بسم الله تعالی

این یک جلد کتاب کلیله و دمنه [illegible]

[illegible]

۱۲۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حکیم علی الاطلاق جلت حکمته که وظایف لطایف حمد و ثنا بحکم **وان من شیء الا یسبح بحمده** بر زبان جمیع ذرات علوی و سفلی جاری و روان ساخته و فواید عواید آلاء و نعمای بی‌نهایه متواتر و متکاثر **واعطی کل شیء خلقه ثم هدی** در اجزای جمیع مبدعات سماوی و ارضی ساری و پیدا

مثنوی بنور آن عقل گره پیوند شد شاهراه جان خردمند شد جواهر بخش حکمتهای باریک فروزنده شبهای تاریک

در کلام قدیم کریم و کتاب لازم التقدیم و الکریم حضرت رسالت پناه بعطای کمال عام انزل الله علیک الکتاب والحکمة **وعلمک ما لم تکن تعلم** روشن بیان **انا افصح العرب والعجم** بیت محمد که زلال ابدی ابر رحمت بار او در بهشت نام و نشان چراغی که از انوار ضیا برگرفت فروغ همه آفتاب مهر گرفت **صلی الله علیه و صحبه المقربین لدیه وعلی من تابعه واوی الیه** جهت تعلیم مقصد ارادت و هدایت قاصدان مطالب سعادت بر نوع خطاب مستطاب و الشرف آموز **علمه شدید القوی** طریق تعلیم نشیمنان کتب ادب و سبیل تفهیم مستفیدان مدرسه جهد و طلب بدین عنوان مقرر که **ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة** منطوق این کلام معارف نظام آنست که ای دعوت کننده عالمیان بمواید صلاح و سداد و ای رهنمای ایشان بمصالح معاش و معاد ایشان

از طریق حکمت بدیشان راه دعوت کن و پرسندگان را بموعظه حسنه از راه دیو بر روضه رضا رهنمون باش که هر کس مر کسی را بتازیانه حکمت در دام نیارد که وطبع از خوی سپند را بموعظه حسنه با صلاح تواند آورد **ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک** **شعر** سنان بالاصطکاک بماند و سنان گداخته باکره خام بهتر که ترس از ترش کند و اگر کنند طبع گیرند که دهد پیچ جز سلام مساحت ساختن مباحث از عنف کج خلقی دقایق ملایمت مشتمل است مثالک هر ندیدن تو نفس محمود که شد نوازش همه سعید بود ایشان خالی گشته و از سر تغیر **ذرهم یأکلوا ویتمتعوا** در میان و اقرب جوه داده و کلام که نیکو نباشد مقرون نیست و استعمال مقتضیات حکمت بسم متعذر خواهد بود **مثنوی** بحکمت جان عقل نکته حکمت کام دلها را که گو **ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا** حکمت بتحصیل هر دو زنگ آمد تا بمکر مدار انست از روز موعظه حسنه که در دعوت مامور به است سخنی را گویند که بر تمامی جماعت که از محض نصیحت بیش شفقت است دست آنکه حکمت و موعظه حسنه کلامیست جامع و هر کس از ارباب استماع فهم خویش بهره از آن یافته و خواهد گرفت و هر کس بر حسب مفاد فقراء و نصیحت فهم آن که جامع الفاظ صوری و معنوی و جامع اسرار دینی و دنیویست هر یکی از ذوی الاسماع در مرتبه خود از آن لطایف و معانی بهره مند شده و از این جهت الفاظ **سخن** بهار مکالم خوش عنبر و جان در سنجان رنگ و نسیم جانبرور است و تا ابواب معنی را در این نوع کلام رنگینی کشاده از پیغامبران عظام علیهم السلام عموما و خصوصا کلام حضرت خیر الانام علیه صلوات الله و سلامه علیه **اوتیت جوامع الکلم** و بواسطه آنکه صدق متابعت نیز کمال حصول ست و منبع فصیح سخن بسته طراز نیک علم جمیع خواص از اهالی روزگار که شیرین

کنتم خیر امة اخرجت للناس و روشنی مطلع اشعه انوار جمعیت که اقتباس انجم از
مشکوة نبوت کبری آنحضرت تواند بود واقع شده بر این سبب کلام تمام انام را که در نظم چون
منشور جواهر معانی مشتمل است بر الفاظ کلمات بشارت علامات بر انتظام اهل باطن و رواج حقایق و دقایقش که در این
طایفه تواند بود مخطی گردید تا هر کس فراخور حوصله خود از خوان احسان سرکار او بهره گرفته هیچ
خورنده از آن دور نبوده باشد و از فحوای این مقدمه مفهوم شد که چهره هر سخنی که بخط و خال حکمت
و غازه موعظت کلگونه جمعیت آراسته شد چشم عاشقان صاحب ذوق را تماشای جلوه های آن مطلوب تر
هر که زیباتر است از جوانب سوی او میل بیشتر شد و از مجموع رسایل که بنای تصنیفش از جمله کتب بر قواعد نصایح
مبنی باشد بر رموز حکمت و مشتمل بود بر بیان نصیحت کتاب کلیله و دمنه است که حکمای هند واسطه
طرزی خاص ساخته اند و از اسمه حکمت شعار فضلا جامعیت از نظر مخصوص جوش سینه حکمت آلهه و هزل را
بهم امتزاج داده اند و صورت سخن را جهت میل اکثر طباع بر نسق افسانه ها از زبان وحوش و بهایم و طیور
انتساب افسانه حکایت و روایت تقریر کرده و در ضمن آن انواع فواید حکمت و بیان موعظت اندراج نموده
تا دانایان با سعادت مطالعه نمایند و نادانان راغب بشنیدن افسانه گشته بخوانند و در سلک ارباب علم و عقلا انتظام یابند
اساس باشد و به نفس الامر کتاب حکمت و ادب جامع بدیع است اینجا اساس او بر پا زده و لکم
فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین منور و اطراف گلزار انس نفحات ما لا
عین رأت ولا اذن سمعت معطر و معنبر گشته از و بگلشنهای روضه جنت رشک برده نقش
نقشش چون طراوت جوانی معنیش چون آب زندگانی و این نسخه از میان صحف حقایق بمثابه مرتبه ایست که از مبدأ ظهور

تا این زمان بسیار مشغله عجیب ارباب دولت و مشغول علم و سیادت را فایده رسانیده و لکویت این
ابیات رایق بر بالای دو الای آن کتاب نفیس است رنجیده و لایق چپ صورت او جامه عبارت دلکش را
طراز سعی او خاتم اقبال و دولت آنکه غایت عارض تنگی عبارتش بسی موضع و قریب طره پیچیدگی الفاظش سر
تاب پیچی از کلام کامل ارباب دولت شده بعد ازان راست چنین اسرار علم از سینه مبین بیشتر و آن از حکم روشنائی
بیدپای برهمن بنام رای جهان آرای دابشلیم هندی که مالک بعضی از ممالک هندوستان بود بزبان هندی
تصنیف فرموده و هم که در بنای شرح و شمه از سبب آن رقم زده کلک بیان کرده و حکیم بزرگوار
بنای سخن را بر اساس مواعظ نهاده که پادشاهان را در سیاست رعیت و ربط ضوابط عدل و رافت و ترتیب
امور تهیه اولیای دولت و دفع اعدای مملکت بکار آید و دابشلیم آن کتاب را قبله مقاصد و عمده مطالب
ساخته به مشغله مطالعه آن همیشه افتتاح ابواب حل مشکلات و کشف معضلات می نمود و این جوهر
همچنین در زمان و از دست هر کس چنین گوهر شاهوار در صندوق صدف نهان بمعنی چون لعل بدخشان
از ضمیم کان جوهر بر ارض حکم چهره مقصود بمراد و بزرگترین اولاد و احفاد که یکی بعد دیگری بر سریر سلطنت نشستندی
همان طریقه مسلوک داشته در اخفای آن کوشیدندی و با همه مبالغه نسیم فضایل آن کتاب اطراف جهان را
چون چمن گلستان معطر ساخته بود و نافه مشک افشان از نقش ثبات مشتاقان روایح آن بر ولایت شد
مشحون گردانیده و چون مشک بو مشک اگر نهان دارد رفیض رایحه او مشام اخبار نیشو و نکاه
چهره خورشید زمان زمان تشنه [illegible] تا در زمان کسری نوشیروان که خبر شایع
تمام یافته بود که در خزاین ملوک هندوستان کتابی است که از زبان بهایم و طیور جمع گشته است و چون جمع کرده

و هر چه سلاطین را در باب سیاست و حزم شاید و جهانداران را در رعیت و قواعد جهانبانی بکار آید در
مطاوی اوراق آن ایراد نموده و از اسرار آن بر موعظت و حکمت مشتمل و معرفت آن ... شناسند
نوشیروان را که انجم چرخ چهارم ملت از باران احسان و ابر ... بر نیم ... گلزار چمن انصاف از
قطرات سحاب عدلش شاداب ... جهان گشته از عدلش آراسته و از آن رسم ... پیدا ...
رغبتی تمام و میلی مالا کلام بمطالعه آن کتاب بهم رسید و برزویه طبیب که مقدم اطبای ... حکمای
هند ... با التماس نوشیروان بهندوستان ... شده ...
... بانواع حیل و تدبیر ... نسخه آن کتاب را بدست آورد و ... بزبان پهلوی
که در آن زمان سلاطین ایران بدان سخن ... ترجمه کرده بحضرت نوشیروان رسانید و موقع قبول
یافته ... در حضرت شاه ... کمال رسید ... نوشیروان در اخفاء ...
... مطالعه آن کتاب بعد از نوشیروان ملوک عجم ... در تعظیم
آن ... تا زمانی که خلیفه ثانی از بنی عباس ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خبر آن
کتاب شنیده ... تمام ... لطایف ... نسخه پهلوی بدست آورده امام ابوالحسن
عبدالله بن المقفع را که سرآمد فضلای عصر بود فرمود تا تمام آن را از پهلوی بتازی ترجمه کرد و دایم ...
و اساس احکام خلافت و بنای شرایط عدل و رأفت بر آن نصایح و وصایا وضع فرموده
دیگر بار ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان را امر کرد تا آن نسخه را از زبان عربی به
فارسی نقل کنند و رودکی شاعر بموجب فرموده سلطان آن را در رشته نظم انتظام داده و بار دیگر ... نظم

بهرامشاه بن سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غازی غزنوی که ممدوح حکیم سنائی است مثال داد
تا افصح البلغاء ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید روح الله روحه و زاد فی غرف الجنة فتوحه
از همه رو نسخه ابن مقفع ترجمه فرموده و این کتاب که حالا بکلیله و دمنه مشهور شده ترجمه
شده آن است و الحق عبارات در لطافت چون جان شیرین و در طراوت ... جان ...
دلنشین ... شکرین ... و معانی ... فرخ ...
... همه ... معانیش ... حرف ... خشم ... و ...
... که ... معانی ... از آن ... بر جامع ... جان ... داده ...
... اشارت ... چشم جان ... که کاتب ... گشته
... نسخه او ... که ... و ... کلمات ...
... کلمات فان القول ما قالت حذام ... و ...
... عبارات ... الطالب ...
... کتاب ... و ...
... را بر ... آنچه ...
... خوانند ... که ... آن ...
... که ... ناظر ... کتاب ...
... از آن ... ملوک ...

دلهای عالم از فواید آن باهره و بهره مند باد بنابرین در وقت صحبت ارباب ادب که ذات صفا
صفاتش جامع کمالات انسانی است و صفات ستوده اش از مطلع فضایل و معالی طالع صاحب هنری که
باعتماد حضرت سلطان زمان و خاقان دوران از ارباب طالع اقبال نشر آثار خیر و احسان آفتاب
اوج جلالت و تاجداری جلیس برج سلطنت و شهریاری ب سلطان شهریار خاقان شاه ابو الغازی
معز ملک و دین سلطان حسین خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین التفات کمیاب محبت آن حضرت مبذول
داشته متوجه ارشاد زمره و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و صحیفه ... سلطان
بهر کس این بیچاره که ... نام ... هر قوم ... مضمون الکلام ...
نوشته ... بقدر ... عقل ... کامکار ... بعضی ...
مطالب ... و ... آخرت ...
این ترکیب ب ... آنچه ... بعضی ... ایشان ...
... الامیر الاعظم ... و ...
الاکرم نظام الدولة والدین امیر شیخ احمد المشتهر بالسهیلی ...
بالکل ... و ... مطلع ... سهیلی ...
... نظر بر تعمیم فواید ... خواص و عوام ...
...
بالکلیه ...

که بحسب الفاظ مغلقه موجب کلال خاطر مستمع میشود و بنابر غرابت عبارات و اشکال استعارات لطیف
جهره و مقصود که دیده ... بنظر تحقیق و تعمق ... از جمال آن ... چنانچه باید ...
دل ... بکلی ... حجاب ... آن ...
... در روضه ... معانی ...
...
... الحکمة یمانیة از مطلع نور سهیلی ... حکمت
... الاستعاره ...
...
کتاب کلیله و دمنه ... حکمت ...
... معاش ...
قسم از حکمت ... تقسیم ...
...
قسم ... اخلاق ...
... منزل ...
...
... تهذیب اخلاق ...

زیرا در ضمن این حکایات رقم اخلاق را اجمال بود ما خواستیم که بتدریج با اوضاع کتاب را نیز بدو لاجرم متعرض

اثبات دیباچه ابواب نشده بر همان منوال حکیم هند را از حکایات کرده التزام نمودیم و در باب

اول کتاب کلیله که در آن زیادتی فایده نبود و در اصل کتاب بر خلاف رقم اشتها کرده چهارده باب

با ده رابعه است از شش داستان ثبت ساختیم و حکایات را بر طریق سؤال و جواب

از زبان رای و برهمن که در اصل مذکور بود چه کتاب را آورده ایم و قبل از آن از ابواب مشتمل بر حکایاتی

که مشتمل بر معانی تمثیل نبود از آن لازم دانستیم و الحمد لله که تصرف در عبارات کتاب که نتیجه اطلاق طبع

اگر در تألیف این رساله عنان بیان از شیوه رعایت رتبه سلاسات و مناهج ابلاغ منشیان معجز

شرل معطوف بر مشغوله اما انشاء خواهد بود بیت فرعی که این در معانی نسفته ام آنچه گفته شده گر آن گفته ام

دیگران در اثنای حکایات از احاسن کلمات عربیه بایراد بعضی آیات و احادیث متبرکه و ابیات

و امثال مشهوره اقتصار نموده متعرض ابیات ابیات عربیه بسیار کرده و چون بعضی از اشعار

فارسی چون ترکیب زر و گوهر صنعت ترصیع می یافت بیت سخنها را به دستور گهر سفته نظم و نثر به

داد چون بد که کاری طبع از او آرام گیرد زمانه زان دگر یک کام گیرد و در محل اثبات ابیات

که ایراد حکایتی دلکش و اشعاری خوش نماید بیان آن ملاحظه کرده ع بروسکی نه بند کسی با قوام

جرأت به سلوک مسلک تصرف قدم خواهد رفت این فقیر اگرچه در ارتکاب این ابیات خود را

هدف سهام ملامت می بیند تا بنیاد زکسی نا منزوی در دیوان اختیار اربوف غرض بعدا

فصاحت شعار و فصحا بلاغت دثار میرساند و در مقدمه مقاله لازم التمهید من صنّف فقد استهدف

مقوله و نعم التمهید من انصف فقد انتصف فرد می خواهم بیت دیده انصاف چه پنهان بود از هنر

گرچه که پنهان بود من نخواهم از عملت خام خویش نه بلاغت کنم سینه ایشان در روش زمره آزادگان

نیست و اطمینان به آنکه چشم عیب پوش بود از عیب آنکه با هنر از عیب کس نه از آنچه عیب بیند از ان ملک

عیب کسی نه د و فقنا الله لما یحب و یرضی و عصمنا عن الزلل و الخطا و رجانا بالخیر و الحسنی و این رساله

که مسمی شد بانوار سهیلی بر چهارده باب بر نهجی که مفصل می شود باب اول در اجتناب از قول

از قول ساعی باب دوم در مراعات دوستان و فواید معاضدت باب سیم در سرانجام بدکاران

و خیانت و صحبت ایشان باب چهارم در بیان ملاحظه کردن از آنچه دشمنان و ایمن نابودن از مکر

و حیله ایشان باب پنجم در مضرت غافل شدن و از دست دادن مطلوب و اهمال ورزیدن

در آن باب ششم در آفت تعجیل و ضرر شتاب نمودن در کارها باب هفتم در حزم و تدبیر

و نجات خلاص یافتن از بلای اعدا باب هشتم در احتراز کردن از ارباب حقد و اعتماد نانمودن بر

تملق ایشان باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفتی است باب دهم در بیان اعمال [illegible]

مکافات باب یازدهم در مضرت آنکه طلب زیادتی و از کار خود باز ماندن باب دوازدهم

در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصا پادشاهان را باب سیزدهم در بیان اجتناب [illegible]

ملوک از قول اهل غدر و خیانت باب چهاردهم در عدم التفات بانقلاب زمان و بنای کار بر قضا

و قدر نهادن و چون در فهرست ابواب حکایتی چند بیان افتاد سخن همان خواهد بود شروع در مقصود و توفیق

من الله الاحد و حمد بی پایان و سپاس بی منتها مر آن ... صفات را که در لعاب انعام او و جهد کس پایان [illegible]

حکایات و صورت آرایان عجایب ولایت عنوان جراید اخبار [illegible] که [illegible] آرایش داده‌اند و دیباچه
صحایف ایشان را بدین نمط توشیح و ترشیح نموده که در قدیم الایام با قصی ممالک چین پادشاهی بود که صیت
دولت و کامکاری او در اطراف و جوانب عالم [illegible] و آوازه عظمت و شهریاری او چون نیر اعظم در
نصف النهار ظاهر [illegible] در حضرت او اطاعت [illegible]
دانش [illegible] و [illegible] چشم [illegible] دار [illegible]
هوش [illegible] جمع گشته [illegible] دولت [illegible] عالم [illegible]
صاحب [illegible] کمر خدمتگاری بسته و در پایه تخت [illegible] بزرگوار [illegible]
شعار بر کرسی [illegible] با انواع جواهر [illegible] مشغول و لشکری جرار نامدار از حد
و شمار [illegible] شجاعت [illegible] کشایان [illegible]
تارک [illegible] رکاب و آن [illegible] همایون فلک [illegible]
که [illegible] لطف [illegible] و درویشان به فراغت و رفاهیت
مقرون و مقرر است که اگر شحنه عدل به ضبط احوال رعیت اهتمام ننماید دزد فتنه به دستیاری
ستم [illegible] بر آید و اگر پرتو شمع انصاف کلبه تاریک [illegible]
به [illegible] ظلمت ظلم اطراف و جوانب ممالک [illegible]
از [illegible] پناه عدل [illegible] آباد [illegible] ولایت [illegible]
و این ابیات [illegible] عالم آرایش [illegible] شبستان [illegible]

ضرب اندیشی [illegible] از عقده مشکلی بر گشودی [illegible] گران سنگ او
در گرداب اضطراب اندیشه ساکن ساختی و شاهنشاهی [illegible] سپاه [illegible]
سیاست او [illegible] چون [illegible] کامرانی [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
تمام [illegible]
تدبیر [illegible] اجازت [illegible] رزم [illegible]
مرتب [illegible] رزم و بزم [illegible] عیش و عشرت [illegible] با ایشان
نامدار [illegible] که بحکم وشاورهم فی الامر با [illegible] بزرگان
[illegible] در مصالح ملک [illegible] تمام نظام عالم [illegible] وزیران کاردان
[illegible] بخوان ما تشاور قوم الا هدی هم الله لارشد امورهم هر چه از ایشان صلاح
[illegible] و صلاح [illegible] آدم را [illegible] در همه کار مشورت باید کرد
با مشورت [illegible] اتفاق [illegible] دولت [illegible]
همایون [illegible] فضای صحرا [illegible] مبارک [illegible] سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپهر بهاله و شاهین برآسا از جسم چکیده زرد شیر بال از نای مرغان کش بیت پرو جهیده باز ان
سبک خیز بر جسم رسیده که چپ ولاشه در ان چکیده شاهین بتاراج مرغ طیران بر بالا رخ کمر گشاده
ز هر بر فرو نشسته و جستی بر آهو ز تیر تابان شیر آهنگ قلق و شب بزنجیر تنگ و هم شاه را
شاه را نگه ره پوچ جست و صحرا را از چرنده و مرغ را از پرنده خالی ساخته لشکریان اجازت انصراف یافته
و شاه مظفر و منصور متوجه دار السلطنه شده و در ان محل از تاب آفتاب جهان فروز گرم و بیکه گرم
و از گرمی برگستوان که با شعله آتش لاف برابری میزد مرکب با رفتار بر جا خشک می شد بیت آتش گرفت
کوه و کان هم تفیده زمین و آسمان هم مرغان چو خزیده در شاخ در رشته چو ندگان بسوز راح
همایون فال بجنبش آمد که در چنین هوای گرم مرکب کی آن از حکمت نیست در زیر سایه خیمه گاه پناه
دافع حرارت نداز بندست کر با که خیال چمن کو با آهی گران نمانده بر گرد زمین محیط شیر چو آتش شده
چه نوع تدبیری سازی که ما ازا در سایه پناه سایم چون عشق خورشید میل بشانه مغرب نماید تا
مظفر و منصور بجانب منزل توجه نماییم بیت تا آفتاب کشور داری ضیا دهد همچون تراست
چتر تو ازین همای سپهر کامل سایه لطف دارد بجای آب بیت با التجا دارد از شعله آفتاب جهان سوز
نیست بیت از تاب حرارت بر جسم خیمه چمن سایه آن لطف تو باشد پناه الحمد لله تعالی که
السلطان العادل ظل الله فی ارضه که خلق در سایه دولت او آسوده از حرارت هر گونه رنج
رنج و صداع بر آن مرتب است چتر از نمودن مضمون می نماید بیت سلامت همه آفاق در سلامت
تست هیچ عارضه شخص تو را در مبادا وجود در این نوع باکو هر جسم چو روانست جواهر دان عاقل

و چمن پایه رتبت صاحب اقبال چند بایک فرسنگ پیش از ان که رسیده بود از سر تا پا صوبه سبز پوشیده
بود و مرغزار چشمه پیش از ان سپاه او جوش نغمه بلبلی و دراز رشته چمن انجم افلاک تابان و چند ان
چشمه سار پیش چمن جویبار روضه رضوان در شان صلاح در دست که عنان عزیمت بیان طرف منعطف
گردد نا سار چمن سپهر و بساط سپه کش نسیم دل را نا و چمن با نعمت ان آب آبکار کو بر تابان و خرم شد بیت
زلب جوی سبزه و گل خرم چمن و گلبن حکایت جهان گذران ما را بس همایون فال بقول مجنسه ایزدی
فیروزان صوب سبزه زار ان ولایت که نافه قطع مرغزار خنده رنگ جمن سبزه چشمه شکوه دا من کوه و امین آتش انبیا قبال
ز بر جای عالی بسته از ساخت که منزل سمت از اوج سپهر گذرانیده و سر تیغ سبز فام سپهر
زنگار آفتاب رسیده با همین چمن که بمصداق والجبال اوتادا پا بر جای بود در دامن کوهی کشیده بود
چشمهای کو بیان سیم رنگ روانش پایمال رسیده شاه بیالای کوه برآمده و چمن پر دامن از کمر نغمه جوی آب
طرازی نمود ما کاه نظاره بدیده آن چمن رسید ان محل در غایت نعمت و عطر بر سپهر شد چمن بدانسان رسیده از
نهایت فسحت از سبزه نموداری گلهش بنال و بابت امو شابه مرغ غزا رخسان و در صحرا او بجنبش از جوی ناکام نشین
زلف و فریب خوبان سر و رشته و بنفشه تر بالا و غنچه و چمن حلقه مانند پر شکر لبان جلوش آمده و دیده قمری
نمچه اطلس گلگون پوشیده و سرو سهی تغافل جور و فسق در بر کشیده و بلبل نشیمن گلبن بر ارد دواج گلزار چمن
سوز چمان و نشیمن از کس شکر میگن حکایت کی بر بی سامان سه چه عالم می رسید بیت طعنه و
رنگ آب و بار نها مبارک منزل فرخنده که با عنبر رنگ رهی بسته باب الله دولت و روی نمسته
و چمن ان چمن بان فرو گشته و نیم بر نیکو با برکشیده فراز شاخ مرغان خوش آواز با صحرا از غزلهای نغمه

نهال سرو از خجلت سبزی داشت خط طوطی با بهم رسیده در دست و در میان این مرغزار غدیری بود آب
او چون چشمهٔ حیوان روان و صفا و مانند سلسبیل بهشت از غایت لطافت و صفا روان اندران ماهیان سیم اندام
چون ماه از ابر سپهر دور و در زیر غدیر نو ماهی زنند و ابر سر شاخ ساکن شده و همچون ... دست
قرار گرفته غلطان در کار ... آب هر یک لب جوی و سایه درخت آرام یافته و از منزل
بهشت آیین ابواب هوای باد و شمال ... شده هر یک بجان خالی این ... که ... باد و سیم
زبان بی رنج و الم و در سایه نشسته در گلستان ارم شاه و وزیر به یک گشت بساط از هر گوشه ای
و فیل پیاله شده و بیان ... خیالات ... سال از رعایت عرصه ... رخ همت بر تافته و در
عجایب مصنوعات الهی و غرایب بدایع ... تامل ... و نظر بنای ... نقش
نقاش قدرتش بر صفحه لوح سنگی کوه بقلم قدرت چنین نقش زیبا کشیده و ... قدرتش از دل
سنگ ... بنا های رنگارنگ بر آورده ... گاه از او ... گلستان ... که
پ نه صد ... تسبیح خوانست که هر ... تسبیحش یابد ... گاه ... گلستان
نقش ... گاه ... نهد ... که بر ... بیان ...
بر روی صحیفه ... حروف وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ بخوانند ... لوح ... سبز ... که بر قوم
عبارت نقش ... کریمه وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مطالعه ... دل
بر در ... که از برگ ریزی ... شاخ ... دیده ... غایت ... چمن ... برد ...
با نشو و نما و ... قطع ... درختان ... روزگار ... بوده

وجود او و زندان طبع ... که شاد باغ است در جهان چون ... گذشتن جهان ...
آن درخت چمن دل در و شادان فارغ از ... کشیده چنین زنبور عسل جهت ذخیره معاش خود پناه برده
... شاخ ... زنبوران دیده از زیر جهان ... که اجتماع این مرغان ... پرواز
هوا این درخت سبب چیست ... شده ... بر فراز و نشیب مرغزار بفرمان گشت
از این آمد شدن مقصود ایشان چیست در این صحرا که معهود ایشان گشت تعجب ... گشت که ...
... که ... بسیار ... اند که حضرت حکم ... لازم ذات ایشان ...
الهام الهی ... وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ ... یافته اند و به فیض غیبی ...
أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا ... میان ... ایشان ... که او ...
... تجربه ... بزرگتر است و ... به مهابت ... صاحب ...
... که از موم ... قرار گرفته است و ... و دربان و پاسبان ...
... سلطان ... که هر یک از ... موم ... که ...
از ... و ... سال ... هر کار ... دیگر ... آن ...
بحکم سلطان ... منزل ... ایشان ... که ...
... شده ... طهارت ... روی ...
گل ... و شکوفه پاکیزه ... و آنچه از آن ... دل ...
... که در ... صفت فِيهِ شِفَاءٌ

للناس در شان او راست می‌آید که [illegible] نمایند در باب ایشان [illegible]

اگر بر همان [illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قد علم کل اناس مشربهم [illegible]

[illegible]

[illegible] ولقد کرمنا بنی آدم [illegible]

[illegible] بل هم اضل [illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ع [illegible]

[illegible]

[illegible]

متعلقی و در کنج غاری یا ورد کسی بسر برد و کار دیگر را نشاید بنظر ایشان را بعضی محققه پس فقر چه گویند که هر کو خدمت
زانکه در صورتها ثابت است طلب چه که طلسمهای نفس [illegible] فقیری از غم غار نفس بلکه درویشان کامل صفات
از خود خلوت سازند و با مصاحبان حالت که با دیگر بپردازد پس خلوت و خود را [illegible] که [illegible] اگر چون کرد با
خانگاه و هر چیز دیگر نباید گوید محبت اگر [illegible] آنچه بزبان الهام نشان حضرت پادشاه جهان پناه
گذشت عین صدق و محض صواب است چه صحبت سبب پراکندگی خاطر و عزلت موجب جمعیت باطل و ظاهر
چنانکه فرموده اند باری دل اگر شد و در گه جمع بود آن گوشه نشینی که بجمع زده و درخچه دل ناز که کهر شده
جمع چنین شد اندکی پراکنده شود فاما از بعضی بزرگان دین و ارباب یقین که بر اصلاح حال مصاحب و قرین
صحبت از خلوت تفصیل داده اند و گفته صحبت با [illegible] بهتر از وحدت و [illegible] شوق یافت شود
وحدت بهتر از صحبت پس خلوت از اغیار باید نه از یار [illegible] و نفس الامر صحبت
سبب اکتساب فضایل و نوع [illegible] است و رابطه اجتماع در یکدیگر [illegible] پس دست طلب از دامن صحبت
نکشد تنها نشینی هم بوده است و از فحوای حدیث لا رهبانیة فی الاسلام همین معلوم میشود
صحبت از منافع عزلت بیشتر [illegible] خلوت [illegible] مصاحبت [illegible] چگونه میسر شود
که قوام [illegible] آدمیان [illegible] اجتماع [illegible] و هر یک از ایشان [illegible] طبیع
شد از بعضی طالب اجتماعی [illegible] است [illegible] و معاونت [illegible]
بر یکدیگر [illegible] طایفه [illegible] صورت [illegible] که اگر [illegible]
و لباس [illegible] نشود [illegible] و آنچه [illegible]

مشروع است میسر نگردد و بدست آوردن آن قوت و [illegible] دست [illegible] و [illegible] این اسباب اگرچه
اوقات بسبب شغل صرف نمودن [illegible] از [illegible] آن اشتغال [illegible]
پس ضرور شد که جمعی معاون یکدیگر بوده هر یک بسعی که [illegible] و آنچه لایق باشد
هر کس محتاج است بهم رسد [illegible] آن [illegible]
تمرات معلوم شد که آدمیان محتاج معاونت یکدیگرند و معاونت با اجتماع ممکن است پس [illegible] از قبیل
باشد و گوید با سر الجماعة رحمة اشارت به حالت [illegible] پس [illegible]
میسر شد [illegible] پادشاه [illegible] خلاصه حکمت [illegible]
که ایشان [illegible] اجتماع [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible]
غالب [illegible] باشد [illegible]
و هر آینه [illegible] خدمت [illegible]
که اکثر [illegible] باشد [illegible]
نزاع [illegible]
تدبیری [illegible] است که هر یک [illegible] در حقوق دیگر
گاه [illegible]
وسط باشد [illegible] خیر الامور اوسطها اشتمال اطراف [illegible]

گفته‌اند پس میان علم فن از صناعت چه تفاوت است که از قبیل آنها پس جهت بسیار و بطلان است از جمیع
بدان دلیل که خیر الامور اوسطها پادشاه فرموده که ان وسط [illegible] در اشیا باعتدال
صورت بسته دارد که معلوم توان کرد و در یک شیء نفس کنند آن شخص است کامل که حکمت [illegible]
که درست باشد حضرت [illegible] تحقیق حکمای الهی [illegible] اگر خواهند و علم و دین و دار رسول [illegible] گویند
او در امر آن و تعلق مصالح معاد و معاش آن میان علم بود و چون این مهم که در وضع قوانین شرع است
دار الملک اخوت فرماید چه انتظام قواعد دین میسر از سیاست [illegible] بود چه مشتمل اخلاق از
مصالح خود فاضل و مناسبت طبع و نفس ایشان [illegible] بالضرورة در میان ایشان وجود حکمی
قاهر لازم باشد که قواعد امر و نهی [illegible] شریعت [illegible] محفوظ [illegible] قانون سیاست
مرعی دارد تا قسم فرق [illegible] با فرق دولت [illegible]
الملک والدین توأمان [illegible] که گفته‌اند
هم شرع [illegible] دارد هم [illegible] شرع [illegible] دارد [illegible] حاکم قاهر
[illegible] در میان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حاکم باید که [illegible] سیاست [illegible] عدالت که اگر [illegible] باشد [illegible]
زوال است دولت [illegible] پس [illegible] عدل [illegible] پایدار [illegible] عدل [illegible] قرار [illegible]
که [illegible] ارکان دولت [illegible] که [illegible] طایفه [illegible] باید که [illegible]
گروه [illegible] باید [illegible] سلطان [illegible] باشد که

گفته‌اند [illegible] سلطان [illegible] اخلاص [illegible] دنیا و آخرت [illegible]
ایشان [illegible] پس [illegible]
[illegible] که از جمله آن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
در ایشان [illegible]
باشد [illegible]
از آن [illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible]

تازه کرد سحرگاهی که بهار از حرکت نسیم صبا عنبر لب زرنگ گشت و دامن چمن فرح و لبهای شاخ از شکفته خندان

گردید و فرموده که امروز از محفل شما سخن نیست که سوای قصه‌های سحر انجمن در رسید آن محتسب است خیالات

و مقالات ایشان در خلوتگاه ضمیر جا کرده‌ام ع عمریست که سودای سر زلف تو دارم چندانکه رسم

تحقیق کی آوردم و بحقیقت احوال ایشان از هر کس شنیدم معلوم نشد و ازین قصه بر سر نیامد و هرچه از

دفتر اخبار ایشان از هر کس معلوم نشد هیچکس نشانه از آن داستان ندیدم با من خبر ندارم یا او ایشان

هزار بود و هرچند که گشتم در وی گشت و به هجوم تمام ایشان از که اجتماع افتاده سر او دیده و قصه بر

اطلاع هستم تا مجال تامل از آنکه روی نماید پ گفتن دراز دارم مقصود آن لب گرفت دیده و از

یارب پرتو دیدار که در چشم داشتم در دل آن تجلی با خبر است مرا هم شکر الهی بجا آورم و میگویم

پ آخر دلم با او در خوشی رسید و از رضای خواهش بجوم رسید امید دارم که هر چه مراد دو

از سخن در هم پیوست که دانا که از در گفتن این سخن فایده او در حقوق نعمت ما بس است و انابیب

آن موضع انواع فواید رحمت و خیری که بواسطه گفتن آن شکر نعمت بجا آورده و برگشته ایشان فایده

بخواص و عوام رسد نهایت مبارک که در ابر بود پ آنان نمودند و در وی روان کلید

حکمت بود در گنج نهفت و در بیابان گردید و در اعجاز فصاحت بلاغت نصیحت را گوهر که با ملوک که از روی صلاح

بود وزیر روشن ضمیر داشت که هر زبان رگشته و دو دانشمند در فصاحت بر او گشت پ

ح ای مبارک پادشاهی که در صحبت نشسته ای خبر آن اول از صحبت شکر احوال من از اطلاعات حکمتش آگاه

منظور شده ام که دریا از عطاات بود و هست که فضل چه ممالک است پادشاهی بود بعد از حکمت خیر و

و دانا جهان آرا و شمس پرور تحت شاهی بر زور عقل و عدل پادشاهی جهان یافته و سریر شهنشاهی زینت داده

و ملک را از آرایش گرفته به تیغ انصاف رنگ ظلم و جنایت از صفحه جهان زدوده و چهره عدل او از آن

احسان ملک و جهانبانی نموده پ بنور عدل اطراف جهان را گرداگرد روشن بود از عدل و دانش که آن جهانبان

و این پادشاه را رای روشن گشته دید و صحبت ایشان عزیز داشته که پادشاه بزرگ هم و از غایت بزرگ ما گفته که

همه خبر در گرفت که قصه پیوند او گشته بدان دری اشتغال نظر و جهانی امور و عظایم مهمات که در آن ایام فراغت

فتنه جویان و لشکر او مجری و عده و مولک آنی داد بیرون کار نمودی از خبر جنب نیامد و خرابی بود و داشت

و ممالک معمور ع رایج شد تا آن همه دارند و تنها داری و با این همه عظمت نمود کار رعیت رسیدی و نگاه داشتی

هر یک از داد خواهان پرسیدی پ داشت دعا به او رعیت او کار رعیت بجانب سپاه او جمع

اطراف ممالک جمع از ایشان حضور پادشاه حقه بود و مساعت ولایت داده و عیال لشکر جمع بود و حشمت بود بر

خاطر نرم عیش او که آن درگاه هم از درگاه نامه عدل بوده و در مجلس ایشان ما مالک حکمت شناس و جمله

فضیلت و بار حاضر بودند و دفتر را مطالب کمالات و تعریف مکارم صفات را ساخته هر روزی رسید

عشرت نشسته و حسن اتفاق از نامه دار هسته پ با آن بزرگان می‌بار کشته در شاهی و در حمیت یارگه فرو داشته

تنها است مطربان داستان سرای حضرت خوانا بیان ع واستان از حکمت نموده و پس از تماشای حرم

مهرویان زهره جبین رغبت نشده و صوات کلام فصیحت ایشان نمودند و از حکمت و دانش تصنیف و حسن الفاظ

و احسن اخلاق ایشان رغبت گرفته و همتش را بجواهر سخنان ایشان که هر دانا و زبان تمام بود

زینت شده ع نمود و است دل تعلق گرفته دارد پس هر یکی از ایشان مضمون صفت حمیده و حسنی

از خصال پسندیده و از تعریف بی‌گونه نام او کلام در بیان جود و کرم بجولان آمده جمله بران مشغول شده
که جود از شرف اخلاق و اکمل صفات است انهم از معظم امهات فضایل که او است که ... از صفات ... بر او...
است که او را جود او کوثر بیچ جود او در جمله بجوداست سیران که جود و کرم و کل او و مخزن قناعت او رسیده
عزت کبری جود او است و اسلام و علم که جود بهانیست او جوش رسته و در رکن دیو چهار کوثر شد و نهایت
ما به توفیق کرم کوثر است که در آن که او در پیش ایشان نسبت کرد که حبشی روان دارد از نمود او توقف
باین سبب عون کرم چلیپی در حرکت آمده بعد بجود از کنج کرم نماید بر کشاده و صلای کرم بنخبص و عام داد
عرب پیشتر سال به تصنیف تمام خورشید کرده و مخبود در رنگ انبساط نسیم از انجمن حس مشغی ساخته شده
زار کوشش آن روان قطره باران جهش شست خطا حشیناح از ورق روزگار همه روز و چون آفتاب تابان بر زر بخشی
درین مجلس بار شغول بود او و فرمود که بیمی از زین خارج آفتاب عزم ... ساعه غروب کرده و دخواب شبستان
چهره ملک ظلمت اطراف عالم گرفت و زرد در پهره پوشیده از درون ... سبحه ساخت هر چه
خورشید حجلوه گشت گردنگی سبحه برد بین برست پادشاه سر فرو عرش بالین آسایش نهاد و چشم خواب
بر هنگام خوشه دماغ مشتری آن نقش بند خیال ... بود که بهری نور او سیما ... صلاح در چشم او پسند و علامت
کرامت از ناصیه و جبین او پیدا ... بر او ... کوشش امر و از نکو ... دست ... گرامی ... [illegible]
رضای ... خورشید ... اورد ... که ... [illegible]
نوجه ... که گنجی شاهکان ... خزانه را ... [illegible]
خواهی نهاد و سر ... خورشید ... پرتو ... خواب بر آمد

و انجمال گنج و سر زده پر رنج ... ظاهر ... شد که گنج ... در خزانه ... که ... ظهور ... روز ...
آن روز ماه که گنجور قدرت در خزانه افق گشوده داشت او آفتاب چو آهوی گاو ... در ...
شمع گشته ... ایوان که ... بیم اندوه ... کنج ... شاه ...
رفتار ... زرین ... که ... صبح ... چهار ... شد ... شمع و طلوع ... سرور ...
نهادن ... دلی ... قالب ... که ... نظر ... گشاید ... پادشاهی ... خوان ...
آلاوان ... کوه ... بهر طرف نظر ... در اثنای ... نظرش ...
لعل ... کرمان ... صاحب ... سر ... دولت پادشاهان ... دل ... بر ... کرده ...
ما رکب ... هر روی ... ایوان ... شده ... رفتار ... زده ...
با خبر ... بهر ... ساخته با ... پادشاه ... عارف ... اقبال ...
او ... ماهی ... دولت ... ضمیر ... بر ...
کار ... عالم ... جهان ... منزل ... دیده ... شاهان ...
در ... قصر ... نماید ... و کنج ... زرگان ... ایوان کو ...
قدیم رسمی است قدیم و عادتی معهود است که پادشاهان ...
بدیم ... خداوند ... از همه اخلاق ... اوصاف ... کار ... ساخته ... نظر ...
ساز ... زر ... سیمان ... نظر ... بر ...
از ... مال ... بنیاد ... ذات ... عمده ... فیض ...

خواجه را سراهی اگر شود هر که ره خبری یافته است از دل صاحب نظری یافته است وچون لگنه بعقل

عزیمت رفتن نموده و ابیش ایشان عذر برگشود پ گذاشت هر که را نیابد همه با همین تزلزل شاهی لا ازرسم با خصم

تحفه دارم که از پدر میراث من رسیده بدل را شادی رسانم و آن گنجیست که مضمون آن که

در کوه شاه این عالم گنجی گرانست در آن نهفته و جواهر بیکران و چنین گنج و مرسندی القناعة کنز

لا یفنی است یافته بود بطلب آن نتوان چشم و جهد نموده و در کار خود هم از آن گنج قناعت که او را

رنگی نشدی از آن راه ترتیب سرمایه صاحب چشم پ کسی و دهر دو کسی هر چه هیچ کسی که عاقبت

نیافت هیچ نیافت اگر خسرو کوه رسد پری نوشاتست زان افسانه بفرمایید تا علامات جست و جو نماید

و حاصل آن را بجز آنکه سره در ساختند و بصره که باید و شاید صرف کنند و در نیت آن شاه کشف او

تمام این سخن واقعه شبانه بار در دلش از میان نهاد و دانش که بسیار نیاز در آنکه می داد و در دلش گشت اگر چه

این عنقا نو همت عالم اعلا را روشنی حالاگاه چنین از غیب حواله شده شرف قبل از او شاید داشت ع کانچه آید

از غیب چه عیب است رای ملک بر آن قرار گرفت تا همی بکوه و بدان اطراف و جوانب آن عالم مشغول شده باهم که قصد آن گنج

باز یافته تمامی مخزون و دفائن است بطلا همچون در آنکه پ بسی زر و در گوهر شاهوار بسی خاتم از پاره گوهر شاه

بسی درج و صندوق پر از در یاقوت و در دیگر زر از آلات و ظروف نیز گوهر

ستونها رنگارنگ شاه بفرمود تا قفل از سر صندوق و درج گشودند و نفایس جواهر و غرایب نگینها را

شاه بدید و در میان همه صندوقی ترصیع دید که اطراف و جوانب آن بنشان محکم بربسته و قفل زر

که از فولاد زرنگار بر آن نهاده بودند با آن قفل بمرتبه که زندان پیچ گلید بر گره آن گشودن ندهد هیچ حیلت

مشکل گره عقده در او بگشود حیله الله نقش بموجب از کلید و چرخی و ازگشادن و از بس لجوج رسیده دل می را

از عجب عظیم تکثیر آن نقش بدیدند پیدا شد و بعین تمام بملاحظه آنچه در صندوق بود برآمد با صحیفه

چنان نشسته بود که تحفه نفیس تر از آن جواهر قیمتی که در این صندوق و وصیت نامه از بهر ما الا انچه امکانم سلام

در جهت چه قرار بود به نیت بود تا آنکه گراپ چاپ کنند است هر سند و پند خود را در رشته قفل زر است که در خون هر

صندوق که گشاده شد از آنجا در جمیع بود آن چیز بیج آسمان بجواهر پر ساخته و در درون آن درج

جمیع گوهرها در نهایت صفا که شاه بفرمود تا تحفه را پیش آوردند و در رقعت مبارک بسته حقه بار که چه

حریر پیچیده و خطی چند بقلم نور با بر روی نوشته دابشلیم متعجب شد که این چه چیز قرار بود بعضی کشیدم تا میان

آن گنجینه جمیعی حاضر بودند این خطها را بخوانند که جهت حفظ گنج نوشته اند و جمعی مقالات از کان دولت

و آن باب طلب اکسیر شاه فرمود تا آن خط را خواندند شبهه مرتفع گردانید و هیچ یک از حاضران رقم

آن خط را قوت قراءت نداشت بانصرام طلب کسی که تصور از وجود آن بسیار شدند تا حکیمی را در خواندن

و ترجمه خط ماهر بود احضار نمودند و آن خبر بدو رسید و بحکم عالم کرد و قرار و پایه سریر آمد حاضر گردید

دابشلیم پر از سر این نظم گشود حکیم غرض از تصنیف بیان است که مضمون آن کتاب عبارت تا بیان فرمایند

و حکیم حال این گنج را ز روی واقع و راستی باز نماید ع باشد که از آن پیشتر معرفت ما را حکم

آن نوشته را بدید و کلمات آن را حرف بحرف بنظر اعتبار در آورد و فرمود تا بیان کرد که این مکتوب

مشتمل بر انواع فضائل و فواید است و گنجی بدین گرانی بمقتضای همت است که این گنج را من هوشنگ

پادشاه است و وصیت نامه ای برای پادشاهی عظیم الشان و بزرگ که او را دابشلیم خوانند و بواسطه او

آگهی داشته‌ام که این خزانه نصیب شاه خواهد بود و آن وصیت‌نامه که در میان زر و جواهر تعبیه کرده‌ام تا چون
این گنج بجا آرد و این وصایا را مطالعه کند و بخواند پیشه نماید که به زر و گوهر فریفته شدن کار عقلا نیست و آن
متاع عاریتی هر روز در قبضهٔ دست دیگری خواهد بود و با هیچکس سر وفا ندارد و بسر نخواهد برد **باب** صحبت دنیا
که تماشاگه بادیه است که با ما بگذرد مغرور نشاید بود این اشیا را نیست در این جا که این
وصیت‌نامه دستور العمل است که پادشاه را از آن گزیر نیست پس آن پادشاه عاقل دولت یار
باید که بدین وصایا عمل کند و بقین بداند که هر سلطان که باشد این چهارده قاعده را که بیان می‌کنیم منظور
نظر همت سازد بنای دولت او پایدار بود و اساس سلطنت او استحکام پذیرد **باب**
اول آنست که هر کس از ملازمان که به تربیت خود سرافراز سازد و به سخن دیگری در باب او بد نگوید و عذر قبول نباید
رساند که هر کس نزد پادشاهی مقرب شد هر آینه جمعی را حسد برند و هر ساعت به غیبت سعایت او
مستحکم پیشه نمایند و به حیله از پیش بدر آن کوشند و از دولتخواهی او از صحبت دور آید سخن
فریبنده و دروغ رنگین سازند و قتی که مزاج پادشاه بر او متغیر گردد و در ضمن آن صورت مقصود ایشان بحصول پیوندد
باب دوم سخن هر کس در سخن کار بایسته غرض دانست و به باید **دوم** آنکه ساعی و نمام را از مجلس دور
راند که ایشان فتنه انگیز و جنگ جویند و عاقبت ایشان نیست و خیم است که مکر ایشان
در گیرد و هر چند زود تر آتش سعایت را به آب شمشیر سیاست فرو نشانند تا دود آن دامن
عالم را تیره نسازد **باب** آنکه مروت صفت سلطان جز گزیر علاج نشاید **سیوم** آنکه با امرا و ارکان دولت
طریق مرافقت و یکجهتی مرعی دارد که با اتفاق دوستان یکدل سعادت صحبتان همه کارها کنج

شمشیر شود **ع** آری با شاهان جهان نتوان گرفت **چهارم** آنکه به تملق دشمن و چاپلوسی او مغرور نگردد و هر چند
تملق پیش آرد و تضرع پیشه کند از ره حزم بر وی اعتماد ننماید که از دشمن هیچ دوستی نیاید **باب** از دشمن دوست
رو به هر تیشه هیچ هیزم ز آتش کم نسازد آتش بجز چوب بیابد خوش گرمی دروغ آیه گشته **پنجم** آنکه چون
گوهر مراد بدست آید در محافظت آن تهاون نورزد و آن را به غفلت ضایع نکرداند که دیگر بدان صورت به چنگ
و چه بسا که پشیمانی سود ندارد **باب** پند ما به کف تمنا رسید است و اگر چه بدان گران دست است **ششم** آنکه
در کارها شتاب نکند بلکه عنان عزیمت تأمل و تأنی گرداند که مضرت تعجیل بسیار و
صبر و سکون بیشمار **باب** منزل از آنجا سیاست شتاب از راه نماید عنان بر متانت که نا که سر را
نتوان کوزه و چه شد که آنکه بداند است **هفتم** آنکه هیچ عنان تدبیر از دست نگذارد و اگر
جمعی دشمنان قصد او پیش گیرند و صلاح در آن بیند که باید با ایشان ملاطفت ورزد که سبب آن خلاصی
از این ورطه متصور است در حال بر آن اقدام نماید و بحکم **الحرب خدعة** بنای فریب ایشان
نهد پس به مکر و زیرکی رهد که عقلا گفته‌اند **باب** از دام مکر خصم بحکمت توان گریخت **قد یفلح الحدید
کما قیل بالحدید** **هشتم** آنکه از ارباب حسد احتراز کند و بچرب زبانی ایشان مغرور نگردد که
نهال کینه از زمین سینه ایشان هرگز ثمره‌ای جز ضرر و آزار نیاورد **باب** کینه به هر سینه که بنهاد جای
دل شود ایمن ز بد از آن **باب** چند وضع و چرب زبانی نماید بر کذب قصد نهایت کنند **نهم** آنکه حلم
شعار خود سازد و از زلات خدمتکاران بادانک جرمی در معرض عتاب و عقاب نیاورد که بیشتر کار
باب عفو و مرحمت گشوده دارم از جرایم ... قدر فرو شسته اند و دوام اغماض از ... ارباب

و همراز ایشان بخشید پس از ابتدا روز [illegible] تا بعهد پادشاه از بزرگان [illegible] بوده است از فرزندان
کنان و چون از بعضی مقربان خاص سلطنت ظاهر شود و خبر سلطان مستظهر شوند و دیگر باره ایشان را از شرب
عنایت سیراب گردانند تا در بیابان حرمان سرگشته و حیران نگردند پس انرا که بدست لطف [illegible]
نوازد و سبب رنجش دیگری نگردد سیم آنکه [illegible] ازو آزاری بهیچکس نرسد تا بر طریق مکافات که جزاء سیئة
سیئة مثلها ضرری بوی لاحق نشود که باران احسان بر مفارق عالمیان بارد تا در مضمون ان احسنتم
احسنتم لانفسکم کلمهای [illegible] پس اگر کسی بروی تیغ کشیده باشد در بدی کسی [illegible]
یازدهم آنکه میل کاری که موافق طور و لایق حال او نیست نفرماید که اگر کسی کار خود گذاشته بغیر مناسب اقدام
نماید و ازان با تمام نارسانیده از کار خود باز آید پس کلاغی که کبک [illegible] کرد [illegible] خویش را هم
فراموش کرد دوازدهم آنکه حال خود را بجمیع حلم و ثبات آراسته گرداند و [illegible] است که کاد
الحلیم ان یکون نبیا حدیث صحیح پس تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر است بل از صد لشکر ظفر انگیزتر
سیزدهم آنکه ملازمان امین معتمد بدست آورد [illegible] از مردم خاین و غدار احتساب نماید که چنین [illegible]
[illegible] باشد هم اسرار [illegible] و هم مردم از ضرر ایشان ایمن باشند اگر
[illegible] پادشاه [illegible] رسیده باشد
شاه که [illegible] پس خادم پادشاه
امین باید تا ازان [illegible] چهاردهم
آنکه از محبت [illegible] انقلاب [illegible] شده

دادن [illegible] رسیده [illegible] کار دیگر [illegible] پس شیر [illegible]
فارغ البال [illegible] عاقل از کلبه احزان [illegible] بیرون [illegible] غافل [illegible]
و [illegible] که [illegible] فیض [illegible] سعادت [illegible]
فصل [illegible] قضا و قدر [illegible] پس [illegible] باب فصل [illegible] است [illegible]
احکام قضا و قدر است [illegible]
خواهد که [illegible] ولایت اطلاع یابد [illegible]
نمودار این [illegible] والله یؤید بوصول
المقصد وصول المقصود ه ختم [illegible] این فصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الدال علی الخیر کفاعله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

و شهریار رسالت گستر و شاهی زمین گون اندیشه بست همت شریف رانده اند تا آنجه که بجای خویش اندیشه غور نموده

شاید که مختصر را با تمام پیوند و در مطاوی سرانجام مرقوم بود در باب تمهید و مهیا با وقوع تمام و صلح کلی که از قاعده جهانداری

و درگذشتن از سلطنت و شهریاری بالفعل روز دیگر آفتاب زرافشان با قوت سلطانی سر از گوشه کوه برآورده و چرخ

الماس گون صفحه لعل بیکران را از اطراف جهان در بخشش ب خورشید زرافشان چند کوه در پای

شرف نشسته در کوه کم شد دانشمند به جمع از مقربان حضور طلبید [illegible] درست

و در حسن تدبیر بمداد است [illegible] بر پایه سریر حاضر گردانیده و نجوم را خطاب نموده

خسروانه حال خیال است شبانه ما انشان در میان نهاده فرمود که [illegible] شده

عزیمت توجه برای تسخیر آن داشته شما را از قصه افسانه امیر پروان بجهه شما را در این صلاح جست مصلحت

کار در چه [illegible] پیش آمد [illegible] که مقدم تنگنای مشکلات خود بر گشت [illegible] همه شما گشاده ام و التماس معاونت

و ما را برای نصیحت بیان شما نهاده ام امروز نیز آنچه مقتضای [illegible] صواب و مصلحت شکر یافت شما باشد

عرض رسانید مقربان از اطراف و جوانب [illegible] ملاحظه نموده هر یک [illegible] بادا از اصحاب الباب

عقل [illegible] ب بنا بر کار [illegible] که [illegible] کار [illegible] و وزرا التماس نمودند که جواب

این سخن را به بهیمن گفتن شاید و در عزیمات سلاطین [illegible] باید که سخن [illegible] شنید و خبر زن ناسنجیده است

ع : سخن را چه سنجش [illegible] امروز و امشب این [illegible] اندیشه کنیم و فردا فکر را بر محک

بزنیم و آنچه از خیالات تمام عیار باشد بعرض رسانیم دانشمند [illegible] رضا داده روز دیگر

بامداد [illegible] خسرو انجم سپاه [illegible] فرمان سلطان

کشاده بمراد اجابت سخن و تدبیر وزیر [illegible] در آمده و لطایف دعا و ثنا بجای آورده گفت

ب ای جهانگیر و جهان بخش که از حکم ازل سلطنت بنام تو مقرر شده است بعد از آن خاطر

رسیده که اگر چه درین سفر [illegible] فایده [illegible] است [illegible] بسیار [illegible] باید کرد و از راحت و فراغت

و آسایش [illegible] بیکبار [illegible] طرف شده [illegible] و پای همت [illegible] نهاده و در ضمیر منیر پادشاه عالم گیر

السفر قطعة من السقر شعر این [illegible] الجلاء عظیم البلاء و کسب تجربه

مردم دیده ور [illegible] آمده [illegible] که از [illegible] خانه قدم بیرون ننهند [illegible]

با مثال [illegible] شاه [illegible] ب [illegible] آن حکایت [illegible]

فرح [illegible] باید که [illegible] محبت [illegible] سلامت [illegible]

در [illegible] بغداد [illegible] رسیده [illegible]

آن حکایت [illegible] کبوتر با یکدیگر در آشیانه [illegible] بود [illegible]

[illegible] خاطر ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible] چنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

از خون جهان گردم و بفرمان عظیم الشان قال سیروا فی الارض کار بندم که در سفر غرائب بسیار دیده شود و عجائب
بیشمار بدست می آید و بزرگان گفته اند که السفر وسیلة الظفر شمشیر تا از غلاف بیرون نیاید در معرکه جوهر
شجاعت ظاهر نگردد و قلم تا در طریق سیر دور نگردد نقش عبارات زیبا بر صفحه وجود ظهور ننماید همان که چشمه
در سفر است از همه بالاتر است و زمین در حضر تا در سلوک پایمال و لگدکوب هر جا و در بیت
بحر در ملک بگردد تنگ حوصله باید که کان است آرام و آن گوهر سفر بر تو جولانگاه است و آسمان
سفر خوانده مال است و اوستاد هنر در حضر اگر بحر گشتی زجای بسی نجواره گشته روح جوی
تو از آن گشتی یار همدم و همنشین نگشته و محنت غربت ندیده و نگفته الغربة کربة کشش نرسیده
و نشنیده الفرقة حرقة تکلیش ای تو تو ندیده سفر دوزخ است که جز یار فراق نیاورد و دو غربت
که جز یاران مذلت نظر یار در پ یار شام غریبان غربت بیجا نشسته بر سر راهی دلا صید بی یار
فریاد که اگر چه در رنج غربت جان فرسا است تا فرح جدا ان است بعد از غربت چه جان راحت فراغت ز
نفس طبیعت با گلگشت سفر گرفته بایه ارزان شام غم وفس سبب مشغول هجو بجا ولایات از شعبه
چندان که شهر بشهر یار پ در غربت اگر خود جهان بچه جسم زین خاکی مراد و به بر دم زار دیده گشت
ای رفیق براق فرح اطراف عالم و تماشای ریاض ارم یا یاران همدم و دوستان محرم خوش آید و چمن گلزار عالم
دیده از رفیقان محروم شده بود است که ادعا و بدان فرح چه صفت در دل آن پدید و در سخ او وداد بیش بود
چه بایست شاید آمد و من پیدا کرد که در فراق یاران و در رنج هجران دولت و دوران صحبت ترک
همه وره است و صحبت زبان همه را گواهی است ن فراق دوستان و دیدن نشان ها بانند در حسرت صد الله

صلاح کردم که در رنج و روشنان باشیم حالا بحمدالله که کو شد و زنده است پای فراغت در دو فرح عارف کشی و کریما
بر سر بابت هوا باز آمد پ بگرد از من جمعی و فارغ باش که شکسته شود دوران درد آشتی دارد بار دیگر نیا
مرا ز دور کار دیگر سخن عمر و صرف آن شود که یار در غم کم دورنگم بیست هر که از یاری بجوید بیگر پی و خزیم
اگر ای جان ادا و صحبت یاری یار تا ماتم باید که نصیری بدو را صحبت داده در کربلا من و ای جوشید که گشاده پ بسیع
و در آن عمر و صبح پیدا که ره عمر فرحت و آدمی بسیار زنج دارم که من عجیب دفتر شفق عمر و عمر من
که شغل محنت من فرق شد اینجه نماز و در صبح و طلوع سایه پرده و در هر کس سبب در بیدان گو تا از ع پیدا
سفر باید تا گشته فکر و فی تو از غم گشت من یار عزیز ای یار که تو دل از صحبت بی یاران بر می تواند که و در شعه ای قصه
در بنده این قطعه که ها بر جان محو و شیوه ها ساخت از مضمون سخن حکیم پ یار که نمیر ایا پیسیع و وده ادرار
بهر جان یار تو که شب نیستم که دو شب تا بمو سخن هدار و ترجمه از خواب عجایب پ بگرد که تو چون دشمن
بجو انگشتر درشتی دو بهر دوستان مشکل ایش نحر در بیچ قطع که در کدیگر سال وداع کرده و با ما به هم از صحبت
رفیق یار گشته به پروازد در آتش ع چنانکه مرغ بیفتد بر پر در آتش در غنچه سراق و حیا تمام قضا طریق رو بخت
و کوه ها و سبب و نسبت ها از قصر ها بستند شرح شرفه محو نگاه در دو دامن کوهی که در جنب ما شرف
فلک عظمت لاف برابری زدی و از عظمت تمام کرده زمین بی سالانه بود دامن مجد و نقطه خاک شمره بر خوان
و دیده که سواد بی بنیاد و رنگ فضای از و دامن فضه مینای ها گوشه و نسیم تمام گل غالیه بیز بر پیش یار ها یکه
تا مار عظمت پیدا ز پ صد هزاران گل ها شگفته بود و سبزه پیدا زد و بر چشمه زرد و هر گل که گو دیده
رنگ های قدیم گرمی رسیده و سنگ ها یا زده بدان منزل خوش و راحت دلکش رسید افتاد و خیمه افراخته

برد و همانجا بار بعزم گشت و جستجو از اطراف رنج بنیاد بیرون و مرغ برآست آشیانی زده که تیر ناگاه و برق
سنگ سیر بالا ساپیان بر در فضای هوا برافراشت و جهان آرمیده بالا نجم روشن عهد وال اثبوت و [illegible]
سینه پر نور از غوغای فتنه ساخت آتش صاعقه از کینه صعب جگر لاله داغ داری سوخت و پیکان راند
از اطراف دیگر جهت زرکس چو از بدف سپر بید جست بیت پیدا که از آسمان برق جهنده چه [illegible]
در صدای رعد می از نیزه رخ جوم جام [illegible] باده بسیار از جستن و غرب می که از تیر بالا [illegible] اعیم کرد
دگر آنکه از صدمت رعد [illegible] باشد [illegible] می راند برق [illegible] پنهان شدی و تابان برگ دودش [illegible]
ساختی [illegible] آسیب اله و باران [illegible] صاعقه و برق [illegible] بیت [illegible]
هول رعد و باران بدین شدی که پرواز [illegible] [illegible] روز [illegible]
بدان جای [illegible] و هر دم از گوشه آشیانه [illegible] برابر [illegible]
سو اهل حسرت و درد از جگر [illegible] شدی بیت گریه [illegible] تو [illegible] شده و دل [illegible]
از نو [illegible] و [illegible] بگردد [illegible] طلیعه [illegible] صبح [illegible] قسم [illegible]
از صحیفه روزگار [illegible] آفتاب [illegible] عرصه زمین و ساحت [illegible] روشنایی گرفت
[illegible] از سوی خاور آفتاب ساحت روشن ربع مسکون [illegible] آفتاب بازند
بار دیگر به پرواز در آمد [illegible] که بسوی خانه باز گشته [illegible] روزی در اطراف [illegible]
[illegible] نماید در [illegible] شاهین [illegible] چنگال [illegible] رسید از شعاع آفتاب [illegible]
رسیدی و در وقت طیران بسمت بالا از [illegible] بیت که [illegible] برق آتش [illegible]

[illegible] پرواز آتش نشان [illegible] کبوتر [illegible] چشم [illegible] دلش [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] که در اعضا و اجزای او [illegible] بیت چه شاهین [illegible] کبوتر حمله آورد [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] دل [illegible]
[illegible] تمام [illegible] ع [illegible] که [illegible] هلاکت [illegible]
[illegible] خلاصی [illegible] صحبت [illegible] عظیم
[illegible] عدم [illegible] بیت [illegible]
[illegible] تا زنده ام [illegible] حسن [illegible]
[illegible] که [illegible] شاهین [illegible] قصبه [illegible]
[illegible] چنگال [illegible]
آسمان [illegible] بیت [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] شاهین [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] کبوتر [illegible] قصه [illegible]
کبوتر [illegible] شاهین [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] عجب [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] شاهین [illegible] کبوتر [illegible]

نشد و در زیر سنگی بسر برد بامداد که کبوتر تیغه آل صبح از آشیانه سپهر پرواز کرد و زاغ شب بپرید
و دام عنقای ضعف از منظر افلاک نهان شد **بیت** تیغه آل همون چو بجه و وسن مهر خرلال شد اندر ریاض سپهر بانگ
بالکه از گرسنگی قوت طیران نداشت بهر حال پر و بالی زد و لرزان و ترسان و هراسان چپ
و راست نظر میکرد و پیش و پس را احتیاط تمام می فرمود ناگاه کبوتری دید دانه چند در پیش
وی ریخته و سر از شعبده و نیرنگ زمان صورت بر پنجه باز نموده بالکه لشکر جوع برگشوده بدان سو
شد بوچ چون چشمش بدید بالکه تا گفت پیش رفت و منقور نزدیک حصه آورد رسیده و پایش بسته باز گشت
بیت دام شیطانست دنیا دانه اش تهان نفس مرغ و اراحرص دانه دو در دام هوس بازمانده با آن
کبوتر عطاب آغاز کرد که ای برادر با جنس گیر که گرم و هنر دانه نسبت جمعیت تو دست داده چرا از این حال
آنگاه کبوتر در شده ما مروت و هنر دار این شیوه دوستی خنده کرد و می دیده که دام در گرفتار کرد گرفت
از این بخبر در گذر که از فر حد رحمت سلامت با قضا کوشش هیچ فایده نکند **بیت** چون قضا آمد شود تدبیر چون
گنده بود بپرسش بازنده گشت هیچ تدبیرها که از این مضیق بیاره مخلص و مفر بنماید و طوق منتی بر گردن جان
در گردن نهم کبوتر گفت ای سلیم دل اگر من حیله دانستمی خود را از این بند خلاص کردمی و بدین نوع که مشاهده
میکنی بودمی و بدانکه یاران از تو بدان شکر بچه که بعد از وقت بسیار مانده شده باری چون آتش در
خوی اکنون کدام راه مهربان چندان توقف کنم تا نفسی راست کنم و یک لحظه آرام باید که پا سلیم تا
شک این با بصیرت هیچ پسر و پسر و معاش بر دست دیگر است و اگر هر آنچه با بود شعبده آن
و باز سلاد ز شاه رفتار خلاص داد **نظم** شنو که بچه با در خویشتن گشت بس از وقتی آخر بیاد نخست گفت آید

شتر مهار زنده بری گسستن هرکس دل فرو باز زنده چون بالاهیه زاطیر پران فرا کرد و بجد تمام قصد پرواز کرد
هم شکسته دید و شکسته گرفتن نتوانست این دام که مرده باشم فرسوده بود عجب حیلت خود سلامت و صید دام
با قسم نوع طلب بر پریده و در هر دو طرف نهاد و ثابتی انگیزد از این بند خلاص شد و بجز سپاس داد فرمیش کرد در
اثنای طیران بمیری رسیده برگوشه دیواری که متصل کشت زاری بود فرود آمد گرفت کوک و دهقان که تعهد آن کشت
کوتری حواله آن کشت میکرد چون چشمش بر کبوتر افتاد بسوی او رفت کبوتر حال کرده و روزها آرد و دروغ
مهر و کمان پر بسته بود و روزان با زبر عانی دانگی گشته نماید ناگاه از شعبه فلک شکسته بازار قصد این پال شکسته
حال رسید و از غایت ملول مرکول شد بیچاره که در پای آن دیوار بود در آن پشمال جب بود که از سر
از رو افکند و در لاله پای جهیر جهیر بر سر دانه بود اگر در نسب او نه کبوتر روز و شب هست قصد جقو در رسید
بیت در هر ساعتی نیز با نسان رضاگی و فلک وقت از دان بین شده ز بیر کو شی فلک از سر الواح گرفت
جا نه و کوتر ساخت مکس دهقان بیچاره دید که مطلوب در قهر چاه است و دست بهر او نرسید و کمیت
کاه نا امید برگشت و آن مسکین هم گشته بلا در زندان محنت گرفتار گشت و قصه با رفتن شبانه روز دیگر
با محنت و بال آن گشته در رنگ ان چاه بسر بود زبان حال صفت بگرداد و در کدام صورت ضعیف بی چاره
بر حال تو ای نده و عرض میکرد و میگفت **بیت** یا للعجب سرگشته دام بلا بی دید و نیلا در سینه از جنگ
حاصلی بود اول بود که راست باشم هرگز چه قال کرد و حرص دام طلب بی بازنده بهر حیله کرد
خیرا لب چه و در آشیانه آن دانه و دو چشمش بحر آتش با نور رسید و لارانده اند و از دنیا
رقی نشسته و در اشتیاق از آشیانه بیرون بر پرید و گشت **بیت** من که دیده ام اسیری که شنیده ام و چشم را نه دیده باد

ور کنار گرفت او را بغایت ضعیف و زار یافته گفت ای یار پسندیده که بودی و این چه حال است در چه بودی
باز نمود گفت پ در عشق کشیده ام که هر پرسی از هر جایی چشیده ام که هر پرسی و آنچه از محنت
و مشقت در سفر کشیده پ اکنون شرح باید و حسن صحبتها تا باز حکایتی کنم از سفر با خلاصه سخن که کشیده
بودم که در سفر تجربه حاصل شود مرا باری این تجربه حاصل شد که تا زنده باشم دیگر نکنم و تا زنده باشم
با ضرورت اگر نه آشیانه بیرون نروم و به جهت امنیت خود در آن شد به جهت سلامتی به غربت
گفتم پ اگر چه به غربت هم بس محنت کشیده که در همه حال شکر ایستاده ام و این خبر برای آورده ام
حضرت جناب عالم پناه خضر را به دل سوز سبب آن کشیده فراق باز دیده که پیش هم
نالید و دیده گشت رخت احشا از قول نفس باد پ هوای یار و دیار هم چو گرنگ شود
نشان ظلم از آب دیده حالا حال دانستیم نفس بود که در وزیر صبح اگر چه غربت سیار است
پر با شمار است چون کسی در غربت به رحلت از خانمان دور بیفتد گردد و چه جای که مدت عمر
هزار فایده تلاش کرده صحبت آید و با شبه رفیقی که در سفر دیده باید خواه از هر صورت و خواه از دو
سفر چونکه پیاله بنوشش سبک از فراق که مرتبه فرزین یابد و ما را سبک سیر بیچاره و شب از منزل بلا
بدر صحرا برسد پ از سفر با شتاب که تجربه آن شود با سفر با ما که خسته شود و اگر کسی که گوشه گیرد
دارد ضعیف و آنچه در صحبت آید و حال فقیر هم بیرون تنهای از شده و عجب بلا و محروم از عالم است
اگر عیار یا بهره ماند باز سلاطین آن مدبر رساند سلاطین مقرر شد که به دو ایشان سر فرو آرده
و چند وقت با سلطان از پیش ایلاد خوردی ماند که کس از دور آن به ریسمان پ چوب شیار به جولان در آ

بیرون کن چو چند شب فلان بود در پس دیوار و دیگر از شیخ گیا جمعی مرید آن خود سلام برین با علم بر تو که عوض
هر کس که بود کند پسندیده بخود و در حق کمال نور در حق شود پاکیزه تر از آب سبز و خبری بر آب که کنند
کشیده شود اگر آن باز نگاه دری که باز آن بچگان بزرگ شده بود در آشیانه ایشان بماند و در جوار بچه بود
گرد در پیرامن آیند که بر فرق رخت سلطان شرف شده و از آن است غلغله نمود که گفت این صورت چگونه بود
حکایت روایت دانستیم نفس بود که در آنجا شنیده ام که در قریه بار نسیم پرواز با یکدیگر و جای رخ بود در نشیمن
ایشان رفته گویی واقع شده بود که عقاب سپید فوت طیران بجوال آن نو آشیانه رسیده و بسیار طرب با هم چیده بود
به پیرامن آن نو آشیانه رسید پ آن گویی بود که او را ز زمین بوده شان آسمان بود که بار رفت از آسمان
و ایشان را فراغ بال و در آن نشیمن بسر می بردند و به یاد یکدیگر خوشدل و خرم می گذرانیدند پ
تا زمانی که با یکدیگر در فضا نشست و آن که بر فرق چند روز به رده تا خدای تعالی ایشان را آنچه از آن
فرزند و برادر عطا شود که ایشان را به مدارا فرستند و بود و مرحوم طلب غذا بر شده و جهت جگر گوشه از هر کوه
طعمه آورده تا باز نگاه کردند و نوش هم بر فرق نهاده روزی و برای نشیمن گاه شیر رسیدگی بر رفته بودند و در آن
آشیان صحبتی واقع شده بود با بچه سلامت بر آشیانها در حرکت آمده چنین تا از نهاد و به هر طرف سیل بچه گریه
آشیانه رسید ناگاه از زمین برافتاد و در هر پیشگاه آمد و خود سلامت در آن بچه ها از آشیانه خود بچه بخورد که چه
بچگان را چنین کشیده بیرون آمده بود و گرد آن گوه تر نشسته و شیری گشته غلتیدن آن بچه ها را در کوه
بالا تر به پایین بود که بیشتر جان رسیده که آن موش است از چنگال نجات یافته قصه ع از کوه تا میان
خیال روایت شنیدم با تمامی در تلاش و پیش از آن که در زمین رسید از هر سو داد و اگر رفته با آشیانه خود برد

و چون شب در گذشت علامات چنگال و منقار و رنگ که از جنس مرغان شکاری است بگم مرغان شکاری بود
مهری و دانش پیدا آید و به خود اندیشید که عجب آنکه [illegible] از [illegible] آن نیافت که مرتبه حیات
گوهر نیست و اگر غرض [illegible] بود [illegible] از بالا [illegible] عضو و اجزای او
یکی دیگر [illegible] چون [illegible] که [illegible] بقای [illegible] است که [illegible] شد
یکی از اسلاف [illegible] گفتم [illegible] گوید [illegible] او
مشغول شد [illegible] بچه [illegible] بچه بزرگ شد که گوهر [illegible]
دارد که **الناس معادن كمعادن الذهب والفضة** [illegible] اگر چه تصور [illegible] است
که [illegible] لامحالت [illegible] خلاف ایشان [illegible]
اگر [illegible] **پ** [illegible]
این [illegible] خویش [illegible]
گرد [illegible] باز گشت [illegible]
اگر [illegible] باشم و اگر [illegible]
[illegible] که [illegible]
و اگر [illegible] **ب** این [illegible]
[illegible] اطراف جهان [illegible]
به برکت [illegible]

صورت [illegible] که آواز [illegible] شد و در نهاد [illegible] **ب** از فراق [illegible]
[illegible] هر چه [illegible] آن [illegible] است که گردی
و این [illegible] که پیش آورد [illegible] آدمی [illegible] باب **ب** [illegible]
این چنان [illegible] است [illegible] اسباب
معاش [illegible] ایشان [illegible] نهاد [illegible]
[illegible] کرده [illegible] است [illegible]
دیگر [illegible] همه [illegible] عجب [illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
باز گشت [illegible]
[illegible] **كل شيء**
يرجع الى اصله [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] است [illegible]
و چون [illegible] که [illegible]
[illegible] رسید باز گشت [illegible] **زمرگ** [illegible]
ضعیف [illegible]
[illegible] که [illegible]

اوز بور از خرشندی یافتش و برد وی بحته خاک بدیدی جانا بدو کار رنجش و در عدت سالی بر زی یکک
و افتادن پ جمع کرد اکو گنج از بابه وحشی از یادوت شکی برافزودی و غنم گرفته بشنیدم دولت طبیبی و بجز دو برکه
بهشتم گم و پیش بران بخشد از خدا گزارنده دیگری پ بنگیری بسیم بیداران سیار رب یابی بب
خوش پس از سلام بیمی هست پس از چند روز عذاب دو بعطا آنکه خانه بچه زن قطال آن کرد بچه بیند
و تزار ابوی وار دور انگشت جانب بیمیم وی روزی از غایت سعادتی رحمتی تمام و بالای بام بر آمدم که دیدم که بر بالا
خانه همسایه بجز رسیده به تنور شیر نان کام شیر ده بیرون نهاده از غایت فرهنگی رفتم آهسته بربسته کرد
پیره زن چیزی از جنس خوردنی ندادند از نیکو فرزند بجستم شیره قرار گرفتم ع بارها از خوان ایشان بیرون بودند بگوی
الطاف از کی و جان سینه که از حسب خانه همسایه خانه جایی آمد این حرام است و او جهت این بگوی
و وقت زار کاست کرد همسایه جواب داد که هر روز خوردن خوان سلطان هر صباح بر در بارگاه شاه
حاضر شوم و چون خوان دعوت گسترانند چراغ و جیلا را تمام و علم بجمله از گوشت فربه و نان سپید
بقمه چند در بام تا روز دیگر در وقت بیرون بروم که به پیره زن بپرسید که گوشت فربه چگونه خوردی
و نان سپید چگونه تنوره دارد و فرزند از دست العهم فرزند پیره زن و گوشت بجنس خورده ام
و نخورده ام گر جمله بجنبد بدو گفت بو العلا است که تو از چگونه فرمان مستملان که و اما جنس یا
از این بکشی و حیات که تو داری عار تمام است و از این صورت و صفت که از خانه نصیحت را اور دو
بجام پ اگر نه چون گوشه و دهی تنها باقی همه عسکریت را می تا و اگر تو بارگاه سلطان را نبینی و بوی
اللطام ها و لذیذه و غذا ها بر والی شهر بگیر کرد تو من یحیی العظام وهی رمیم اولی بعد از غیب بر بهار

رسد و جیا تا ماره وبابا پ فرمحبوب کرد از خانه جاگیر و چه عجب باشد اگر زنده و گشته عالم هم گرد پیره
زن بوضع تمام گشت از برادر و رسیدا با توفیق همیشه و رابطه عجیب باب است چه باشد اگر شیر پار
دعوت بیکار آدمی دارن نوبت که از وسیلا با خود بسر برد که بدولت تو توانا باشم و از برکت صحبت تو
بکار رسم پ بر یکدیگر از صحبت صاحبدلان وقت مدار از کمر صحبلان که همسایه بدار بر بلا
و زار برادر تو حرص دختر که از این نوبت او بسر دعوت حاضر شود که پیره زن از نوباوی هیچه
جان تا نا گرفت آن نام بر برآمد و صورت حال پیره زن گفت پیره زن نصیحت آغاز نهاد و گفت ای فتی
مهربان بنجر این دنیا فریفته مشو و گرفته تو عجب آرزو است که از طرف پیره و چون کالک کرد رنجیده شود و اهم
این چه آرزو است و بسر زن و رشته این وحشت کردی پ فرشت تو اگر گفت بود خبر کردی رنج
گر روا که رنجش ... در فرخت که خدا را اندازه است و طاعت کو که بلا و جان بجوی خوان نعمت
سلطان در سر افتاده بود که از فرط صحبت و سلامت و آشتی پ صحبت همه عالم چو بالا در فرصت بی هیچ گرم
عاشق چو آب در غربال القصه روز دیگر نشاق کرد همسایه افشان و حیران خود سلامت بر گاه سلطان رفت
و پیش از آنکه هیچ بار بسد نقش صریح الحریص محروم لطیفه را گفته بود و صحبت طلع آب حریان بر اینک
رود تا رخصت دهد و بچه و بیش آنکه روز گذشته گرد کمان بر بسته خوان الهجوم کرد شور و شغب بسیار رعد کرد
بود و سپاه از فول مهمان و مهربان در ده بانگ آنچه در این روز سلطان حکم کرد بود که جماعت بر آوردن
باکینه و خطار کرده در کمین ایستاده و مترصد باشند هر که به پیره و جهت از در کشند بچه آن جماعت
در آن آدمی همه که خود بی گناهان بگردن زنند که زنان از اینجا بجز بود چون فتوی طمع شنید چه شب به در نیامد

دار رنگارنگ آن خوان نهاده و سر زلف پریشان [illegible] گران سنگ [illegible] گرفته بود که تیری
[illegible] در سینه آتش [illegible] **بیت** [illegible] همی [illegible]
[illegible] دیده و گر چشم [illegible] این [illegible] جان [illegible]
قناعت [illegible] و این [illegible] برای آن [illegible]
[illegible] می رسد [illegible] قناعت [illegible] افزون طلبی [illegible]
[illegible] این مرتبه [illegible] دست [illegible] نصیحت [illegible] است [illegible]
[illegible] قناعت [illegible] هر کرا باید که
[illegible] طلب [illegible] و هر که خواهد که تاج [illegible] فرق نهد [illegible]
و [illegible] بادیست [illegible]
[illegible] **بیت** هیچ کس [illegible] تا قدم از همت [illegible] هر که [illegible]
باران [illegible] که [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] و هیچ [illegible]
نماید **بیت** که بر جای بزرگان [illegible] که اسباب [illegible] همه آماده [illegible]
[illegible] است و [illegible]
[illegible] حکایت آن [illegible] استماع [illegible] شاهی و سروری
داشت [illegible] حکایت

که [illegible] کتاب [illegible] عیال [illegible] مانده [illegible] غایت [illegible]
[illegible] عیال [illegible]
[illegible] که از [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] قدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] من تزوج فقد احرز نصف [illegible] دینه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

در وقت ساختن حمام کابت و عروسی که خواست مادر را همچنین کرد است پسر از خانه رفت و شمشیر برو
آنقدر صید بار از غنیمه خربان خون نگار در هزار در صبا از دندان عیوب ان کو هر دار برا آنکه گوشه
پدر برا آنکه مرغ و عروس مالک را خطبه خواستم که و مهر با لطف بسیار و در نظر خواستم آنقدر و در او
به از شمع شیر و کار دیده بیدار چون جعفر رزیبت بیت با جنب بسیک همچنین بار خیز مهر عروس ملک بیار از یبت شمع
نیست و چمن همت انجو امور حضور سلطنت مقصور بود با ملک مدت خوش مکمت فر و کرفت و بصر شمع
عالم گیر گسترده ممالک ارفع در امنیر حسن بیت دار چو گشته اند بیت عروس ملک نشانه کرد مالکی و اول از گهر
شمع داد کار نشیر و از میان دار آن آور دم با بد که آنچه اسباب ملت تو در بود مرا آنکه او
و در قبل او بوی و ابواب سعی و همه دین بر هر حال مرکب شاد فر نیرا امید دارم شوق بر مطلوب حقیقی
بر سم و دست مرا ابوبکر دل مقصود ارم حالا با قبول و فنا گیری آنکه این حال نخواهم گشت
و از این فکر نخواهم گشت ع عمر از سر این کو بملامت نروم زغن داشت که آن مرغ علا همت
بر شیر حیی در دام کتابه افتاد و بدانه مکر و فریب صید نخواهد شد ضرورت اجازت سفر خویش داد
وداع متعارف بر سر آن بیش بها باز زغن سلسله با چنگال وداع کرده از دیشان پرواز نمود
و متوجه اوج شد تعبیر از ماند تا بر سر کوهی رفته و در آمده دیده تماشا بهر طرف میگشت و ناگاه کبک
دری دید در غیر جلوه گری خرامیدن آغاز کرده و از صدای قهقهه آتش غلغله در اطراف کوه چیده
باز از طبیعت زغنی رنگ کبک را یافت و چون حمله چو صاعقه از گوشت سینه او که مرغوب طبع
بود و در بر آن خوش گوشتی یافت بر آن مسکت که لذت صید شیرا و ماشر حیات بر آن بی گهر لطف

مره او بانعمت خوش سگوار **نجم طیر تماشهون** دم مساوات نموده چون مدت العمر بدان نگه
گوشت چشیده بود گفت **بیت** سر تا پای تو همه مطبوع طبع مست گویا برای خود طرفات آفرید لاذ
پس با خود اندیشید که فواید بخور همین بس که علت الوقت از غذا ناب با ملایم خلاص باشد لطعمها که
مقبول خاطر است التذاذ ذی حاصل میشود و از ارشیان تیره و شک و بر حیال و دانه همت
برموضع مرتفعه و منازل علیه اشراف و ملت عالیه است **ع** و بی سنور آمده لا جهان افروز است
ما خبر از این حال لطیفه از زاویه غیب بعرصه شهادت جلوه آمد **ع** ما حرف فلک بالچه چه از پرده دل
پس باز شیر پرواز خیبه روزی بفراغت خاطر طیران مینمود و بنشاط بال شکار کبک و تیهو
میفرمود تا روزی بر سر کوهی نشسته بود در دامن آن کوه جمعی سواران دید صف بسته [illegible] و مرغان
شکاری صید طیور و از شیرا در آمده **بیت** در آن دشت از صدای طبلک باز همه مرغان [illegible] رسید لکن
به پرواز [illegible] بالش شد خبر سخنوان صید که چون سلسله تیر و ان حق بیت گر از خستگی رنج
رنجه خبر حال از کبک و دراج و ان چه بیت حال و ولایت بود که با غلامان در شکار بر آمده و گوهر
ایشان در پایان آن کوه بسته نشسته و ز آثار حجاب بر او بر ساعد شاه بود پرواز کرده و بصید [illegible]
نمود و این بار غنیمت همت شیر پرواز [illegible] دعوت که ده کمال [illegible] شیر [illegible] بود شاه [illegible]
باز شیر پروازی و با [illegible] شاه [illegible] اشرف [illegible] اسباب [illegible] صیاد
چه کرد است لطایف مجلس حقیقه دارم در حق وی [illegible] ناز [illegible] اشرف [illegible]
رسید قطر طلعت پادشاه باو محبت [illegible] استعداد انظار [illegible] بر عدالت [illegible]

شهریاری جان فزایش تقرر و سیاهی نسبت از حضیض ذلت و خواری باوج عزت و کامکاری
رسید و اگر در همان منزل اول اقامت نمودی بجهت نابالغی و عجز و ناشی و بواسطه سفر اطراف
دشت و اکناف صحرا پیمودی حصول او بدین درجه و رتبه او بدین مرتبه از قبیل محالات بودی
و این مثل جهت آن ایراد کرده شد تا معلوم شود که در سفر فوائد تمام و نتیجه بیحد است و آدمی بسفر از اسفل
سافلین جهل و ذلت باعلی علیین قرب و جلالت میرساند بیت بهار می سفر شو و از دی خلیل
کل منصوص تشبیه سفر کن با مرد خویش تا که فانی شود منا کنها خدا گفت چون سخن والده بشنید بیمام
وزیر دیگر پیش آمده مراسم دعا گویی بجای آورده گفت آنچه حضرت شهنشاهی بطریق آنها در بیان اثر
و فواید آن فرمودند از حکمت است که شاید نتیجه بسیار در آن تواند گشت فاما بر خواطر سلطان
که ذات ملک ملکات سلطان است که زحمت سفر آن جمله بر ایشان و آسایش رعایا ... شیفته
حشمت را کو در آن قضیه جا بجا از غربت ... و محنت اشغال نمودن از درویش که غریب
و دانستن آن که کسب سفر کار مرد ان است و شیران ... تا دامن غربت ... کو از
آنجمله شوند ضعف رعیت ... فراغت کلی رفته ... ما را همت ... که بیت
نه همایه سر دوست ... بسامان بیایی ... بیت چنانچه باید ... کسی چو ... خویش
خودی بس و بدانکه ... ما ... ملوک ... ملک ممکن ... داده اند
و دیگر رعیت که از ایشان شرف ... از ... کشیده ... و این هر دو قسم ... اجتماع چند
بار ... باید نمود ... اگر ... باید ... است ...

و فراغت باید ... بیت باشی در چمن دو روزه گلزار که گل با صحبت نازک از خار نسیم کشید آنگاه
با رسم باز و شغل می نهد و در کار شهر از جهان بهادر و هم در سر کشید و حکما گفته‌اند الجد یؤید
الجد جد و جهد نمودن طالب سالک منزل تحقیق شده و پایان ... بدو سالک ... و قطع جبال مقصود
نظر ... در آمدن حصول آن مشغول است ... سلطنت شاید ... اگر ... غربت
... هر که در رسیدن آن ... علم ... فراغت ... مجمع ... مقصد
... بدان ... رسیدند ... بر ... چنانچه آن ... از ...
... فرح ... شد ... ابتدا ... میان ... برسد ...
... شاید ... مطلوب ... برسد ...
و دیگر ... بیت ... از ... که در ...
خورده ... چشمهای زلال از هر طرف ... آن ...
بجز ... از هر جهت ... آن بیت از ... دیگر ... آن ...
... بیان ... فرح ...
... که ... شیران ... کام ... بیت ... شکوه ...
و همچنین ... بیت ... خانه ... خشم ... قبل ...
... برآن ... بهم ... برای ... نبی ... در آن ...
کرده ... بود و صورت ... در آئینه ... که ... عالم ...

ایدی موروث شما یا دیده از ملازمات آن فرقه نیست بنده بمعنی و اعیان مشاهده چنین بچه ایل
در آخر دهر آن چنگال کفچه شیر از آن لابد بآلات آن پیشه پیشه تصرف و با دیگر انواع و تجربه اعتبار
گوشه قناعت بغیر عشق گذراند به هنر نهال آرزو و شکوفه مراد شکسته شد آن اجل میوه باغ
حیات سایه را تاراج برد و داع آب آرزو که خاک شده است و چون این مکتب بچه شیر اصرار کرد
شد سباعی که از قدیم الایام از زمره آن پیشه پیشه نشد عجب در حرکت آمد بقصد استخلاص آن
گرانمایه مکتب بچه دید که طاقت مقاومت ندارد و جلای شمار گو و در میان سباع نزاع عظیم
واقع شد شیر چون نیرو زور آمیز به غالب آمد و آن شیر [illegible] را تعقیب در حرم
از قوم مکتب بچه دوری جست در کوه و بیابان سرگردان گشته خود را به بیشه دیگر رسانید و
و با سباع آن موضع در همین روش سلوک نمود و مدتی در کار آن ضعف و طلب پسندیده و چون از
اشتغال آن شیر شکاری و تهور آن هنر [illegible] وقوف یافته بود [illegible] و اعانت [illegible] نمودی کسی
از بچه آن تا حالا در تصرف شیر است که مرغ از صولت او بالای آن بیشه پر نزند
و بیش از دشت [illegible] که بار قوت جسد و چنگال و دندان [illegible]
بار و از [illegible] به مقابله و مقاتله [illegible] تا آنکه [illegible] که هم بطبع [illegible]
تمام کرده است و [illegible] بیت [illegible]
که باده [illegible] معقول [illegible] و صلاح [illegible]
و از آن [illegible] شیر [illegible] و طالع [illegible]

العود

العود احمد درکار است و بسی که [illegible] لت شیر [illegible] شیر رسید منتظر
عود الف خسروانه گشته [illegible] که [illegible] جدی [illegible] کمر [illegible]
نیز است [illegible] که [illegible] آنکه [illegible] که ساعت [illegible] موجب [illegible]
تقرب و [illegible] نظر [illegible] محمود [illegible] اعیان حضرت [illegible] با مجال [illegible]
و [illegible] ملازمت [illegible] مصالح [illegible] نمودی [illegible]
کارش از کار [illegible] و شیر [illegible] شیر [illegible]
بر دو عرصه [illegible] گروه [illegible] در التهاب [illegible] آتش [illegible] حرارت [illegible]
در استخوان [illegible] از میان آب [illegible] زبان [illegible] بیت [illegible]
[illegible] قطره [illegible] قطره [illegible] گرد [illegible] برق [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] دل [illegible] آفتاب شیر [illegible]
[illegible] صدف [illegible] مرغ [illegible] [illegible] بیت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
از حرارت [illegible] هم [illegible] لشکر [illegible]
در آخر [illegible] کمال [illegible]
[illegible] حوادث [illegible] واقعه [illegible]
[illegible] اهتمام [illegible] رسید [illegible]

مهام قوام مملکت علی الفور کارش بر حسب دلخواه قرار یافته شان بر حسب مراتب خواص و ندما

که درو کار کارگاه سلطنت مشغول گشته که از جسیم گر[illegible] این مرحله با قرار و اهتمام مجود شد

و النعم و مهم کفایت شده بهترین نوع اعتقاد قصد و تقریب [illegible] حضرت اعلی روشن نشسته با چه

عنایت اگر [illegible] در سایه درخت [illegible] آب [illegible] آتش عطش [illegible]

که در خصوص [illegible] چون تحفه باشد با بهجت فزود [illegible] میان که در [illegible] جهان [illegible]

همکری [illegible] و تقریب [illegible] در حضرت [illegible] که بسجده [illegible] فرشته [illegible]

از انکه [illegible] و عطلت [illegible] با آنکه [illegible] از ارتفاع [illegible]

با خاک [illegible] رسیده و [illegible] دل [illegible] تماشا [illegible]

نوران یافت چون [illegible] مقصود صفحه که [illegible] آمد [illegible]

باب [illegible] سهیل [illegible] صورت [illegible]

فرو خوانند [illegible] که سروری [illegible] که سر از کریبان

شعف [illegible] زمان [illegible] که سر بالین [illegible]

نهند چون از آن [illegible] آسایش [illegible] آسایش [illegible]

بر آسایش خویش [illegible] تمام اختصاص [illegible] ولایات [illegible]

جای [illegible] منصب [illegible] که [illegible]

که [illegible] آفتاب [illegible] از مشرق [illegible]

مقصود [illegible] چون [illegible] که [illegible] کار کرد و چون [illegible]

که مقصود مطلب [illegible] عزم جزم کرده و [illegible]

ولایت [illegible]

ان ذلک لمن عزم الامور چون [illegible] عزم [illegible]

کرده [illegible] و چون [illegible]

[illegible]

از [illegible] چون [illegible] عزم [illegible] لطف خدا [illegible]

پس [illegible] امور جمهور [illegible]

رعیت [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواص [illegible]

نهاده [illegible] منزل [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

اطراف [illegible] چون [illegible]

خویش [illegible]

از وضع سلسله آسود و انتقال و اتصال نیاز و تلاطم که گذشته باد و بسر از مهر حال روی گرد و بهار و چمن با تماشا
کوه رسید به سر افرازی و به سایه دامنش بر تاب انگاره و شعاع تعشق صحن مزرع را روشنی داده
پس تمام چمن چرخ اطلس رقعه بالا جمع کرده اطلس آسمانی بالا چه با خنک فلک هم سنگ شده عید
قد [illegible] گذشته فلک از چرخ آن داد نموده سبزه زار و افراخته و از هر طرف مرغزار
باغچه‌ها آراسته و بهر جانب تماشا را زر [illegible] آگاه و ثبات داده پس سبزه زارش سلسله
ثمرهای زر جدا بر کنار کوه سر را که از آنهای زر مهره در میان نهال خرد پارش شاخ طراز
منقل و نسیم دستان باغ گلبن سمان و انشیم گوشه طراوت گردد و از ثمار پرده نظرش
رخسار انتقال که سواد آن با نور جمال برابری کند و کرده **النُّورُ فِي الْكَوْنِ** از تاریکی آن روشن
شدی از همی و در آن انتقال با شعف تمام معلوم شده بود که آن مشکل حل نیست که او را به
پای حکیم حواله [illegible] مهربان [illegible] بود [illegible] نموده [illegible]
زیبا رضای [illegible] در آن اوقات از صحن [illegible] عرض [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از علایق [illegible] پاک [illegible] آتش [illegible] نموده پیدا
از فرط [illegible] در [illegible] خواب [illegible] از عالم [illegible] کار [illegible] **والله**
يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ شده پس [illegible] جنبش [illegible] صبح [illegible]
[illegible] فلک [illegible] کار [illegible] محرم [illegible]
[illegible] حال [illegible] آن [illegible] روشن دل

با الهام غیبی و اعلام لاریبی [illegible] عالم کبریا اطلاع یافته صدای **اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِين** در دل
پس شده در آن خاص [illegible] آنچه [illegible] را [illegible] بیک [illegible] هم در قدم
[illegible] در عالم [illegible] علم حقایق [illegible] میدان [illegible]
[illegible] لطافت حبیبش [illegible] روح [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] خوش [illegible] رسیده [illegible] تمام [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] اسلام [illegible] اکرام [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] خضر [illegible]
[illegible] وصیت نامه [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] **پس** [illegible]
[illegible] میوه [illegible]
[illegible] جهات [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **والمعونة من الله المستعان وهو حسبنا وعليه**

باب اول در تحصیل نبذی از احوال غنی قال الله العظیم المال و البنون زینة الحیوة الدنیا حکیم فرموده که مضمون

وصیت اهل آن ابلهک که چون کسی شریف بقدر سلاطین شرف گشته بر آن محبوب و اقران خواهد شد و حسود آن

در نقص جاه و حرمت کوشیده بنجات آمیز مزاج سلطان را متغیر خواهد ساخت پس پادشاه باید

که در قول صاحب غرض تامل فرماید و چنین معلوم شود که خالی از آمیزش و آلایش غرض است

قبول رساند و هرگاه صاحب غرض پیش پادشاه که آنچه باید بگوید پیش بصورت

دیگر باید کرد معنی آن را بر خاطر گرفته و مرا ازین ترس دارم که داستانی بیان

فرماید مناسب این حال و قصه کسری در نوبت پادشاه و منسوب بنده را بر غرض آمیز چون بدی بسیار دانسته

و حسن ... بمعرفت بنده رسید و بتفحص ... باید در فهم فرموده که اساس سلطنت بر آن

است اگر پادشاه از غرض ارباب اغراض و فقر مبتلا باید بیشتر از کار آگاه است و منکوب محمود

ساخته و خدمتگاران ... باید ... که سرایت کند چنین ... از آن

... حال غنی باید ... کار ایشان ... حال خلاصه ... چگونه بیان شده

بر وی رسیده که چگونه بوده است آن حکایت برهمن گفت آورده اند که بادشاهی

بوده در اقلیم مشرق و مغرب ... کرده و ... روزگار ... و شیرین کلام بوده

فرزندی ... روزگار ... پادشاه ... عبارت از ...

باشد ... اشارت ... آمده ... است ...

فرود گرفت جیب ... ... و از ...

آورد پیام ... از مرگ رساند سلام خواجه دانست که ... کوس رحیل فرو خواهد

کوفت ... که متابعت ... خانه ... و ... داد ... خواهند ... فرزند

خود را جمع کرد و ایشان ... چون رسیده ... در ... و ... ارطریق حصول

مال و ... بدست ... اسراف ... ... از کسب ... اعراض کرده اوقات عزیز

بطالت ... رسید ... از ... که لازم حال ... فرزند

پند داد و ... و ... نصایح ... ... ایشان ... حال

اگر ... رسیده ... ...

که مال سرمایه ... آخرت ... ... بسیار مال ...

... عالم ... اول ... ... اسباب دال

مطلوب ... ... ایشان ... شنیدن ...

... دوم ... ... ایشان ... جاه و منصب است

... مرتبه ... سوم ... آخرت ... رسیدن ... کرده

... ... حصول این مرتبه ... مال ... نعم

مال الصالح للرجل الصالح ... ... مثنوی ... اگر ...

مال ... ... رسول ... ...

مال ... ...

قدر و قیمت آن نه دانسته و دور داشته بود پس دوری از آن کار یار [illegible] که کتب [illegible]
و بعضی حرف بکار رفته که بدینها از من شده کرده این مشغول شوید پسر چه گفت ای پدر تو بار [illegible]
و این سخن را از کسی [illegible] شنیدم و آنچه دوری [illegible] هرچند از طلب آن جد و جهد نمودم
خواهم رسید و آنچه دوری [illegible] آنچه در جستجوی آن سعی نمایم [illegible] ببین هرچه که
رسید یا کمال و آنچه نرسید باکمال پس آنچه که خواهم رسید [illegible] شنیده
شنیده‌ام که بزرگان گفته‌اند که آنچه روزی [illegible] هرچند از دو کنجم و از در آن بحث و آنچه نصیب من
نبود هرچند از روزی [illegible] از در آن بحث پس اگر کسب کنم و اگر بیکار نشینم هیچ چه [illegible]
خوردن [illegible] چنانچه داستان آن پسر پادشاه مذکور شد که بگنج پدر [illegible]
آورده و دیگری [illegible] خزانه [illegible] از دست داده بود برسید که چگونه است آن حکایت
پسر گفت آورده‌اند که در ولایت [illegible] بازرگانی بود و فرزندان [illegible] انقلابات آن
روزگار دیده و بسیار تجربت دیده و بهار مشاهده کرده و او را دو پسر بود [illegible]
دارند و تمامی [illegible] مشغول بودندی
و نعمت این طایفه از زبان [illegible] استماع نمودی بیت بعیش [illegible] که تا چشم [illegible] خزان
نو بهار بیکران [illegible] پادشاه [illegible] بودی [illegible]
حال فرزندان رسید که [illegible] روی بیابان آورده [illegible]
پشت بر دنیا کرده و روی به [illegible] آورده بیت [illegible]

شده پادشاه با دو [illegible] بر زیارات [illegible] تمامی اموال را جمع [illegible]
بر آن اطلاع نیافت در صومعه [illegible] کرده [illegible] که چون دولت [illegible]
روی از فرزندان بر تابد [illegible] اقبال که چون [illegible]
شود و فرزندان [illegible] کرده ایشان را از این گنج خبر دهد که بعد از
دیدن گنج [illegible] را به وجه مصلحت صرف نمایند و از اسراف [illegible]
انحراف [illegible] حال [illegible] قبول کرده و شاه از برای
حال [illegible] بترتیب داده چنان [illegible] که خزانه [illegible]
و فرزندان را بر آن [illegible] واقف کرده [illegible] که چون صورت [illegible]
کرده [illegible] و بعد از آن [illegible] پادشاه [illegible]
از جام کل نفس ذائقة الموت [illegible] شربت [illegible]
[illegible] و آن گنج [illegible] در صومعه [illegible] و [illegible]
[illegible] از فوت پدر [illegible] مال [illegible]
و شوکت [illegible] تمامی [illegible] خویش [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] از مال [illegible] نه [illegible] که [illegible]
روی بغربت زوال [illegible] و [illegible]
و از [illegible] حمله [illegible] چون [illegible]

خوشتر ازین حجره درین بارگه هیچ بنائی نیست که چون گریبان دولت ز قبضه هشیار برون
شد دامن تو کی و قناعت بدست آرم در رتبه درویشی اولی پادشاهی بی‌زوال است اگر کنف همم
درویشی را که گنج قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است پس بر این نیت
از شهر بیرون آمده با خود گفت که فلان زاهد دوست پدرم بود صلاح در آنست که روی بصومعه او آرم
و در قدم او بطریق نیابت عقب دست پدرم و چون بصومعه او رسید معلوم شد که طوطی
روح شریفش از قفس بدن پر بسته فی جنة عالیة طیران نموده و صومعه از آن پیر روشن
ضمیر خالی مانده ساعتی از کمال اندوه و ملال بر او غالب شده و عاقبت همان موضع را جهت آن
قرار گاه از سر اراده ساخت و در آن بقعه بجهت وضو گرفت و در حوالی صومعه کاریزی بود که از درون صومعه
چاهی کنده بودند بدان کاریز راهی کشوده که همیشه آب از آن کاریز بدان چاه آمدی و اهل صومعه از آن
آب بر داشتندی و بدان وضو و غسل ساختندی شاهزاده روزی دلو بچاه فرو کرد آواز آب نیامد
متحیر شده سالی که در کنار چاه آب بود تا منتهی شده که آیا چه واقع شده که آب بر سر چاه
نمی آید و اگر خللی بچاه کاریز راه یافته و تمامی مردم درین بقعه بماندن متعذر خواهد بود
جهت تحقیق این حال بچاه فرود رفت و اطراف و جوانب چاه و آب سطح بنظر تدقیق در آورد ناگاه
حفره بنظرش در آمد و از آن فرو رفتن که در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب بچاه شده تا
کشف حال این حفره بکند و این سوراخ او گشاد چون بیرون کشید پس از آن سوراخ را گشاده در کند
قدم در آن نهاده دل بهمان بود و گنج با قدر همان سنگ ... که آن جواهر بسیار بر شکست آب

امید خدا را سجده شکر کرد و گفت اگر چه مال بسیار است اما از چاه و اعتدال تجاوز نباید نمود
و قدر احتیاج صرف بایدش نمود ع باب پسر که از عجب ایمن نبود از دوزخ فساد در عهد ر فرمان روا
متمکن شده و داری عیب لشکر بناهی رسید گنج موهوم که در قصر چهل ستون بست آمد و در
فقط صدی و اقامت تکلف و غضب بلاد و خود بادشاه شدی و رواست او نشان ساخته و تقدیمی
بیرون آمده با لشکر چون سخن گذار قصد ولایت و کرد شاهزاده خود بلشکری با سامان و ساز
حال دید بدان موضع آمده و بر سر آن گنج وارد بود تا بدان مال موفور سپاه را معمور سازد
لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال چنانچه سپاهی شیر کرد و شاه گنج کشیر فوت و در حیله حفظ وحید
ز ایشان بود از وصول مقصود محروم بود پس تو بدان لشکر که خود را غنیمت از لشکر خصم خود بگیر بطمع ساده دل
چون لشکر از برای گنج بنا سپید شد بانواع حیله و تدبیر لشکر خود ترتیب کرده روی بر دفع خصم آورده از شهر
بیرون آمده و در بازارگاه از جانب ضعیف جدال بر پا شد آتش قتال باشتعال آمده از صفوف لشکر خصم حری
منقصت با ملک رسیده و بر جای سر کرده شده و از جانب شاهزاده چهره جسته و پادشاه چون بمیدان رسیدند
دهر دلیر لشکر از ایشان و جمعی بخاطر ماندند تا آنکه آتش فتنه فرو نشست و شعله تیغ و رمح از اهل حرب
سوخته شد و اقبال الامر موافق از آن بر رو سپاه و جمع شده با سلطنت بگرفتند او از پادشاه مرحوم و مال
دیگر بر ملک گرم طبع کنند خصلتی حسنه که شغل سلطنت و اهم مملکت بر او تقویض نمایند و شهر مجموع بران قرار
گرفت که شهریاری کامکار و فرق دولت و سر اورنگ سریر افراز همان شاهزاده بهمان که در آن
ممالک بر صومعه ... شده جمعی ... از آن بتعظیم و اجلال سپهبد نام در آن که نمودار شهر که با قبول ... آیه

نوبت بصیرت رسید ... است بجوع و ... که هیچ کس [illegible] گنج [illegible] در رسیده و هم [illegible] بدان قرار گرفت و این
سبب برای آن آورده‌ام تا محقق گردد که با قوت نفس [illegible] تعلق [illegible] و اعتماد بر [illegible] توان [illegible] ایشان را
دیگر [illegible] فرموده‌اند بیت کسی را [illegible] خوشتر جز از [illegible] محبوب تر [illegible] گیرد
با دوست رزق تو [illegible] تو عاشق [illegible] گر [illegible] رزق آید [illegible] خویش [illegible] شود
زود چون پسر این افسانه بتمام رسانید پدر [illegible] که آنچه گفتی [illegible] خیر [illegible] ولیکن این عالم
عالم وسایط و اسباب است [illegible] الهی [illegible] ظهور اکثر [illegible] حاجات با اسباب [illegible]
باشد و منفعت کسب [illegible] هر کس [illegible] بیشتر است چه نفع [illegible] همین [illegible] و نفع کسب [illegible] کاسب [illegible]
میکند خیر الناس من ینفع الناس [illegible] از [illegible] نفع [illegible]
باز دیگر [illegible] قصه آن [illegible] که [illegible] مشاهده [illegible] زاغ [illegible] از طرف [illegible]
الهی [illegible] پسر [illegible] چگونه بوده است آن حکایت پسر گفت آورده‌اند که [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] قدرت الهی [illegible] شکاری [illegible]
گوشت در چنگال گرفته [illegible] با [illegible] بر [illegible] آشیانه طواف [illegible]
در صورت متعجب شد [illegible] نظاره [illegible] زاغی [illegible] بال و پر [illegible] در آن آشیانه [illegible] باز
گوشت [illegible] کرد [illegible] کلاغ [illegible]
نامتناهی [illegible] کلاغ [illegible] بال و پر [illegible] طیران [illegible] شوکت جولان [illegible] ایشان
[illegible] روزی [illegible] بیت [illegible] خوان نعمت [illegible] چنان [illegible]

کرم کرده و [illegible] رزق [illegible] قسمت خود [illegible] پس [illegible] روزی [illegible] و [illegible]
[illegible] داده و [illegible] که دست [illegible] بدست [illegible] آورم [illegible] آینه [illegible] اعتقاد [illegible] بیت [illegible]
روزی [illegible] چند [illegible] جان [illegible] دل [illegible] آرام [illegible]
پس آن [illegible] فراغت [illegible] عزلت [illegible] صحیفه [illegible]
[illegible] که دست [illegible] گوشه [illegible] ع [illegible] دل [illegible]
[illegible] غزلت [illegible] قرار گرفت [illegible]
و ضعف [illegible] شد [illegible] دست طاعت [illegible]
زمان [illegible] علم [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] اگر [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بیت [illegible]
[illegible] کلاغ [illegible] بال [illegible] سبب [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] افضل الکاسب
حبیب الله [illegible]
[illegible] گر [illegible]
[illegible] شغل [illegible]
کرم [illegible] روزی [illegible]

بیند و کرم فرشوار جمعی کثیر با ما بدست آید و در صورت انواع نعم باید شرحت انگشت [illegible] آن بر جهی
نمود که از ضعف و فراغ [illegible] بود و دست دزد و دو از حرکت [illegible] از آن گناه ماند که در [illegible]
و صاحب سلاح [illegible] چرخ به هر دو [illegible] قوه [illegible] بینم ز آنکه از مراج [illegible]
دیده کرفت و [illegible] بماند که چه اگر [illegible] بر [illegible] تمام کنند ابر که [illegible]
قرار از برایه ... میان [illegible] کار [illegible] کرار کوه کبیر [illegible] سر [illegible]
کوه [illegible] هر گاه [illegible] و دایم [illegible] باید از دخشش [illegible] عاقبت الامر [illegible]
احتیاج [illegible] رسید [illegible] هلاکت [illegible] آن [illegible] در [illegible] هلاک [illegible]
پسر رسید [illegible] حکایت بزرگی آورده اند [illegible] بهاده
و اولاب تصرف [illegible] و [illegible] روزی احتیاج [illegible] ضرورت [illegible]
از آن [illegible] که دانه از خرمن [illegible] خوشه [illegible]
مزرعه آسمان [illegible] آن [illegible] آن [illegible] آشنا [illegible]
در [illegible] از هر طرف [illegible] حجره [illegible]
غله [illegible] شهاب [illegible] آن [illegible] دید که [illegible]
وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ وَمَا تُوعَدُونَ [illegible] اِلْتَمِسُوا الرِّزْقَ فِی خَبَایَا الْأَرْضِ [illegible]
بظهور آن نعمت [illegible] تمام [illegible]
در [illegible] از مضمون [illegible] که [illegible]

و اطاعت [illegible] این [illegible] که [illegible] کرد [illegible] دستان [illegible]
بالا [illegible] آمد [illegible] طرح [illegible] بر [illegible]
و [illegible] شاد و شکر [illegible] و [illegible] دست [illegible]
تصور [illegible] داشت [illegible] کنند [illegible] خالی بود [illegible]
تکرار [illegible] ملاحظه عاقبت [illegible] از خیال [illegible]
[illegible] امروز [illegible] دید [illegible] وقت که موش [illegible]
مشغول [illegible] آتش [illegible] در [illegible]
بر [illegible] هر طرف [illegible]
[illegible] هر گاه [illegible] آسمان [illegible]
زان [illegible] دل موش [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] داشت [illegible] رسید [illegible]
رسید در خانه [illegible] دید که [illegible] رسیده [illegible] کرم [illegible]
[illegible] خارج [illegible]
[illegible] جمع [illegible] پس [illegible]
[illegible] که [illegible] موش [illegible]
بود [illegible] موش [illegible] دهقان [illegible]

در میانه موشان مهتری حاصل کرده و چون تحمل آن زر بالای بام بر آمده و از زره روز کیسه زر داشتم

مشاهده نمودمی که آن زر بر آمده و مضمون قصه با یاران باز گفت و خود در آن سوراخ بر هم فهمیده‌اند

هر یک گوشه‌ای می‌رفته و واقعه سهل انگاشته پس همیار تو از تمیز آراسته باشد با طعمه بود از خوش شید

چون حالت کالبد از صورت نگاهبانیت بر بود خوشحال شدند از این جمیع رفیقان را با دیدن معهرا

از این جهت شاد روز دیگر موش سر از بالین آسایش برداشت چه که از جنب وی است احساس کرد از یاران

کسی نبود و هر چند از پس تفحص بیشتر نمود از مصاحبان کمتر یافت ایشان در گرفت و گفت یاران

هر یک به دل هم گشته‌اند تا چه حال بود که از جنب اشد من پس جهت تحقیق احوال ایشان امروز به دست متقاضی

که حالت حساب کرده بود پس فرو آمده و بر جای خلوتی نشسته و در پیش اطلاع یافته با اضطراب تمام بود

خانه آمده تا ذخیره که داشت در وقت آن مرغ می‌برآورد و هم رسیده از غله اثری ندیدم از آن سوراخ

به نیاز خانه در آمده و آن مقدار خوردنی که قوت یک هفته ایشان بود حاصل طاقت گشته بود

اضطراب کرده جایی که زن گرفت و چندان سعی بود از زمین بود که معرش ایشان شد

و بشنو حرف که از دو سلاک و حاکم در انقلاب مثل سلاف دیده است که خرج آن وجه باید که خود

دخل ضروری که دارد و از نهان مشغول است بر وجهی که نقصان از سرمایه آنکس رسد از دولت و

مجازات نماید چه چون جمعی خرج آهسته کنم و میگویند ما حال سر حدی و کر باران بر گوسفندان

نبارد نباتی و جمله کوه هست رودی جیحون بر سد تمام این داستان بچه جهت پسر کوچک بر حواست

و دنیا همه بنخوره بود و شمار بسیار است و گفت ای پدر اگر کسی ... خورد حرف بر دی عده غیره و از آن

لکی

بودن تمام گرفت ابواب چونه خرج کنند پس روزی که طریق اعتدال از همه چیز پسندیده است خصوصاً

در باب معاش پس چنانچه مال باید که بعد از حصول فایده و رونق عده دیگر رعایت کند تا لکه از اسراف

و اخراجات نامرجه احتیاط باید تا پشیمانی بار نیارد و همه مردمان طعن بر وی کنند که اسراف کرده

مال از اسراف در خرج دارد و موسوم به شیطانست ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین بر من می‌کند

بکل اسراف پسندیده نیست و گرچه خطا از همه جا نکس است هر چه دیگری را نبود اسراف است دیگر

که از بدنامی نکند وی را با کی چه از نماید که مرد بخیل در دین و دنیا بدنام است و دنیا دارد

همه وقت مطعون و دشمن کام و مال بخیل به وقت ضرورت به تاراج و تلف می‌رود چنانکه مثلا حوض بزرگی

که پوسته از چشمه جوی آب در وی می‌آید و با اندازه بیرون می‌رود باید همه جانب راه جوی باید داد

گر شه بر قیاس آن مقدار درآید در دیوار اعتماد آوردن آن هر جانب رخنه کند و یکبار گی آن حوض نابود و خراب

و آنچه در اطراف و جوانب پراگنده کند بشر مال البخیل بحادث او وارث مال کرد و بخیل

بهره نیافت و تاراج داد و بر اهل بی‌وارثان رسید و که کاهی خود نخورد بکنند یا دشمن چون

پسران نصیحت پدر را شنودند و منافع سخنان دلکش آن چشیده هر یک مرجعی حیات فرستادند و دست کاری

زدند برادر مهتر ایشان روی به تجارت نهاد و سفری دور دست پیش گرفت با درگاه رو بار کش

بود از آنکه در سلک وی درآورد گرفتن با قوت ایشان طاقت شفقت و مهربانی می‌کشند از اصول دیوان

آن جمله کر به حسب دارد یا از خرج سپهبند خطره پنهان کردی پس بچه هوش شد و دیگر موقوف

بودن دل از سلاح وحش تهیه کرد و اشتر نام بود و دیگری سند و خواجه تا هر روز سر بسته ایشان را

از پی کاروان در خود تعهد احوال ایشان رفته بود و در آن حین مدت سفر دراز گشته بود و از بیابانها قطع
کرده مندبه و شتربه را احوال ایشان راه یافته از ضعف و ناتوانی حال ایشان واقع شده و از قضا در اثنای
راه خلابی عظیم پیش آمد و شتربه در آن بماند خواجه بغایت متألم گشته تمام دست و پا بر فرار ورزیدند و چون طاقت
حرکت نداشت بگذاشت و دیگری را بتعهد او باز گذاشت مقرر شد که چون قوت گیرد او را از عقب روان سازد
مزدور یک شب در آن بیابان ماند و از تنهایی ملول شد شتربه را گذاشته خبر مرگ او بخواجه رسانید که در آن
منزل شتربه از غایت گرسنگی و الم مفارقت بمانده و در کرکشت تا شتربه بسلامت ماند که بدها قوت
حرکت به بدن او در طلب چراخور هر طرف می‌پوید تا بمرغزاری رسید بانواع ریاحین آراسته
و بگونه‌گونه ریاحین پیراسته رضوان از رشک آن روضه انگشت غیرت گزیده و آسمان بطالع
او دیده حیرت گشاده بیت از عکس سبزه نو خاسته آب روان چشمه دوز گوئیا که سبزه در آن
شتربه را آن منزل خوش آمد و رخت اقامت در ساحت آن مرغزار بکشید فرو گرفت و چون
لختی بکشید و قید در آن ساحت مرغزار بچرید و در آن هوای روح بخش فضای دلکش
برآسود و دل گرانی بغایت فربه شد و فربه گشت لذت آسایش و ذوق آرامش او را بر آن
داشت که خود را بر چه تمام آوازها بلند کرد و در حوالی آن بیشه شیری بود با صولت مهیب سطوت
بزرگ وحوش بسیار در خدمت او کمر بسته و سباع بآرام سر بر متابعت و ربقه فرمان او نهاده
شیر از غرور جوانی و نخوت حکومت کامرانی و کثرت خدم و حشم و بسیاری لشکر گران بزرگ تصور
کرده و بر سر محمله و قبیل فرو چشیده در نظر ایشان در سر گزند گاو ندیده بود و نه آواز او شنیده چون

بانگ شتربه بگوش او رسید بغایت هراسان شد و از ترس آنکه سباع بدانند که هراسان بوده و قدم
بهیچ جانب حرکت نمیکرد و در خدمت او دو شغال بودند یکی را کلیله نام بود و دیگری را دمنه و این هر دو
بمزید دها و زیرکی شهرت تمام داشتند اما دمنه زیرک‌تر بود و در طلب جاه و مناصب حریص‌تر دمنه
از شیر دریافت که خاطر او بر وی مستولی شده و از هراسی مشغول است با کلیله گفت در حال ملک چه میگویی که
کرانه و برگ بر قرار گرفته بیت لالۀ حالت از جنس و درد خبر خویش کلیله جواب داد که ترا با این
سؤال چه کار و با کشش این سخن چه نسبت مصراع تو را که گفت که این سخن گوی و ما بر درگاه این ملک طعمه می‌یابیم و در سایه
دولتش آسایش میکنیم و در کار او نمیرسیم هر یکی و از تفتیش احوال ملوک و تحقیق اسرار ایشان
درگذر چه ما از آن طبقه نیستیم که بمجاورت سلاطین مشرف توانیم شد یا سخن ما را درجه ملوک و سلاطین محل
استماع تواند بود پس ترک این سخن بگوی که هر که بتکلف کاری کند که نه کار او باشد بدان رسد که بوزینه
رسید دمنه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت آورده‌اند که بوزینه درودگری را دید که بر چوبی نشسته
اره میکرد و دو میخ داشت یکی در شکاف چوب فرو میکوفت تا بریدن آسان گشتی و راه اره گشاده
شدی چون شکاف از حد معین درگذشتی دیگری را بکوفتی و میخ پیشین بر آوردی درودگر بحاجتی برخاست و بوزینه بیکار
کردی که او را در آن کار بی‌خبری بود بوزینه چون بر جای او بنشست و دنبالش در شکاف افتاد
نشستن او در شکاف چوب فرو شد و آن میخ که در پیش کار بود پیش از آنکه دیگری بکوبد از شکاف چوب بکشید
و در حال هر دو شق بهم پیوست و نشیمن او در میان چوب محکم بماند جگر گوشه در نکوهش
و بیکش بیت آن به که هر کسی بکار خود کند که هر که کار خود کند بیگانه کار من و چشمه ای

از کسی دل و جان بر هم تماشای بیشتر است نه بول بتر [illegible] ازآنکه چون کمند همت [illegible] تو زنده که
و اندیشه بعده و دیگر باز آید و او را دست بجز نشر بوده مآل کار بر زبانی از آن [illegible] کجا
نه رسید و از اینجا گفته‌اند کار بوزینه نیست درودگری و این مثل بدان آوردم تا بدانی که هر کسی را کاری
باید خوش آید که در شرع مرا از اندازه بیرون نباید نهاد و لکل عمل رجال و این مثل یاد دارم
از یاری کار هر کار و هر کاری این کار نه کار تو است فرو گذار و لکن طعمه تو ما که بسر رسد
غنیمت شمار دمنه گفت هر که بملوک تقرب جوید نه برای طعمه و قوت بود چه شکم بهر جایی و بهر چیزی
پر شود فایده ملازمت ملوک یافتن منصب عالی باشد تا در ظل حشمت ایشان از الطاف نوازش و هم دشمنان
قهر ساختن و بدانکه سر طعمه فرو آید و از نعمت بهایم است همچو سگ گرسنه که با استخوانی دلخوش گردد
جنس جسیم که به مال یار جنس تو که هر که اگر شیر در کوشش [illegible] همچو کوه [illegible]
دست از و باز داشته در صحبت او آورد چه بسیار کس که پیش خلق هیچ باشد قدر همت
و همت بار تو و هر که در همت بلند باشد اگر چه هر کس رتبه او فرود پایه بلند یک امل قصد عنان
و اگر جانیاکی پست همت نیک نام نیست و هر گز جمله آنکه نامش بکوشد کلیله گفت مطلب مراتب
و مناصب جمیع کسی که شرف نسب و حضرت بزرگ سلاطین استحقاق ان داشته باشم و از آن بسیم
که مرتبه‌های بزرگ را شایسته باشیم و در طلب آن قدم توانیم نهاد چرا خیال حوصله مجوییم مهمات
چه باشد در سر این قطره عمال اندیشی دمنه گفت راست است پایه بزرگی عقل و ادب است نه اصل و
نسب هر که عقل صائب و خرد کامل دارد خویشتن را از پایه خسیس بمرتبه شریف میرساند و هر که را رای ضعیف

و همت نحیف بود خود را از مرتبه عالی بدرجه دانی اندازد بیت بیش کار عقل شریف است روزی ما
گر به تصرف بآسمان نرسند و گر ندیده دل برکشد از همت نظر بسوی امیران نکنند و بزرگان
گفته‌اند ترقی به درجات شریفه بدشواری دست دهد و تنزل از مرتبه عزت باندک کاهلی میسر گردد چون
سنگ گران را بمشقت فراوان از زمین بر دوش توان کشید و باندک سستی بر زمین توان انداخت اما
است که چون همت که تحمل مشقت خدمت پیشه کند و گر نه همت بلند نمی‌نماید نمود بیت ما زمین سالمی عشق و این
زینه جان هم شیر توان بالا کشید و ادنی شد از آن هر که آتش [illegible] طلبد دست از آبروی شسته
دارم و وقت ورزد و به خواری و ناکامی خواری پیوند و لکه از حضرت سلطان [illegible] اندیشه باشد و غرضی کمال
چهره در چشم عشرت بر سر عزت خواهد نشست بیت تا نفس [illegible] و در دهر وقت دم نماند کرم
قسمتی یافت در ما مشورت صد وار و بار ای مختصر قسمت تقسیمی یافت کر کلاه داستان ان دو زاغ
شنیده باشی که از راه طمع و کج‌روی به پایه بلند رسیدند و دیگری بسبب کاهلی در آب خفت
در حضیض پستی ماند کلیله گفت چگونه بوده است آن حکایت دمنه گفت در فلان سالی نام داشت که بر دیگر غم
و در ابرص بر نشسته و بر همت یک کنار بر منازل و مراحل قطع میکرد و بکنار ایشان بر دو مکمن کوهی افتاد که هوای
با نزهت خنک و غذا دلکش بیستاش بر منطقه البروج رکاب سبز وی
و از آن یک چشمه آب بود لطف چشم خسار تازه رویان کمند دار و گل دست چمن حوان شیر که در
میان چشمه حوض بزرگ ساخته دیگر دیگر دال درختان سایه دار سر بر کشیده بیت دیگر شاخ را
رو کشیده ز دیگر بر درختان سر کشیده با دیده شمیده نهاده [illegible] پیش کس نهاده

منور به خرد و دانا است [illegible] دولت و عزت پس هرکه آسوده کار و راحت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس [illegible] سالم گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible] سالم

القصه آن دو رفیق از بادیه [illegible] بدان منزل پاک رسیدند و چون [illegible]

[illegible] آسایش مقدم گرفتند [illegible] اطراف حوض چشمه [illegible]

نظر میکردند ناگاه بر کنار حوض [illegible] آب [illegible] سنگی دیدند [illegible]

بر صحیفه حکمت رقم چنین [illegible] که [illegible] این منزل را بشرف نزول مشرف

ساختی بدانکه ما نزل مهمان بهترین وجهی [illegible] شرط است که از سر گذشته

پای در این چشمه آب [illegible] از خطر گرداب و هول غرق [illegible]

و شیری از سنگ تراشیده در پایان کوه نهاده اند [illegible]

خود را بالای کوه رسانی [illegible]

از کار باز نمانی [illegible] پس [illegible] منزل رسیده [illegible]

[illegible]

خط تمام [illegible]

و توقف [illegible] پس [illegible]

در [illegible] سالم گفت ای یار عزیز [illegible]

[illegible]

جهان است [illegible]

[illegible] پس [illegible]

دانست که غانم در هم و غم حیرت است و کشت برادری بسیم و بیم و غم و شمع می‌شود از کشتن این کار با کرده
نیکبخت و ظرافت شده این حالت برادرم و فرح کار روح و الم طبع مقبول می‌خرید نمیشنوم و صبح
دران دیده ام که پیش از آنکه شروع در این امر کنی ع پیر و کشته باید از من و طلب شیخ پیش پس
سالم باری کرده است بر احمد بهاره و بار خود لاطلاع نمود لیاقت ره و بر او آمد غانم هم از بعد آنجا
بیچه آب آمد و گفت ب در بحر محیط غوطه خواهم خورد یا غرق شدن یا گوهر آوردن پس از
عزم و در کرامت است از آنکه قدم در چشمه نهاد ال چشمه که دریا بر نجد انجا خود الصعوبت
بکجا آب آمد نفس است که در شیر شکنی را قوت تحمل در پیش کشیده و به زاری کوه نه حرمت قبول کرد
پیکه دیدن خود سر کرده رسانیده در اطراف کوه شهری دید چشمها بود و صبا یافت ولکن ب
شهری خوش آنکه گویا بهشت باغ ارم تازه بود و یا غانم بر بالا کوه قرار گرفت و بی‌ب شهر بزرگ که
ماه گاه و از آن شیر آواز صلابت که از آن صحرا و کوه ها پر آمد چه شهر رسید خلق بسیار از آن
وجواب بسیار فرا آمد و در بجوه نهاده قبه غانم شده غانم حیرت مرکب رد و ادرو
عجب می‌نمود ناگاه جمعی اعیان و اشراف رسیده و بسم دعا و شرط شاهی آمده بود با قدم
بر مرکب سوار آرد سوار کرده کاتب شهر بود سر و تن کلاه مکاه نوشته حقیقت شاه بود پوشیده
و با عزاز و اکرام تمام بنام سلطنت آن ولایت کنیت و بار داد و غانم از کیفیت آن حال
سوال کرد که بجواب جواب شنیده که حکم در این چشمه که و در می‌خورد آن شیر شکنی با نواع
تأمل و ملاحظه طلوع درجات و نظرات ثوابت و حساب ات بود چشمه هر چند وقت غیر برا

از خاطر آمد و بر چشمه که دو شیر پرا شد بر بالای کوه آمد و هر آینه این حال از زمانا وجود جهان
گرفت که پادشاه این شهر اجل رسیده بود چون بحکم الهی قابلیت این حکم و ولایت در
ذات غیر بیشتر از این حال بنیاد حشمت این صاحب دولت از روه این کوه طلوع نماید
پس آن شیر آواز آید و صدای آن بشهر رسیده مردم هر چه من آینه داده اسباب پادشاهی بود و
سایه عدالت از پادشاهی رو بکار کرد از زمان که نوبت وزیر سپر آید و صاحب
دیگر دولت ب کی جمع بوده دیگر آید تا بجا همان است که قضا در نهایت متکفل شد که این
فائده بر هیچ بر شمر که مدتی و نیکو هر آن را یافته و لوازم و حشمت این شهر و فتنه و غوغای رسید
ملک آن است و فرمان فرمای هر چه خواهی غانم دانست که کشیدن این محبت و تقاصای دولت
نقره ب دولت چه پیش کار آید هر که رخسار کشد که شاید دولت دبیر را آن آورد
که توشه ناز و نعمت چه پیش آورده و محبت نیک دیگر اسباب نیرو فرا آید یا سیال
هر چه نکرده بیش و در بهشته با پیروان قاطع گشته نیک گشت و فتنه تا در بعضی شهر رسیده شکسته در شهر
حضرت و اسر که هر سر پایی در فرخت کلاهم و در پادشاه بر بسیار است دارد خواهم که کلید
این دولت با حکمت آورده و اندیشه وضعی در این کار چگونه کند و مرگ بخواهم که در
که تحمل و در دو بیدار یافته است خواستار و عرضه کنم چه محکم است که پیش داده و نصیحت فرمود
از حاصل آید و دل و سینه حضرت و قرب و جاه می‌خواهد که بعد از قرب و تمکین شد
صبر پیشه کنی و اگر خواهی ترا عادت و سلوک کنم و رسم در آوردن است خسته آمد که در شهر که

حاصل کرده از دست بدر رود دیگر باره مدارک آن متعذر بود دمنه گفت چنین است اما دانا و توانا پیش نهاد همت
کارهای بزرگ و دشوار را پایان ندارد و هر که بر هنر خویش اعتماد دارد در هر کاری که توجه نماید چنانچه شرط است
از عهده بیرون آید و دیگر آنکه دولت اگر بی طلب آید به آنچه با طلب دست ندهد چنانچه از اخبار آمده که آفتاب دولت یکی
از بازرگان بی بضاعت گشته به نسبت سلطنت یافت آثار و اخبار او در جهان منتشر گشت یکی از پادشاهان قدیم
بدو نامه نوشت که صنعت تو چه بوده و تو را که هدایت کرد تا بدین مرتبه رسیدی و این کار از که آموخته
او در جواب گفت دولت بی طلب رو نمود و شیر گفت قصه از تفصیل ... فرو گذاشته **بیت** ...
نیکو گفته ... در ... که کلیله گفت پادشاهان ... ارباب فضل ... مخصوص کرده
بلکه ... خود را که با رنج ... ایشان تقرب داشته باشند ... پادشاه ... خصوص
دهند و همچو ... بر شیر ... زیر ... دارد ... از هر طرف ... و ... موجب ... شکام
شود دمنه گفت آنکه در ملازمت سلطان بر ... سعی ... کسی ... با جد و جهد ایشان
ولایت ... سلطان ... مقربان ... ایشان ... کسب ... بجانی
بسیار ... کار ... آنچه ... و ... هر که در کار ... ملوک را ملازم گیرد
او را پنج کار ... باید کرد **اول** آنکه ... خشم ... **دوم** ... سلطان ...
نماید **سوم** ... عقل ... **چهارم** ... کار ... راستی
در ... **پنجم** ... هر که ... خواهد
... از ... آنکه گفت ... و ... سلطان

شوی و کدام هنر بیشتر ورزی تا در حضرت پادشاه دمنه گفت اگر تقرب بحضرت میسر گردد پنج خصلت پیش گیرم **اول**
آنکه با صلاحیت تمام خدمت کنم **دوم** آنکه همت خود را بر متابعت او مقصور گردانم **سوم** افعال و اقوال او را
به نیکویی باز نمایم **چهارم** چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و به صلاح ملک در آن پسندیده بود
در چشم وی آراسته گردانم و فواید و منافع آن در نظر وی جلوه دهم تا ... و بتجلد ... و ... ورزد
پنجم اگر در کاری خوض نماید که عاقبت وخیم و خاتمت مکروه داشته باشد و مضرت آن بملک و رعیت عاید
شود برفق تمام ضرر آن را باز گویم و از سوء عاقبت آن واقف گردانم و هر گاه که پادشاه هنرهای
مرا ... مخصوص گرداند ... در صحبت ... **مثل**
پنهان نماند ... و تقویت ... **بیت** ...
پنهان ماند چنان ...
ناگاه کلیله گفت ... اگر ... و ...
تصمیم ...
... کار ... **اول** خدمت سلطان **دوم** ...
سوم ...
...
...
... **بیت** ...

و منشی گفت اینچه فرمودی از روی نیکو خواهی است و من بنده هم [illegible] سلطان آتش سوزان است که [illegible]
نزدیک تر است خطر [illegible] بیشتر است چپ از صحبت پادشاه پرهیز [illegible] چنین [illegible] شده [illegible]
هر که از [illegible] خطره [illegible] برسد [illegible] بزرگی [illegible] چپ از خطر [illegible] نزدیکی [illegible] چهره [illegible] از خطر
بازرگان و [illegible] رنج [illegible] مگر [illegible] سلطان [illegible] دولت
همه [illegible] پس [illegible] سلطان [illegible] چپ [illegible] هرچه آن طلسم [illegible] خواهی
شرف [illegible] بهمن [illegible] گفت [illegible]
این [illegible] مبارک باد
[illegible] سلام [illegible] پسر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] پیش [illegible] گفت [illegible]
[illegible] لازم [illegible] درگاه [illegible] حاجت [illegible] اگر
[illegible] حکم [illegible] خوش [illegible]
حضرت [illegible] درگاه [illegible]
با تمام [illegible] کار [illegible]
آن [illegible] تمام آن [illegible] اگرچه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
کرد [illegible] آید و اگر [illegible]

گر [illegible] چنین [illegible] شد [illegible] شده [illegible]
آورد [illegible] گفت [illegible] عقل و دانش و با [illegible]
[illegible] چه [illegible] آتش [illegible] که چپ [illegible] چپ [illegible] که
[illegible] عشق [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] دانش [illegible] صحبت
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] میوه [illegible]
[illegible]
[illegible] چپ [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بیاید کرد [illegible] آن [illegible]
و منشی گفت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] چپ [illegible]
[illegible]

گرزنده‌ای چون جوش استخوان موش باشد که با مردم همخانه است به واسطه ایذا و آزار که از وی و دیگر
و از عهده جواب بیرون آید و باز و حشی و عیب است چون از منفعت تصور میتوان کرد او را بنوازند و بر دست
بر دست ملوک آن دیدن تملک باید که نظر پادشاهان بر جملگی یکسان نکند که مردم عاقل فرزانه را طلبد و کسانی را که
غافل و از هنر عاطل باشند بر مردمان فاضل و هنرمندان کامل ترجیح روا ندارد و که منصب خود بدیشان
را به چهار پایان و جاهلان رساند که این صنایع بماند و ارباب حسب و نسب را نام اعتبار برطرف
گردد چنانکه امور آن مملکت ساقط باشد و شامت آن از همه حال شود و عیب بیرون خیزد حمایت که من نفس سایه
هرگز و آن دیار که در مظلمه کم از نعمت چشم وسیع از نعمت فارغ شد شیر به و التفات تمام ... از جمله خواص
حضرتش گردانید و با تحمل او انس و الفت گرفت و بر مهمات و مواعظ و نصایح او نهاد و دمنه
نیز به دستیاری عقل و کیاست و فهم و فراست پیش گرفت با اندک زمانی محرم حرم سلطنت شد و در صلاح و اصلاح
امور دولت مدار علیه شد و ایشان روزی وقت را مساعد و زمان را موافق یافته بخلوت طلبید و گفت
مدتی است که اینجا قرار گرفته است و لذت حرکت و نشاط ... و فکر اندیشه میخواهم که موجب آن را
بدانم و موارد آن به هر نوع که مقصد در تلاش میخواهم شیر خواست که بر دمنه حال هراس خود پوشیده
پوشیده و کرد انده و در این میان شتربه بانگ صعب کرد و آواز او شیر را چنان از جای برد که عنان تمالک
از دست او بشد اضطرار راز خود بر دمنه بگشود و گفت سبب این آواز است
و این شیر نیز نشنیده‌ام و این آواز کیست لاکن همی برم که قوت و ترکیب و فراخور آواز است و اگر
چنین است ما را در مقام جای نیست دمنه گفت ملک را بغیر از این آواز شغلی دیگر

گفت نه دمنه گفت پس شاید بود که من مسکن ازین مکان مورد و شرحال کرد و از وطن مألوف مفارقت
نمود و آواز بر سلامت عقل اعتبار و نعره بلای در دل و تمیز رای کس میدان او بر بی‌او پادشاه چه کرد تا پ
قدم باید که جز بالای متانت زائل نگردد ع به هر بادی نجنبد باید کوه چگونه و بزرگان گفته‌اند که هر آوازی به
وحشت و بی‌التفات نباید کرد که هر صوتی و الا تریز بعیض نه شنیده و هر خطری بر مقدار جلی نه هر جنبد فربه باشد
چو بالای گشته که کوچکی هر چند قوی جثه که کاهی به ضعیف ترکیب در ماند و هر که از جثه بزرگ حساب
کند بر دل آن رسد که بدان روباه رسید شیر پرسید که چگونه بوده حکایت دمنه گفت آورده‌اند که روباهی در بیشه
می‌رفت و به هر طرف می‌گشت چون در شب رسید که طبلی پهلوی درختی افکنده بودند و هر گاه که بادی وزیدی
شاخی از آن درخت در حرکت آمدی و بر طبل رسیدی و آوازی مهیب از وی برآمدی روباه زیر درخت برگ
فتاده دید که شکار و زمینی می‌زند و آوازی طبل رسیده بیاد او کمین نشسته خواست که او را صید کند و نگاه داشت
طبلی بزرگی فربه رسید شکار کرد و جثه دید بی‌نهایت و آواز او مهیب چون استماع می‌افتاد معدة باد و در حرکت آمده
با خود اندیشید که گوشت و پوست و در خور آواز تواند بود و در کمین مرغ چون فربه آمد و مرغ از آن
دانه در دام مرغ و در دشت بگریخت روباه به صد محنت بیابانی از رخت آمد و به کوه رسید و ازان طبل بدرید جز پوستی نیافت
جز پاره آتش حسرت در دل دمید و آب ندامت از دیده باریدن گرفت و گفت دریغ که برای
جثه قوی همه با بطالت رسید حلال از دست من برفت و ازین صورت با هیچ فایده بهم نرسید
و هر دو فوت ایم ولی به چه حاصل از بیان چیزی نیست که رب داشت معنی ظاهر بصورت مشغول
کامل چیزی نیست و این شیر میدان آورده و ماکنی باد آن آواز مهیب و بیکلف عظیم مثل آن و قوت و حرکت

رنجور نشود و اگر بیند در کنار او آن زن و جمیع کار برآید و اگر ملک فرمان فرماید به نوبت دوم
به پامال و جهت کار ملک سیاه معلوم کرده‌ام شب سیزدهم و منزلش قلب الاسد و منسوب به ستاره مشتری برج
آن اگر نرود آن شب لاجرم از چشم شیر غایب گشت شیر تا که ورزد دل و منسوب به ...
به او گفت عظم خطا که هم دم از شنیده هوش که از هر مار بزرگان گشته از پادشاه باید از این
بر وجه ... نکنند و از مهمات خاصه که در کتاب آن آمده ... از ... باشد
نهند اول آنکه بر درگاه پادشاه حرم و حرمت جد و علاقه ... دوم آنکه
او در ملازمت ... بسیار رفته و ... سیم آنکه از عمل ... معزول شده باشد و دیگر باره
بر ... چهارم ... پنجم ...
او ... باشد ... ششم ...
... هفتم آنکه ...
... هشتم آنکه ...
... نهم آنکه ...
دهم آنکه بر درگه پادشاه ... باشد ...
سر ... دین و دیانت ... بسیار ...
صاحب اسرار ... بیت ...
...

از روش ... پیش ... و در کار ...
... و اگر ...
قوت ...
... کلام الحزم سوء الظن ...
... بیت ...
...
...
... بیت ...
...
...
...
...
اگر ...
... بیت ...
...
...

تا شیر طاقت برخلاف ارادت بمقاومت نداشته باشد که بچشم هواداری می‌نگرند شیر از بس صحبت داشته بود
از آرزو و ... شادی رفت ... دمنه بنزدیک شتربه رفت و بدل قوی و بی تحاشی در پرسش تحیر با وی گفتگو کرد
که از کجا می‌آیی و سبب آمدن چه بود و بدین مقام طرح اقامت افکندن چه نوع بود شتربه صورت
حال ... باز نمود و دمنه از حال او وقوف یافت گفت شیر پادشاه سباع و فرمان فرمای این نواحی
و استطاعت ... دمنه ... که ترا نزدیک او برم ... اگر مسارعت نمایی ... تقصیری
که ... در ... واقع شده درگذرد و اگر تقصیری کنی ... [illegible] ... و صورت
باز نمایم شتربه که نام شیر و سباع شنیده بود بترسید و گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از نهیب او ایمن سازی
با تو بیایم ... شرف خدمت او دریابم دمنه با او سوگند یاد کرد و عهده ... که
با او ... آمد ... شتربه آمدند دمنه پیش آمد و شیر ... آمدن شتربه خبر داد
... کار رسید ... خدمت ... اکرام ... بدین نواحی رسیده
... که ... شرف ... مقام ... اکرام و مرحمت
... با ... عاطفت ... دیار ... و ... اطلاعات ...
... شده چون ... ممکن ... ما ... در ...
نظر و صلاح ... کار ... خدمت ... در میان ... شیر ...
... و ... روز ... رتبه ... دمنه ... و ... و ... سینه
... ... کار ... او ... شتربه ... خاص ...

... معروف و ... در جمیع اخلاق ... اعتماد ... و ... دانش
او بالا گرفت چون شیر ... مقدم شتربه ... سخن ... قوی ... بیان
دیده ... صحبت ... شیر ... و شکر و ... نعمت
کار ... محرم ... که ... مرتبت ... و در قبول اقبال شریف ... درجه ... وی
در حکم ... و ... سباع ... کار ... او ... حضرت ... دمنه ... دید
که شتربه ... کار ... اکرام ... مرتبه ... که
... نعمت ... دمنه ... غیرت ... دیده ... دوش
کشید و آتش خشم ... غیرت ... چون حسد هر جا که آتش بر فروزد ... هم
اول ... خواب و قرار از وی ... آرام و ... رخت ... سینه ...
... بنزدیک کلیله رفت و گفت ... تدبیر ... را ...
شیر ... در ... کار ... آورده ... قربت و مکانت ... از همه ... و ...
... اینجا ... کلیله جواب ... که ... سر ... چه ...
... و ... او ... را ... شیر ... گفت ... حکونه ... آن

حکایت کلیله گفت آورده‌اند که پادشاهی ... زاهدی را ... جامه ... داد و ... طلاع ...
... دزدی ... آن جامه ... طمع کرد ...
... [illegible] ...

دانست که به سبب او [illegible] و مهر شوهر نهاده و در آمده دید که [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] در [illegible] که [illegible] چشم [illegible] شیران [illegible]

[illegible] و جوارح [illegible] آمده [illegible]

[illegible] و در میان [illegible] طرف [illegible] آمده [illegible]

[illegible] که [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] از بام خانه [illegible]

[illegible] دعوت [illegible] منزل [illegible]

[illegible] زن [illegible] کنیزکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible]

آنچه [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] اضطراب

[illegible]

[illegible]

جوان از غیرت عشق نمی‌گذاشت که حریفان دیگر از جام وصال آن کنیزک جرعه چشند [illegible]

[illegible] هزار تعب چشمهٔ زلال او رسید پس غیرتم بر او چیره گشت [illegible] کردم که در آنجا [illegible]

زن [illegible] کنیزک پیش آمده و در قصر [illegible] کنیزک [illegible] از میان [illegible]

و جوان [illegible] دست [illegible] بقصر [illegible] آنجوان کرده [illegible]

[illegible] عاشق و معشوق [illegible] خانه [illegible]

[illegible] قصر [illegible]

[illegible] جوان [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] ع [illegible]

[illegible]

[illegible] یخرجهم

من الظلمات الی النور [illegible] پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] آب و آتش [illegible]

ساختی پ [illegible] انگیزی زر [illegible] بگفت [illegible] و بیم [illegible] مومن مسخره [illegible] کار کرده [illegible]
زنان گفته بیشتر در [illegible] دوش چو زنگ بر [illegible] و از در [illegible] زن گفت شکر چون [illegible]
خالی [illegible] بالا [illegible] که معشوق [illegible] شب [illegible] با غوغای [illegible] صحبت [illegible]
و عشق ع برخیز و بیا چه که من دانم در معشوق او شبانگاه بر در خانه [illegible] مشعل [illegible]
بوده است کاکا گفت شکر [illegible] ناگهان برسید و آن مرد [illegible] بر در خانه دید حال آنکه پیش از آن
از آن [illegible] بود و در همه زن و معشوق [illegible] در دل افتاده بود در [illegible] او را بر در خانه [illegible]
جانب [illegible] آمده [illegible] برآمد و بخشم تمام زن را زدن گرفت و [illegible] که او [illegible] گفته بود محکم
[illegible] بست و [illegible] آتش [illegible] مرد [illegible] آمد [illegible] اندیشه [illegible] وی [illegible]
این زن را از دوش [illegible] بود باشد که [illegible] گردن [illegible]
که ناگاه زن [illegible] در آمد و گفت [illegible] خواهر این [illegible] مشعل [illegible]
خواهم و فرصت غنیمت شمارد پ بارد [illegible] اگر [illegible] غم [illegible] که با [illegible]
نفس [illegible] آمد زن گفت [illegible] و گفت پ [illegible] دل [illegible] چه دانی
خونخوار عشق [illegible] جگر خوار [illegible]
این ماه [illegible] معلوم [illegible] شوهر [illegible]
بوده دیوانه [illegible] در خانه در آمد و [illegible]
[illegible]

و [illegible] در صحبت [illegible] خواهی [illegible] بگفت [illegible] سازی هم
محبوب [illegible] گردان [illegible] از غایت [illegible] و دست [illegible]
فرستادم [illegible] این سخنان [illegible] شوهر [illegible] در میان گفت شکر [illegible]
شوهران [illegible] آواز [illegible] که آواز [illegible] توقف باید [illegible] جواب [illegible]
[illegible] که [illegible] شکر [illegible]
این [illegible] دیده [illegible] گفت [illegible] معشوق [illegible]
از [illegible] ع [illegible] اگر [illegible] دیده [illegible]
آمد [illegible] که [illegible]
و [illegible] در [illegible]
[illegible]
مرد [illegible] زن گفت شکر [illegible]
شوهر [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] زن شوهر [illegible]
شد [illegible]
این چه [illegible] که [illegible]
و [illegible] پ [illegible] که [illegible]

ول پاک برو می باید زن ناکام غمزه زد که ای [illegible] دلاور [illegible] با قدرت الهی [illegible] وصل [illegible] می شد
کی چو چشم دامن [illegible] انگشت [illegible] کرد [illegible] خلق
از صحبت [illegible] اخلاص [illegible] است و چراغ افروخته پیش آمد [illegible] ملامت [illegible]
قرار یافت [illegible] اعتراف [illegible] شد [illegible]
که خواسته [illegible] دست [illegible] کرد [illegible] کار [illegible]
[illegible] زن [illegible] المراد [illegible]
[illegible] زن [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] صورت [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] جواب [illegible]
[illegible] زن [illegible] جواب [illegible]
دست [illegible] ام [illegible] شب [illegible]
[illegible] زن را [illegible]
[illegible] قرار داشت [illegible]
پ برادر [illegible] مشرق [illegible] مغرب [illegible] زن [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible] جام [illegible]

با [illegible] عورت [illegible]
گشت [illegible] والمجروح قصاص [illegible] الیها
القاضی [illegible] کار [illegible] شخص [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible]
[illegible] فرصت [illegible]
[illegible] زن [illegible]
زن [illegible] کار [illegible]
[illegible] پ [illegible] گفت [illegible] این [illegible]
[illegible] این محنت [illegible] ع [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اخلاص [illegible]
این [illegible] گفت [illegible]
این [illegible]
[illegible] ع [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] محبت [illegible]

منزلتی و نخبه‌ایم و بنده را آنچه حد است داعیه دارم و بزرگان گفته‌اند که عاقلان در هیچ کار بی‌مشورت پیرا
کننده نمونه‌اند اول از طلب جاه و منزلتی و جستن آن حشمت باشد دوم در سر کردن مضرت آنچه
تجربه رسیده باشیم سیوم در محافظت منفعتی دارند چهارم در پیش قدم آوردن تفرزه و دفع آنچه و دفع
پنجم در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل و گنجشک در آن دارم که بنصب خود باز آیم
و حال حال من تازه شود طریق آنست که یکدیگر را یار باشیم پشت به پشت دهیم و داع کنند از سر آن
جست برند و هرگز از آن گنجشک ضعیف ستم که شام خود را باشد حاصل کرد و کلیله گفت چگونه بود
آن حکایت دمنه گفت شنیده‌ام که دو گنجشک بر سر شاخ درختی آشیانه ساخته بودند و از اسباب دنیا
دو دست کشیده و بر سر کوهی در آن درخت در پایان مرغی آشیانه بود و باشه مقام داشت که از وی صید کردی
هر روز از گوشه بیرون جستی و صاعقه وار در مرغان ضعیف افتادی و ناگاه بر بچه گنجشکان کردی که بچه و مرغان
گشتی اگر چه بعوض از وی بودی هرگاه گنجشکان بچه آوردی و بدان نو رسیدی که پرواز آموختی
آن باشه از کمین گاه بیرون جستی و ایشان را در ربودی و طعمه خود ساختی و آن گنجشکان بحکم حب الوطن من الایمان
از آن محل انتقال متعذر بودی و از شدت آن باشه جفا پیشه امکان بودن نیست متعسر شده بودی
سفر کردن و جای دیگر اقامت نمودن گنجشکان ایشان را قوت آن نباشد و پر و بال در آن قصه حرکتی میسر نبود
و چون موسم بهار رفت و زمان حمل برآمد از مشیران ایشان در پرده و در هوای سینه ذره ذره آه از سینه آتش
بر خواطر ایشان که شکست بار کی سب ملالت شد و در در دیده باضطراب بی‌قراری نالیدند و در این آغاز
نهاده یکی از فرزندان که علامت رشد در سینه او بود و هم او پدید بود گفت ای تا کی در بند این حال باشیم

و حال ستمکار بمو گفته‌اند که پیران ما بر سر کاش و آن باشه ضایع است و از آب دیده پرسش کرد و بر
بالت پس قصه ظلم باشه و رنجیدن فرزندان بتصیب باز گفت و آن بچه گفت که در این حکم فرو رفتن
فضه بچه آن طریق سهل است تا بر الاسباب است و در آن سنگ تا معتبر که هر مرغی بسلامت باشد
و ترسانیدن کند اگر در دفع آن ظالم بر یکدیگر آرند و در آن عهد قسم بودند بدان بالا از بر میان آن فرو
و هم این بار دهن شمار هم گنجشکان آن بچه را از آن که بیگی بر آن مهم مشغول شکایت ظلم نموده و دیگری
بنیاد جوی بپرورد گرد و جمیع مرغان بچه در آن بیشه آن اتفاق که یاری کنند و مرد و در حسب خود باکه گویم پس مدد دل
گرفتار هم و این شیشه تا هم و در بیوستان که بیت این سکن تن بینند هم فصیلا سمعند از بیوستان آن گل
بر فرز آمده و در فضای صحرا طواف میکرد گنجشکان که چشم بر و افتاد و آن شکل عجیب دید ما
و در آمد با خود گفت باید دانست که این مرغ بر عجب در میان نهم شاید که در کار من تدبیر
بیوری حیاره سازند پس تعلیم تمام از وی شنیده آمده و مر از دور تحیت و ادا هم خدمت بجا آورده
نیز زبان عرب پرورده و بزبان فارسی تحیت او جواب گفت اگر حال در نشیمن تو ممکن باشد دو کرار
منج و است چیده و در حوالی مقام گرفته با مهتری همدل کنیم و اگر حاجت باشد
نا دو نیز و کار آن تدبیر ساعت سیر کرده شود گنجشک بار کیست و حال او را نگر بحیله آن گرفتار شدن
کنند و دو دیگر و بکشتن شده بجمع و گفت پس با مرغی شرح واقعه و است حال حصه خود
تا با بدان از آن نوع آن حیثیت بنده را در شرح این حال آنکش رفت از اشتیاق آمده گفت هم هم
که این جا از بسته و نیندیشم کرد و من و هشت حیله که خسته و آشیانه و سلامت سر جمله ای از آن دیار تم

از منزل خویشان ده و با سر فرزندان خود و تا وقتی که من بودم آن کهکشان خانه خود رجوع کرد
همه رسولان شهری بماندند بار داده با وی شاد و خواطر از بار غم آنکه وی بآتش نشانده خود هم از آن
شمرده با جمعی از آن حسن خود هرکس معتقد از نفط و کبریت بجسته تو جهان منزل شده و بر شمرده آن کهکشان
خود را بآتش نشانده باشد رسیده و جانب فرزندان از آن شهر کفر سی خویش بنمود و در خواب نشسته شدند
آنچه از نفط و کبریت همراه داشتند بآتش انداختند ایشان بجمله بآتش شدند داد عدل آتش زنده بود و از آن
ظلم افتاد وی از جواب در آمده دست ترک از نظر آن یاره عاجز بود همه یکبار خانه آتش
خاکستر شده بود پنجم ظلم آتش بر خوبی چون شعله اندر جسم او در عجب این شخص میدان ...
و هرکس ... دفع دشمن کرده بالکه خورد و ضعیف و خصم او بزرگ و قوی باشد بضرب ...
کشته گشت سالار شیر و سالار میان دیگران ... و او در حالت ... محبت او ...
پر فن بودن ... شیر سالار ... گفتن ... پادشاهان ... کسی سالار بر سپه ...
او را خوار نشاندند و هرگز ... عظیم حادث گشت از نظر ... ششم چون سلاب آب ...
... حکمت ... بودن ... و همه گشت سبب ... او ...
مبالغه نموده ... از حادثه ... لاجرم ... منافع خدمت و
فواید نصیحت ... صورت آنکه بزرگ متوقع است و حکما گفته اند ...
و ... هفتم ... اول ... از خود ... ابرار ...
و ... هشتم ... دویم ... کارها ... گشت ... شمشیر ...

محافظان از نیام کشیده شود سیم هوا و آن متوقع بودن زنان و رغبت کودکان بگفتار و مشغول بودن
بشرب و سیر فرمودن بلهو و لعب چهارم خلاف و در کار رواج و نه باشد که در آن
واقع شود چون قحط و وبا و زلزله و غرق و حرق و مانند آن پنجم شده خونی و آن افراط باشد
در خشم سالاران و بسیار شدن در عقوبت و سیاست نمودن ششم آنچه باشد در موضع صلح جنگ کرد
و در محل جنگ صلح نماید و وقت ملاطفت ... و ... و آنجا که ... قهر باید ...
ترک نماید پنجم هرکه بدی کند ... بدید جای ... جای خود ... کلمه ...
... کسی ... خواهی که ... بر ... نباید ... آن
... و بطریق مکافات ... بار ... هرکه بدی کند ... آن
... و هرکه ... مکافات ... ملاحظه ...
... رحمت ... و ... اول ...
... آن حکایت ... کلمه ... شنیده ام که در زمان پیشین پادشاهی بود ...
... از ... عدل و احسان ... یک ...
... دست ... و ...
... در ... گرد ... و ...
... جواب ... شده ... در جهان ...
رسید ... حکما ... در مرتبه ... شده ...

رسید لاجرم [illegible] صحبت [illegible] در [illegible] عشق [illegible] و پای [illegible] ستم پیشه [illegible] سزای
نفسی [illegible] چپ [illegible] در آن مرز و کشور [illegible] که [illegible] عشق [illegible] شاه [illegible]
[illegible] چپ [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] شد [illegible] و [illegible] القصه [illegible] از [illegible] شیر [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] شاه [illegible] نام [illegible] چپ [illegible]
القصه [illegible] که [illegible] پاسبان [illegible] از [illegible] حرم [illegible]
این حال سؤال [illegible] از [illegible] جور [illegible]
[illegible] از [illegible] طرف [illegible] چشم [illegible] دیده [illegible]
[illegible] و [illegible] استخوان [illegible] در [illegible]
[illegible] پیاله [illegible] که [illegible]
پیاله [illegible] از [illegible] که [illegible] من [illegible]
که [illegible] و [illegible] که [illegible] چپ [illegible]
[illegible] این [illegible] مقام [illegible]
[illegible] **قال حضرت [illegible]** [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] قصه [illegible] ستم [illegible] که [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] آن [illegible] گفت [illegible] و در [illegible]

[illegible] چگونه [illegible] دوستان و
[illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] چه [illegible] زاغ [illegible] که [illegible] چگونه بوده است آن **حکایت** [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کوه [illegible] در [illegible] که [illegible] در [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] زاغ [illegible]
[illegible] زاغ [illegible] که [illegible] زاغ [illegible] حکایت [illegible]
شغالی که [illegible] گفت [illegible] که [illegible] این [illegible] زاغ [illegible]
شغال [illegible] که [illegible] در این [illegible] و [illegible] زاغ [illegible]
[illegible] در [illegible] چشم [illegible] که [illegible]
[illegible] شغال گفت [illegible] است [illegible]
قصه [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] زاغ [illegible] که چگونه بوده است آن **حکایت** شغال گفت [illegible]
[illegible] آب [illegible] در [illegible] که [illegible] کار [illegible]
در [illegible] و [illegible] و از [illegible]
[illegible] گرفتار شده [illegible] گفت **چپ** در [illegible] که [illegible] دستان

بدیدار او باز رسید افسوس که عمر عزیز بپایان رسید و از دام و چیزی در موسم پیری باز توشه نیندوخته‌ام
بعد از این دستگیری نتواند کرد و ذخیره ننهاده‌ام که در این وقت بکار آید و از قوت چاره نیست عیال به که بنا نگاه
بر سینه نهم و دام فریب از دوش گسترم بیت شاید که بدین بهانه روزی گذرد چون ایذوه دکان بازکنان
بر کنار آب نشسته و چون چنگ او را بدید پیشتر آمد و طرح مباسطت افکنده گفت ای عزیز ترا غمناک می‌بینم موجب
آن چیست جواب گفت چگونه غمناک نباشم که اسباب معیشت و سرمایه زندگانی کار ما
آن بود که هر روز یکی دو ماهی گرفتمی و بدان سد رمقی کردمی و قوت لایموت ساختمی و ماهیان را از آن
نقصانی تمام نیفتادی و امروز دو صیاد بدین جانب گذشتند و با یکدیگر میگفتند که در این آبگیر ماهی بسیار است و در صید
اینجا سعی باید کرد و در این آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان میباید کرد دیگری گفت در فلان
آبگیر از این بیشتر است اول کار ایشان بپردازیم آنگاه روی بدیشان آریم و اگر حال برین منوال
باشد مرا دل از جان شیرین برباید گرفت و دل بر مرگ نهاد خرچنگ که این خبر شنید فورا بنزدیک
ماهیان رفت و این خبر موحش چنانچه شنیده بود بگفت جوش و خروش در ایشان افتاده
فوج فوج بنزد ماهیخوار آمدند و گفتند ای مشفق ما خبری از تو بما رسیده و عقل ما حیران شده است ببعضه
بیت چه داند که در دست مرگ حکم کنیم مرکب صحبت بجای دیگر کشیده رفتم حالا با تو مشاورت کنیم
المستشار مؤتمن خردمند اگر چه دشمن بود که با او مشاورت کنند باید که شرط نصیحت فرو نگذارد
خاصه در کاری که نفع آن بدو باز گردد و تو میگوئی که بقای ذات تو بدوام عشرت شما
متعلق است پس در کار ما چه صواب می‌بینی ماهیخوار جواب داد که من با صیادان

نتوانم و با ایشان مقاومت صورت نبندد و من غیر از این حیله‌ای نمی‌دانم که درین نزدیکی
آبگیری دیده‌ام که آب آن بصفا چون صبح صادق برابری میزند و در جوف آن عکس صور آسمان میتوان دید
میتوان دید ریگ در قعر آن چون سنگریزه‌ها در جوف آب نمایان و ... این همه نه غواص فهم بقعر آن
تواند رسید و نه صیاد وهم بصحرای آن تواند رسید و در این مدت دام صیاد بدان آبگیر نرسیده
و ماهیان آنجا در عیش و نعمت و آب فراوان [بیت] هیچ کس از ماهیان دریابند که در پای بیشه
اگر بآنجا تحویل توانید کرد بقیت العمر در امن و فراغت و راحت و عیش توانید گذرانید
داشت ماهیان گفتند نیکو رای است مارا ... ماهیخوار گفت مرا آنچه از قوت و قدرت هست
از شما دریغ ندارم لا و قت تنگ است و ساعت بساعت صیادان بخواهند رسید و فرصت
فوت شود ماهیان تضرع نمودند و منت بسیار نهادند قرار بر آن افتاد که هر روز چند ماهی برداشته بدان آبگیر
رساند پس ماهیخوار هر صباح چند ماهی برداشته و ... بالای پشته که در آن حوالی بود میبرد و میخورد
دیگران در شوق صحبت یاران که پیشتر رفته بودند و از عقب ایشان شتاب میکردند
و غافل از آنکه ... از تحت ... حال آن ... اتفاق افتادی و هر ... که
بچشم عبرت در حقیقت کار ایشان نظر کردی ... خیر ... سخن ...
آن خبر را در سر ایشان افتاده ... ماهیخوار ... تا ماهیخوار ... که
روزی خرچنگ نیز گفت من ... که از این خطر ... نجات یابم ... پیش آمد و خرچنگ را بر گردن
گرفته ... روی ... ماهیان ... خرچنگ ... خانه ... استخوان ماهیان دید دانست که حال چیست

خود شد اگر دل او رنجید که دشمن قصد جان او دارد و اگر گوشش فرو کند و در خصم خود سعی کند بهتر و چون
گوشه چال از او بیرون نخواهد بود اگر قهر و داید تمام بهتر مصلحت در کار بکند و اگر کار از پیش
نرود باری بقوم غیرت و همت معلوم گردد بیت چو خصم قصد تو کرد از برای دفع ضرر بجهد و جهد
بکوش از ابعض مشهوری اگر مراد برنیاید بکفایت بکام سی و گر بهم زنی آن زمان تو معذوری پس
موچنگ خوش بسر اکنون بخورد و فکند و حق او بحکم فشردن گرفت بخار پیر ضعیف بار برگ
حلق افتاد پیچیده شد و از هوا در افتاده کلاغ بار گشت خوب جد او گوشش فرو ... گرد
گرفتاری در سالها خانه بوک بعت بامیان رفت و تربیت یاران عمر پاپ تخت حیات جان
جمع کرد از صورت حال اعلام داد و همگنان شاکر شدند و وقت بخور سالها عمر بیاد و حیات بالذت
بسر بردند بیت مرحبت پیش از مرگ آنچنان خصم بکار برم که از صد ساله باشی بمرگ خصم
بستم بیش و من فرستاع دل او در سر پیچ خوابی آن داستان برای آن آوردم تا بدانی که کسب مکر
و حیله خود بسلاک کشد و وبال کبد نفس ولا یحیق المکر السیّء الا باهله هم در وهله شغلام نبا
و چون سیم و اگر کار کسی بیفتد بروبال کا خصم سر بتلاغ گفت از شاء خستان غلام گرفت
و از همه خرد آن منتسلان خلاف که بیت مرا بسکه داد شاد بکرشته خلاف ... که
طریق ... شغال گفت صواب آنست و در اوج ... کش و با ... و او دولعل بخرد
که مرا بهترین بعوال آن ... آمده بود بر دو داری ... که از چشم مردان غ بپ ...
میرین ... که بعضی معلوم دلطف ... بروبا رغبت تاز ... حق ... داری ... برما ... فکنی

مالان بردم و ... نظر بروی افکند مرا آیینه دل و دار رقیت جهت خلاص که پیر سر حالت بست
و دل ز بالکه حقود در وضع آن سعی کند بهتر فرصت غلام یافت باشارت شغال روی بالا دانه نهاد
زنا دید پیر بسر کوشش تمام بهانه جوی بطهارت مشغول گشت پیش از او رنجید بعیان و دستور که
شغال گفته بود بر با دارد جهت بردن مال که بچنان اطلاع آمده بود ... راه کو فشند و زاغ
رست خصم از میان برفت و سر گشت از کی بهم دادی سبیل بران آوردم که همچنانچه فلان
گوشه تدبیر غولان کرده مسکن بدیم بقلعه بقیه شکار او قوت و شوکت و تدبیر همه مطالبات و صمیمی
در جیبی کسی دست غولان یافت چه از مروت که تو مکر و خدعه سازی او بمکر در بند و شایسته
پس از آنکه تو بر دم خاتم کرده ای تو بپاش گمشده گردد و استان آن هم گوش بسمع مبارک رسیده
است که دهیه گرفتار آن پادشاه کرد و چگونه گرفتار زن و شهر پرسید که چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت
شنیده ام که گرگی گرسنه در صحرایی برای طعمه میرفت و چون گوسفند بدیدن در سایه ... که چشمه و خوابگاه عصر
هر طرف رود و گرد کرد که از ضمیر شکرف شمرده و آهسته آهسته قدم میزد و نهالی گرفت
گوشش از نهیب فتاد و آب دهان ... شده بر جست و خواست که بگریزد که ... باز ... گرفت
بیا بامکه مرا هیبت طاقت ... مرده بود که بیک لحظه ... گوش ... ربود
ختنه ... نقش ... ... رنجید که آتش ... ...
دانش ... طلب غذا در اضطراب دانم باین حیله ضعیف و بدن نحیف ... سیم
از ... آمده و ... ... که از ... برآید

نمیسازد برف و ... بسیار گوشت ... [illegible] ... پنداردم ... [illegible]

مثال آب حیات و خوش ... شیرین ... نبات است اگر ... [illegible] ... فرمایند

بجمله که ... آمده ... [illegible] ... اگر ... [illegible]

... ع ... [illegible] ...

ربا ... [illegible] ... در آن حوالی ... [illegible]

... [illegible] ... ب ... [illegible]

که ... آمده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سلام و تحیت ... [illegible]

... [illegible] ... ب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... جهان ... [illegible]

... [illegible]

ب بادرین ... [illegible]

کلام ... [illegible] ... صلاح ... [illegible]

با ایشان ... [illegible] ... ع ... [illegible]

... [illegible] ... پس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] الضیف اذا نزل نزل برزقه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] کل جدید لذیذ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

از آنجا هر قدر توانستی رفت چه هر که کشش شغف عظیم و کواکب که جرم [illegible] بالکلیه تاریک در ابد ماند قدم
نهادن همان بود و در قعر چاه افتادن همان که چنان بصورت که در این چیه سم از فعل حرکت است
علی الفور او را از سم برهیده و میل [illegible] رنگ بعجوه باز دارد تا [illegible] آورده ام که
مردم و لاجیه از پیش نهاده و کسی و قوم دو جانب [illegible] کسی منفرد نگهداشته که [illegible]
که در [illegible] لاکاه وجود مغرور است و از دشمنی غافل او در غفلت توان ام از پای در انداخت
چون روزی که گیتی شیر گشاینده جای گیرد از آن گزند نشیده که نهاد آن حرکت شیر در شیر چگونه بدرود آمده
آن **حکیم** دستکوب گفته است که در هوا انعقاد و مرغزار بود که نسیم آن هر جنب را معطر ساختی
و عکس ماهیچش در [illegible] فلک [illegible] که امید از هر شاخ گلزار هزار ستاره تابان در و چمن
هر یک از آن ستارگان زنگ سبز گردان **بیت** بود آن آب در سبزه و انجم چو سیماب از
سنگ لاجورد [illegible] باطراف چمن [illegible] عطر بیز و [illegible] سکون و از آن مرغزار و حوش
بی رنجه [illegible] آب و وجه نعمت [illegible] کار در خوشی [illegible]
هنگام [illegible] و در آن [illegible] که هر روز [illegible] مبارک [illegible]
و عیش زندگانی [illegible] ایشان [illegible] هر روز [illegible] شیر [illegible]
کرده گفت [illegible] چشم توانم و [illegible] و پس [illegible] فردا [illegible]
از ما [illegible] سنگ [illegible] بیم [illegible] در [illegible]
عذر [illegible] گفته ام [illegible] موجب [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

مانوس و همه روز وقت را برایشان [illegible] بهنگام حادث [illegible] مطیع ملک [illegible]
و تقصیر [illegible] آزار [illegible] شیر [illegible] رضا [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] هر کدام از وحوش که بر آمدی او را [illegible] نزد شیر فرستادندی [illegible]
قرعه بنام خرگوش بر آمد و [illegible] [illegible] [illegible] فرستادن
[illegible] شما از جوان [illegible] نشده [illegible] خرگوش [illegible]
[illegible] وقت [illegible] حرکت آمده [illegible] خشم وحوش [illegible] خرگوش
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از حرکات و سکنات [illegible] **بیت** [illegible] مصیبت بود [illegible]
خرگوش [illegible] شیر [illegible] [illegible]
[illegible] بیم [illegible] شیر [illegible] وحوش [illegible]
در [illegible] فرستاده [illegible] شیر [illegible]
[illegible] وحوش [illegible] التفات [illegible]
و [illegible] **ع** [illegible] شیر [illegible]
[illegible] شده [illegible] بیش [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] [illegible]

کند که سر هیچ رهیده هم اهم نکند پس گفت ای برادر گوش تو تا که دادی همی بنیاد و تا و دادی دهن و زبان
و انتقام خود بیرون صحبت گسستم و گوش گفت چون ملالم و از پسندی با تک سخنان بد و دیار گفته و اگر پس
از نیمی کار به سر شد و ایکه او دادی ملال ساختی پس لاف خدا امید دارم کو را در جنب تو چیم مرا دوری من
این گفت و در پیش او فاش رساله بهر پای و عزم نشسته در عقب او و در آن گشت هر کو پس شیر باید
بر سر هر جا بزرگ آمده و آتش بصفا چون آینه چهره بنهاد درست محوی و با خاطر صفت جلبه و چهره با عزا
درست بر شمرد پس از هر کس نگاه نکوی و ابتش چو ابتش از صحبه صبر بر سر بس بجوانی گفت ای ملک خصم
با ملک و در این جا درست و عزم او مهابت هیچ بر بستم اگر یک جا در برگید و در هر جا هم شیر اورا در [illegible]
بچه و تربیت و صورت خود و هر کو پس او آید بر چه است که همان شیر است و هر کو پس او طعمه
در بچه در برگشید و او را کشت و خود را چه ها افگند و دو سه غوطه بخورد چند بار با بیند و رنج [illegible]
گشت با کشته و هوش بدار کیف حال آگاهی دارد دانش بر لطایف شکر آمد فی الجمله در یا صل هر [illegible]
انفراغت خود را هر چه دید و در پس سر کرار و سگرد ای پس تا شیر بیاید به بدشکال خود چه شمر
در عمر خود از سال و دوران از این مشکل معلوم شد و حصر هر چند قوی دستی در ضعف برد دست
توان یافت که یک گفت اگر گاه در هلاک نالام کرد و چه بچه ای را شیر نشسته و هیچ یک و دار و هم [illegible]
سینه ای را بهای اگر با حضرت سلاک او دست شود و نهاده تا گویی این کار نظر و صبر و مشورت برای
آن شیر و شکش نمی شود و هم چه هیچ ناگفته بختی برگشته به آن آورید و هر برگ ملایمت گرفته
که شیر فته غزیز تر رفت و روزی دست یافته چه بد در صورت شیر که هم معنوی و هر ود نا دل پس شیر

او پیش با بسیار شیر گفت روز بایست که از ادید و دام خبر است گفت اشاره الله عاقبت خیر باید
شیر از جا برخاسته گفت چیزی حادث شده است و منم گفت از آن گفت با کمی گفت از خلوت و
فراغت باید شیر گفت این ساعت وقت است و دو زبان از خانه بیرون و هیبت خبرگاه تا خبر بر جا باید و اگر
کار را در پیش نهی و اقعه بیرون از دست رفته برای ادب کنم که تا خبر وسنت کار را بر پس آید و در تا خیر [illegible] بسیار
و منم گفت هر سخن که از استماع آن شیر و دل ملکی است مبنی بر ادای آن دلیری باید که وجوه باید بیند
تمام و فکر درست بتقدیر بنیاد نمودن که در عقل و تمیز بشر بود و احتمام تمام هر شرح و بسط تمیز باید و ملاحظه
احوال کو بسیده گفته و در مقام نصیحت سکوت شاید به بس که قابلیت را عوارض و در حقوق
قرینت بسیار نصح و نسیج قبول اصغا باید خصوص که منافع و فواید آن بر دو باز گو و شیر گفت در نیم [illegible]
کرم فضیلت تیقن از است از تو که مشفق گشته ام و در دو استماع کلمات هر کس تحمل کنم و پس صحبت بهای
خود هیچ سازم تا تا که نخسب ای نه چه نخواهی بکوی و تا بازده و چه نیست بنیاد دوران و در جهت و منم گفت بدین
جهت جرأت بر این اقدام که از عقل و دانش و فرق بر نهایت ای بجا دیده و نیز بر شنیده [illegible]
که سخن از محض شفقت و غرض از آن مشکوم و با شیر و شبهه و غرض حجت المولی سازم و هر جا که طبع [illegible]
شیر را شوخ از شاه پس بیند الله که و دهن شه گفت که تو را غافلی بازی شنیده شیر گفت و چه دلالت [illegible]
ظاهر است ولاد آن از جنس زو اول است با هر و محض تمیز و نیت صحیح مخفی است و شبهه در احوال
مال و عمل تمیز بیرون و منم گفت دانی که کافه در پیش هم و دار و عمر [illegible] باید است پس هر یک از
رعیت که بسبب با گرده نهاده و در صحبت ملال از دو کس موصوف و موسوم شد باید که در دو درد حق [illegible]

صدق او را پادشاه بصحبت ناکسان [illegible] و حکما گفته‌اند هر که [illegible] از پادشاه و دانا از طبیب پنهان دارد و درد
فقر و فاقه از دوستان [illegible] نپسندد خود را خیانت کرده باشد شیر گفت مرا درین کار بیشتر [illegible] پیش ازین
روش دمنه [illegible] است [illegible] و دولت [illegible] حالا [illegible] حادثه شده [illegible]
و وقف [illegible] است [illegible] آن اشتغال [illegible] دمنه چون شیر را بافهم و اف [illegible] شنید [illegible] گفت
[illegible] و گفت بیت که شاه [illegible] بر تو [illegible] یار و دشمن [illegible] شیر با مرا
لشکر [illegible] گفته است و بزرگان دولت سخنان در میان آمده و گفته‌اند شیر [illegible] دوام
زور و قوت ورای و [illegible] استماع [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] داشتم و [illegible] بود [illegible] چنین [illegible] ملک [illegible]
این کار فرصت [illegible] چه [illegible] و حکم [illegible] و فرمان [illegible] شیر [illegible]
[illegible] صورت [illegible] آمده [illegible] چنین [illegible]
و [illegible] بحکم نص ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی کسی [illegible] دست [illegible]
و [illegible] عقل [illegible] باید [illegible] شیر [illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] و سر [illegible] بیت کسی [illegible] چه [illegible] برآرد [illegible]
عمر [illegible] گفته‌اند [illegible] گفت [illegible] پیش این
چه سخن است که [illegible] معلوم [illegible] کرد [illegible] تقریر [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] گفت [illegible] و [illegible] و [illegible] دشمن [illegible]

و چون پادشاه را از حد [illegible] از مرتبه و مال و حرمت و حشمت در مقابل خود [illegible] زود [illegible]
بر باید [illegible] و اگر [illegible] کار از دست برود و شاه [illegible] در آید چاره این کار برو [illegible] مرتبه سلطنت [illegible]
[illegible] طرف [illegible] رسیده [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] و باید که
و اگر [illegible] کار بهیچ رسد که [illegible] تدبیر [illegible] ساحت [illegible] بیت [illegible]
[illegible] و [illegible] شد [illegible] آن [illegible] شده [illegible] از پیش [illegible]
که از [illegible] کار [illegible] و گفته‌اند [illegible] صاحب [illegible] باشد
[illegible] وقت [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] اول آنکه پیش از ظهور
خطر [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible] کار [illegible] در [illegible] آن [illegible] عقل [illegible]
و تدبیر [illegible] اول [illegible] آخر [illegible] پیش از آنکه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] و دل [illegible]
[illegible] و [illegible] هر [illegible] کس [illegible]
و این [illegible] از [illegible] عاقل کامل است [illegible]
و سوم [illegible] حکایت آن [illegible] که [illegible] شیر [illegible] چگونه [illegible] آن
حکایت دمنه گفت [illegible] شایع [illegible] آن [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible] و این [illegible] روان

اتصال داشت و در وی سه ماهی شگرف که حوت سپهر از رشک ایشان در تاب غیرت چون ماهی از تابهٔ
آفتاب بریان شدی آرام داشتندی یکی از ان سه ماهی را حزم خواندندی و دیگری را حازم و آن دیگری را
عاجز ناگاه در ایام بهار که جهان از اثر نسیم گلزار نمودار باغ فردوس گشته بود و اطراف بساط
غبرا از ریاحین رشک [illegible] چمن شده خضرا از کوکب شکوفه فرش بساط زمین از نقوش رنگارنگ ازان
نقاشان صنع چشم جهان را [illegible] **بیت** همه از نسیم صبا مشکبار شمیم از الطاف جویبار
یار یار سخن [illegible] چو معشوق خندان و عاشق بناله دو سه صیادی ماهی گیر رسیدند بر آن
آبگیر افتاد و در قصد ماهیان [illegible] آن سه ماهی را از ان غدیر [illegible] با یکدیگر میعادی
نهادند برای دام آوردن [illegible] ماهیان ازین واقعه آگاه گشته از غرقاب آتش حسرت [illegible]
شده چون شب در آمد ماهی عاقل که بحزم [illegible] داشت چون بارها دست برد جفای گردون
و شوخ چشمی سپهر [illegible] دیده بود بر بساط تجربه ثابت قدم شده [illegible] خلاص از دام صیادان
فکری کرد [illegible] **بیت** [illegible]
خود را اساس کسی را که [illegible] بنای مهمش نیکو [illegible] پس بشتافت و از راهی که آمده
[illegible] بیرون رفت [illegible] صیادان
حاضر شده هر دو جانب آبگیر محکم بستند آن نیم عاقل که [illegible] آراسته بود از ذخیرهٔ تجربه بهره
نداشت چون این حال مشاهده نمود [illegible] غفلت ورزیدم [illegible]
[illegible]

گردد **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد / دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست کنون
چون فرصت [illegible] فوت شد [illegible] مکر و حیله است و هر چند گفته‌اند [illegible]
[illegible] عاقل از منافع دانش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]

و به همین رتبه عده امید و بیم است چنین از سر خوف و بیم که سرچشمه شوخی را تیره سازد
و همچنین حصول آن امید شوق آتش کار دعوی و قدر تیز دیگر گفت پس ملک را از فضل صبح چون صبح دمیده
چنان سلوک فرماید که گروه از کفران نعمت ایشان ظاهر گردد و همه که ایشان را از عالم خود چنان محروم نه
گرداند که بیکبارگی نا امید شده و رنگ ملازمت گرفته بجانب دشمنان میل کنند و چندان
نعمت ارزانی نشاید که به نهایت نزون رسیده خیالات فضول از ایشان سر بر زند بلکه باید که
همیشه میان خوف و رجا روزگار گذرانند و همه ایشان را به وعده و وعید و امید و بیم
دار باشد چه توانگری را امیرشان بلهو مشغول گردانند و این سبب طغیان عصیان شود نا
امیدی و بیار بر کار خدمتگار را دلیر سازد و آن موجب شکست فرمود کرد رای گفت نیکو دلیر ساخته
غیره ماند این سخن حکیم وزیر دوم گفت سخن بحوالی خیال می‌رسید که آینه خیال شکسته از
رنگ غیرت صفت و جمعیت است از مستمع خیال بگیرد و ضعف را جمع شده و متعلم ...
دمی را مکافات خود لائق روزگار می‌باشد و آنچه که از هر چه در روز می‌گوید منفعت برای
رسیده بر هر چه در مکافات آن بر حضرت می‌رسید رای گفت چه حال به پیش خویش از علم
بماند چو آینه هر علم بر افسانه و منه گفت ... مانده است که از مزاج هر کس را ... باید دید
همین سیرت ... کشف و عقرب با کبره ... کل اناء یترشح بما فیه از کوه ما همان
رفیق را و که در اثنا ... عقرب کشف جمع شریف رسیده پیش کشف مکونه بعده آن
حکایت و منه گفت کشفی را با عقربی دوستی بود ... و هم ... و صحبت بکام او می‌کشید ...

پس روز با شب معاشر و همدم و شام با صبح همدم و محرم و تفرج حال اتفاق افتاد که بحکم
ضرورت جلاء وطن بایستی کرد و هر دو بموافقت یکدیگر ترک مامن گرفته بجانب دیگر شدند از قضا گذر ایشان به نهری
عظیم افتاد در جوی آب بزرگ رهگذر ایشان پدید آمد چون عقرب بر لب آب متعذر بود متحیر فرو ماند کشف
گفت ای یار عزیز چه پیش آمد که چنان پای بند گشتی و دامن دل از نشاط و طرب در چیدی عقرب
گفت ای برادر اندیشه گذشتن ازین آب مرا در گرداب حیرت انداخته عبور از آب میسر نه
فلان ... پس کشف گفت ... هیچ غم مخور که
من ترا بی‌محنت از آب گذرانیده بسلامت به ساحل رسانم و از پشت خود سفینه ساخته بی‌تردد سالم
باشند در یار شوی ... دل ... از آب بدل پس اراده ...
بیاری بحکم بیع ... پس کشف عقرب را بر پشت گرفته پای در آب نهاد و در میان
از شنا ... در ... بگوش کشف رسید که گاهگاهی از حرکت عقرب صدائی می‌گرد
پرسید که این چه صوت است که می‌شنوم و این چه عمل است که تو بدان مشغولی عقرب جواب
گفت ... نیش بر پشت تو می‌زنم ... آنکه ... گفت ای بی‌مروت من جان
خود را ... در غرقاب خطر افکنده ام و ... آب ... اگر ... زخم ...
در صحبت ... سبب ... این چه حکمت است که ... کشف
... کلام ... رسید ... و ... قضا ... ساخت
و ... دل خود ... هر که از ... عقرب گفت ... والله اعلم

این معنیها در همه اوقات زندگانی بر وی [illegible] می گذرد یا گرفته [illegible] از آن پس سبب طبیعی
مقتضای پیش دل است خواه خشم [illegible] باشد و خواه بر سبیل رشک پس هر گاه عادت
و [illegible] بعد باز ارادت از دشواری بسیار نفس باشد که مردم عقوبت کرده [illegible] در کنف
با خود اندیشید و حکایت است که [illegible] نفس خویش را پرورد اول [illegible] محبوب است و سررشته کار جهت گم کرد
پس در حال که بحث [illegible] با ما کسان [illegible] لطف و مردمی [illegible] بزرگان است
و در [illegible] خوب [illegible] باشد [illegible] چه [illegible] لطف [illegible] که از آن
انفعال [illegible] دیگر [illegible] که با او [illegible] باشد پس [illegible] اصل [illegible] لاجرم
کس [illegible] جامه [illegible] پرورد و حقیقت [illegible] بحث [illegible] همه [illegible] پرورد و [illegible]
[illegible] ضمیر [illegible] که [illegible] از عدم اصالت [illegible] ذات و [illegible] باید
[illegible] صحیح [illegible] استمال [illegible] اشتغال باید [illegible] هر که [illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] نماید [illegible] مهمات [illegible] نماید چون
[illegible] استحقاق [illegible] شربت [illegible] آرزو خورد [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] باید پس [illegible] جنگ [illegible] شرین [illegible]
[illegible] که [illegible] است که از [illegible] کار [illegible] و مهمات [illegible] خورد و
[illegible] بزرگ [illegible] از طرف [illegible] که [illegible] دیدیم
[illegible] خود [illegible] حواله [illegible] ایشان [illegible] پس [illegible]

را باید کرد و بهر چه [illegible] باید کرد و [illegible] که بدین نوع خطا [illegible] دیگران چرا
باید کرد [illegible] داشت [illegible] واقع [illegible]
[illegible] که [illegible] پیدا [illegible] و واجب [illegible] است [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] وقت [illegible] جمله [illegible]
باشد و [illegible] خیال [illegible] ضمیر [illegible] مقابله [illegible]
[illegible] پس [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
با [illegible] که [illegible] پرورد [illegible] با [illegible] آید [illegible]
و اگر [illegible] آسمان است [illegible]
پس [illegible] که [illegible] گردد [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کرد [illegible] که [illegible] است [illegible]
و اگر چه [illegible] یاران [illegible]
و [illegible] در آن [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] پس [illegible]
با همه [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
سخنان [illegible] صحت [illegible] صورت [illegible]
[illegible] و [illegible] مجلس [illegible] گفته

و ذکر خود را به امانت و اخلاص و دیانت بر زبان راند و اگر خلاف آن رود باید هم بر بیان [illegible]
تو آن وقت از دل کاکه تدبیر خوب کردم و سخن های از دل ما برود و هیچ عیب در خاطر ما نمود
شود **چه** هر سری که بر خود برد فروری ماند و ندانا را با خیانت زی و هر کس که [illegible] در جناب [illegible]
درست آنست که چون از دشمن اثر دشمنی ظاهر کرده و از خدمتگاری نخوت و هنر [illegible] قصد [illegible]
اطراف کار خود را هم آورده و او هم از مرافقت دور جهد و پیشتر از آنکه خصم [illegible]
باید برای او شامی چاشت سازند و با وجود آنکه دندان با آدمی مصاحب [illegible] باشد [illegible] انواع [illegible]
و فواید او می رسید چنانکه گفت چون تیغ از دشمنان باشد و طعام که بدل با تحصیل وجود [illegible]
جوابست چون در معده فاسد گشت چون هم از مضرت و خلاص نتوان شد **چه** از آنکس [illegible]
است [illegible] گر دو کس چون بشر چون تو باشند کم از آنکه [illegible] دمنه در شیر اثر کرد و گفت [illegible] شده
سخن شنزبه را دو که بار ملاقات از جمله محالات بمانده هر کس به [illegible] نرسم و صورت
حال او را ظاهر کرده ام و دیانت و هستم هر جا که خواهد رود و دمنه از پیش [illegible] و اگر این سخن
به شیر بود در حال بر آید و دست خود بر شیر داشت و بار دیگر حیله او را نهانی از خطاب
ظهور آید گفت این [illegible] این باب از فرم مرا درست و ما را هم مشخص گشته شد [illegible]
با فراست و پس از [illegible] که آن از خود [illegible] **چه** سخن ناگهان [illegible] گفت
و لی که بار بار از آن [illegible] سخن که از دهان و [illegible] پیش نه آید [illegible] آید و نه آن
پشت و از مثال [illegible] هر چه که زبان آید زبان آید و بزرگ گفته است که زبان [illegible]

و دل و اول ولایت بدل [illegible] گشته و جواهر گنجینه [illegible] درج گویا با [illegible] خود [illegible]
و مهر سکوت بر سر حقه نطق نهاده و چون زنگار همه با [illegible] و دیده نهال حیات [illegible]
امن و راحت بخشد با چون کلمه [illegible] بر آید و دلیل فصاحت در رزم [illegible] بود که [illegible]
گفتار [illegible] دل و عقوبت و داغ [illegible] باید [illegible] و در کام [illegible] صلاح [illegible]
زبان را [illegible] که دیده بر عرصه هر کس گشاده است سخن [illegible] اشارت
محل گوش کرده و از بنده بار گران بسته **چه** اگر بحکم خود در سخن [illegible] است که هم [illegible]
زبان دارد و نشان که داد که تا گشت [illegible] به هیچ کس [illegible] آید
و گر بنده [illegible] و به دیدار [illegible] که بر زبان آمد از [illegible] اگر این سخن شنزبه رسد و صورت
حال خود بشناسد و نصیحت [illegible] پیشه [illegible] آید و جهت [illegible] گفته [illegible]
و از باب حزم [illegible] [illegible] جهان [illegible] نه و حرم [illegible] پوشیده [illegible] آنکه را [illegible]
صلاح آنست [illegible] نهان [illegible] گفت [illegible] مردم [illegible]
و با وضوح [illegible] حقوق [illegible] معلول [illegible] است [illegible]
از طریق [illegible] دیانت [illegible] **چه** سخن [illegible] فرمان
کرده [illegible] گفت [illegible] دمنه گفت [illegible]
به فراست ایشان [illegible] تا [illegible] باید که [illegible]
عقیده [illegible] در صورت [illegible] و علامت [illegible]

گر مضمون و تعبیر پیش آید و چه بهتر است اهل سخن پس چنین باطنی بیماند و معنی دلت بیدار آنکه و حقیقت
را فراهم آمده هر شیء گفت بگو که اگر دانی علامات چیزی ظاهر شود هرآینه بنحو شبهه در رساله حقیقت
منبع گشته و عنقریب بکمال بمرتبه یقین رسید خیال آن شخص و سخن هم دانست که بدم رسیده انگیزاند و هیچ آتش
بالا گرفت خواست در کار چیزی سعید و از طرف دیگر شعله فقط برد فرو رفت و چپ میان دو کس
چنین آتش است سخن خوش بحث هیزم گرم نیست فکر کرد و دیدن کار هم بنا درست نشد باید داد
بدگمان بود افتد گفت اگر کسی از شرف سعید بود باید شعر بیان کنم و از مضمون شعر
مکنون و مخزون خود اطلاع دهی معلوم که بعرض رسانم شعر جارت داد و سخن چنین ابراز فرموده که
بعد یک شعر بر فت و شرط سلام و رسم تحیت بجای آورد و شعر نیکو طرف ابراز خود حال خط نمانده تحقیق
گفته گفت ای درویش رباعی سید که از نازک بهر آید بیاد نازک ترین جسمان با نور جمال خود
روش ساخته و نکته یار را بیار نازک و بهار صحبت والطف گلش گفته چپ بعد با تعظیم
درستی کنی چه بالا تو خواهد که تکلیف بکند و سه گفت اگر بصورت از شرف علامات محروم مانده ام
فدا میکنم جان و دل با خیال جمال رنگش صحبت مشته هم بچشم یادی و در دو داری و در روزی کار شده ام
چپ از دل سوی جان در پنهان ساخته ام پنهان ز تو با تو عشقها باخته ام و در دو دیده دولت
و گوشه خلوت و طعمه وصل و شادی موجب مزید دولت و سعادت هم اشتغال نمود و چنانکه
گفت سیم غزل حیث است گفت چه کسی با کسی نفس قوت تواند بود و هوا بیرون فرمان دیگری با شد
نفس با هم و خطر زنید و یکدم و در حال دل خود را از دهر ساکن هیچ و سخن با خوف و فزع

از ایشان جدا در نگرد و چراکه گوشه کاشانه خویش اختیار نکند و در خلوت بر روی خود در بسته بود
نشسته و چپ درویش این نه سخن گفت هر چیز و هر جا که تو الا بگریز و در بار گریختن دادی باری و دشمن را در
دامن خلوت آویز گاه و گفت ای درویش سخن از من رود و ترا بیان زمان بر نصیحت این مجلس نظر بیان تو عطا
تو ما را زیاد فایده کلام تر تمام تر از من و سه گفت شش چیز در این حال با شش چیز دیگر همنشین مثال و بیا
با نکوهت و متابعت هوا با محنت و مجالست زنان با جهت و مصاحبت سلطان با زنهار است و طمع از لئیمان
با مذلت و علامت سلطان با آفت و هیچکس سالار جهان دنیا جز همه نفسه که هر بیت و دیا بگذشتند و
عیبشان از کرمان نهم و کثیر بر دو کس بر بیا بود و افتد هم نهد که در معرض سلطان کنند و هیچ ما را
نیستند که با انواع وسوسه مبتلا گردد و نفس را با موم شده و قال ایشان را ز نیکو که عاقبت امر پشیمان باید
و کسی بمردم و دل شغل تو هیچ تحسین کند که خوار و با خشنود گردد و هیچ نظر صحبت سلطان اختیار نکند
و این بیت را ان درد طمع خود را پیش فرمود آید چپ صحبت شاه و امیران قرین بس همچو دریای بیکرانش بر بحر
بگذر از خوف و خطر هر که نزدیک تر بیمار بر نشیند گفت سخن تو دلالت بر سر آن کند که از سر فزونی
نور بر سید و از دولت او جمال و هر آینه توی بستری شده و سه گفت هرگاه سخن بیت نفس چه مسکین
و از جهه خویش ابر و هیچ گلستان چه کنم جانب گلستان سالار دل خالت بر جانب خالش هر چیز مسلم
و این ملال و کلال که بر من مستولی شده بر است و خوشنودی که تو لایق گفتار و تحفه بات صحبت میان
قرار دادم بر چه بیعه و عهد و پیمان که اول بسته ام اکنون در این مدت تو بی امان رسیده و مرغ پیامی
کرد
دارم از آنکه هر چه حادث شود از نیک و بد و نفع و ضرر شرف اعلام تو رسانم شمه از خود مزید و

این پادشاه [illegible] و دوست موافق بوده و تا امروز [illegible] و هیچ دقیقه از دقایق هواداری و
نصیحت فرو نگذاشته‌ام. دمنه گفت از معتمدی شنیده‌ام که شیر بر زبان مبارک رانده که شنزبه [illegible]
[illegible] حاجتی نیست [illegible]
[illegible]
[illegible] و آنچه از شرع مروت و دین
حمیت و فتوت بر من واجب است بجا آوردم. پس هر آنچه شنیده‌ام [illegible] بگویم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اگر [illegible] دمنه پرسید که چگونه بوده است آن؟ **حکایت** گفت بطی در آب روشنائی ماهی دید

که ماهی است، قصد کرد تا بگیرد، هیچ نیافت. چند بار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من یتمحل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شتر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

میان ما هم انسی واقع است هنوز او جز [illegible] که ورا [illegible] جانم از صحبت او و عطای
کرده ام و در رتبت و نسبت مهمات کاهیکی جهت صلاح وقت [illegible] رونق [illegible] او سخن گفته و شاید که
محل بر او ابری رود و با حرمت [illegible] در قبیل حرمات و بساط سلطنت شمرده و [illegible] زنهار که او در من
جدا در شده [illegible] و [illegible] نکرده و جهت او در غیبت کرده ام و بر سر جمع
گستاخی نموده ام و بشرط تعظیم و توقیر هرچه تمام تر [illegible] آن قصه و چگونه گمان توان برد که نفس صحبت
و خدمت موجب عداوت گردد [illegible] و [illegible] اینجا [illegible] است [illegible]
صحبت بیمار [illegible] اگر [illegible] کسی است که [illegible] استغنای [illegible] شده
هنر و دانش [illegible] مخصوص [illegible] عظمت [illegible] که [illegible] طبع [illegible] باشند و [illegible]
گوبان [illegible] که [illegible] گشته اند [illegible] در قعر دریا غوطه
خورده [illegible] قطرات [illegible] از ملازمت سلاطین [illegible] دور
تقرب ملوک با من فراغت [illegible] دانسته بودم که خطرات خدمت پادشاهان
بسیار است و مضرت مباشرت اعمال ایشان بیشمار و بعضی ارباب حکمت پادشاه را به آتش
تشبیه کرده اند اگرچه پرتو عنایت [illegible] و [illegible] ولی لمعه [illegible]
[illegible] حقوق خدمت [illegible] آنست که هر که با آتش نزدیکتر
خطر او بیشتر [illegible] آتش [illegible]
ملوک را در [illegible] جلیل است [illegible] که در سیاست [illegible]

باشند بر ایشان روشن گردد که هزار ساله عنایت با یک غفلت سیاست برابر است و مصداق
این قصه مناظره باز است با مرغ خانگی دمنه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** شتربه گفت
بازی با مرغ خانگی مباحثه و مناظره در پیوسته بود و بی‌محابا آغاز کرده گفت که تو مرغی بس بی‌وفا
و بدعهدی و حال آنکه عنوان صحیفه اخلاص پسندیده وفا است و بالاتر مضمون ان حسن العهد
من الایمان ولیکن [illegible] آیات جوانمردی و مروت [illegible] آن [illegible] احوال [illegible]
[illegible] بی‌وفایی [illegible] مرغ خانگی جواب داد
که از من چه بی‌وفایی دیده و کدام بی‌عهدی مشاهده کرده [illegible] بی‌وفایی تو آنست که با این همه
آدمیان که در باره تو چندین لطف می‌نمایند و با وجود آب و دانه [illegible] حیات تو از آن [illegible]
[illegible] حال [illegible] قیام می‌کنند [illegible]
ایشان [illegible] گرفتن تو مایل می‌شوند از پیش ایشان بام به بام می‌پری و
گریزی می‌دوی [illegible] من مرغ وحشی [illegible] دم با آنکه [illegible]
[illegible] با ایشان الفت گیرم [illegible] ایشان طعمه [illegible]
و هم [illegible] آورند [illegible] پرواز کنان باز آیم [illegible] مرغ دست آموز
[illegible] جواب داد که [illegible]
باز را [illegible] هرگز بازی را بر سیخ کباب کرده دیده‌ای و من بسیار مرغ
خانگی را دیده ام که بر تابه بریان کرده اند و اگر تو آن بدیدی هرگز گرد ایشان نگشتی اگر من هم

یا هم دیگر ز هم نکوهیده و هر کس بخوبی و آن مثل بران آورده ام تا بدانی که آن جماعت که صحبت ملوک می‌طلبند از
سیاست ایشان خبر ندارند و آنکه از سیاست پادشاه ایشان همه را قرار خبری داده و نه از آن آورده ام شیر گفت
تا کیک خیال را پیش بود حیرت با کار ایشان را از سیاست سلطان دمنه گفت همانا شیر که عظیم بزرگ
و جهان داری و کامکاری در حق تو این اندیشه کنند چه از سر حرف بسیار و ضعیف بسیار است و بلا طبع
اورد و باب سر هیچ وقت بشعر باشد شیر گفت شاید که سر هر طرف گرا هست هر شده باشد
و این سیر بر سلامت سر هر چه سبب [illegible] کرده و درخت میوه دار را بسبب ثمر سر آن شاخ شکسته
شود و عندلیب را از نغمه خود در حبس قفس گرفتار است و طاووس را جهت حلق آب پر و بال کنده بر
بیت و بال هر آینه همه دانش من چو در جاه سلامت و طاووس را پر هر عیب هنر و گر نه سر هم
نه از خاک [illegible] بعون [illegible] و چون هر آینه هنر هنر ایشان بشرایط و میان ایشان [illegible]
دانا قایم است بحکم کثرت غلبه کرده و در تتبع حال اهل هنر خذلان مبالغه نمایند که عورات
و سکنات ایشان در این کس که هنر فرا آورده لاف در صورت حب و دیانت از
خیانت ظاهر نماید و جمال هنر بدو که سبب دولت و وسیله سعادت است آثار شقاوت
وعده و نکبت گرداند بیت چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر و دیگر
درین باب معنی گر هنر پیش نهان بزرگ به هنری دست بران در زر کار هنر به کمان
آفکند تا هنر بر زبان آفکند و هم در صفت با اتحاد عجب حیران گشته اند بیت و دیده
انصاف خوش با بود از شمرد گرچه میسر بود و آنکه مراد دل رحمت زیر بر تهمت پیشه نهند از هر

رسم بزرگان نبود انصاف کار بزرگان خیانت نیست بخار خار و دمنه گفت ای ملک بدسگالان قصد کرده
بران قدر باز کار چگونه هنر شنزبه گفت اگر قدر یاران موافق هیچ مضرت نرساند آن نخجیر تقصیر کوتاه
و اگر قضا باشد و بقصد ریختن با مکر و غدر ایشان موافقت خلاف نمود هیچ حیله دفع آن نتوان کرد و نه
کلمات قضا ع تقدیر چو پیچ بی آب است هر چه نیکو دمنه گفت خود شنیده در همه حال بر باید و قدر
اورد پیش کار روزگار خود ساز و هیچکس جاری کار خود از خود نتواند که از فضل خدا یافت شنزبه گفت
ما که خود در تک و آید از قضا بعضی آن حکم کرده باشد و حیله آنکه فایده دهد که قدر خلاف آن
جاری نگردد و با قضا معارضه قضا چاره نتوان کرد و حیله نفع رساند هیچکس بلا از بهر قضا گمنه
قدر تحمل و صبر و شکر و مصلحت بیت هر آنکس که دست قضا برفروخت همه فکر و تدبیر او
بسوخت و چون آمده کار بسته نه و قضا حکمی نفاذ و حواله بر سانید نشد غفلت دیده اهل بصیرت
تیره و خیره گرداند تا سنه خلاصی از آن حکم بر ایشان پوشیده شعر اذا جاء القضا عمی البصر
از وقت قضا و قضا و قدر همه بزرگان گذر کرده و گر تو قصه میل و قتال شنیده و میان
ایشان استماع نموده دمنه گفت چگونه بوده است آن حکایت شنزبه گفت آورده اند که در حوالی
باغی بهشت خرم و بستان تر و تازه و از گلستان ارم مودی آنکه نسیم بهار بلاد عنبر
بخشیدی و شمامه ریحان روح در فرش و باغ جان از عطر ساختی بیت گلستانی چو گلزار جوانی
گلشن سیراب از آب زندگانی در غنچه بوستان عشرت آمیز نسیم عطر پرش راحت آمیز و دیگر
گوشه چمن پس کسی بود بانان و از نهال گل طره و سر فراز نو شاخ شجره بلند بالا هر صبح روی

رنگین چمن عذار و لفریبان نازک خمر رخسار نسیم را آن سمن بوی بستیزی و باغبان بان کمر رعنا عشق زی
انها ر مهر کشی پسر گل را زلب نسیده ام چه میگوید که باز جیلان پسر را در فغان می آورد باغبان
بعد دست مهجور تماشائی آمده بلبلان نالان دید که رفی در صحن گل می نالید و شیرازنا جلد رنگ رادو
شیراز دیگر کسی حبیب پسر جبل که نگین در دست شعله سر رشته احشا شیراز دست شود باغبان
پر تماشا و او را دید گلی مشاهده کرده گریبان شکیبائی بدست اضطراب چاک نموده و دامن و بسیار
جگر و درنیچیزواری او و حسرت روز دیگر همان حال بجو گرفت و شعله فراق گلی پسر داغ را کرش
بر سر آن داغ نهاد و روز سیوم باز بجو گشت مشاهده گل تاراج رفت و خار بماند خار خاری از جبل
در سینه دهقان پدید آمده و دام فریبی در سلامی نهاده و بدانه حیل او را صید کرده و در زندان قفس محبوس
ساخت جبل نسید دل خاطر دار زبان گویا گشود گفت ای عزیز بچه موجب اسیر کرده و در رنج
معقوبت مبتلی شده اگر از صورت جهت استماع نغمات اسیر کرده خود آشیان من در بستان
است و هر سحرگاه به مراجعت گلستان تو و اگر معنی دیگر بخیال گذرانیده مرا از ماجرای ضمیر
خود آگاهی ده دهقان گفت پسر ناگاه از روزگار باب تمنای رقیب تا گاه و گوشی جوش یار
رو فراق را شنیده هیچ دانا بار و نکار زنم کرده و مرا بمفارقت یار نازنین پیوند آزرده
سزای این عمل بطریق مکافات همان توانید بود که تو از یار و دیار بجو م مانده و از تفرج و
تماشا مهجور شده در گوشه زندان بنروزی و غم هم مانند محبوسان بیکس نشسته در کلبه احزان
مبتلا هم پسر جبال حیل اگر ما نسبت یار است که ما در عاشق داریم و کار ما زاری [illegible]

از ین مقام دور کرده و برادرش گه بان مقدر جریمه گلی سید پریشان کرده ام مجوس کشته ام تو که دلی
پریشان می سازی حال تو چون خواهد بود کنه گفته اند در قفس هست چگونه بدی حوش شماری
هر که تو را کند آتش بیند و آن بد برکه باشد بیند این سخن در دست دهقان کارگر آمده جبل را آزاد
جبل زبان بازاد گرفت و گفت چون با من نیکوئی کرده به نیکی مکافات هل جزاء الاحسان الا الاحسان
آن باید کرد بدانکه در زیر زمین درخت که ایستاده او قبه پر زر دست بدار و در حوایج خود بکار بر
دهقان آن محل بکاوید و سخن جبل را راست یافت گفت ای جبل عجب که آفتابه زر در زیر زمین
می بینی و دام در زیر خاک نمی بینی جبل گفت تو ندانسته اذا نزل القضاء عمی البصر با قضا کار زاری
کرد و چون قضای آسمانی نزول کند دیده بصیرت از روشنی بماند و تیره خود نفع و ضرر نداند پسر گفت جیل
راست و صواب چنین که دست تقدیر [illegible] هیچ چاره نیست بقدر ما خدای بنشسته هر آنچه از قضا
از آسمان نازل شود هیچ آن ازاد کرد مرا معلوم شود که مرا [illegible]
سر تسلیم بر خط فرمان آسمانی نهادم پسر را دست در آستان حضرت که هر چه بر سر ما
[illegible] است آنچه من یقین دانسته ام و [illegible] قطع معلوم کرده ام
که آنچه شیراز بر دم خیال کرده است نسبت به [illegible]
بلکه کمال حرفها و قدرها و ابران آسمان [illegible]
و حلاوت [illegible]
[illegible]

بگفته شد همه ریو و رنگ است و مکر و فریب نه صدق و مروت نه صبر و شکیب شتر بگفت طعم نوش
کرم چشیده‌ام و سختم زهر نیش ستم است مده ناز و طرب و راحت بکنار رسیده‌ام حالا وقت
هجوم محنت و غم است بیت درین مرا وصل چشیده می‌چکند اکنون ستم فراق میباید دید و
تحمل [illegible] که پایان کرفت و بدین چند قطعه اگر مرا هم پیاله صحبت شیر بودم شخص که بر طاعت
و دم طعمه او این شام باید که بهزار کشند مرا بی ادب و شوانستند که کشته شد و بصد هزار حیله بیند در
دام مغلطت او شوانستم فکنند بیت هر کدام نادولت و صحبت همچون باشد مرا این که از روی شوق همچون سیم
زیر شیر مرا لاقید آهن و دمه [illegible] و منه مرا در دام هلاک فکنده و حالا [illegible] مرا در دام
هزار گونه است و حریان مهمات و بعطاء رنگ حزم و عاقبت اندیشی بر روی شوق [illegible]
بطمع خام و سودای فاسد برای خود چنین آتش افروخته‌ام و اسیر زندان [illegible] پیش رسیده و از نفس
اندوه و تاب ملال شده‌ام مثنوی [illegible] خورده‌ام [illegible] و بزرگان گفته‌اند هر که
در دنیا بکفاف قانع نمی‌شود و در طلب فضول اضافه نماید مشابه کسی است که بکوه الماس رسیده و هر ساعت
نظر شوق بصید ریزه‌های [illegible] و خیال بسیاری [illegible] آن بسته [illegible] تا بجای رسد که مطلع
بر آید [illegible] متعذر بود چه ریزه الماس [illegible] شده و خراشیده باشد
و آن غافل [illegible] مستغرق شده و از آن حال خبر ندارد لاجرم بتجربت قائم [illegible]
که هلاک شود و بجو صله مرغان [illegible] بیت از بیابان طلب کار [illegible] زبان [illegible] اگر خواهی [illegible]
بباید [illegible] [illegible] که کسی بسته طلب آن که [illegible] آن حرص

و طمع [illegible] بیت بگذر از طمع که آب جان و جهان است طامع همه جا در همه کس منفعل است [illegible]
و بسته حرص بسته شده و قفس بی طمع [illegible] بریده کرد و دو سری که بود [illegible] شده و در وجای [illegible]
سرانجام بر خاک مذلت [illegible] و بسیار کس از غایت حرص و [illegible] باید دولت و در [illegible]
افتاده [illegible] در [illegible] حسرت گرفتار شده چنانچه آن [illegible] و طمع گرفتن [illegible] داشت [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] پرسید که چگونه است آن حکایت گفت [illegible] از [illegible]
گرسنه [illegible] بسیار چست و چالاک و در فضای آن دشت میگردید [illegible]
در هر جانب جلوه میکرد [illegible] و بسیار [illegible] آورد و [illegible] و در [illegible] تصور [illegible]
قوت [illegible] آن بیشه [illegible] داشت و در [illegible]
و [illegible] شده [illegible] و تعجب [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] چنین [illegible] آن [illegible]
از آنچه این [illegible] آرزو [illegible] خرم [illegible] و عقلا [illegible]
که [illegible] خطر [illegible] شده [illegible] شروع [illegible] و مکال [illegible]
[illegible] است [illegible] بیت هر که [illegible] شد [illegible] و اگر چه [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] آن [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] بیت [illegible] کار [illegible] باید که [illegible] خطرات [illegible]
حرام باید کرد و [illegible] با خوف [illegible] خطر [illegible] بهبات قیام باید کرد و [illegible] کرد

از سر آن چشمه درگذشت و راه سلامت پیش گرفت و درین اثنا صیادی گرسنه از بالای کوه در آمد
و به طرف مردار خود شتافت و چون چشم بر آن دام و افتادن در حوض نشسته تصور کرد و از جهت
آن بیت حرص بالکه تا بگیرد خود را از بالا در انداخت شکنجه جنگال کند و او از حصول مراد
منع حاصل کرده جهت شکم او به دیده صیاد حریص بشوی شده و در دام افتاد و در دام
قانع به قطع طمع از ورطه بلا نجات یافت و این مثل از بهر آن آوردم تا بدانی که آفت طمع و محنت بالا طلبی
از زور اندیشه و بنده به سلامت قناعت باز آید بیت پاینده از سیرت از یک کلمه بر تاری سنگ
عزیزان که را دیده باشند شتر گفت ای فرخ طالع کسی که در اول ملازمت شیر خسارت کرده ام
من آن کسم که در قرب خدمت راه و گمشده که صحبت با کبر و غرور آن منشأ به خدمت کسی
که حصن آن نزدیک مشابه است به آنکه کبر بی اصل بحم در زمین فرود بر گیتی در گرمی و سر که ما
زاد عصم حالی گردید یا بر آب روان و عقلهای پر تازه و نیست از صورت کردار و بیهوش
و نیاید بی عشق باز و بیاد آگاه است قطرات باران توقع کنند بیت زد اشاره و حس بیجان
باشد که صیون طبیعتت دنیا طلبیدن شتر خسته بی هیچ جا نبیند از شکر بخوابید داده هزار باره اگر از
حوض حوضش آب بی وسمه گشت از این حدیث در گذر و تدبیر کار خوش بیش کن که شیر کجب ع
سازم و به جمله جنس آدم مرا حلال و شیر را ستاده ام و فراست مرا حکم بنکنه به آنکه شیر در حق
من جز خیر و خوبی نخواهد و لا نمود کی ل ای و درستکاری من مشکوک شده و در تلاف من ستایش بی دیگر حیلی
میل نمایی بر آرزو پیدا کاملم گفته فایده تر است که بیولقصه طالب ملک از رشک زر هزار چهره بچه پیش نشست

دست به دست دهند و دیگر به قصد کسی گرسنه بهمه حال ظفریافته اند پا پس در نیایند چنانکه گرگ و زاغ
و شغال قصد شتر کردند و باتفاق رای غالب آمدند و بمراد و مطلوب خود رسیدند دمنه پرسید که
چگونه بوده است آن حکایت شتر گفت که آورده‌اند که زاغ سیاه چشم و گرگ تیز چنگ و شغال
حیله گر در خدمت شیر بیشه بودند و بیشه ایشان نزدیک شارع بود شتر بازرگانان در آن حوالی مانده بود
مدتی قوت گرفته هر طرف بطلب علف می‌دوید گذرش بران بیشه افتاد چون نزدیک شیر رسید
خدمت و تواضع چاره ندید شیر او را استمالت داد و از کیفیت احوال پرسید و بعد از وقوف
بر اصل اقامت و حرکت سوال کرد شتر گفت بیت پس از این کار خود که ایشان ترسیم خود
بترا دیدم عنان اختیار را دست رفت آنچه ملک می‌فرماید بموجب رضای صلاح حال خواهد بود
صلاح تو به همه زبانها شیر گفت اگر رغبت قرب ما داری مرفه و ایمن باش شتر شاد گشت و در آن بیشه بسر
می‌برد تا مدتی بگذشت و شتر فربه گشت روزی شیر بطلب شکار رفته بود و با پیل مست
در چار شده میان ایشان جنگی قوی و محاربه عظیم اتفاق افتاد شیر را جراحتی رسیده به بیشه باز آمد
نالان و مجروح گوشه گرفت و گرگ و زاغ و شغال که طفیلی از خوان احسان او لقمه یافتندی
بی برگ و نوا ماندند از آنکه کرم جبلی شیر بود و محض عاطفت ملوک از خدم و حشم خود چون
ایشان را بران صورت دید متأثر شده گفت رنج شما بر من از محنت من دشوارتر است اگر درین
نواحی صیدی به دست آید من بیرون آیم و کار شما ساخته گردانم ایشان از خدمت شیر بیرون آمدند
آورده در گوشه رفته نشستند و طریق مشورت در میان آوردند و گفتند از شتر درین بیشه

چه فایده من ز ملک سالار و منفعت و نه ما را بار و از نفس حال لاشه سالاران باید داشت که او را کشته شد و در پیروزی
ملک ما را از طلب طعمه فراغتی پدید آید و ما سالار بیرون حال نفعی رسیده شغال گفت پس از این خیال بگرد
و ان شیر را سالار اهل اله و بخدمت خویش آورده و هر که ملک را غدر و تحریض باید و به نقض عهد دلیر گردد از
جنایت که هیچ وجه خویش بهر حال مرده داشت و خدای و جل ازو ناخشنود چه هر که در وضع جنایت
کرایت و این هرزه عهد و دیانت بری است نیکه مردم از دیانت بود قبح مردم ز خیانت بود زاغ
گفت از این باب حیله توان اندیشید و شیر سالار از عهده این عهد بیرون توان آمد تو علاج این کمی داری
تا من بروم و باز آیم پس پیش شیر رفت و بایستاد شیر پرسید که هیچ شکاری یافتید و از
هیچ صید به جز آنکه زاغ گفت ای ملک هیچ کرام سالار کرسنگی چشم کار نمیکند و قوت حرکت
نیز نمانده لا جرم هیچ طرف رسیده است و اگر ملک میل رضا دهد همه سالار فایده تمام و نفعی شود ما صید آید
شیر گفت مضمون سخن عرض رسان تا نیک آن اطلاع فرماید زاغ گفت این شتر در میان ما اجنبی است و دارد
در صحبت نفعی مقصور نه ... او وقت سالار صید بیت آمده و شکار را بر ام افتاده شیر در
خشم شد و گفت ای ... قبیلان زیان که جز نشیمه نفاق و شیوه غدر سالار از طریق رفق و فتوت
و مروت بسیار دور است ... ان ما که وفا بیت ... مطلب و آنکه غیر حساب کار شان
سگ به ... جز بزرگی ... رشان شکستن عهد در کدام مذهب جایز است
به از ... در کدام ملت روا است چه هر شاخ پا ... سنگ ... خویش
حاصل شکست زاغ گفت من این ... لا حکم ... سالار ... لا کن

را اهل من افزون ... افزون شود و این شهر سالار افزون ذات فرخ پادشاه و در حفظ من چه سلامت
او ... سلامت به یه قلاده داده و در کشتن عهد او مخوف بر تلاش باف ... که صاحب عهد از صفت غدر
پاک من و ذات او از صفت قهر ... شیر سر در پیش افکند زاغ بار آمد و یاران را
گفت ... با شیر عرض کردم داد ... دل ... گرده به خود ... گفت که همه ...
دو یم و دو گر ... شیر رسیده با ... نمائیم و کریم ... ما در پناه دولت ... ای پادشاه
کامک ... جو ... رسیده ام ... که این ... پیش آمد مروت اقتضا ... کند ... جان
نفس خود افزون ... کریم ... مردم ... مروت محروم
صواب آنست که ... پیش شیر رویم و شکر انعام و اکرام او باز ... دست ... کاری
بر نیاید ... هر یک از ما گوید که امروز ملک چاشت از من سازد و دیگران
از او ... گوید ... پیش ... و این ... حاضر باز ... که شاه
... فصول و افسانه ایشان فریفته گشت و ... نوع که ... پیش شیر رفتند چون
از تقریر شکر و ثنا ... زاغ ... گفت ... در جهان کار ...
بزم طرب ... راحت ... ذات ملک ... آمده ... بدید
از گوشت ... باید که ... بسیار ... از جمله
تو چه فایده ... گوشت تو چه سیری ... که ... آب ... زاغ این سخن بشنید ... در
پیش ... آغاز ... گفت ... رسول ... جهت ...

بدانستی شتربه که در سایه دولت روزافزون از تابش آفتاب حوادث عمر گذرانیده‌ایم امروز
که ماه جاه این حضرت به خسوف [illegible] ستاره اقبال [illegible] طلوع [illegible] مرا
[illegible] از این شیوه [illegible] فارغ که دیگران جواب داده‌اند [illegible] حق‌گزاری [illegible]
لاکن [illegible] مبادا به تناول آن رنج [illegible] که شغل [illegible]
چون [illegible] زبان [illegible] ب [illegible] عدو [illegible] ساخته
[illegible] خندان [illegible] یاران [illegible] این سخن
محض اخلاص و اختصاص است لاکن [illegible] آمده و در [illegible] مقام [illegible] قدم
پس [illegible] شیر دراز [illegible] کشیده **كل طويل احمق** بالا [illegible] سخن آغاز کرد و بعد از شرایط دعا گفت
ب [illegible] چرخ فیروزه [illegible] آسمان [illegible] حضرت
[illegible] اگر این مطبخ ملک [illegible] نیست ب [illegible]
از سر [illegible] تا جان دارم [illegible] جان [illegible] دیگران [illegible] سخن از خط
محبت و صدق عقیدت است فی الواقع [illegible] مزاج ملک [illegible]
تو [illegible] ب [illegible] دارم
صد هزار کار [illegible] همه اجزای
او پاره پاره ساخته شد و این [illegible] ارباب غرض [illegible] که با یکدیگر
متفق باشند [illegible] دمنه گفت [illegible] شتربه جواب داد که [illegible]

خاک از ضرب [illegible] جنگ و جدال و حرب و قتال چاره ندیدیم و هر که
در حفظ مال و [illegible] کشته شود [illegible] شهید [illegible] **من قتل دون ماله فهو شهید**
مرا [illegible] اگر [illegible] شیر [illegible] کشته شوم و [illegible] غیرت
هلاک کردم ب [illegible] دمنه گفت [illegible]
در وقت [illegible] و گفته‌اند **البادی اظلم** و مباشرت [illegible]
[illegible]
[illegible] ب [illegible] آب [illegible]
کرد و تمام [illegible] که اگر از قوت [illegible]
[illegible] حیله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شتربه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** دمنه گفت آورده‌اند که [illegible]
[illegible] طیطوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اوقات و ایام ما ضایع کردند از آنچه پسر تولان گوید که [illegible]
تولان که به جانب بالا [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
گشتم از چرخ فلک [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
یاران [illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
یاران و همه [illegible] روزگار غدار [illegible]
[illegible] صورت مفارقت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیست لیکن رفیقی باردوی [illegible] و قطع مرافقت دور و دراز کردن متعسر است [illegible] تو تیر در
فصار [illegible] با مال الفراق محمول نشد و [illegible] چگونه [illegible] برچه وجه قبول کرد سنگ پشت
گفت چاره این کار از من [illegible] توان داد که [illegible] حیلت این مهم [illegible] اندیشه شما حاصل آید و من با جان و دل
بهمراه خسته و ما را از بار فراق شکسته چه [illegible] گردد بیت در هر کار رویار باید از تجربت
نباید [illegible] شکسته [illegible] گشنه [illegible] درین مدت [illegible] کرده ایم [illegible]
شاید که آنچه گویم بدان کار کنی [illegible] سنگ پشت گفت این چگونه توان
بود شما برای صلاح حال من سخن گویید و من خلاف آن از شما بشنیدم [illegible] که [illegible] صحبت من [illegible]
رسانیم بیت [illegible] سر [illegible] کرده [illegible] بطلان گشته که
بطلان آنست که [illegible] سخن گوید [illegible] هر کس که [illegible] تعریض
و کنایه سخن خواهم گفت باید که چند [illegible] عبارات و اشارات چیزی شنوی [illegible] در جواب
[illegible] سنگ پشت گفت [illegible] بوده ام و البته [illegible]
[illegible] بیت [illegible] رسیدیم [illegible] آنکه با عقل و
هوش [illegible] حال [illegible] ایشان [illegible] سنگ پشت
میان [illegible] بدندان گرفت و بطان هر دو جانب چوب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بالای [illegible] مردم [illegible] خبردار [illegible] از حال ایشان تعجب آمد
[illegible] سنگ پشت [illegible] چون

شد آن [illegible] در آن ایام [illegible] رسید [illegible] غرور [illegible] ایشان [illegible]
سنگ پشت [illegible] غیرت [illegible] آمد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که ما علی الرسول الا البلاغ [illegible] آواز [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible] سخنان [illegible] نیکوخواهان [illegible] سخنان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] هر که موعظه دوستان
[illegible] قبول [illegible] هلاک [illegible] نصیحت [illegible] گفته بیت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] شنیده [illegible]
[illegible] شده [illegible] دل [illegible]
[illegible] جانب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] جان [illegible] دل [illegible]
[illegible] سخن [illegible] قول [illegible]
[illegible] کمال [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] حال [illegible] ایشان [illegible]
بیت [illegible] دل [illegible] اگر [illegible]

واقعه هم چنین دیگران باشند و باشد که مرا از کمین دریابند و از جهات چیزی آید و مرا فرو [illegible]

دیگر مرغان کنند چون این عده بهم گشت این جمع تدبیر برفت هر از قوی دلان بر باید که [illegible]

هر را چو باید که پ با لصد خواری جا ساخت با خار غمش با قدم در محنت آلام عدم باید مرغان از این اقسام

شکسته بال شده پر در پر باشند و علامت سیمرغ یافته و صورت حال بموقف عرض رسانیده [illegible]

رعیت خود حرز بی‌جمال ایشان توانا بود و اگر پروانه [illegible] مظلومان نکنی رسم سلطنت [illegible] دولت

مرغوب باشد ایشان برعکس حواله حلال شده پ غم در دستان [illegible] بیاد [illegible]

سیمرغ ایشان را استمالت داده با حشم و خدم از درگاه متوجه دفع آن حادثه شد مرغان بمعاونت

مظاهرت او روی برگشته بر دریا ساحل [illegible] سیمرغ با سپاهی که حد و حصر آن از [illegible]

حساب بیرون [illegible] پ همه [illegible]

دلیر [illegible] همه دلاور [illegible] کنند و در [illegible] وحوش [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] بحر [illegible] موج [illegible]

در حوصله خود قوت مقاومت با سیمرغ و لشکر [illegible] بضرورت بچگان طیطوی را باز داد و عرض [illegible]

افسانه [illegible] که دشمن اگر [illegible] چیزی [illegible] باید داشت که از سوزن [illegible] کار [illegible]

حاجت آید [illegible] آتش اگر چه در نظر اندک نماید هر چه [illegible] گرد [illegible] بسوزد [illegible]

هزار [illegible] مقابله دشمن [illegible] پ [illegible] دشمن [illegible] شیر [illegible]

کلام [illegible] که [illegible] بر [illegible] نگاه داشتن [illegible] لازم

بیاید داشت [illegible] گفت چون [illegible] سر [illegible] که [illegible] در زمین [illegible] چشم [illegible]

[illegible] نظر [illegible] که قصه [illegible] گفت اگر چیزی [illegible] آن [illegible] جواب [illegible]

[illegible] قصه [illegible] اطلاع [illegible] افتاد [illegible] پ [illegible]

از غم [illegible] دیگران [illegible] صدق [illegible] گفت [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] جواب [illegible] ع [illegible]

[illegible] گفت [illegible] زبان [illegible] پ [illegible]

بصیرت [illegible] پ [illegible] گفت [illegible]

پس [illegible] ایشان [illegible] چشم [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] زمین [illegible] غضب [illegible]

[illegible] قصه [illegible] خوف [illegible] حیرت [illegible]

[illegible] اگر چه [illegible]

پ [illegible] باشد [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] ایشان داده [illegible] عرصه

[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] پنهان [illegible] صورت [illegible] گفت

[illegible] دانه [illegible] سال [illegible]

توانگر [illegible] عاقبت خود [illegible] شایسته خاتمت خود [illegible] نیابد و نه گفت [illegible] خشم گیرد
گفت این عمل که در این کار از هفت صنف [illegible] اول آنکه [illegible] و [illegible] هفت [illegible]
و [illegible] دوم آنکه محروم [illegible] از آن [illegible] سوم [illegible] و این همه [illegible]
سیم [illegible] چهارم [illegible]
گرفتن پنجم [illegible] از خوف [illegible] منزل دیگر [illegible]
حال و مال آواره [illegible] ششم سالار لشکر [illegible]
و [illegible] جمعیت ایشان [illegible] هفتم [illegible]
را که [illegible] مال آنکه [illegible]
کند [illegible] و خواهد که [illegible]
نکرده [illegible] پنجم کار [illegible] عقل [illegible] کار [illegible]
[illegible] که از پیش [illegible]
بعد [illegible] که برای [illegible] صواب [illegible] و شجاعت [illegible] هشتم [illegible]
شغل [illegible] نهم کار [illegible] که [illegible]
را [illegible]
با تو [illegible]
کردی [illegible]

وقت است که از [illegible] دلیری و [illegible] که تواند [illegible] پنجم [illegible]
و [illegible] افعال [illegible] اگر چه از دریای [illegible] قطره [illegible] چهارم [illegible] که [illegible]
[illegible] اگر همه [illegible]
[illegible] که [illegible]
اول آنکه [illegible] دیگر آنکه [illegible]
خطر [illegible] که قول [illegible] اهل عالم [illegible] چهار قسم [illegible]
آنکه گوید و نکند [illegible] آنکه گوید و نکند [illegible]
[illegible] سیم آنکه گوید و [illegible] چهارم آنکه گوید و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پنجم هرکه [illegible]
[illegible] هرکه [illegible]
همه [illegible]
[illegible] که [illegible]
و [illegible] آنکه [illegible]

چون موم با عسل هیچ لذت نه هزار و دوکی ... که از چمن در جنبش برگ و بار خبر سوختنی نشاید پنجم علم
کار اعمال نشانه شرافت کالبدی دارد و جانش شرافت علم در جنب عمل او در اثمر حیات
زهر ثمر آمیز شجر شاخ که با میوه بود با جمیع شرف مطلقاً باشد در اکسیر است و اکابر بر صفوت
و فاز به قلم کرم این قسم در معطیات که از اشیا خبر فایده سؤال کرفت اول قول علما دویم
و مال چهره دویم سیم درستی با تجربه چهارم علم با اصلاح صد قرب ابانت پنجم زنگار با صحبت پادشاه بدانت
حرص اگر چه عادل و کم آزار بود و در زندیت و ناپاک طینت باشد مانع عدل و انصاف و
از رعایا منقطع گردانند و از حرف قصه رعیت بر مظلومان بعرض سلطان رسد چنانکه چشمه آب شیرین
که در صورت نهنگ سکنی معاینه پسندید همه شما در تشنه اگر چه نهایت منغص باشد ز دست از آن
توان کشید و نه پای از آن یارد نهاد پنجم رسیده ام در تشنه جگر به چشمه صاف ولی چه سود که یارای آب
خوردن نیست دمنه گفت نیز مقصود از این عمل و شرف خدمت تمکن بود کلیله گفت خدمتکاران
کاه و چاکران کاردان رتبه رتبه بارگاه ملوک را مداوم [illegible] که دیگران را زلالت شیر بر طرف
باشند و متعهد [illegible] باشی [illegible] بخدمت [illegible] از عنایت [illegible] و محض
چو دریاست [illegible] سلطان هیچ [illegible] مرتبه سلطنت [illegible] حس و جلا
و نچه محجوب [illegible]
نیز هر چند ملازم و خادم [illegible] که تو وزری
روشن است [illegible] اول طلب منفعت خویش

در حضرت دیگران کردن دویم ثواب آخرت با یافت عبادت چشم هوش سیم بدرت
کرباره شد خود با یاران عقب زمین مقبول چهارم بنیان آسانه ودر احت ... فاق علوم دانش پنجم
تو داری و در جانب حقوق توقع باری دوستی از مردم مقبول و عمر از فرط شفقت ... دارم این سخنان
شنیدم ولی چون آفتاب روشن است که شیر بمشقت تو به شغل امور اعظم روشن نگاه
و طمع جمعی و کم و ... حسد کی در دولت تو سر نشده است پر تو صلاح من ... کرده
پنجم باب ز رزم دیگر نشنیده ای که گفتم تجربت کسی بسیار با خند بنیاد مثل من با تو چنانست که
مردی ... و ... پنجم ... با جمعی که در صد و شهر دل شنید صانع ... شدی و
حافظ ... که ... کلیله ... جانی ... در کوه
و ... از کوه ... کار ... ایشان را ... دل ...
... در ... ایشان ... از ...
و ... ایشان ... پنجم ... که ...
و ... آتش ... که ... از ...
... آن ... که ... کاه ...
... که ... را ...
... این ... است ...
و ... رسید ...

رنج بسیار که ایشان بکشش و تمتع نشود و تو رنجور که بیت هر که با دو بار تو لایق از رنج کار برگ
او کبر بید کو منفعت میسر و بهره و در تهذیب و ترتیب چمن گیسان جهد نمودن همچنان باشد
و شمشیر بر سنگ زدن و از سر جهالت خاصیت پاک فرو طلب نمودن بیت هر که در
صحبت بد نهاد افتاد هیچ نیکی از وی مدار امید زانکه هرگز بجهد نتوان ساخت از کلاغ سپید
باز جعید مرغ حسرت دید که سخن او در ایشان اثر نشد از غایت شفقت زود خروش بر آورد تا نصیحت خود
بیک بشنیع ایشان رساند و ایشان را از آن رنج بی بهره گردانید همین کند و زنگ آن کار از آینه
سرش از تن جدا کردند و کار من با تو همین مثابت دارد و هر لحظه صواب میگویم و بیهوده میگویم
و مالکه از نعمی بحالیه بیم و بر مضر است بیت کر مستمع قبول نصیحت نکند بیچاره بر دل نازک چرا
کنی و بر آن بمعالی سوار شو تا در این منزل و از رنج وادی نشسته همچنان بر وجه خویش میرود و بکرات
ما تا بجا بماند انتهی و حسنه نقش است را در زرکان با خوان در نصیحت و موعظه شرطات بی
آنفحه آمد و از سیر و ندانسته احتراز نموده این فصل ملازمت رسوم مواعظ و نصایح لازم است حالم
کس مشنع نکند و فوایدکند بیت مدار پند جو از سخاکسی دریغ و گو اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر سجع
قطره باران زکوه و اگر چه از دل خار ز آتش زنگیه گهش شد در باب نصیحت بر تو
سنده و دفتر کرده ام و ما از آن بی ترسم که یاری کار خود برق و حیله بنهاده و خود بیدی و خیره کاری
پیش گرفته بئس الاستعداد بالاستبداد و قرین پشیمان شوی و پشیمانی سود ندارد و هر چند بیت
و سیه و در فردوس دیده و اسپ و همگی بنفس از غدر و مکر عاقبت آن بر وخامت و

وخامت به نیاید می انجامید چنانکه آن شیر بیشه زیرک شد و دو مال حیله او صفت او امام پالیسید بقیعی شو
ارتحش و شیر غافل به زیرکی تدبیر و ساخته وامراد را ببسندید و سه کیفیت چگونه بوده است آن حکایت
گلیمکی که در شیر بیشه بود با عاقلی و دیگری غافل که از غایت ریزکی بعضی بی صرفه در شیر بیشه با
زدی را در آن شیر حمیش گشتند و دو یکدیگر در فرط هبی و با داد امیان بسته و در مال احتیاط تاکردی روز نوم و نیل
خوار در بیشه از او دعیه زرکه شده بیابان که نهاده اند در روی بیشه زمینه صحبت و صنادل ط بی سر کرده
و از بی مرده در پایه فیه شد از غنیمت بشکر قسمت کرده متوقف گشته شیر زیرکی دلالت آن ما بود در جهان بعد
با که دو دست بساز ارباب حیله بدین یک به قناعت کردن و در گوشه جو بفراغت بسر بردن او را بیاید
بیت چند گردی گرد عالم بهر زر پس که میکردی به نوعی قسم هر کار و چشم و وصال زر شد تا همه رنج
شیر پر را شد پس با گشته و تنها کسی شیر بر سیده هم از در دامنه شیر بیشه غافل عیب پیایان
رفتم کسی بسم دار و عده حاصل ما قسمت بر یک حصه خود بر هر صد خواهیم جرح بدانیم شیر بیشه عمل
تکت حالیا قسمت کنیم صلاح خویش ظن آن باشد و نفقه را که بر آن سبح کردن باشد زاد
بر و اشتر تقسیم پنهان شتر مخزون سازیم با از وقت دور تر و بلاعت تدبیر زیرک باشد شیر زیرک
ما دان این لقمه فرا تقسیم شده فسانه او را بدل مقصود و برین وجه که مذکور شد قرار بسر برده برداشته
او را بر در جای با ثمن نهان کند و در مشهد قبضه شیر بیشه مقام خود قرار گرفته بیت روزی دیگر و چرخ
شعبده باز گرد صف شد و قت حیله ساز آن شیر بیشه که دعوی زیرکی میکرد پای در دست شوقها
در ما از زر زمین پر گشته شیر غافل را دکان چیز تو بر و داشت بتجرح آن مشغول مپسرد

چیزی بیابند پس قاضی آمد و گفت پادشاها از زر دفینه چیزی بیاورده‌ام که هر نوبت محتاج شده‌ام ازان مقدار
زری که بدان کفایت [illegible] برگرفته‌ام پس برو و بیار [illegible]
[illegible] ذلک که این [illegible] کسی دیگر را ازین [illegible] اطلاع نبوده است [illegible]
[illegible] خجلت و اضطراب [illegible] القصه کار ایشان از [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] شهریار زیرک [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] قاضی رسانید [illegible] قاضی [illegible]
گفت ای پادشاه [illegible] عمر خویش [illegible] حکم [illegible]
[illegible] درخت که [illegible]
[illegible] آن درخت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] قاضی ازین سخن [illegible]
روز دیگر [illegible] پای درخت حاضر شده [illegible] درخت [illegible]
گواهی او حکم کند شهریار زیرک [illegible]
گفت ای پدر [illegible]
و تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که قاضی [illegible] شهادت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حیله [illegible] بابیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible] آورده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible] فراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] لاله [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت اگر [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible]

خرچنگ چند ماهی خبر کرد و پیش سوار شد چون ماهیان را بهمچنین با او از یک یک ایشان می‌خورد و طلب دیگری می‌کرد
و آخر بهمچنین بسوی خرچنگ آمد و از نیرنگ او بیخبر بود و از آن شیوه و صفیر بازماند تا خرچنگ بدین تدبیر تواند
که مرا فرق بجویی و بسلامت هلاک کند چنین که دیدی بدان قصه گرفت و سوی طالب آن شد که به
خوردن ماهی جز گیرد همان صورت که عادت بود عادت نماید بار دیگر بر پشت ماهی
بر همان راه که پیش رفته بود روان شد چنین ماهی یافت چنگال خرچنگ و چون گردن او بخورد
بیت چو از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی و این مثل بدان آوردم تا بدانی
که بسا کس که بدام حیله گرفتار است و عاقبت مکر و غدر گرفتار ندامت و خاکساری است بیت از آن
در دام مکر و حیله کام که در دام بلا افتد بکام پسر گفت ای پدر صحیح گواه سازد و او بیشه چون
و دراز توقف دارد که این کار را از کمال مروت بیافته است پسر چاره ... حلال و درست
فرزند از سر مال بی دیانت باید به جور و خیانت گشته است انما اموالکم
و اولادکم فتنه بظهور رسیده و طریق مروت به جهل فرو گذاشته و بساط مروت ... از
از تکلف چنین صورت و از شرع و عرف محظور و مستنکر بود روا داشت و در آن شب تیره
با دل مکر در میان درخت جای گرفت علی الصباح که قاضی و شریک ... بر محکمه
بر بیابان شد و خیانت شریک ... درخت چون ... گشت قاضی با کمال معارف بپای
درخت حاضر شدند ... قاضی ... درخت ...
و ... بدین صورت ... از ... بیابان درخت ...

خرم دل برده است و بر این همه تکیه که شریک است ظلم کرده قاضی متحیر ماند و ... دانست
که در میان درخت پنهان است و آنکه از کوه او ... تدبیر صائب ... بیت سر پر شکر
چشم چون پنهانست چو آینه ... ظاهر ... پس فرمود تا هیمه بسیار فراهم آوردند و در حوالی
درخت نهادند و آتش زدند آنچه آتش کار ... و از حال ... آتش ... پیر ... چون دید که کار
بجان رسید الامان خواست قاضی او را بیرون آورد و ... استمالت ... از حقیقت حال سؤال فرمود پیر ...
واقعه را بتمامی باز نمود قاضی ... کیفیت حال مطلع گشت ... مغفل ... خرم دل و خیانت ...
پیر ... با خلاص یافت و ... جان ...
کشیده ... آتش ...
کشنده ... صدق ...
بار ... این مثل آنست که ... عاقبت ...
... عاقبت غدر شوم ... بیت هر که با ... عاقبت ...
حیله باید ...
...
صاحب ...
...
...

مردم نمّام چپ و فتنه انگیز بد عمل مخرج ندهند و چون مردم دو روی دو زبان در میان دو یار دوستی افتد
باشند و دیگر در حضور ایشان اعتماد بر آن نتوان کرد و از سر همه پیشتر خلاص باید جست که تمیز و نظر
ازو دوری باید جست و صداقت او در حجت نیاید و اگر بالفرض ابواب مصاحبت مفتوح بماند تحرز
واجب دیگری وعده خلاف نمودن چه هر که شیوه وی میلان است لاکو میش در میان است و دوستی که
اگر من ترک ملازمت پیر کرده معتکف گوشه کاشانه شوم و از صحبت تو برت روی گردانم
در کوچه خلوت نشینم چگونه باشد گفت ... که من دیگر با تو صحبت دارم باید
کنم و من همه از مجی و دوستی تو ترسان بوده ام و هیچ مصاحبت ترا انکار نکرده ام چه ... اندازه
جانب دوستی و پیشه باید کرد و خدمت عاقل و صالح را التزام باید نمود که موجب صلاحیت اهل ...
چون ترتیب یار است هر چند ... و تعهد ... آنچه ... خلاصه داده و علامت
ایشان خود و صلاحیت چون طبیعت عطار است که اگر از انتفاع چیزی بکس نرسد رایحه او بمشام معطر
خواهد ساخت چهارم باشد حرفی که ... جامه معطر شود ... چون ... کسان دود
شرار ... دیگران ... چگونه ... امید ... و کرم باید داشت که ... بیاشامی که ...
و محترم و کرامی و نامی ... که ... دولت ... آفتاب ... شعاع ...
ملازمت ایشان ... ایشان ... فرق ... دور ... و دوستی و حقوق
ایشان ... پنجم ... خود ... آزرم ... و ...
از ... کس اگر ... نکند ... خود ... خواهد داشت و اگر ... کسی

گمشده از دور و در میان که ... در دوستی ... دار و در ... گم ... ایشان
با دور باشد ... باشد مشغول گردد که ... دوستی ... دشمنی که دو
دار و فرق ... قرار او ... پنجم ... دوستی ... یکی از دوستان
نیز باشد که ... دوستی ... فرق ... دوستی ... دوری
کلیه ... دوستان ... که ... دشمنی ... دید دشمن گردد
تکرار ... اگر ... خود ... دشمن ... را ... و عاقل
چیزی ... که ... دشمنان ... نیز ... دشمنان
... دیگری ... دوستان ... دوستی ... خود
گرد ... کسی ... اگر از جهت دشمنان ... دشمن ... ششم
... دشمنان ... ایشان ... دشمنی ... گفت ... دشمنی
گم و دوستان ... محبت ... گفت ... دیگر ...
... سه چیز ... پیش ... سه چیز ... آن ...
و مباشرت ... اول آنکه در همه کارها ... که ... بدیشان رسد
چه هیچ ... و دیگر ... لطف ... دوم صلاح خویشان ...
واقع است که ... مردم ... در میان ایشان ... خلاف ... و ...
از جمیع اقربا و خویشان ... که سیم شرط مصاحبت و مروت ... باشد که

مرا گفت که تنم عقل ز منای یاری مرا مطلوب نیست جلیس و ادب بیت قطع صحبت کردن از یاران صوری
خیر است آنکه همدمی که صحبتش خرم نکرد دو خاطر است از چنان همدم بصد فرسنگ دوری خوشتر است
وچنانکه صحبت اخیار و ابرار را منفعت بی‌غایت است مصاحبت اجهال و اشرار را مضرت
بی‌نهایت است و صحبت بسیاران زودتر اثر کند و ضرر آن در اندک زمانی بظهور رسد پس آنکه عاقل
و کامل باشد باید که صحبت با مردم دانا بسر برد و معاش با کسی خوش کند و از همدمی که از
وضیع و خسیس احتساب نشود بیت چو گل در فرع ... بخلوت غنچه با همنشین رفیق نیک باید
گرد صحبت که صحبت نشاید هر کس را دل مراهمت این سخن از عالی یار که رحمت بر روان پاک او
باد که با ما از نشان هر کس که شنید پادشان آموخته گرفتار و هر که یاری با ناجنس برگزید و بیماری
نادان مبتلا گردد و بدان رسد که بدان باغبان رسید و ضرر رسید که چگونه قصه است آن
حکایت کلنگی گفت آورده اند که باغبانی مدتها با انواع زراعت و شمار درختان بعمل و عمر بازی در عمارت
باغ و بستان صرف نموده نظر داشت که چمن فردوس نشان از زینت اشجار خاک را دیده روضه
ارم کشد و از طراوت انهار و ازهار رنگ حیرت بر بستان خورنق نهاده درختان رنگارنگ شد
جلوه طاووس ظاهر و از گلهای رنگ زنده و دل فروغ تاج کاووس با برگ وشن چمن خورشید
حله بهشتی مزور نسیم هوا ابش چمن کلبه است ... فروش معطر ... جوان بخت شهر از ... شمار
پران پشت غنچه و میوه حلاوت آمیزش چمن جلوه بهشتی و حلاوت آتش رسید از الوان میوه‌ها
رنگ و خوبی در غایت نازکی و نهایت لطیف است آتش بهر نقل دلبران کشمیر دلها را میسید کرده نه

زیبا و بی راحت افزا عالمی با دلربا و ورده بیت سیب سیار با رقیق یار مشابه کردند رنگ او
سرخ شده در بر دوش باغ سیب با غنچه چراغ بیت ... خسال ... از ... و در نرمش بر شاخ جدا
چراغ امروز از بر سایه چمن گونه‌ها آب حیات یا شیرین با بر جلاب نبات از وبحیه و صلاح
حلوا رسیده و کام اهلان یا شیرینی و سعد از آنکه بیت وصف امرود و چگونه که شیرین و لطف
گوئی چه نبات است معلق بر بار بدینسان نقش چمن چو قیان شب ... از دو سیر از نارنج عقیق
ابداع بر مرغان ورده در کف کرد آتش دل در آنکه عاشقان از مهر و ماه شان افتاده
بر در و گهرست و من از مهر هم رنگ زرد از مهر و من زرد دو مهر و مهر خویش کمر زرین تاج در میان برگ
برگ سبز چمن کرده آفتاب انور از سپهر خضر تابان و مهر بطلا زرین با کمیت دل آزاری در انجه دو رخ
افروزی در سخن و بستان درخشان بیت انار شیرین لب دلدار حضرت آن حوریان از نظر غیرت افتادن
بر روی بستان گردون زرنگار ... و جوهر یاقوت در بار چو نظم و صف ... لؤلؤ برید سحر
و بر روی شیرین نیابد همه نرمش لب شیرین لب یار رسید که آب حسن لطف او در چکیده و در بیک
انجیر با نظر هر دوست فریب است و صف جمالش از لطف و ابریشم نهاده و حلوای ریبار از حسن ... قند
ترتیب داده و از طرفی دیگر انگور پر نور که خامه حکمت شرح کمالش با ... ضمیمه نشسته فی قوله تعالی
فانبتنا فیها حبا و عنبا کشیده و چمن آئینه رنگ برگ خضرش و میده بر حوالی برکهای چمن گوی زرنگار
خوزنیر خط طره عذار چمن با تمام که از رق سپهر نیستانی ام رعنا نهاله بجلوه در آمده بیت خوزه گو
و در دیس سرکشت گوی تیغ از ثمرات بهشت سر خطی در خطا دمی نه مشک دمیده ایران نو خطی

سر و بقال را بهر درخت چنان پیوند بود که برگ زن و غم فرزند نداشت و در روزگار بهار

وران باغ می گذشت حاصل الامر از درخت سیاه بیک آمده و در دست انفراد و بیاری اتحاد

مقبول شد ع یکی و هیچ شمرده است و او راست همه الغصه از الم تفرقه و محن درخواطر گشت درخت مشغول

شده و در دام گوی و چهره عرصه طلب این فضای آن نهایت پدر بخود سر [illegible] و دو صد از حرف

رنگ صورت فتح سیرت تا گشش طبیعت پاک نسبت نیز بواسطه بهار درفت از کوه دری

[illegible] بهار [illegible] که تلاوت نمود از طرفی [illegible] صحبت در حرکت اند

روستانیان به صحبت خوش باید شد ب ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود

همچو کاه و کهربا است تا نیان مر تابیان را جاذب اند نوریان مر نوریان را طالب اند

صاف [illegible] را [illegible] [illegible] تا [illegible] باطلان [illegible] باطلی

عاقلان را چه خوش آید عاقلی [illegible] باطلان [illegible] شدند [illegible] ایشان [illegible] خوشتر اند

نور [illegible] دوستان [illegible] صحبت [illegible]

نهاده [illegible] باغ بهشت آثار [illegible] انعام و تشریف آن میوه های لطیف [illegible]

[illegible] گشت [illegible] محبت و مودت [illegible] ب [illegible] باغ می

[illegible] که باغبان از غایت [illegible] سر

فراغت بر بالین راحت نهاده [illegible] بر بالین [illegible] ع

[illegible] کلام [illegible] روزی باغبان [illegible] بخواب رفته [illegible]

[illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] در حال [illegible]

[illegible] [illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جا [illegible]

[illegible] [illegible] ب [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] ب صحبت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

شدم بحسن فرصت عزت دانسته بود و آنگه ... تمام حجت بازرگان جواب داد که راست گفته [illegible]

باز من [illegible] داده بودم و اینک آنقدر چوب ... مرا قوت تمام هست ب

[illegible] القصه ... بجهه ... المخدوم مرد ... که بشنید این سخن [illegible]

گفت این بازرگان [illegible] و دل ... جمیع [illegible]

[illegible] نکهت ... که ... بر آن ... [illegible]

[illegible] حکایت اصلاح [illegible] ب گر ... [illegible]

[illegible] که بامداد [illegible] آن پسر [illegible]

بود در خانه پنهان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بود [illegible] شهر [illegible]

[illegible] ب [illegible] بازرگان [illegible]

بازرگان گفت [illegible] آن ... که [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

[illegible] تمام [illegible] که [illegible]

بود [illegible] بازرگان [illegible] آن شهر [illegible]

بازی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] و پسر [illegible]

[illegible] که [illegible] بدیگری چون [illegible]

[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] لازم است [illegible]

[illegible] کلیله و دمنه گفت [illegible]

[illegible] در خاک [illegible] سرچشمه [illegible]

[illegible] خشم [illegible]

[illegible] نهادم

[illegible] کردم

[illegible] ب [illegible] کار [illegible]

[illegible] شیر [illegible]

[illegible] شیر [illegible]

[illegible] خشم [illegible]

[illegible] بازی [illegible]

[illegible] ب [illegible] غم [illegible]

[illegible] شیر [illegible]

[illegible] کلیله [illegible] ب [illegible]

۱۴۴

سر برت ابائی فروخته سر چشم در پای انداخته مرحبا انداخته چپ و چپ تمامی عمده‌ها نمودی

این خسرو برود و زنی از میان بکشد که کسی ملک در مقام فیروزی و نصرت غزالان و دشمن در خاک

مدا است و جمعی از کار مفوضان چپ جمع امیر فوج غافل گشته بی دو عهد و پیمان هلاکت رسیده

سر رفته شدند که از لوازم خدمت و از صحبت و آثار و اشکر و انواع کفایت شخص ایشان جسته

زمین غالب شود و بدهد و حیرت برهم شده ایشکر دو روی و تحت و پناه و انباع بعد

از بسیاری روز و بر باد رفته معاملات فروزد چپ رفت که دولت کار خاتون نگرد و رفت که

خداوند استوار شود دیگری گشت ملک سالار گرد و نعمت عادل چشیده و بر رحمت بنگرد این طرف که

روز بود و لطایف شکر آنچه بر عهده رسیده و این نصرت که دست ما از ایشان دور نماید و در حیرت

دل باید که شود چپ بیع ظلم از شیر و میته آید و همه بسیار و مرو دشت شود بر آید این قوم شناسند

ور و اقبال بر و دار آراسته شود و این مثوبه همه رسد که کار سعادت را و مظفر که بود و صنعت سلام و پیام

مقام عزیز و شعار عالم با یاد شود چپ امر و زنجیر نیک بشارت بر سی خان و اقبال بیاید و رسید

و روز نیت امیدی که دل هزاران و تماشا حجت عهدی است که جمال هزار از در و شهرت پادشاهی هم پیدا

برک تجرد و کرد و سخن امیر ایشان بعد حالت و حصر ملک سالار ندان که در مجلس ساختی کار حضرت

انگشتری دست و اکت قبض و بلا دست اگر ما بران جمعی نقد از سلامت با دچه برنده و شجاعت

آن جو احت جمعی و حجت شیر چپ دشمن چه کرکس که رو یا کیست آنچه که نخوت ا دولت و کسی

شیر بر سخن ان اند کو بیاد امید لا رو در از صف کار و بر دست و ملوم کار و همه نصیحت و رسول ایشان

ايمن

۱۴۵

و سال کرد و بعد و هجرت شد روز و عشق بر آمد و ترتیب صحبت کار گشته شده و عواقب کرده و عهد رسیده

با محبوب و عهده است و خدا رحیم جمیله و بعد از تشنیعه مؤلم و با مبارک بعد از پیشترینی ادرار میرسد شیعه

جز که دم و جان و کیسه بر هم اگر جدی کرد چشم بیمار و هر کز نیابد کز انکور بار بیستند ادراک شد جو

دیگر که دم دست بار رفت در و شد خجستی نفس شد ادراک او کار که بنگرد بنیادی از روی و آن کس که خسته شد و بر دست

و دیگر رسانده که نخست جمعی **باب دوم در اسرار یافتن بدکار سازان و عاقبت کار ایشان**

از فروغ شده دم راست ساعی و رسام که چشم تمام جمال تقیه اشخاص اشخاص میرساند و در نعمت

خود سالار طریق مروت شعوف ساخته بر بود تا او به عهد جز مسموم گشته و تحقیر در بی آنکه پر شر قالب

شیر سالار ایشان که در جو اکبر دولت و گشت یا بر برکت خوش موقوف بیان اگر حکیم بحر و ال اصلاح نسبه

عاقبت کار و دشمن را رسانید و بیان فرستاد که شیر سالار وقوع آن عمده شده چهره نقص خود بسیار ضعیف ادراک

و دشمن مجال بیشتر سالار کرد آن سخن نوع فرمود و بر نکته عهد او جستکی شد و وقوف یافت و در سر حجت

حجت و ترک بعد معرض عهد کرام جمیل الست و بر الزام همه دیگر رسید حکیم فرمود چپ شیر مالک

دین در سبب و تو با چراغ بر سر شیخ سالار تو با مهمت همه و عاقبت از آن شرف قضا ایشان ممکن

و سالار محو و شد ان مجرد از ماجرا برون و تا بدلیل قبض و در او سال طبع رحمت عهد اطلاع خاندان

ایشان ان جمعی بر عرضه رسانند چپ و صاحب غرض بعهد مشتری هر که رسید با آن شیطان سر

و قرار از که بیان عرضه می دادند من و در قیمت ادراک و عملیات پیش میسر و قوم ما نمود در مصطفای نام ک

و با ایشان ترک بوده و خیر صاحب غرض بلا بعد بر کز ایشان اصلی که سبب عزت و دیگران کرده دو

واز اندیشهٔ عقوبت آن مرد بزرگ بسیار آن قوم مراد نمود و همه رساله شیخ این بزرگ خبر را باید نمود **پس** را راه
تیم خانه آورد و دختر پرورد که با آن همه جمال و رسالت کشته بهتر چراغ نگاه در آتش که عشق چراغ و حصه
از آن حکایت شد و همه است که چون رغبت دیو توقف یافت و در نگر و فتوا داد و اطلاع یافت
او از خوبی سیرت فرمود که دیت اعتبار و دیگران بدان روشن شده آیه **فاعتبروا یا اولی الابصار**
و در دنبال ساخته شد و صورت آن قصه در میان بعد چون شد و کار بکار در جواب و تعجب در آن گاه
محو و پوشیده شده هشت بر است بر آن حالت که بر دید و در حسرت باز خبر می بماند
پس می کشید خبر غم آه نمود که هیچ کدام در عالم که کو هستی از اندیشه شدی می بود چون در آن
کار شتاب نمود که هم و چنین است که این همه از او قصه چهره و ما دید و دیدم **پس** چون
نفس رسیدی بر ما که دوم خلاف عقل و خرد که هم خطا کردم که هر چه بودم و دستم بر او گشته که از
بسیار که چرا که هم شده بد حال در قصه و ملال کرد اندیشه جهت آنده و خاطر او در غم و جهش بسیار
تمام شده بود و کار بر جهت رسیده **الناس علی دین ملوکهم** در این آن چه سیرت شنیده بود
و جمع پریشان خاطر و رنج کشیده بود **پس** در محبت او شد و روز آمد در هر که نیکی همین در حق سلاطین است
و در اکثر اوقات حقوق حرمت و سوابق خدمت شده از آن که در و ملالت خاطر چنین و در شه
بر او دست یافت و شیر از آن که می بود و رسید و کوبید و گراید و شد **پس** از ان چنین یاد هم
یاد چیزی که نام تو یادی شود و با هر یک از وحشی خبر یافته که از شاه که تنها در خود شیر جنگ می
شد و صلح کرد و سر رسید و گشت و در شرح میدید که هر چند شاه نیک اندیشه بسیار کار رود است

تا بر او تلاوت کنان بر مردی نیکو رسید و طلب تراز کی همی که در دایره محالات داخل بود او را مرگ فصل
و دل آتش بر من اندیشه بر سلاست آورد و آن تر آن شوان از دست آمدن و هر که از حسن چون
که بدست آمدن این شعر من شعر شاید امکان دارد که بمطلوب باید آنچه از دست هم از دست دهد
چنانچه روباه آمد و بر مرغ کرد و پوست با آنکه بمدد استظهار هشت از دست بداد و شیر فرمود و چگونه
آن **حکایت** چنین گفت که آورده اند روباهی گرسنه بطلب طعمه از سوراخ بیرون آمد و به هر جانب می گشت
و در اندیشه لقمه اطراف بیابان بر هم زد و شیر چون گوشه صحرا که در وی ده در و خ آماده بود بر شکسته
بر گران آن در صحرا و پوست با آن افتاده دیده بود از سباع که خوش خفته بود روباه چون در چشم
روباه بر آن پوست افتاد روشنی یافت و بدان قرار و قوت گرفت سر پیچ و در خوار است
آورد **پس** پنهانی در آن پوست از آن بگذشت و دیگر حال از این رفت که آید روباه آن پوست
که سال و نصیف در آن قصه بر همه وا نمود خود جهانید آن چه بدست آمد جستجو در میان راه
گوشه از کنج و بیرون افتاد از نظر که در صحرا چون مشغول گشته و غلامی بزرگ که نام بکار انداخت
ز میان مرا قبت از آن پیچیده رفتار اشتهای گوشت مرغ در حرکت آمد و بدو حال در نظر اندیشه
پوست را فراموش کرده در این اشتغال از گذر آن موضع آمد و از پوست که بود چون بمحبت که عیب
از آنجا شد بر چه واقعه حادث شده و چه حادثه واقع گشت است روباه گفت ای عزیز مرا چاره
در هر یک بنگر و همی **ولحم طیر مما یشتهون** جاری است و شنیده **ولتنشق لهم انفسکم** در
طلب یار ان شاه ار **پس** سرتان در هر دو جسم است روحی را لطف و یا کرد که کم است

دس‌گیر از بنده‌ها که سیلاب جوع و عذاب گرسنگی گرفتار بعده ام کنجور چراین از آن و پست پاره
بس ارزش داشته و حالا جاو به اشتهای حیلان دارد که از این مرغان با کجک آمده و کام آورده
بکلا رستگاشت و که لذت حیات دارد و شیرین کلامی [illegible] عیش بخت گریا [illegible]
شکرفشان [illegible] بخشنده مرکام و دلم شیرین [illegible] شغال [illegible] بهات [illegible] بدانها [illegible]
که در کمین این مرغان [illegible] و مرحبه شان [illegible] غلام زیرک نام [illegible] ابیات
[illegible] نعمت [illegible] نکته [illegible] حرف [illegible] شان [illegible] سال
[illegible] لوح [illegible] کشنده [illegible] آورده
[illegible] و حیله [illegible] آرام [illegible] پاره پوست تا [illegible] شیر داده
[illegible] دل آدمی [illegible] دل [illegible] چشم [illegible] عالم [illegible] کف
ای برادر [illegible] لوح [illegible] که [illegible] جنس [illegible] نیکو [illegible] عظیم
و با دوام [illegible] عشرت [illegible] در [illegible] سال [illegible] بهاران غنیمت
فاحش بود [illegible] تاوان [illegible] عزت [illegible] خویش [illegible] دولت [illegible]
و در همه حال [illegible] پاره پوست [illegible] فرو و آرام و دل [illegible]
نادان بود [illegible] شغال [illegible] جام [illegible] همه [illegible] نام [illegible]
و بیایند [illegible] لعنت [illegible] درویشی است و راحت [illegible] در
بار [illegible] درویش [illegible] است [illegible] درویشی [illegible] برادر [illegible] نیست

که [illegible] از دیوان الرزق مقسوم [illegible] من طلب ما لا یعنیه فاته
ما یعنیه زبان [illegible] رزق مقسوم است و وقت آن [illegible] پیش از آن و
پیش از آن [illegible] بیگره [illegible] که پیش [illegible] است [illegible]
[illegible] قصه [illegible] قصه [illegible]
[illegible] حکایت شغال [illegible] روز
[illegible] فرو [illegible] طرف [illegible]
[illegible] گشت [illegible] عطر [illegible] آمد
[illegible] آمد [illegible] نهند [illegible]
[illegible] حیله [illegible] خیالات
باطل است [illegible] لطف [illegible] آمده [illegible] شغال
[illegible] حالم [illegible] آورده [illegible] شغال
چون [illegible] نصیحت [illegible] دل [illegible] بشنید [illegible] خویش
در [illegible] آن پوست پاره [illegible] قصه [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] که [illegible] گاه [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] جان [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] پوست پاره [illegible] مرغ [illegible] پوست پاره [illegible]

رود به تنگناه و جایگاه خود است که بر سبیل تفصیل عرض حال خود دانا بود است که بر بالا گذشت دیگر
زغن است در چنگال کرفس پرد و میگوید پ چه جای بدی رود داشت آمده بود چمن تو با جز کی
جنگید زیاد و اراده ام با باش مرغ و حسرت آرد است زغن است سر بر زمین سرد و ما خوش زنان
شده و مقصود ایراد این شعر آنست که حکم به است خود بگیر کن از ارکان حکمت جواب که جواب ریاست با
رکنهای بعد او و تو حاصل معتبر با آنکه و تصرف با مرد است چه فرو نکرد از دو جنس است که
شتر که شده سمعه است باید و بیشتر چه تا جهد تنگ سلاح قسیم از عمارت است و باید شیر بود از بار سپاه
فرموده این سخن مصلحت و جوان جوهری است قدماء در باب شیر به این حیات واقع شده و اگر اضطراب هم
جهت تا دا است چنگ که هست این جنگ تا رک و تمام قرآن به اضطراب جسر مگر و دیگر بیت چه در است
روا تحریب و وقوع باید پ چون در حاسس نفع در راه فرشته دار که در راه تنده جان با باید و در صلاح
است که تحت سباع رک جمع و چه کرده بدانی کار بر به پیش نهد دارد با هم سر و تحقیق احوال و در حرب
در آن عرضه نیز خود طراوت روش کهنه و اگر انجام شیر به جمع مجلس شنیده شد وقت نمود و جوانی
غدر و جوابی کی غیر شان رسید و اگر در باد و فقرا کرده باد و دشمنان غیر واقع با بعضها از تمام و صاحب
عرض سلاد و صف تیر مات باید کرد و افسوس ع از آنکه به است و مع کرد نیکو است شیر که شرف و در
ممکنت تو با و مراد در بدست آنکه صاحب الشرط تمام بعده فکر در از اند پیش تو در چون خواهی رود
ملک را چون و معتقد ساخته ام به هر نوع که تقصیر و نفرت در اندیشه باشد که کار در پیش بگیر و مرا
بر بنیاد در چیز از کو لات اضطراب فرار از جنگ نصیحت کرده باید که تا همت این هم بود در بلا باشد

بگیرد و در دم و یک دقیقه از دقایق تحقیق از جمیع جهت و پیچه تغافل نخواهم کرد پ همه صاحبان از برای ایشان
رفتن و در هم پیوسته از جمیع شیر این وعده و تسلی یافت شیر شیر شکار و بود نیک اعتبار گرفت علیه و اتفاق
محل تهدید شد اگر کرده شد کلیله قبا و دمنه در میان ایشان مباحث و سخنان خود از جای بیش
که پیش شد نیک از احوال بر دمنه که از تجربه دریافت که آن دو در مخاطبه و معاتبت از میان آن شان
کوشش در رسید و خدعه اش با شیر در آمده و در پس حیله اینان که گوشش هم شیر با سلاح کلمات شان
مسکوک کلیله گفت اتری بزرگ کار برکرده و عظیم هم از آنکه بعضی و تنگ از مقتضی خوب شده خبیث تمام
منسوب ساختی و آتش فتنه در میان سباع و وحوش بر افروختی و ستم مرد و ساعت ساعت
وبال آن به تو رسد و تبعت و نکال آن گرفتار آیی پ هر کس تیغ ستم کشید پس فرق خلقش هم
بر آن ربخور و رسیده ام و چون این شیر بعیب تو واقف گردد به سلامت در خلاص
زنده کار تو باشد که به عقوبت کرد و آتش به تعلق کلمه شود و جلا و در این بار هم خانگی
صلاح نیست پ با دلم کم آتش که صحبت به کرد کار تو چه پیشه اقبال ما بر سلامت
ذره ای بگند با دیگری در بر و بی استیلا و شرح در توقف دارد که دیگران
در این معنی باید و دیگر گشت ایشان عذر پ گر در کم است از تو بعد از تو آن هم که فهم
آن دل که بر هم طرح صفت نشیند و مراد صحبت خود و هم در کار شتر به زمان
ملامت مکر و کار در قید آورده و دل سبب ملال است تا به هر چه که در تحریر آرد کار باید از قبیل
عمل شمرد و سودای فاسد در سر به فکر در سر تا و فراغت آورده شمرد عرصه عالم عدم

و هوای آن زر و در عمارت بهشت صفا شده و ساقی مراد و جرعه راحت نوشانیده و ما در ساغر نشاط کجیت آورا
آمال ریزان رفیقان کسالت است و هیچ مراد در چمن دل نگشته چون ساقی بی حد و غم مجهول [illegible]
تو که هم دل این شیشه دان آید کلمه گفت با وجود آنکه از جاده مروت انحراف ورزیده
و از اسب فتوت به ترغدار [illegible] حبیب پرده [illegible] هنوز و خیمه فراغت در دل [illegible] رسیده و در کلبات
و عافیت اوقات گذرد سودای [illegible] تحفه فکر مرا که در هر وقت است که از آرزوی حیات
و کره و حیله بحر [illegible] با قباحت [illegible] کراهت غرض [illegible] بهجه [illegible] حاجت [illegible]
و حرص و استیلا حسد از حسن عشق تحریض کرده و حالت [illegible] از این کار رساله چاپ [illegible]
آن نهم نفرستم چاپ این کار مروت از اهل [illegible] این فصل [illegible] کرده و [illegible] احوال
اطلاع یافته [illegible] در رفت و گفت تو [illegible] در میان [illegible] شرط آنکه [illegible] باید که
ضرور [illegible] آن جاندار [illegible] و پس از [illegible] و [illegible] فردا آنچه [illegible] کلید و [illegible]
واقع شده به تمام باز [illegible] کلید و قفل [illegible] [illegible]
این حال تعجب مانده روز دیگر باز شیر عادت [illegible] بیرون شد آمد و شیر [illegible]
یافته [illegible] حسب [illegible] ماه تمام [illegible]
سروران [illegible] انفعال [illegible]
سبب ملال [illegible]
[illegible] حب [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] هر گاه که در مصالح ملک تا [illegible] و [illegible] و ما [illegible]
[illegible] خیال [illegible] و گوید چون از [illegible] است [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] و [illegible] دل [illegible]
[illegible] آن [illegible] دل [illegible] است [illegible] صندوق
[illegible] صورت صحیح [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] ملک [illegible]
[illegible] از [illegible] بهشت [illegible] عقل [illegible]
[illegible] نشاط [illegible] حب [illegible]
[illegible] کار [illegible]
کلید [illegible] کار [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] حالات [illegible] است [illegible]
[illegible]
واقع [illegible]
[illegible]
[illegible] سرور [illegible]

و چهره روی بست تا آن ذات و جنسی را از آن قبیل باشد که مشاور فاسد و اسرار جای [illegible]
وی متمکن باشد تقدم و مقابله با غیر در خوار اظهار کرده و نیز در حق من از آن نوع صحبت و حیف [illegible]
اهمال رفته بود که رابطه مودت و نفرت و واسطه خشونت و مناقشت رو نموده
در تفحص این کار مبالغه نمودم و در تجسس این حال بسر حد غلو رسانیدم و این صورت اگرچه معلوم
شده و آن چه بر من قضیه متوارث شد لا بد که نفس او از آن تسلی نیابد و [illegible]
چنین سالک شما را باید و [illegible] بود که گمان قبیح رفته و اگر بودی باب چیزی وانسته [illegible]
شنوده [illegible] این تنبیه را دانا دارد [illegible] **چه** ولی [illegible] دارم [illegible]
[illegible] دارم [illegible] شنیده ام که [illegible] جاریست و گفته اند [illegible]
[illegible] در کتمان اسرار و صیت کرده اند و در آن مبالغه بسیار از حد نموده اند **چه**
[illegible] بجراحت جان می کشد از زبان رسیده **قلوب الاحرار قبور**
الاسرار [illegible] که اول عیب [illegible] و دانسته [illegible] بالا کلام و اگر
[illegible] که علما در [illegible] آن صفت [illegible] بتمام گفته اند و الا [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] و حکما [illegible] بسیار است و اگر [illegible]
[illegible] باخبر [illegible] و صلاح حال [illegible] و سلامتی او [illegible]
[illegible] آن [illegible] گفته اند و اگر کسی [illegible] باشد [illegible]
میان [illegible] اظهار [illegible] در کتمان آن [illegible] مبالغه [illegible]

و آن محرم [illegible] آن سعادت [illegible] گشته و او را از آن خبر [illegible]
احوال خود [illegible] شرع [illegible] معاقب گشته و نهال [illegible]
در [illegible] بصورت مشارکت [illegible] رسانیده و این خبر [illegible] است که [illegible]
[illegible] بیان [illegible] و حواله آن [illegible] اهتمام آن [illegible]
[illegible] توقع دارم که [illegible] آنچه لایق ضعیف [illegible] باشد
[illegible] **چه** [illegible] که ما محرم [illegible] که ما [illegible]
[illegible] بیان [illegible] که [illegible]
ظاهر کرده و [illegible] محرم [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] مشهور گشت و [illegible] میان [illegible]
محرم [illegible] و [illegible] گرفتار شود **چه** [illegible]
کردن [illegible] چنان که [illegible] و دشمنان [illegible] دارم و در کلمات حکما دیده ام
که **من لم یکتم سره بلغه شره** هر که [illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible] بر [illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible] قصه آن [illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] آن [illegible] **حکایت** [illegible] در ایام گذشته پادشاهی
بود [illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] اطراف [illegible]

تا قبضه چون فریدون خشم جمشید جای بکند و شکوه دارا بی رونق شکند رفته رفته در محلی که خود کار و
بزرگ شده بود دست بهم داده و هر کس بضبط و ربط مهمی که در عهده او بود اشتغال داشت کار از
حوصله گذشت محرمانه کهتر بعرض رسانید که چند از مذکوران بازماندند آنروز است که ملک این اوهم کرمان
را و سوار هم بسر آید ملک ان ارتش که تو بر و سواری کاملند در بار رفته آن شهر را
تا چشم گرفت و شاهنشه کهتر در باب ارتش کام از عنان و همچنانکه از لشکرگاه دور رسیدند
ملک کابل کهتر کمان بودند سر کشیده بازگشت کهتر شاهی کابل از غرض مراد قطع
سرفرازی آن بود که در این ساعت چیزی در خواطر خطور کرده و اندیشه نیکو بر آید و از
جمله خواص حضرت کسی را بحسب همین امر این بهمه را خواسته و به خلوت شاهی سیار نهم
و برده و هر کس کهتران بعد این زیاده نیکو بودم که از دار الملک اعظم بجای آورد و گفت
خسرو شهریار پسندیده بود روزگار دولت مملکت فرخنده بادا اگر این از جمع بسیار رسید هم
لاجرم چو حشمت عیشت بدولت از فرط رحمت است که ایشان عیسی که همچو سرافراز
بهار است این چمن شدند و دل یاد کرد این در خاطر نیاید و فقر این
چون زان که آن که جان در قدم نهاد سر نیاز ... پادشاه و اهل
اشتعال فرموده گفت از زر در حوالی و بیرون شدم و در این روز قصد و صحنه
حرکات و شکست و فرو خوانده و معاینه دیدم که بهمه گشت و در لشکر است رو الیه که
کوشش از آنکه از راه آسیب رسید شکوه و عیش را به تدارک هم چون که از خانه و افراد سیار هم

چون بزرگ گشت روی و باز رونق رسید که شهریان از رسانه گزید و خبر از احوال او باخبر باشد
و در محافظت لشکر داشت هم شرط احتیاط بجای آورد و کابل را خدمت کرد و هم مرا بر
دلکشان ملک رسیدند و بجمله چون گرفته با انواع هدایا و امر کرسات شهر به منزل رسیده و در قسم
به وفا در بر جریده احوال کشیده و از طریق هوا داری دولتخواهی بر طرف شده قدم در راه به عهد
و طمع از حال چون دل به هر جهان که صدر کار زمین بر یاری و وفا در صبح صدق ما
راز نهانی گفتم و پس از همه خواهم نمود که تا شیر و لشکر او که محرم ما است که بازار فروشند
و خوب اسلام کرد و در ملک رساندند و قصه از روی هوشمندی موقف عرض رسید
و در مهم حالا بعد از دشمن فرو رفته و متوجه بسیار نمایان است چون از راه استعمال کرد و رسید
و چه تدبیر باید بسبب چون سلاطین دیگر در تنگه و داشت با ملک و دشمن جنگ کرد و وقت انقلاب
و با شباب از ضیع چون بار باشند دولت آن باب در جهان بخت بسته شد و شکوه
از نهان نگذارد و فرو رفت چون کرام با بهادری و رسیده دل که باز و عیش و نصرت
دلم پروریش و آرزو کن ما روز جمع مهم چو اهل دعوی ما است هم شنیده و سر شهی
از دشمنی که در بر کشتی اماند و در خطر یاری رساند تخت سلطنت نهاد و تاج شهر ما بر سر کار
سزاوار ما چون در ریاض خلد دولت غنچه امید شکفت لشکر را سلطنت تازه شد از
نهال اول حکمی در زبان خوش و جاری شد و تخت فیروز کرد شاهی که برای آن
سزاوار گشت کابل را بجهت شاه نامدار و گفت خسرو ملک کرد و همیون

اخرت فرح و ملال را کنند و مر بحر اخلاص و جود وارد چیست ع چرا برکه مرکه هم حبیب

پادشاه بزرگی که فاش گوی سر راست و از آن در قصه آمده و در آن گست برادرم

که از جمله ملکان از محبت او خاص [illegible] نکنند و [illegible] خراج [illegible] از بعد

پیر [illegible] چند انکه رکاب دارد اضطراب نمود [illegible] و یا سیاست سلطان

گرفتار شده سر از سر [illegible] سر کرد چ کر زبان دراز دو داد بود شیخ [illegible] زبود

و فایده این شرارت است که اظهار آن [illegible] نکند بد بود و مردم فاش گوی ثمره سعادت

بخشد [illegible] ای یار مهربان اگر ستر خود فاش [illegible] لطف است که اگر نه باید که خود

محرم است چون قرار اگر گرد ضمیر خود یا دیگری [illegible] کرد و اگر او نیست یا دیگری بگوید جای

بخشش است چه [illegible] کسی با خود شود که [illegible] اگر دیگری را تحمل آن [illegible] چ را

خطا [illegible] چه خود محرم نه دیگر چه محرم آن چنین بود و دیگر آنکه چنین از کشف سر کسی که حق بود

اظهار کند اگر چه فاش [illegible] عیب [illegible] و لیکن ظاهر شدن آن حق بود پیش آن عیب [illegible] بود

تو هم [illegible] آنچه حق باشد [illegible] بهانه بار غم [illegible] دل من [illegible] و اگر بعضی

[illegible]

گنهکار هر که [illegible]

[illegible] صواب [illegible]

احوال [illegible]

[illegible] که [illegible] و عالم [illegible] آن [illegible] عالمیان [illegible] باشد عقوبت [illegible]

و در [illegible] آن [illegible] که حضرت [illegible] شده و [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] که [illegible] باید که موجب [illegible] گردد و موجب [illegible]

[illegible] و هر یک [illegible]

پس [illegible] عفو و [illegible] نباید [illegible] ولکم فی القصاص حیوة [illegible]

[illegible] چ هر [illegible] که [illegible] عوض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الی [illegible]

تکیه دارند و سرکشی کند بر روان **بیت** پس هیچ حکمت نگفته‌اند که بهتر از این باشد و برای سرکشی شما خواران

راه‌های پوشش پیدا ساخته‌اند یکی از سخنان حکمت آمیز ایشان این است و هر که در صحبت

پادشاه گستاخ باشد دور بر عقبه تقرب رسد و هر که معرفت سلطان نشد جمله دوست و دشمن

ملک خصم وی کنند و دوستان از وی حسد برند و دشمنان به واسطه صحبت وی در مرض

ملک و همت **بیت** هر که نه کمر بخدمت شاه خطر عظیم در میان **والمخلصون علی خطر عظیم**

پیداست که اهل حکمت در نیک بیداری و رحمت به سلامت اند و در هر داد و دنیا پاینده را عیب

بگرداند و عیب دست خالی تیار خدمت مخلوق گزیده که در حضرت عزت سهو و غفلت روا

نیست و ظلم و ستم به هوای نفس کسی را نرسد و پاداش طاعت معرفت محض رسند و

احکام پادشاه پادشاهان از همت عدالت هیچ گریزی نیست **بیت** از عدل آنچه که بر کمر عدل

باید همه جا کار رسد که سعادت است [illegible] و [illegible] نیست کرامی ملوکات

اکثر کارهای خلایق برخلاف صفت صادق با نوع اختلاف و تفاوت آنچه است و از اتفاق

و ملاحظه استحقاق بر طرف افتاده گاه مجرمان را در معرض عقوبت [illegible] که از مخصلان ایمن

درگاه ما محصول و واجب التربیت ساخته بدولت [illegible] خدمت [illegible] آن

غالب است و خطا در افعال ایشان ظاهر غرض [illegible] اقوال ایشان [illegible] اعمال ایشان

با خیر و شر و بیک سان یکسان است و نفع و ضرر در نظر ایشان باشد که [illegible]

شاه [illegible] خدمت [illegible] سلاطین [illegible] رفعت و عزت برآورند

بیت ما نیازمند پیر جنون و شعله گر خواه مطرب باشی و خواهی نوحه گر باشی [illegible]

ملک گردیدی ورد زاویه عزلت و گوشه صحبت [illegible] بهار و [illegible] خدمت سلطان

که بود و آتش بود [illegible] قبول کرده و هر که فراغت [illegible] خدمت مخلوق بر

طاعت خالق اختیار کند به [illegible] رسد که [illegible] گوشه نشینی [illegible]

حکایت [illegible] آورده‌اند [illegible] عوام [illegible] گوشه اختیار کرده بود

و از [illegible] شکسته [illegible] خلوت **بیت** [illegible] شده [illegible]

و [illegible] شمع [illegible] دل [illegible] آوازه صلاح [illegible]

[illegible] تمام [illegible] مردم [illegible] رسم [illegible]

[illegible] عبادات [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

[illegible] سیرت [illegible]

[illegible]

نعم الامیر علی باب الفقیر کار [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

جهد کم باد در میان این پشت ذره از علامت پدید نیست پادشاه گفت چه تدبیر است سخن گفت
عیسی کمشد آید فرموده بهتر گیری مظلومان و فریاد رسیدن محرومان و پادشاه که ایشان را
افزون خلق باید که در آسایش رعیت کوشد بیت کسی [illegible] آسوده در زیر گل چو سید
از و مردم آسوده نیست کسان [illegible] از خوابها و بخت که بر زیر دستان گیر رحمت چنین
پادشاهان که دین پرورند بچوگان دین گوی دولت برند چون سلطان از صحبت [illegible] و فوائد
دل آگاهش بهره از جوهر موعظت پر ساخت ملک مواعظ و نصایح چیزی پاک ضمیر زنده یافته و دست
ارادت در دامن همت فرو زده چیزی به شرف صحبت درویش دریافتی و به برکت متابعت
سخنان دل نشانش سر رشته [illegible] بدست آوردی پادشاه در مراعات درویش لطف
و از هر نوع رعایت [illegible] گاه گاه جمعی [illegible] و بعضی [illegible] سلام
ایشان طلب [illegible] برکت [illegible] که بود حضرت شاه را
[illegible] صورت حال [illegible] گشته [illegible] و بعضی از دولت دیوان
سلطان [illegible] در ماندن [illegible] وجوه قصدیها
داده [illegible] دلالت [illegible] ثواب جهات [illegible] آید اجازت فرموده و در هر [illegible] لحظه
گفتی [illegible] زبان سلطان جاری شدی و پادشاه بطوع [illegible] صفحه [illegible] که از ان [illegible]
و اکثر جهات [illegible] آن چه [illegible] تصرف [illegible] و هر روز
در [illegible] [illegible]

در حیله [illegible] وقت [illegible] گفته و [illegible] صاحب [illegible] و حشمت [illegible] درویش سلام
با این فراغت کرده رسیده و [illegible] کرده [illegible] کس که [illegible] گرد [illegible] شد
کس [illegible] در پیش [illegible] فرزند [illegible] محبت خود
ساخته [illegible] پسر [illegible] در چاه [illegible] بیت [illegible]
زال [illegible] پسر [illegible] مصر [illegible] یوسف [illegible] صبر
[illegible]
[illegible]
عادت [illegible] حکایت [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]

بال عشق را بر کار دگر در جنین بود به معرفت محک تمام عیار باشد و آنست که شیخ جهول
فرمود که این سخن بس نفیس است و مقصود طالبان و حاصل همه اسباب است و خاطر مبارک
مایل بر شیخ دنیا شده و پیش از شرف آنچه مال و جاه و مرتبه که گشته بود پس چه با علم و حکمت
عرض [illegible] ماند که در نوع از حمایت است که بر این که بسیار جاه دارد و از علما بعید بعیداً
و شعر [illegible] بنده که بیش و بالا بر آمد [illegible] آمده در پیش او چون بر جوان آمد
و بسیار از دولت که بود کار کرده اند [illegible] ره گفت ای جوهر بیان
از کنه و شیشه جوش [illegible] چون دانش [illegible] احوال عمر بر [illegible] و دل توجه عیان
نکار [illegible] گفت [illegible] کمال خبر است بچه که عوض نفس چشم بصیرت
پوشیده [illegible] که بنده از [illegible] داشت چون این چنین کرده و [illegible] کار چون شیطان
[illegible] و چشم نیش [illegible] که تا نیاید از [illegible] جنت و [illegible] سبب [illegible]
هلاک [illegible] رسید که چگونه بوده است آن [illegible] گفت [illegible]
و بعضی از [illegible] که او چه رفت [illegible] آمد [illegible] که دل شوند [illegible]
فصل [illegible] بر [illegible] شده [illegible] کرده داشت چون [illegible] آن
بر این [illegible] بر [illegible] شاد شده و سودا [illegible] روشن
شد و [illegible] کرده [illegible] دست [illegible] گشته [illegible] او که [illegible]
تصور [illegible] [illegible] از آنکه [illegible] که از دست [illegible]

کرد که [illegible] از آن [illegible] طمع که گفت ای عزیز من [illegible] گم کردم حضرت [illegible]
[illegible] گشته [illegible] اگر [illegible] عجب [illegible] حال [illegible] از آنچه [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] دست [illegible] کرد [illegible] کند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قصه [illegible] که [illegible] از این مخاطره [illegible] کردم [illegible]
[illegible] گفت عجب [illegible] چه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] در قصه کرده و [illegible] که [illegible] طمع که چنین [illegible]
خیال [illegible] عالم غیب [illegible] آمده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] غلط [illegible] شده [illegible]
[illegible] مرد [illegible] چه [illegible] شده [illegible]
[illegible] دست [illegible] هلاک کرد و این [illegible] آن [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] و [illegible] که چه [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] قدرت [illegible] چون [illegible]
[illegible] حال [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] دست [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] حضرت [illegible] گشته [illegible] کرد چون [illegible]

سلطنت
شوریده نهادم ب بهر بلا که تصور کنی [illegible] دارم چمن و منشاء این وصف [illegible] حضرت سلطان [illegible]
از فصاحت و [illegible] [illegible] سخندان [illegible] درپیش [illegible] است که [illegible]
چگونه [illegible] جواب [illegible] از جمله سلطان [illegible] حضرت [illegible]
داشت [illegible] حضرت [illegible] مجلس [illegible] [illegible]
[illegible] **السلطان العادل ظل الله** [illegible]
[illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ولایت کشف و کرامت خدمت [illegible] **ملازمة الملکی**
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
آن **حکایت** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

در صفحه [illegible] چمن [illegible] جواب [illegible] چمن [illegible] [illegible]
[illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صبح صادق [illegible] جواب **والصبح اذا تنفس** [illegible]
[illegible] **واللیل اذا عسعس** قرار گرفت **ب** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
ب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شرع [illegible] حکم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
پادشاه [illegible] [illegible]
[illegible] حکم [illegible] شرع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

هر کام هر کام از صحبت شیخ تعلیم داده صحبت بسیار [illegible] نفرت [illegible] در مجلس درویش باشد
دیگر [illegible] سلاطین [illegible] آزار مجروح کرده دیگر چنان [illegible] بمقصود [illegible] رسید پس هیچ کس
ستم [illegible] نگیرند [illegible] هر کس [illegible] درویش [illegible] قطع [illegible] مجرمان نگیرند این
ولات [illegible] کرده [illegible] خاک [illegible] شیخ [illegible] حلقه شوق [illegible] شده دم
[illegible] از تحصیل حال و اطلاع [illegible] درویش [illegible] حضرت شیخ
ملازمت سلطان وقت رفته و [illegible] درویشی که در ملازمت سلطان
شیخ [illegible] و وفات [illegible] صحبت سلطان [illegible] و ملاقات
و ملاقات ایشان [illegible] پس [illegible] آرزو [illegible] که
[illegible] درویش خاک شده [illegible] پس [illegible]
[illegible] شیخ وقت
[illegible] ایشان [illegible] پس [illegible] آب [illegible]
که [illegible] حکایت [illegible] صورت وی
[illegible] مجلس [illegible] بسیار [illegible] کرد و
[illegible] درویش [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] درویش [illegible]
[illegible] صورت [illegible]

کار [illegible] درویش [illegible] که قطع [illegible] درویش ضمیر [illegible]
[illegible] حلقه [illegible] درویش مطلع شد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] درویش [illegible]
[illegible] درویش [illegible]
[illegible] درویش [illegible] حضرت [illegible] شیخ [illegible]
اعتراض [illegible] درویشان [illegible] ملازمت سلطان [illegible]
[illegible] درویش [illegible] اعتراض [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خلاف
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و دوران شد و دفع مفسده [illegible] و مطلق هیچ غرض دنیوی [illegible] آنچه [illegible]

سیرت باشد هرچه کند اگر به کسی [illegible] حق است [illegible] مثل [illegible] که [illegible]

و نشنیدن آن [illegible] تحقیق [illegible] دیگر آنچه [illegible] آیات آن [illegible]

[illegible] است و کارهای او [illegible] باشد و از [illegible]

[illegible] کند [illegible] محمد [illegible] است که [illegible]

[illegible] سالار [illegible] که [illegible] **ص** [illegible] حال [illegible]

[illegible] خویش و [illegible] است [illegible]

[illegible] که این [illegible] است [illegible] هرچه [illegible]

[illegible] سالار [illegible] سیرت [illegible]

[illegible] شد و [illegible]

[illegible] گشت **ص** [illegible]

[illegible] است [illegible] همه [illegible]

[illegible] قائم [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] شوم [illegible]

[illegible] رسیده ام

[illegible] شخص [illegible] صورت [illegible] قصه [illegible]

گفتم [illegible] تحقیق [illegible] بر [illegible]

رسانیده [illegible] شد [illegible] و عداوت [illegible]

[illegible] زمان شده اند **ص** [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] با اتفاق [illegible] خواهد کرد

[illegible] که [illegible] سالار [illegible]

[illegible] شبهه [illegible] نیست [illegible]

چون [illegible] حکم [illegible] صفات [illegible] حال [illegible]

[illegible] صدق آیه [illegible]

[illegible] خلاف [illegible]

و تحقیق [illegible] کرده [illegible] **ص** [illegible]

[illegible] مبالغه [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] اگر [illegible]

[illegible] **فیتخولوا فی الارض** [illegible]

[illegible] مبالغه [illegible]

[illegible]

دمنه گفت مرا دشمن بسیار است و صاحب غرض بیشمار چشم آن میدارم که در کار من [illegible]
کنی و از غرض دشمنان [illegible] و آنچه از گفت و شنید وقوع یابد به رای [illegible] رسانیده
[illegible] جهان آرای خود [illegible] عرض [illegible] دشمنی [illegible]
[illegible] حرمت شود **بیت** [illegible]
[illegible] هیچ حکم از جاده عدل انحراف نورزیده ام و یقین است که خود در منبع عدالت قدم
زنم و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد نخواهم که [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] دمنه گفت [illegible] اندیشم [illegible] بزرگ بر خود
گرفته ام [illegible] عدل ملک [illegible] انصاف [illegible] مشاهده کرده ام [illegible] مرا
از عدل خود محروم [illegible] **بیت** [illegible]
عدل [illegible] پادشاه [illegible] دمنه [illegible] تعظیم
ملک است [illegible] دمنه جواب داد [illegible]
[illegible] هر که خود را [illegible] مقام [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] کار [illegible]
چگونه [illegible]
که این صورت [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] کار [illegible] سیاه گوش گفت [illegible]
[illegible] عجب [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] دمنه گفت [illegible] اگر در مجلس [illegible] اگر [illegible]
[illegible] دمنه گفت [illegible]
اگر کسی [illegible] وعده [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
و اگر [illegible] و اگر در کار [illegible] فواید
[illegible] **بیت** هر که [illegible]
[illegible]
آن [illegible] غلام [illegible]
[illegible] آن **حکایت** گفت آورده اند که در شهر [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]

شده و در نقش بندی هیچ برابر این کشته زمانه چهره گشایی و جان صور نگاران چون حیران
و از طبع رنگ آمیز نقش هر نقش پرداز اختیار بیان به حیرت سرگردان **بیت** چه گویم این آن قدر
استاد کشیده نقشها از آب چون آب چو زلف و رخ خوبان دل افروز همی نقش شب بر تخته روز
القصه میان دو زن بازرگان عاشق زار و نقاش بیدل [illegible] آن نقش جا مجنبی محابا مربر آید
سلطان عشق در مملکت هر که در اقلیم [illegible] استیلا یافت و سپاه شوق در جهت اقلیم
وجود تاختن آورد **بیت** سلطان عشق ملک هر سو فرو گرفت چشم جوان عاشق چو چشم
زاهدان صنعت [illegible] بیدار [illegible] دیده [illegible] جهان [illegible]
چو شمع از سوز [illegible] بیکسی [illegible] گهی [illegible] که از غم [illegible] زن بازرگان
نیز چون [illegible] ملک [illegible] نسیم [illegible] دل رفت
سینه [illegible] جاده عشق [illegible] کار [illegible]
و اسطه دلالت یکدیگر ملاقات کرده روزی زن [illegible] تو هر وقت که [illegible]
[illegible] جمال [illegible] آهسته [illegible] و دلالت [illegible]
و [illegible] اگر از صنعت نقاشی [illegible] نقش [illegible] و [illegible]
[illegible] از حکمت [illegible] و صلاح [illegible] نقاش [illegible]
[illegible] که [illegible] ستاره [illegible] آب [illegible]
[illegible] ملامت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] غلام نقاش از پس دیوار ایستاده بود **بیت** [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و دیوار [illegible] چند روز [illegible] شده و چادر تمام شد روزی نقاش [illegible]
غلام [illegible] چادر از [illegible] که [illegible] دختر نقاش گرفت و پوشید [illegible]
در آن زمان [illegible] از غایت [illegible] که معشوق [illegible] فرق میان یار و اغیار نکند **بیت** [illegible]
[illegible] و در عشق [illegible] غلام [illegible]
و چادر [illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] چون [illegible] که [illegible] بازگشت [illegible]
اطلاع [illegible] و [illegible] اگر آن زن [illegible]
غلام گرفتار شدی [illegible] **بیت** [illegible]
و این [illegible] ملک [illegible] فرماید که [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible]
و [illegible] آوردن [illegible] سرگردان شده [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] ملامت [illegible]
[illegible] که [illegible] ملک [illegible]

بدیگر غیبت نزدیک همه کوهی و عالمی بوده و از آن شستاخی چپ جان شیرین گرفتند چون مهر زنجانا شود که
سخنا بازمانده هر که راجا بود لا ملک سالار و عاقبت اندکار نظر و زمون از رد ایشان است چه [illegible]
با شیخ نکاه هزاران هشت قصه نکارانکار و رسالت انجیل با علی قصه ترانکه شما ما را چه یار سپاه کشی
و همه وقت سبب کم از عهده این جهات سپه فرو آید بر آن ناف و چاکری سالار که محمد والا حق
اعلام و تربیت هنر هست تر آن آورده چپ لیکن باید که ما تنگ شکسته لعل آفتاب لعل کرده
در وجه آن تحقیق لذیذ هم باز شیر بمرده که سخن و همه [illegible] شرف اشتیاق می باید از شه بر دوست شاه شد
که ما کاه شیر لذیذ قبضه را ز آن او بود و در قضای راست ماشه و از عجایب پر نا و پر وارده و کرم
شخص و چوب نابا شیر سالار تحصیل قصه [illegible] ساز و دو و بشیر آفاق و هفت خواهر [illegible] تو زران می
ماند که سخن دمنه راست است و از آن دیگران در دروغ و فن خواسته کم تو باز آن قصه و دو کار و فهم
و حمد سخن آن سالاست [illegible] رفته باز آمدات و رنجیده او زهد بر رفتن چپ نه زبیت [illegible]
افکند خون گوش همه شیر مرغان هر ز کوه وارد پس تخشم بر خواست و دو بر شیر آن خون [illegible] شیر بود
و دمنه سالار بسته بردان بازداشته و قضات تحقیق کار او نمودند و هر چه حق باشد [illegible] هر که کرد هم مجلس مظالم
بر دست باز شیر بکوفت بیش آید و نیک شاه فرمان [illegible] بر عجمی و در شسته بعلم و هم حکم [illegible] تحقیق اشت
که با حجر بیان و نایره و در آن است آن همه در دروغ کرم و چگونه [illegible] و خدر را نعرفه و فعل
شیر بر وجه قصه [illegible] تر آن داد و چشم [illegible] که [illegible] که ملک او را چون سخن بر دید که
کلمه خود [illegible] و طرح بر قرار گرفته چون آنکه از گوش او ملک و لشکریان زدند عظیم [illegible]

تمام و اگر از زور دل زنکار و فارغ کردند و او را در وقت سخن و صحبت جواب نرهند
تحمل کو نیست مکر در عین خیر شیر گفت کار زنکان ملوک حسد و منازعت است و بشه ارکان
دولت بر یکدیگر او نیافت روز و شب در پای یکدیگر باشند و عیب و هنر یکدیگر بتحقیق
نمایند و هر که هنر بیشتر دارد در حق او [illegible] قصد بیشتر کنند [illegible] اهل [illegible] حسود و بد خواه
بیشتر بود و هر کس که نزدیک تر باشد بر حسد بیشتر برد و دمنه با نوع هنر آراسته است و انعام [illegible] تمام دارد و بیشتر
که حسودان او [illegible] بود خواهند که نعمت او را دفع کنند در شیر گفت حسودی بر مرتبه کسی [illegible]
در عرض [illegible] و چگونه توان بود شیر گفت حسد آتش است که [illegible] و در وی حسد [illegible] بود
و نهایت حسد [illegible] آن بکشد و کسی [illegible] بسبب خود [illegible] دید چنانچه در قصه آن سه حسود [illegible]
مادر شیر پرسید که چگونه بوده است آن حکایت شیر گفت آورده اند که سه کس با هم برادر شده
در رفاقت هم سفر شده روی براه آوردند لکن از همه نزدیک تر بود آن [illegible] رفیق دیگر گفت
که شما از شهر و منزل خود چرا بیرون آمده اید و موجب آن چیست گفت [illegible] سفر [illegible] جهت [illegible]
هشیار [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] واقع [illegible] که [illegible] نشستم
دیدم [illegible] و [illegible] آتش [illegible] چشم [illegible] خواجه [illegible] روز
[illegible] دید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حب [illegible]
[illegible] که [illegible] چون [illegible]

با یکدیگر مشورت کردند که دیگر بار آمده از قصر بره زر بیاشند رفیق بزرگتر گفت بیایید این زر قسمت کنیم و هم
از اینجا بطلب خود معاودت نمائیم آن دو رفیق اطاعت کردند هم در بین راه عرق خسته در حرکت آمده
راهی برده و دیگری پیموده در بیابان متحیر فرو ماندند نه همت آنکه از سر آن زر بگذرند و در میان
راه بگذارند و نه فرصت که بر یکدیگر قسمت نمایند [illegible] در میان یاران [illegible]
و تشنه ایم و خواب و خوراک بر خود حرام کرده ساعتی [illegible] پس کار
دنیا که سراسر شر است [illegible] بهر آن دو رفیق افتاده اند
بدان و دیگری در بیابان [illegible] روز دیگر پادشاه آن ملک از شهر و نواحی بشکار بیرون شده
با جمعی خواص بآن مقام رسید و آن سه تن را در آن صحرا و چاهان تشنه دید از کیفیت
حال استفسار نمود صورت واقعه [illegible] آورده ایم و در
سبب [illegible] سرکردگان [illegible] حال [illegible] آید و کار
با صفات [illegible] رسیده [illegible] قسمت این [illegible] حکم فرماید
[illegible] که [illegible] رسیده
[illegible] واقع است [illegible] قسمت [illegible]
که [illegible] مشرف [illegible]
[illegible]
[illegible] بوده [illegible] دعوی

با شما بوده [illegible] بخواهم [illegible] رسانده [illegible] دیگری
چه رسید [illegible] حیرت [illegible] گرفت [illegible] آن [illegible] که [illegible]
ام یحسدون الناس [illegible] صفات [illegible] شده [illegible]
[illegible] لازم [illegible] دیگری [illegible]
پادشاه [illegible] که [illegible] بهره [illegible] و محروم
[illegible] دیگری [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] حال [illegible] زوال [illegible] مستحق آن
هست که بانواع عقوبت [illegible] معذب [illegible] عذاب [illegible] گرفت
[illegible] عذاب [illegible] قل یتوفیکم ملک الموت [illegible]
[illegible] صحرا [illegible]
[illegible] گفت چون [illegible] سر [illegible]
[illegible] پرسش [illegible] حرص [illegible]
[illegible] خلاص [illegible] شخص [illegible]
کرده [illegible] چون آن [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] علم [illegible] باشد [illegible]

راحت دیگران در محنت پ [illegible] از ان غصه جان سپید بد گوید در بهر چه در [illegible]
شد برای آن آمدم تا نامحرم گردد که جای بی جا بپرسد که کسی نسبت با خود [illegible] آمد
از اینجا محروم توان کرد که نسبت با دیگری در چه مقام خواهد بود و کمال [illegible] که قصه [illegible]
دیگر جوان باشد در شرکت او هم از شهربان در کار بشر چه [illegible] کرده ام [illegible]
طول این صفت که رسید و جهد و جان آنست که [illegible] رفتن او وجه نصیحت نیک باشد و
اگر نه دفع او با ایشان تجربات محتاج نیست شرکت [illegible] قصه شبهه دارم و [illegible]
آن در کار دیده شد [illegible] کلام خود بیا که برای صحبت دیگران حضرت خود [illegible]
باشم و برای چشم و [illegible] خلاف خشم [illegible] کرده تا در کار [illegible] تمام خود [illegible]
او هم در کلام [illegible] چه در کار شعر [illegible] کرده ام [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] و از آنجا که [illegible] کرده ام [illegible] در [illegible] سبیل مقام [illegible]
[illegible] ام و از مضمون این سخن که [illegible] شریف [illegible] یا از [illegible] است در [illegible]
پ خوش خشم [illegible] که کسی تا [illegible] از عقوبت بسی [illegible] جان [illegible]
[illegible] یاد دیگر باره [illegible] دست [illegible] بر آن کرد [illegible]
[illegible] شیر و مار [illegible] تمام رسید و [illegible] و خود [illegible] دیده [illegible] بر در [illegible]
گران [illegible] و دم [illegible] آتش در نهان [illegible] و [illegible] صحبت بر آن داشت که [illegible]
از دود [illegible] زندان در آمد و چشم [illegible] دیدار او [illegible] از صحبت [illegible]

گرفت و گفت ای برادر بر این در محنت و بلا چگونه توانم دید و صبر بر این [illegible] تا چه قوت
خواهد رسید [illegible] و از آن تا [illegible] خشم [illegible] پ [illegible]
عزیز جگر خسته [illegible] آمد [illegible] محنت و شدت و بلای زندان و [illegible]
چندان نیست که با فراق [illegible] صحبت و آتش هجران [illegible] پ [illegible]
[illegible] شمع عارض [illegible] آتش غم دل [illegible] نیست که [illegible] هجران [illegible]
[illegible] چهره [illegible] نیست کلیله گفت [illegible] کار [illegible] رسیده و [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] که با تو [illegible] نیست [illegible] همه رسیده [illegible]
[illegible] بر [illegible] التفات [illegible] ضعیف و [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] باشد که اول گفته بودم پ [illegible] مرد [illegible] که گرفتار [illegible] عاقبت [illegible]
گر [illegible] و اگر در [illegible] احوال [illegible] موعظت [illegible] تقصیر [illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] تو در [illegible] شریک [illegible] بودم
گر [illegible] علما [illegible] که [illegible] پیش [illegible] چه [illegible]
[illegible] شد [illegible] است [illegible] کرده [illegible] هر لحظه [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] پیش [illegible] هر [illegible] مرگ [illegible] کار [illegible] پ [illegible]
[illegible] بر [illegible] تو [illegible] گفت [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]

من‌ها فروتر گرد و با آنکه دیده است کم ضرر این کار منفعت خطرها و چند و بادیه ایست بیم هلاکم شرح
ننموده‌ام چنانچه بسیاری گویند از فرط جنون بر وی حمله کنند اگرچه حضرت و رای شما شاید برای لیاقت
نماید و بر وفق آن فرموده عقل باید و چه کسی از متابعت هوای نفس باید که زشت هر چه
پیش آید از بلا و عنا بباید کشید و اگر شکایت کند هم از خود ارتکاب نماید مرا ما دریچه به
نماندم که دلم سلامت غم کم چنان است هم از هوش رسیده است کلیله گفت مرد عاقل آنست که در گنج
هر کار نظر بر خاتمه آن اندازد و پیش از شنیدن مآل ثمره آن را ملاحظه کند تا از آن پشیمان و از گفته
پریشان نگردد و چه آن پریشانی و پشیمانی خبث نشانت عاید و علامت حسب فایده مثال دمنه
پشیمانی سود نکند چو در اول چاره نکردی دمنه گفت اگر بر آید با خصم بود صفت همت است
و دایم کرامت من و دوری بیش هر حالت بشغل و ما هر دست هر که علو همت نبود در جهان صعب
و خطرها بگیجانی باشند تا بچوگان هوس بود اوان گر برود پا در آن میدان نهی
اول دمنه بر آمد گفت کلیله گفت دولت فنا با و جاه با اعتبار در بین عمر ریح و محنت نسبت زود
از سر است تا حال است نیروی بالی مجوی زانکه کمتر نیروی بر آن انقلاب حال است با تیر و با تو لعنت
رجاه و مال و بیابانی گفتند در جاه و رنج و تعب بیابانی فانی و نهال حسد و حسد نمی‌کشی تا امروز
نیروی جفت ننگ می‌چیدی دمنه گفت که عمدا بر کار آن تخم ملامت برکنده‌ام و هر که خبر نکند
آن رنجیده است تا کسی بیگ بیخ و در بر بلا رجوع و دید و گفت هم که کندم فرض هر کیاه که کاشته
کس که پیش ترع حوال کرد و از دولت رفته و دست از کار بازمانده به بستر کشتی تنبیه کرده

قریب گشت باید و سه آنچه اندیشه چهره صواب می‌نماید بگذاری و لا و جب خود چه گشته‌ام و در نیم
که کوه برشانه بود و دولت بی طره کرد آب محنت می‌اندازد دمنه بس سال می‌بخطر از غم دنیا
بود می‌بخشد غلط گفتم که بیچ جنس بصدم می‌ازار کلیله گفت حالا اندیشه خلاص از چه نصبه کرده
وراه نجات خود از کدام ممر خیال بسته دمنه از شکی عشق و حس به خلاص منگفد توان
که رشته مرا بر بسته اند چنان می‌نماید که شکر جهت ازین گرداب مهلک عرق خلاص سر از آن
تقا سعوبت فوات عرق خلاص بعد و من مجعه من بر بود تا اندکی خواهم داد و چه و که حیله و قوت
لکار رتوان بعد در خلاص خود در یغ نخواهم داشت لا یتج من بسبب آن آیا شده است که سبار او تو
بدان تهم شوی و بحکم مصاحبت که میان ما بسر حد استکام پیوسته است در ورطه هلاک افتی و اگر
جید و با بانه تو از تکلیف ما شنیده آنچه از اسرار من رسید تا بار گوید تا از زمان غفلت فر ازو کو
رفق می‌باید تا از نفس تو وحشت انکه از جهت فرصت فاله باشی و هم آنکه مرا به جلا
با دو فنا بد و بجمله آنکه صدق قول ما از تو بر مکان به روشن است و بار گر دش کو می‌تو
از پیش تو که بجای کار خود براستی و درستی بجا که محال خلاص بعد و درین قصر زیان ما و تو دیدار
به فرصت می‌قید و ملاقات بود در عرصه محشر دست شد کلیله جواب داد که آنچه گفتی
شنوده‌ام و در سیدم که من بعد از آن صبر می‌تلاوم کرده و درد و شکنجه دلم چو ربت می‌نیره ام
کشته و آنچه صدا ام بوشیده بمیرم داشت و از من حسن آن که کسی درد و غم وعده واقع مسیر
کشتن من را لکه از من رسیده بجهه و اتفاق نیز بار ما نمایم صلاح آنست که بکند و اعتراف ما و آنچه

از تو صادر شده اقرار کنی و خود را از عقوبت آخرت بتوبه و دلابه باز رهانی چه یقین میدانم

و در این قضیه سر انجام تو هلاک است باری عقوبت آن دنیا بکاهی و از وبال غضب جبار منتقم

و اگر در دنیا که دار فنا است بسخط و عذاب گرفتار شوی در دار البقا معذب شوی بعقاب

دمنه گفت در حق ما با ما گفتم و آنچه بخاطر رسیده درست تقریر نمودم کلیله بگریه در آمد و رنجور

گشت و انواع ملامت و آفت رنج و پریشانی بر خود گرفته پس بر قرار ملالت بسیار از شب همه شب

بر خود می پیچید چون صبح بر آمد از دنیا فرو شد ع رفت و چندین آرزو در دل بر دل

و آن وقت که میان کلیله و دمنه این حکایات میگذشت ددی دیگر هم در آن زندان محبوس

بود و دوستی ایشان حسنه در گوش ایشان میرسانید و مقالات ایشان تمام شنیده یاد گرفت

و نگاه داشت تا وقت وصیت بکار آید هر سخن دقیق بی نکته دارد و دیگر روز که شیر زرین

جبین آفتاب در میدان مینا رنگ آسمان بجولان در آمد و دمنه تیره روی سیاه نامه

شب در گوشه زندان حضیض متواری گشت پلنگ از عدل روز عالم گیر ایشان رخصت

فرا رسید و قرار یافت مجلس مظالم ساخته و پرداخته شده مادر شیر حدیث دمنه تازه کرد و

و گفت ذکر داشتن بدکرداران برکشیدن بدکاران است و نیکو باید نگاه داشت به

هر باب نکو آنست پلنگ گفت باید کرد چنانست که به کردن بکار بدکرداران و هر که

با بهجه قدرت جور زنده کند و بظالمی رساند کار را بجانب رفق و ظلم ایشان شریک بود

و وعید من اعان ظالما سلطه الله علیه در وی رسیده پلنگ بدکمر را باید هم شود

از بد کردن مجرم و تمحیص دل شیر قضات را الزام کرده در کار دمنه کرد تفحص بجای آرند و در مجلس

و در باب هر روزه آنچه کرده عرض رسانند پس قضات و اشراف و معارف و اعیان حضرت

و عوام در مجلس خاص و محفل عام حاضر شده و کیفیت قضیه رفع باحضار دمنه کرده گفت در باب

حسن کار دمنه تفکر و تفحص جای اگر کسی مبالغه تمام دارد و نفس دمنه که با چه کار متهم است و از عهده

شبهه خالی شود هیچ متهم دیگر ... و حکم در حق وی برود و باید که از قضیه عدل و داد

و از جاده انصاف بجانب جور میل و انحراف نکرده در هر یک از شما سلامت آنچه معلوم است

که بیان کند و ضمیر گوش شنیده مشروح است و لکن حق سبحانه باری داده و علم

راستی و درستی بر فرو خود نهم و شریعت قدر تمام دارد و هم آیینی مروت و دین قویم

و رحمت لا کلام جرم مجرم ... سلاطین هم ... در سر ... تیم سلاطین را در این معنی واجب

حرمت سلاطین را کو بیشمار اند و از نظر رعایت و ملایم طبایع اگر خلایق است هم با ترس

اصحاب مکر و فساد و بدی شدن را از باب غدر و فساد منقمع است کار ... همه کس را

رفتن حجت بی محابا ... رسیده همه حاضران خود را ... از هیچ طرف خبر با علاوه شد چه

در کار دمنه یقین ... است که نگاه مجرم و خبر کرد ... اکه بقول ایشان حکمی رانده شود و به تحقیق

که دارد و ... است که بشنیده خود را در محکمه حکم دمنه ثابت شود که گردد و شیر ... حکم

از اینهم بیان دارد و خستم کعبه ... روی بر ... کشیده و گفت اگر کار بدین

و از این هر یک وقت اگر مجرم ... نشانه سی ... شنیده هم و هر که جور ...

هیچکس سالار و رهبر نیست و اگر [illegible] دانش در همه جهان [illegible] گشته [illegible] است و هم گویند [illegible]
سینه هم که هر کس را در قصه محرمی [illegible] دارد و دستی یار نماید و دوران جانب [illegible] و لاف
و صد [illegible] نگاه دارد که هر کس را [illegible] در [illegible] بود و هر که در [illegible] شد
حق [illegible] شخصی [illegible] بود باید که [illegible] و [illegible] از صدق و [illegible] است
و هر که [illegible] در معرض [illegible] گفته [illegible] رسد [illegible] طبیب [illegible] علم [illegible] رسیده
پرسیده که چون [illegible] آن **حکایت** [illegible] آمده اند که مردی را [illegible] دانش
[illegible] تجربه دعوی طبیبی کرده علم [illegible] نداشت و [illegible] کامل [illegible] جانب [illegible]
بود جایی که [illegible] در [illegible] و [illegible] تشخیص امراض بر آن [illegible] بود
که میان [illegible] و [illegible] شخصی [illegible] از طبیب [illegible] **بیت** [illegible]
و در پیش [illegible] **بیت** [illegible] علاجی که هر که شربت [illegible] دیگر
نه بیند راحت و در آن شهر [illegible] این شخص در دکان جهالت [illegible] بود و صلای [illegible] در داد
طبیبی دیگر [illegible] صحبت [illegible] قوم [illegible] شهر [illegible]
و [illegible] قوم [illegible] جان فرسای **بیت** [illegible]
در آن [illegible] چه [illegible] چنانچه
عادت [illegible] است که [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] که [illegible] بتجارت [illegible] که این علامه [illegible]
در [illegible] و کوکب [illegible] ضعف [illegible] شده [illegible]
پس از [illegible] که دیده [illegible] و روز [illegible] و مردم دیده [illegible]
[illegible] حال [illegible] و [illegible] شد [illegible]
در گوشه [illegible] آن [illegible] عالم [illegible] دعوی [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] و [illegible] حسن [illegible] عقل [illegible] که این [illegible] است [illegible] طبیبی
[illegible] و [illegible] معالجت [illegible] شهرت [illegible]
شهر [illegible] که در [illegible] حسن [illegible] و [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] حال [illegible]
بود [illegible] گرفته **بیت** [illegible]
زهره [illegible] کوکب [illegible]
[illegible] و [illegible] شد و [illegible]
بر [illegible] طبیب [illegible] حکیم حاذق [illegible] حال [illegible]
با [illegible] تشخیص مرض کرد و گفت معالجه این بیمار [illegible]
[illegible] و [illegible] خالص [illegible]
ساخته [illegible] بیمار [illegible] آن [illegible] باشد

دارد که چون [illegible] جواب داد که من در شربت خانهٔ جهانگیر قدری ازین دارو دیده بودم در جعبه
از سنگ [illegible] نهاده و قفلی از زر خالص بر آن زده حالا از ضعف بصر از پیدا کردن آن
عاجزم درین حال آن طبیب متحیر مانده گفت نشانی آن دارو که مرهم است و دیگر
این اخلاط بگو تا من نیک او را جستجو نموده در شربت خانه دوا و ادویه که
جستجو است پیدا نمود و آن شربت که حکیم ترتیب داده بود طبیب جای شربت خانه
در آن جعبه بر آن صفت که حکیم فرموده بود طبیب [illegible] جهان [illegible] جعبه [illegible] پیدا
کردن دارو فی‌الفور [illegible] آورد و [illegible] یا از آن [illegible] آورده [illegible]
دارو که مهران خوانند [illegible] قدری [illegible] که جعبه [illegible] نیک [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و آن زهر با دیگر اخلاط [illegible] ساخته [illegible] چشمه
همان بود و جان داد [illegible] نیک [illegible] شد [illegible] از [illegible] و [illegible]
اثر [illegible] و [illegible] شربت [illegible] طبیب [illegible] خورده [illegible] جای [illegible]
و [illegible] این [illegible] کمال [illegible] رسید **پس** [illegible] که هر که به کرد
بر باد [illegible] خود کرد و این [illegible] آورده [illegible] که هر که [illegible] از [illegible]
کند [illegible] و هر کار [illegible] و [illegible] زند [illegible]
[illegible] کشش [illegible] خرابی [illegible] است [illegible]
[illegible] تو [illegible] است و [illegible] کرده [illegible]

گفت این عمر از کار بیکار [illegible] قول چه جهت دارد علامات آن را تقریر باید کرد [illegible]
[illegible] باید [illegible] علمای [illegible] آورده‌اند که هر کس [illegible] و [illegible] چشم [illegible]
او در چشم چپ [illegible] باشد [illegible] غالب [illegible] جانب چپ
میل دارد [illegible] ذات مبارک [illegible]
[illegible] علامات [illegible] است [illegible] گفت در [illegible]
[illegible] **پس** [illegible]
[illegible] علامت [illegible] که [illegible]
از [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] شرع و عدل [illegible] و اگر [illegible] کار [illegible]
[illegible] که [illegible] علامات [illegible] است [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] **پس** [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] و [illegible]

در مجلس [illegible] ب [illegible] طرح سخن [illegible] دانست که [illegible]

چمن [illegible] جواب [illegible] حاضران مهر سکوت بر درج سخن نهادند و پیش [illegible]

بیارست [illegible] صورت [illegible]

لاجرم [illegible] کلبه [illegible] گفت [illegible]

طلبیده و گفت [illegible] کلبه [illegible] ب

دست آن [illegible] چه [illegible]

روز [illegible] کلبه [illegible] گرم [illegible] شد و قطرات اشک [illegible]

[illegible] گفت ب [illegible] بیت [illegible] حال [illegible] گویم [illegible]

از اضطراب [illegible] گفت [illegible]

چگونه ب [illegible]

جان [illegible] آن [illegible]

[illegible] فراق [illegible] ب [illegible]

یار [illegible] کلبه [illegible]

[illegible] ب [illegible]

و [illegible] باغ طرب [illegible] بار [illegible]

[illegible] چاک کرده [illegible]

روزی در [illegible] استماع [illegible] صحبت [illegible] نهاد و

گفت [illegible] آفریده [illegible]

[illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible]

[illegible] قدرت [illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

این [illegible] ب [illegible]

[illegible] حق [illegible] کلبه [illegible]

[illegible] برای

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible] که آن یار [illegible]

[illegible] ترکرده [illegible]

ب [illegible] گویم حال [illegible] پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

درین ورطه که افتاده‌ام بمدد یاری و معاونت و غمگساری رفیقی خلاص یابم پس این دم
از کرده آسیب دید و از آن پشیمان شد اما چاره چون از دست شده بود پشیمانی سود نداشت روز دیگر
اگر کلیله را هم حیات بجا بودی هر آینه فوات افتاد و اهمال محبت دیگر یاران بر نتیجه خلاص
یاره و چه بیره است پس غم مرگ برین موشح کار افزود و روزی بر سر زندان رفت و
جمعی بسیل یافت و دمنه گفت ای نیک مرد تو را که بر خیلی و جهت تو تا کی
زندگی میسر است که امروز مرا همان دست و پای از کلیله بقیه است چاره و هر ...
قبول کنم بوده بیشتر با هر چه تمامتر پیش آمد و گفت من بدین عنایت ممنون و منت پذیرم و دل
و فا دارم از عهده این خدمت چه سان بیرون آیم و زبان شکر ترم شکر این نعمت چون
گزارد پس دست یکدیگر گرفته عقد برادری بستند و بحکم رسم عهد و پیمان باشد
محبت و مصاحبت و مخالطت معروف بود دمنه گفت از اول مرا بر کلیله فرستی
اگر من بر کسی وا را حاضر کنم تا سعی تو با جزء کرام بود و دمنه چنان وصیت بیا بیاورد
دمنه نصیب خویش صالح کرد و آنچه حصه کلیله بود بروزبه داد و التماس نمود که هر چه در درگاه
ملک باشد و آنچه در باب من گویند معلوم نموده مرا آگاهی دهد روز به این سخن شنید بار ....
وفات دمنه گفته و اشارت شرط است که عهد بیابان بسته روز دیگر تا اصحاب
مادر شیر حاضر شد و آن گفت ملک کشته را بسند شیر صورت قضیه بیاد آورد و چون که قضاة به بوعق
با امید بعد از نقیب نامه مادر شیر که ضمن آن و گفته شد در حضار ... آمد و گفت اگر بعض

درست دانسته‌ام هرکه اندیشه خیر و اگر تحریر دنیام جانب شفقت و صحبت مهمل مانده و صلاحیت
راه یابد شیر گفت در تقریر آنچه تو بیان صحبت بند او مثل سیار و جای باشد و غایب و حاضر که شیر را بیاید
رسم مصاحبت مرحمت بوده و در تحقیق مسیر یابد که چه دلائل باد و شیر گفت ملک بیان از آن
در وقوع و رد کرده و حضرت من هم پس از صحبت یار شکایت دمنه و صحبت یاد فرشته را خواهد
الحق در این بهتان بر و پیش در درگاه آن عاجز او به و تمشیت اسرار در اینجا ... قاضی آمد شیر گفت
ترا امروز در غایب شو تا بدانکه مهم دمنه فیصل یابد پس فرمان علما و اسناد در شد که دیگر بار در حضرت
فراهم آیند و در مجمع عام پرسش کار دمنه نماید و باز نماید کار روشن آن حوادث و صحیح جمع آمده
و قاضی و فهمیدن روز اول کرد بیان صحبت در حضور کسانی دمنه که از محبس بسند هیچکس در حق او نیک
در خیر دمنه تکته در میان نیامد قاضی اتمام شفقت رسید و دمنه در آمد و گفت اگرچه همه حاضران از کار
باری سیل کیمیای ان بکمال برحمت او قرار گرفته است که با علم و سلوک و روش او ... او را باز
حال درمیان ان طبقه ازین نادانسته چه فایده و تا باید حال الاصلاح حال و مآل زان لا تغیر و بکمال جمع
اعتراف نمایی و توبه و انابت خود بی ذرابت عقوبت آخرت خلاص دهی و از زبان مرگ که ادره ... حکمت
ر بیاید که باز ... یابد که یار رهی پس زیرکان گویند مرد مرگ و عیش روز حیات و در جهان یاد
شعر رحمت سبیی میرسند که از هر نصیب و دیر دارد و چند ... ل یا هیچ وقتی از جرم او که نهند
یا که آنرا روز جز حقیقتی تو بهی روزگار ... ندارد در دل و جان جای دهند گر که ... ای یاران
محبت و از هند و بد از پیش است ... محبت ... او رهند ای دمنه اگر که اعتراف نمایی ...

در صحبت حاصل آید و دیگران بر وی کار بسته و مانده که اعتراف صحبت یاری بسیار کسان آزموده
و امتحان کرده [illegible] دولت [illegible] نیست و صحبت [illegible] آوری
و آواز ملامت [illegible] که تقریر کردی در
[illegible] معلوم است و همه [illegible]
[illegible] می
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] ان بعض الظن اثم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]

حال مرد درین حادثه طریق استمداد بر طرف [illegible] ارباب اغراض [illegible]
همت [illegible] بیت [illegible] چرا [illegible] امیدوار
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبول تمام [illegible]
[illegible] رسید [illegible] آن حکایت
[illegible] معروف و مشرف ذات مشهور [illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شرب شیرین و با صدای فرح انگیز ایشان از نغمه دلسوز عندلیب و زمزمه روح فزای کبک خوش رفتار بیش
از پیش ... طایفه ... بهنام مرزبان آمدند و مرزبان مجلسی که جهت ایشان ترتیب داده بود طوطیان را
حاضر کرد و ایشان را بعادت معهود مهمانان کلمه سرایی بود کرد و فرشته مهمانان در اول استماع آن
در یکدیگر نگریستند و از حوالات در پیش گفته و از آن حال تعجب فرمودند مرزبان دید که
نشاط یاران فرو نشست و خشم مهمانان بحیرت و تأمل مبدل شد از ایشان آن حال پرسید
و چون که مهمانان ... رسید که جوابات ایشان ... گفت ای مرزبان
مرا انچه این سخن میگویند توقف می فرماید مرزبان گفت از این سخن ... معلوم
آواز و آهنگ ایشان ... و در پیش ... و بعضی کلام ایشان و وقف که
ب مرحوم ... سیمای ... طوطیان با مرزبان
نفرت کرد و از خواندن این ... آگاه کرد ... مرزبان ... شراب ... کرد
عزیزان معذور دارید که من از این سخن توقف می نمایم ... و دیگر خدا
در شهر ما رسم ... در خانه که زن نکاح ... ما ... خرند زنان ... شده
با دوران ... آید ... م و ... مرزبان از ... زن ... و
زن کسی ... و دست ... و پیغام داد که ای ... ب اگر هلاک ... و گر ...
هر چه حکم ... لا ... ع ... قبل
و در دست ... اسباب ... و در کار ... ما ... و ... بحث ... کس

عشق و محبت گشته ب با این دل ... و ... بس ... ع ... غلام
دل از دست داده چندانکه ... وصال ... در ... و هر چند فنون و
فسانه در کار کرد ... ب در ... خرم آن کو ... محبت
بر خورد دار داشت باز ... آن ... و ... بسته چندانکه
باز گفت و در ... ب ره
این دام ... کر ... بیرون
باشد جوابات که در حق ... و ... و ... پس ... و ...
طوطی ... ما ... تعلیم ... که ... دیگر را
تعلیم داده ... و در ... بیاد گرفته ... مرزبان زر ... بر
آراسته ... ادب ... باز داده ... در ... عمارت ...
آورده طوطیان شیرین کلام شکر فشان ... عادت ... مرزبان
زبان ... الفاظ ایشان ... و ... آن
نغمات ... عشرت ... ایشان
گوشه ... زبان مرغان ... و ... ی
نوازش ... ب ... و ... و ... م
القصه مرزبان ... طوطیان ... ایشان ... دادم

لازم آید و صحبت [illegible] است و اگر [illegible] با [illegible] نیز [illegible] نشده و مراد از آن معلوم
شود که اشخاص کشش [illegible] آن [illegible] همچنان [illegible] و بال آن [illegible] در کوه [illegible]
بیت [illegible] و آثار [illegible] نمایان [illegible] که [illegible] فرمودند [illegible]
و در پس [illegible] باده [illegible] صورت حال [illegible] و گفت [illegible] که [illegible] از جنس [illegible] شده که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و باده [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] است که زبان [illegible] غدار [illegible] **مصرع** [illegible] که [illegible]
[illegible] جواب داده [illegible] که حال [illegible] است و هر وقت که صورت [illegible] معلوم شود
اگر [illegible] کشش [illegible] بشم [illegible] لحظه [illegible] بهتر [illegible] که [illegible] زبان گشاد [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] پرسش که [illegible] زبان [illegible] چیزی دیگر [illegible]
هم معلوم شود که [illegible] از زبان [illegible] چیزی [illegible] که آن [illegible] باشد
که مراد [illegible] حاصل شده و طبع [illegible] و [illegible] کشش [illegible]
[illegible] کرده و اگر [illegible] چیزی دیگر [illegible] گفت [illegible] و جهت [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] گذشت و [illegible] که [illegible]
[illegible] بیت [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] زبان [illegible]

گذر دست [illegible] و [illegible] که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] روایت **و جزای سینه بسینه شلهانی** [illegible] که [illegible] چشم که [illegible] باشد
[illegible] شده و از پیش [illegible] آورده [illegible] که [illegible]
[illegible] و از [illegible] صحبت [illegible] است [illegible] تمام [illegible]
[illegible] که [illegible] دست [illegible] و [illegible] شده [illegible] است
[illegible] پس [illegible] است که [illegible] شده و [illegible]
[illegible] و کار [illegible] بهم [illegible] و از آن [illegible] که [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] که [illegible] آورد و [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] که [illegible] شده [illegible] که این [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
و [illegible] است [illegible] که [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
این [illegible] که [illegible] اگر [illegible] است [illegible] گویم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] آمد و [illegible] که [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] گفت **بیت** [illegible] شده [illegible] آن [illegible] شده چون
[illegible] صورت [illegible] که [illegible] معلوم [illegible]

ولایت و تقویت سلطنت در باره تو بر جریده ظهور مرقوم و بدین سبب حق نعمت او را شکر گوی

بر تو واجب است تا بر عده **لئن شکرتم لازیدنکم** روز بروز عاطفت شاه زیاده شود حکیم

گفت ای ملک‌زادگان نوازش پادشاهانه و مرحمت خسروانه در حق ملک روزگار در باب این خاک

تعلیم فرموده و میفرماید در ادای آن شکر بر عهدت کدام عبارت [illegible] توان آورد [illegible]

[illegible] تا از هزار [illegible] در عرض ظهور توان آورد **ب** [illegible]

که چون [illegible] کردم [illegible] آزاد [illegible] غایت [illegible]

[illegible] شکر گزاری [illegible] هر چه [illegible] بشارت [illegible]

[illegible] **ب** [illegible]

ولا انعام الا بالا[illegible] [illegible] در میان آورد [illegible]

[illegible] **ع** [illegible] باید که

صلاح آنست که [illegible]

خواهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible] شهادت [illegible]

آن [illegible] اگر [illegible]

خوش کردی [illegible] شروع نمودی چون ملک [illegible] واجب [illegible]

نفس [illegible] بعرض [illegible]

[illegible] واگر هزار جان باشد [illegible]

[illegible] **ب** [illegible]

[illegible] پس [illegible]

چنانچه [illegible] در مجمع [illegible]

که [illegible] اطلاع یافته [illegible]

[illegible]

چون [illegible] جواب داد [illegible] حکم [illegible]

[illegible]

[illegible] **ب** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **فقطع**

دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین [illegible]

[illegible] **ب** [illegible]

[illegible] آورده بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باب سوم در فواید [illegible] مرافقت مخلصان و فواید صحبت ایشان

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعد از وفات [illegible]

و [illegible] [illegible] رسیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible] حالت [illegible] [illegible] صحبت [illegible] [illegible] ایشان [illegible] محبت [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صحبت ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صحبت ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] صحبت و معاشرت باشند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هر که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] عالم است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یاران [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن **حکایت** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **بیت** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هر جانب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **حب الوطن من الایمان** مطالعه کرده روزی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] **بیت** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خود را خدمت او که سرمایهٔ صلاح و پیشهٔ [illegible] بود و کمی بود [illegible] چنانکه چشم کبوتران بر دانه

افتد و آتش [illegible] شود و [illegible] کرفت و [illegible] قصد [illegible] ایشان [illegible] بود [illegible]

شفقت و مهربان را با کبوتران لازم است [illegible] اینجا [illegible] وقتی [illegible] داد و گفت ب [illegible]

نیز [illegible] دانه مرد [illegible] که [illegible] است [illegible] جواب داد که [illegible] کار [illegible]

رسید و [illegible] احتراز [illegible] اینجا [illegible] ما [illegible] مطلب [illegible]

و [illegible] ملاحظه عاقبت [illegible] است و [illegible] کفته اند ب [illegible] کار [illegible] بود [illegible]

مطلوب و [illegible] که آن [illegible] معطل [illegible] ساخت و [illegible] از [illegible]

و [illegible] ب هر که در [illegible] افتاد [illegible] آداب [illegible]

[illegible] دیکر [illegible] کفتن [illegible] زنجیر [illegible] دام [illegible]

[illegible] دام [illegible] القصه جمع کبوتران [illegible] طرف [illegible] و [illegible]

چندان [illegible] دام [illegible] همان [illegible] کفتم که [illegible]

کار [illegible] است و [illegible] کار [illegible] ب [illegible] آشوب و

فتنه است [illegible] همه [illegible] رسیده [illegible] حیرت و خجالت [illegible] کبوتران [illegible]

شده دام [illegible] آمده [illegible] شتافت [illegible]

و [illegible] جمعیت [illegible] کبوتران [illegible] اضطراب [illegible] هر یک از ایشان

[illegible] بال [illegible] هر یک [illegible]

[illegible] ع [illegible] قوت و محبت [illegible]

[illegible] که [illegible] خلاص [illegible] چه که [illegible]

[illegible] و [illegible] آب [illegible]

و [illegible] ب [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] دام [illegible] کبوتران [illegible]

قوت [illegible] دام [illegible]

[illegible]

[illegible] عدم [illegible] واقعه [illegible]

[illegible] معلوم کردم که [illegible]

[illegible] ب [illegible] که [illegible]

[illegible] قوم [illegible] دام [illegible]

[illegible] که [illegible]

یاران [illegible] قصه [illegible] است [illegible]

[illegible] کبوتر [illegible] ملک [illegible]

گشتیم با نظر او و از آن منقطع شود و [illegible] دیده و چشم زده و باز گشوده گفتم زبان [illegible] اشارت و [illegible]
رها فرمود و از جانب دست و نحو به طریق عبارت [illegible] و چون [illegible] تجربت مردم
بار کرده و [illegible] پسندیده [illegible] علامت شان معلوم کند و از [illegible] دفع [illegible] ما تقدم
در علاج حال حادثه ذخیره سازد با مضمون السعید من وعظ بغیره کار کرده باشد بیت
[illegible] که در تمیز نفع و ضرر [illegible] دیگر بهره خود بر دارد [illegible] هر چه [illegible] دفع [illegible]
در [illegible] کند [illegible] شده و [illegible] طلوع
کرده‌اند [illegible] است [illegible] و [illegible] جواب داد که [illegible] قضا [illegible] کند که
به معاونت [illegible] بدین تنگنای [illegible] است [illegible] بود در این
[illegible] نام [illegible] خصوص [illegible] رسانید
[illegible] آمد بیت [illegible] که در [illegible]
کار [illegible] را [illegible] و از [illegible] علامت [illegible] که [illegible]
[illegible] نمود [illegible]
[illegible] به چشم [illegible] چشمه [illegible] چشم [illegible]
[illegible] بیت چه حالت [illegible] درین
حالت [illegible] چون [illegible] خویش [illegible]
[illegible] گرفتار شده [illegible]

[illegible] که از [illegible] و [illegible] نفع و ضرر [illegible] حکم قضا و قدر [illegible] بسته‌اند و هر چه کاتب ازل
[illegible] نقش [illegible] از احوال مخلوقات [illegible] که در [illegible]
[illegible] و [illegible] بیت [illegible]
اگر [illegible] قضا [illegible] قضای [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] معلوم است [illegible] عقل [illegible] بصیرت [illegible] و عقل [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] گرفتار شدیم [illegible] عجب که [illegible] که [illegible]
[illegible] رسانید [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] عقل و بصیرت [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] کشند لا مرد لقضائه و لا مانع لحکمه
[illegible] قضا [illegible] قضا [illegible] رسانند [illegible]
از [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] قضا [illegible] قضا [illegible] عاقلان [illegible]
[illegible] قضا [illegible]
و [illegible] که [illegible] فرمان قضا [illegible] است [illegible]

باسلطان عالم گیر ... در ... چ ... در ... حکم ... کردن [illegible]

کسی ... چه ... کون ... است ... که ... دارد که ... چنانچه ... [illegible]

تا از ... سلطان ... [illegible] ... اگر ... خواه ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... است ... که ... حال ... که ... [illegible]

... چ ... در ... [illegible] ... که ... [illegible]

و آنچه ... پیش آید ... اصلاح حال ... [illegible]

... ع ... [illegible] ... بزرگ ... [illegible]

که ... [illegible] ... است ... [illegible]

از ... [illegible] ... که ... [illegible]

دیگر ... [illegible] ... بزرگ ... [illegible]

... [illegible] ... حال ... [illegible]

و دیگر ... [illegible] ... ابد

نقل ... [illegible] ... است ... [illegible]

... حال ... [illegible] ... است و ...

... [illegible] ... که ... [illegible]

کاری ... [illegible] ... باید

و شهر ... باد ... پادشاه که ... [illegible]

... که ... چ ... [illegible]

چون ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

... پس ... حال ... باشد ... اصلاح است ... [illegible]

حضرت ... [illegible] ... چ ... [illegible] ... اگر ...

... [illegible] ... اگر ... [illegible]

و ... [illegible] ... کمال ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... چ ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

از ... چ ... [illegible] ... بزرگ ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گرد و در سینه محبت این نوع [illegible] بار [illegible]
با کسی هرکه حال [illegible] پس [illegible] جنگ باید شد
و جنگ [illegible] خود [illegible] پیش [illegible]
صورت [illegible] و کمال [illegible]
ظاهر [illegible] آید [illegible]
ترقی [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] حکایات محبت که از [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
و [illegible]
حال [illegible] آب و آتش [illegible] صحبت [illegible]
مجتمع شوند [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible]

و در دو مصراع
صورت

[illegible] خود [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] سلام [illegible]

[illegible] مصرع [illegible]

[illegible]

[illegible] مصرع [illegible]

[illegible]

منظم گشته و نواقض مجادله با لوازم مخاصمت قرین یافته ارتفاع آن بهیچ وجه در دایره امکان
و مقدور نیست و اندفاع آن بهمه حال از حیز قوت بشری خارج است و عدم آن بالفعل ام هرچه بار بسته
خواهد بود باشد زود و در دشمنی راسخ زود و حکما گفته اند دشمنی ذاتی دو نوع است یکی آنکه ضرر
از جانب آن دو خصم منحصر است گاهی از این متضرر گردد و گاهی از آن چنانکه میان جنگ و دشمنی میان دو امیر
که ولایات ایشان با هم رسیده و مملکت ایشان چنان نیست که مضرت در یکی منحصر باشد و مضرت
در یک طرف منحصر بلکه در بعضی اوقات شیر ایشان غالب آید و در بعضی اوقات آن دیگر و مال غیر واید
و این نوع عداوت بس بر تدبیر گذشت که از خصم و دشمن پرهیز باید الا که هرگاه مضرت
او جانب او قوی گردد و دیگر آنکه دشمنی متعین خواهد بود و نوع دوم آنکه همه مضرت در یک جانب
باشد و منفعت در جانب دیگر چنانکه دشمنی موش و گربه و گرگ و گوسفند و غراب و کبک که ضرر و مشقت بر یک طرف
منحصر است و راحت طرف دیگر را لازم و این عداوت بنا بر دیگر ثابت بنا بر قصد که بجز
هیچ از تغیر قرار داده اختلاف میان عقده از قرارگاه و وجوب که قصد جان او کند
معلوم شد با آنکه از جانب دیگر او را در مراعات قرار حق باشد یا در مستقبل صورت بسته
این مصلحت بهیچ نوع ممکن نباشد و ملاقات چگونه دست دهد پس این لحظه که روز و شب
بهم پیوند باشد مهر و صفا پیوسته باشد هر یار رسیم و در آنکه این بنا اساس مهر و مقام
بر هیچ نیست زاغ گفت الحمد لله که عداوت هم با تو در اصل فطرت نبود و اگر بنای
حسن مهر با تو دشمنی عرضی است بکلی برطرف توانی کرد و آنچه مخالف مهربانیست و مرآت خواطر ایشان

اشعه مهر و محبت را صیقل دهد و برآینه جمیل قاعده من القلب الی القلب زینت و معمور است امید دارد
که دل با صفای آن یار عزیز بر صدق خلوص محبت من در وقت شهادت نماید و بدین ضمیر که دل برآید
اگر یافت موش گفت مبالغه از حد میگذرد و در پرورش اهل و اگر درین باب نگریست
نیز بوسیله این دو لایحه باطن ممکن شود و محبت و تعیین و تحقیق و مهربانی که دوستی اصلی و عداوت اصلی
بار کوه حکایت این بود چنانکه دشمنی بماند و در موضع نماند و آنکه خصم آن معلوم گشته او نیز در جان خویش
آن تا حد بتین و آتش دو رسم ازکش آن حاجتمند باشد و مصاحبت با خصم جای حیله از مهر عقل
نباید و معلوم است با آنکه خصم مخالفت باطل دیگر بار با من در صحبت گشته اند و بقول او خشم تیشه
نباید شنید اگرچه در غرض مجنون گفته و دیگر و عده بسیار شده و هرچند دارد اسباب مخالفت مبالغه نماید پس
امید شکستن از دشمن کم چنان بود که طلب گوهر کس از جز دیگر که بدستم عیان کند و بود در ثبات
از معدن و گوهر و افسرده نماید و نه مرد جاهل استماع کند و هر آینه از مثال پیش آرد و گفت
پیش آمده و چه بسته که چگونه بوده است آن حکایت موش گفت آورده اند که شتر سواری در بیابانی
سفر می کرد و به جایی رسیده که کاروانیان آتش کرده بودند و قافله گذشته آن آتش شعله برآورده
در مقام اشتعال آورده و شاخها پراکنده جسته بر طرف بیابان از هیچ رقم شده و در صحرا کرده گشته بود
لاله زاری دید آمده و در میان آتش ماری عظیم و ماری بزرگ و در مانده هیچ راه نمی یافت که بیرون
شود و سوار را صلاحی بر تربیت و زر دیگ بوده که چون ماری بدید در میان شعله که بر سر آتش او بدید و
بار دشمن چگونه چون آن سوار را دید استغاثت نمود گفت چه شود که به کرم مرا از این حرف بدرآری

گره از کار فرو بسته بگشاید سوال مردی [illegible] مضطرب و
پیچ [illegible] که اگر چه بار [illegible] درمانده و حیران
[illegible] سعادت [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] و [illegible] میان [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] آخرت [illegible] **ج** [illegible]
از خدا [illegible]
[illegible] از میان [illegible]
[illegible] **ج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مکافات [illegible]
[illegible] **ج** [illegible] شرع ممنوع است [illegible]
کردن [illegible] که مردم [illegible] **بعضکم**
لبعض عدو [illegible]

[illegible] **اقتلوا الاسودین** [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] شرع [illegible]
[illegible] مکافات [illegible]
[illegible]
[illegible] مکافات [illegible]
[illegible]
[illegible] مکافات [illegible]
[illegible]
[illegible] مکافات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نکته‌ای از آن همه نیکوتر این بود تقریر کنم مصرع حال من هست با یاران با که گویم حال خود با که گویم

شنیدم روزی ترحم سلطان آگاه باشند بر روز و دست و شریعت پناه که گواه حکم کننده گواه دیگر طلب داران

و هر چه طلب می‌کرد آورد و در گردن می‌گرفت و در هر صورت از آن بعد از آن گشت پادشاه در جشن ...

باشی و پای درخت ماند بر ماری و بر سر که هر جای که چه باشد گفت بند چند و دهان بسته ای

هر باشد و پادشاه سخت صورت دید که هر در حرم و در چاپار بسته و بند آن

و در و بند و بسیار و ریگ و بر سر آن هم در سلاح که بر او ماند و در چاپار برآید و ساعتی در سر این

پاسبان و زنان داستر حق فرستاد که چه چیز گشت که بر بند فلان شیخ را استر آن بیت

و فلان و صله را بر دست نیست و سر آن و درخت را و چند بر او فلان ساخت و اگر او دید با

دانشمندی که حشر آید بیاید از آن سپرده و باکه از مردم راحت آید ای همه محنت که پیش بسته و چون هم در این

و خبر رسید از سایه کیستم او در آن عرضه که چون بر کندم آن ماه گفت ... گواه اگر

شنیدن در ده که تو آن خشم و هم چو گفت حال با جنس نهد و با تو ... رست و دل از طمع بود که با او

و شنوار اگر یک سر دیگر در آن تعبیه گرمی چه و مضایقه در این جا در هم و تفسیر و بیان

و از عجایب اندوخت آن بود که رباعی در آن نوع گفت استاد و در حال ایشان نظری میکرد

ایشان بگریخت حشر است و طبع گفت ... از آن رو با ما پرسش که تا جواب چه گوید پیش از آنکه

سرور و در حسن سؤال کرده و باز بانگ بر مه و گفت که بنده که سلطان بنگاه باشد و در حق او

چه بیکر با که دوستی پادشاه عزت شده و صورت حال بر زبان ... گفت تو بر در حق

سیم با شعر خلاف چه استکوی بیت ... که در ولایت شیخ نجم الدین و سلام بود

با خود گفتی با گفت سلطان سید و بیت تو بوده که مرا از آن آتش سید فرستاد و در مقام بستر دارد

رباعی گفت چگونه این با و ولایت که ما در این بند کار در خویش ... بگفت اگر با و سخن باد ...

از معارضه سیر گفت اگر این صورت بر سلطان شد و دم آن گفتم و صدق آن سخن را معلوم شود

بیان حکمی کنیم ... در گرد و در ... در آن و در ... و کار با شعر ... بود

شد و در ... گفت بر خوان هم ... در ... مجلس ... بیت خیمه ... آمده و ...

... کسی که ... در ... باشد ... در ... گفته ... شد

... گشته ... آن ... حکایت است که ...

که ... بیت ... بر سر ...

... ملازم شیخ ... نه ... حکایت ... گفت ...

... شاعر ... گفت ... مجلس ... شنیدم ... که ...

آمد و در ... گفت ... و گر ... وقت ... دولت آن ... در ...

... و گر ... در ... طریق ... سخن گفت ... و در ...

و ... گفتیم ... آسمان ... انواع ... و ... در ... طرف ...

... گفت ... سید ... صحبت ... عمر ... در ... طریق ...

که ... گفت ... با ... دوستان ... عمر ... که ... با ... سلطان

[illegible]

[illegible]

غلامی یار کرد پدرم [illegible] ... و [illegible] صحبت [illegible] صدق و محبت
چنانکه [illegible] چشم [illegible] که [illegible] بیم [illegible] اشارت
[illegible] **ب** [illegible]
[illegible] بشنید [illegible]
[illegible] آمد
[illegible]
[illegible]
[illegible] نفع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ب** [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ب** [illegible]
[illegible]
ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ب** [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت اگر صلاح باشد نامه‌ای است که [illegible] نوشته است آن حکیم همان گفت در این عالم

که [illegible] گفته‌ام [illegible] رسیده‌ام و [illegible] کرده‌ام و [illegible] شام خورده

شد و صحبت [illegible] بر بالای جامه خواب [illegible] بودم [illegible]

[illegible] حال [illegible] رفت [illegible] صاحب [illegible]

ایشان می‌شنیدم و گفت و شنید [illegible] تمام استماع [illegible] گفت [illegible] هم که

کرد و [illegible] لطیفه را [illegible] همان [illegible] که تحفه [illegible] از عالم

[illegible] حال [illegible] گفت [illegible] چند آن

چیزی [illegible] گفت [illegible] دیگر [illegible] چیزی [illegible]

[illegible]

[illegible] جمع [illegible] ذخیره [illegible]

[illegible] گفت [illegible] چشم بصیرت [illegible]

کرد و [illegible] اگر توفیق [illegible] حال [illegible] آن سبب [illegible]

[illegible] ذخیره [illegible] دنیا ذخیره [illegible] مال [illegible]

جمع [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن حکیم [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون قوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمع کردن [illegible] ذخیره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و خاطر را مجموع دارد و پ آنچه از ان بگذرد [illegible] و جسم و مزاج [illegible] بیرون رود [illegible]

زهی بدبخت [illegible] و از اول حالت [illegible] بجهت [illegible] جمع آرند و [illegible] آن عمر بحسرت

بشمار کنند و پ [illegible] خواهد [illegible] چه مرگ [illegible] آن [illegible]

که از حال مانند [illegible] اگر [illegible] حالت [illegible] ان [illegible]

حکمت [illegible] **الرزق علی** [illegible]

گفت [illegible] اطفال [illegible] پنهان [illegible]

باید [illegible] کسی [illegible] بجهت [illegible] که [illegible]

بنجوان [illegible] پ [illegible] آفتاب [illegible] خواب [illegible] آن

گنجد [illegible] آفتاب [illegible] گنجد [illegible]

که [illegible] خواب [illegible]

باید [illegible] گنجد [illegible]

[illegible] گنجد

[illegible]

گنجد [illegible] حکایت [illegible]

که [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] گشته اند [illegible]

که [illegible] پ [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] پ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر روز قصه چهره مصاحب و متابعت در انجام ایشان اعتبار نکند و سرکشی نکند [illegible] و هرکس [illegible]
نماند باغ [illegible] می‌ماند [illegible] برگ نوا بود [illegible] شد و برگ [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] نشنیده [illegible] خوان [illegible] انعام
[illegible] نوع نعمت [illegible] و عزت [illegible] مقصود و مطلوب ایشان [illegible]
[illegible] متابعت و شریعت [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] من قال [illegible] هر که مال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] صحبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معلوم کردد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محبوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باعث شرم کسی نگردد آن لحظه دارم [illegible] و کرم [illegible] با همه [illegible] بود هم حال محتاج
شده و حکمی گفته اند مرد محتاج چنانچه از لذات دنیا بی‌بهره است همچنان از طاعات آخرت بی
بهره باشد كاد الفقر أن يكون كفرا سبب درین است که شاید که بسبب فوت حوائج
و فوت عیال مضطر گشته بطلب روزی [illegible] ناشروع [illegible] کند و بسبب آن موجب
وبال و نکال آن جهان گردد چنانچه درین عالم بمحنت افلاس درمانده بود در آن عقبی بشقاوت
ابدی محبوس خواهد بود [illegible] درویش در دنیا و دین خسر الدنيا والآخرة ذلك
هو الخسران المبين پس اگر پادشاهی [illegible] مال دنیا از دست داده و [illegible] دولت آخرت معدوم
نیز مرحمت نکند [illegible] لطف او مستور باشد معدود [illegible] هست [illegible] قسم این قسم [illegible]
که فقرا ازان [illegible] است که تاج الفقر فخري فرق [illegible] است و نهاده اند و [illegible] الفقر [illegible]
بر کتف شهادت او فکنده پس کار درویشی [illegible] است سوی درویشی [illegible] است
است درویشی چو بالا [illegible] از همه بهتر [illegible] سبق پس بحکم [illegible] الفقر
عرض الفقر شفاء و بعضی الفقر مرض پس [illegible] فقر و مسکنی و از صحت درویش [illegible]
چنین [illegible] خوب دار که همه جهات [illegible] و آن فقیر [illegible]
و مقصود ولیکن [illegible] افلاس احتیاج بال چه نسبت دارد وقت عبارت از آنست که سالک
سالک حقیقی از فقر دنیا و [illegible] آخرت هیچ فرق نکند بعضی از سر همه بگیرد تا بهمه برسد
لا يصل إلى الكل إلا من انقطع عن الكل معلوم آن فقر درویشی است و صاحب این فقر گوید

کرا دیگر است [illegible] درویشی دیگر [illegible] است و ترک دنیا گیرد [illegible] که دنیا ترک [illegible]
داده باشد پس [illegible] جا که بود درویشان [illegible] سالک [illegible] فقر لقمه [illegible]
[illegible] فقر حق پس چشم [illegible] طلب [illegible] حقیقی گفته اند الفقر كنز من كنوز الله سر توحید است
علامه معرفت و تجلیات سر جمله تجرد است که عبارت [illegible] تعلق [illegible] هر نفس [illegible]
[illegible] که [illegible] قدرت [illegible] فقر [illegible] گشت [illegible]
[illegible] پس اول قدم فقر [illegible] است [illegible]
سر کار درویشی [illegible] احتیاج [illegible] همه [illegible]
[illegible] حیا و [illegible] آفت و [illegible]
و سبب [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] الحياء من الإيمان [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] و خلق [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عمر او با خیر باشد و اگر [illegible] که [illegible] گوید و اگر بیند [illegible] آورد [illegible]

ظاهر کند [illegible] و اگر [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] آید [illegible]

و اگر [illegible] و اگر [illegible] و [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] باشد و اگر

[illegible] و اگر [illegible] که

[illegible] شهوت و [illegible] نفس است [illegible]

[illegible] باشد و اگر [illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوش است [illegible] و برای قوت [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

و [illegible] ب چهار چیز که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

همچنین در عیار دو چشم وفقی طبع است از نیز که طمع عار حواری بی بیچاره و فقیر [illegible] از آن برخیزد
و سنگ تنگی طمع ورن بزرگان سالار که اعتبار سبک باشد چون ایشان در طمع کمتر طمع آدمی را
خواب بسیار و خواری و منع شهوات و حرص و حلاوی و شوی و راحت نفور دارد یا برده [illegible] کش
طمع از مال مهمان باز دارد عجب از کسان که راحت خود در پیش ایشان طلبند و نمی دانند که از
ارکان و آتش در آن یافت و توانگری در جمیع دنیا جوینده نشسته که از ترک بدرجه بلند
توانند رسید چون آن یافت که ترک خیر از مهمان راحت او در کرد و دست طمع
باز کشد پس کار مرد از آن حادثه بدرجه رسید که نهال طمع از زمین برکند مراد از تماشای
صفا میوه و قناعت است آورده ام و به تمامی [illegible] در صفا و آرام و بسیار [illegible] کار بسیار ام و با
حکم و دنیا و همه از این وقوع و نوایب اختصاص و مصاحب مجموع حرمت سیدنا [illegible] عفا که
بر بد خو من مبتلا است و همیشه از او با سبب [illegible] هیچ دوستی نیست که از مکر و خدعه او ایمن
رسیده و ترک او هیچ قصوری نمانده که شاید قصد و شبهت [illegible] را داشت که [illegible] و گوی نهان
شاهد که بار رنجش که بار رنجه باشد که تنگی نمود که خوش [illegible] نخورد در که [illegible] کشود از تخت [illegible]
بیاورد چون [illegible] با حفاظت و پای [illegible] مهر که از [illegible] که بر بالای تخت او بالا کرد از
دست او منع زیر تخت [illegible] که بر آن [illegible] که از آن [illegible] زند و غم [illegible] بود و ما [illegible]
خورد چون و بی [illegible] که بر دو تنگ زند یا قصد و [illegible] سال علم [illegible] در این بابت
از خانه سلاطین بصبور این قبیل که هم و کبود تر بام حرمت [illegible] و قرب مصاحبت هم [illegible] اکتفا

شده و انواع حکایت [illegible] لطف مروت تو بارگاه [illegible] در گلستان حکایت و علم رسیده از
محاسن اخلاق و اشفاق و صفات تو متقاضی ارادت و صداقت گشت و به موافقت او خواستم
تا از مساعی ملاقات تو مونس طبیعت دارد و دشت غربت را [illegible] که تنها یا کار صعب است دو حشت
غریبی کار در شور دارد در دنیا هیچ صحبت با مجالست دوستان خوشتر نبود و هیچ غمی فراق همدمان و هجران
رفیقان را برابر نتوان کرد و شکر نعمت [illegible] آزار [illegible] دولت شکر گرفت و دست خیره
در محنت نصیب [illegible] آسانی [illegible] چون در جمله [illegible] موافقت آخر [illegible]
این حال دیگر [illegible] کار آخر [illegible] که [illegible] کار [illegible] آخر
[illegible] که [illegible] گفتم اگر [illegible] چون [illegible] از تو [illegible]
که [illegible] از [illegible] آنچه [illegible] چون این [illegible]
بساط [illegible] و طرح [illegible] چون [illegible] که چنین [illegible]
[illegible] آن [illegible] گرام [illegible] و کدام [illegible]
مجاورت تو [illegible] و چه [illegible] موافقت و [illegible]
و [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] و در [illegible] انواع [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] این [illegible]
با [illegible] که [illegible] که [illegible]

که عمر در بیت رغبت صرف نماید و پای از سر حد انصاف فراتر نهد آن را انصاف او را در ورطهٔ آفت
دنیا و بی‌وفایی قشر کوان سازد و بر او آن رسد که بدان کرم ابریشم رسید که چگونه بجهت
آن **حکایت** شنیدستی که گفت آورده‌اند که شخصی کرم ابریشم پرورش دادی و هر روز آنها را کوشش که آتش
محبت او فروزش ندیدی و منفعت که بدان حیثیت منفعت که از طبیعت آن خام طمع جانب
نطلبد خود و عقل شبی **حکایت** عزم او را دلیل و عقل که خودی از طمع و عزت از غایت سلسله
روزی سحرگاه کبوتر خانه بگذشت و آن سنگ زیر دم ایشان اشتهاء که به درحرکت آمده خود را از آن
مرجع افکند چنانکه آن برج و کبوتران آن منزل در حال دور افکنده از کشش حیات بعضی
فوات رسید و چون از آنکه از منفعت کبوتران دماغ اشتها لاجرم معتاد و جهت از دور گشته
و در گاه کرد و از در کبوتر خانه بپا و حشات فق حله و مدهش بالکز در آن موضع افکند و کرمه جون ساله
زان حال بدید گفت ای شوخ چشم حریص اگر بدان کرشمه که بتو می‌رسید قناعت میکردی و بر آن
از دور شده بودی **حکایت** و قناعت کنی حرص با آنکه موجود حرص خود از رسیدی هرآینه قانع و نعمت
بیت هیچ کنج سلامت گنج از زراست که حرص نفس لاف حوار اگر چو شهد و عزیزش مدار در دام
مرغ و هوا را تمام سند چه حرص جهول جمله حیف که کورش کنند و جهش دام افتد از
بهر چون حرص و این شش حالت سر آنست که مرغ که تو را که شد زمین تو را شر و سود از مرد نظر
سرمایه و گر ما یار مولا رحمت و قناعت کنی و از بهر مال ضایع شده چه خود سلامت که نزد **حکایت** عجم
جان مبر از فوت شوق و مال ها اسپ بیشتر کان عمر بشوی و در اکه شرف بر سر کسب

بجمال و هر که در دولت خود بهتری از دیگران تصور کرد چه از ترک این صحبت بود همه عیب و بر مکرم اهل جمیع باشد که
در انجمن بود باشد صحبت و فضل نسبت بود که مرغ با مرغ نسبت نیم اوراست با خود که به و چه
تطرق و تحمل آراسته که حیوان خورده باشند بدو **حکایت** آنکه در آن جماعت گفت هر کسی
گرچه در تنش ملبد خشم است همه که از علم دانشی بود که نظر شش بود و گوهر بد و دیگر آنکه کربت عیش
سالار خود در کم و بهجت وطن در سکن بالاتر شده عاقبت جان که از او تحقیق خود مستولی و جانی از بنو
وصف دولت یکی بود صاحب هنر که هر یکی از دولت و ازوه ماند که بیابی شش را چه گویای دختر و جسم
و در معرض نقصه و ادراک که مال و متاع و دنیا و هر و در تفرقه افتد و اقبال و ادبار او ز در دایره اجتماع
افتد و شکل کجه او را شش چیز بقا و ثبات تو قع مکن که **اول** آنکه ابر که مادر نگیرد **دوم** تعریف
که ابر که زودی شعله برق بی‌پایه خیر **سوم** عشق زنان که بر اندک سبب تغییر یابد **چهارم** خبر دروغ که با وجود تغییر
پنجم ثبات نیستی در رو که از آن زود در گذرد **ششم** مال دنیا که عاقبت الامر در معرض تلف افتد و در جهت
طرفی از رو پایان رسد **حکایت** به رب و زینت ها مال و متاع دنیا چرخ ما بشر غره که باکس نه
نساخته که و در معلوم خود و نشد ترتیب که پس اولی شاهی فرزند و ما از کی آن غم خورد چه
تو همت تمام فضا با اسباب و متاع آن که او را که تبر توس پس طلب حصول آن تو هم و غم غیر
بیابانش بدیار و در فکر دولت باید شش پیش چو خصب بدید و آن که در **لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلیٰ**
مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ آگاهی یافته از آن خرمی شاد رحمت میدان و قحط با جهد
فرحت در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته و بتصد دنیا ابواب محبت بر روی بر کشید

وزین نورش اظهار ناتف نمایند پس گر جهاندار است تو بر وی و مخزن اندوه آن که چیزیست عاریتی
اگر به دست آری همه شمارا آن که چیزیست به رنگ جهان چو در گذر است در گذر از جهان
هر چه چیزیست و [illegible] آن خطارا باید شمردن که از پیش فرستاده آن خطارا باید دانست که از
آخرت ذخیره نهند و کردار نیک [illegible] که از کسی بازخواست نشده
در کار و کوشش [illegible] از آن تصرف [illegible] فایده سوال [illegible]
و تهیه اسباب سفر [illegible] فاخذناهم بغتة [illegible] گاه آید و باز [illegible]
و دیعت روح را وقت [illegible] پس باز گیر از جواب [illegible] از آن [illegible] که عمر [illegible]
در یکی چشم بر هم زدن و اگر چه تو [illegible]
ولیکن نخواستم حقوق [illegible] از اخلاق [illegible]
درخت [illegible] از همه وجوه [illegible]
[illegible] از جانب تو [illegible] بنظر رسید [illegible] اخلاص [illegible]
اختصاص [illegible] پس گرچه تو [illegible]
[illegible]
بس [illegible]
ساغر [illegible]
[illegible]

بر ایشان گشوده دارد و در اجابت [illegible] و اگر در حاجات ایشان [illegible]
نخواهند و هر که در [illegible] نباید و [illegible] است که [illegible]
[illegible] آن [illegible] از آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
داشت [illegible] که [illegible] سوال [illegible]
مصالحه و معانقه [illegible] اول [illegible]
واقع شده [illegible] دوم [illegible]
باید سوم [illegible] اسباب [illegible]
هر که [illegible]
با [illegible] چهارم [illegible]
از [illegible] محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

پهلوی نخجیر را که با قوت نیش خورده باشد و از کرانه بسیار فرو خورد بیت جهان چو گشت بکام تو

نام نیک اندوز که غیر نام نکوت حاصلی نبود و هر که در نعمت او جمعی را شرکت نیست از زمره

توانگران محسوب نگردد و آنکه جهت او در بندی در دو هم کامی کرد و با هش در جمله زندگان ربنا

بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند سلاحفات در این سخن بود که آهو

از دور نمودار شد و بتعجیل می‌آمد زاغ و موش گمان بردند که او را طالبی در پی باشد سنگ پشت در آب

جست و زاغ بر درخت نشست و موش بسوراخ رفت آهو بکنار آب آمد چون مدهوشی بایستاد و سلاحفات

از هر جانب نظر انداخت تا ببیند که در پی او کسی هست یا نه هر چند از چپ و راست نگاه

کرد کس را ندید سنگ پشت سر از آب برآورد و او را از آب فراخواند و گفتش هم صحرا تشنه ای

در که آهو هراسانست و ازین سبب می‌نگرد و نمی‌خورد گفت اگر تشنه بخور و باک مدار که خوفی نیست آهو

پیش آمد سنگ پشت او را سلام و تحیت بگفت و گفت بیت ای یار گرامی ز کجا آمده چه کار است بیا بنشین که آشنا

آمده آهو گفت من درین صحرا شاه بودمی و با انبازان خوش جمع بی‌غمی بودم وقت تیر اندازان کمان

قصد من کرده مرا از این گوشه بگوشه دیگر میدوانند امروز پیری را دیدم که در کمین من بود و بهر طرف که

میرفتم قصد حال من می‌نمود صورت بستم که صیاد باشد و ناگاه دام حیله او در پای من گرداند

گریخته باینجا آمدم سنگ پشت گفت مترس که هرگز صیادان بدینجا راه نیافته‌اند اینجا ر مکان رسند اگر

خواهی بصحبت ما رغبت نمائی یاران ما از یکدیگر دوری نداریم و با ما مصاحبت بسر بری و در کنف حمایت ما باشی که

تو با ما نشینی بدها کار که اکابر گفته‌اند هر چه یاران بیشتر باشند هجوم بلا بر ایشان کمتر باشد

هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود جمعیت و حضور و صفا بیشتر بود و معروفست که اگر دوست هزار باشد

کم باید شمرد و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست بیت هزار دوست کم است اگر بسیار باشد دشمن یکی کم بود بسیار

موش نیز در این معنی چند فقره برخواند و زاغ بتحسین چند کلمات ادا کرد و آهو دید که یاران لطیف

طبع و مصاحبان پاکیزه مشرب‌اند با ایشان در صحبت و بدل و جان با صحبت ایشان

شد با یاران موافق آشنائی و همنشینی گرفت آهو در آن مرغزار مقام گرفت یاران او را صحبت

گزیده و او نیز چراخور در نواحی آن مرغزار ساخته و هرگاه فرصت یافتی در آن جمعیت و اصحاب او را

در منشأ آهو قرار کرده با یکدیگر اوقات بسر بردندی و با یکدیگر که اینجا هر وقت جمع شدندی

قضا را روزی سه کس هر کدام در مجمع حاضر شدند و زاغ و موش و سنگ پشت بموضع معهود آمدند و ساعتی انتظار

آهو بردند بیامد آن صورت موجب حیرت گردید که چرا نیامد و چون مدتی انتظار کشیدند قبض خاطر ایشان

استیلا یافت سلاحفات را التماس نمودند که زاغ بصحرا پرواز کند و از حال غایب خبری بیارد

بیت نیست یار هر آن جا که آن نوع مدار و در عاشق بیکس حضور نوع مدار سلاحفات که زود خبر بیارد

گرداگرد بسته دید بالا دیدم سنگ پشت و موش را گفت در این جا هم خبر ... آهو را

در دام محنت آهو بر بسته دیدم تو توان افزود نشاید که وقت کار در دام گردد

اگر سلاحفات زود بر کرد و موش در زمان آمد و نزد آهو آمد گفت ای یار در سلسله عشق چگونه در این

افتادی با آن همه خرد و زیرکی چون گرفتار شدی آهو جواب داد که در عشق

قضا آمد زیرا که چه سود دارد و با قضا پیشانی نیک و کار چه نفع رسد از قضا یاران ما تا ز منزل

منازل
فور رساله یا یافت و از فضای حسبه با لبرحه قضا بچه درمیان بیت تو از برقم در شده شعور و صبر
قریب ماه از درهم بچه چه بد برگزیده همی فهمش است بیگوی بیت انجا که دو خیمه فور زنند
کس سالار کرد لاف تر چه زد بس بر زیر است ابو مشغول شد در این باب سخن است
رسیده از گرفتاری لطف زلال کلال نمود و هر گشای بار و جهان آن بر این موضع از واقعه من
دشوار است اگر صیبا در رسید همیشه بر نه رسیده هم نیک با جان ببینم و طلع
و همیشه دو هم سوانی متواری شولانه داشت متفاوت ده و در تقدیر و نه مخالفت نه با
کرد این مکلف بوده کوی و چرا هر یک که چرا نمود و سیک بیت فهمش از رفیق شفیق حکم
نباید می رنجه با دو بد بوده و از دو تقریر کاه که در فراق یاران گمرده جه لذت دارد
و عمری که در معارف مستان بسر رفته از جه نشر آید بیت با عشق زده ام مرد این عجب حال
روز فراق اگر بنهد در شمار عمر و هم از این آن عمر نه مرده ام چه مرا شوق جانب نو پا جشمه
هر بن منزل آمده و از فرقه از صبر و سکون دور بوده و هر بن معنی از روی مساعدت
ضرور است اگر رفیق بخیمه قدم در طریق عدم نهاد بیت علم است که مرا از تو شکیبایی نیست طاقت
روز فراق دست نهانی نیست تو متفکر مباش که همین جهت خلاص یا دو عزه کناره شود با
فراغ خاطر نسبت منزل شتا و در همه احوال دارم شکرگذاری لازم و موجب سپاس داری
واجب است الحمدلله که از همی ون و کرم بحال رسیده و الامر گان در خیال نخجید و طلب
آن از حد امکان دور گرفتیم از ان دو بخم بوده صیبا از رو بر بر آمد همیشه از زید ان رسید

در رنج شده بود ابر بحث و باغ بیرون بود همیشه سوار فرود شده و سکند گفت هم انجا بماند صیبا
رسید و لشم بر بید بافت و ابو رسید ده همگی شد حرب بر دان فکر رت کرد ان گرفت حب
دوراست مگر است که یا این عمل را که واقع شده و این کار ببست که بر آمده بطرفش سر بر است
گفتار با خود گفت اگر چه این ملتع چیز را کلام بر آورده جسته دو ام که سیمر شولادست جبر ماند
کشش همین صیبا در سپاهیان دارد و با نگال او را گرفت و در تو بره کرده است و در بسته در پیشش
با سپاهیان بر آورده و فرق صیبا و جمع شد بر ایشان روشن شد که سکندر بسته دو ام
صیبا است و سپاه از نهاد ایشان بر آمد و فاله و نفیر با وج فلک اثیر رسیده و مسکن شده بیت
دوری چشم از جمالت صبا بود چه بد که چشم کار رکنند اشک با بود که کدام محبت بر از معارف
حسان تو از بود و چه مصیبت عزاد دو سیاحت یاران مانده خسته که از دید بار بر مجروح ام و از رضا ل
گلشنه از ان مجور گشته دلان که بر گشتگان باده فشه فراق با حسرت در کمربست و شبهان شبیان ازو به
اشتیاق سالار است حسرت زده است بیت از که ده دستم حالی با خود دست تو قرار آب چه دانه که در بگیا
جرا با و هر یک از یاران بعیده و است سالا فرودی حواله در و مناسب حال دستان شورانگیز دارد
آمیز در تمی رسیده از مضمون سخن ایشان از رنج همی گفتیر بود بیت همی سالهٔ و بالب شیرین جانان لذت
عمر ان است عشق نیز همین سالته آفت الا آمر مرتبع رفته است بر دار اگر چه شخص ما در عین وصال حرت است
و اشعاری که منخوانیم در عین بلاغت است که نیست ملامس سحر داده و ناله ورازی و گریه و خواری ما
در وصال است بیت به مجلس همه آن لایق زه جیله از شتم و به هر سرتش دایم که شنفتم خلاص نکنگر سخن است

از تن و رزگان گفته اند از مالش چهار گروه در چهار وقت [illegible] جوابات این سخن در دو خبر
توان دانست دیانت ایات لایت را هنگام دادوستد توان شناخت و مهر و دوستی
زن و فرزند هنگام فاقه معلوم توان کرد و جمعی حکمت را در نیاز گفت و شفقت بتحقیق توان فهمید
مرا یار باید در ایام عسر [illegible] یار کم [illegible] از همه [illegible] رسیده صلاح است
که [illegible] صیاد در آخر [illegible] نمای [illegible] و مرغ زاغ برشته [illegible] فرماید که
قصد تو [illegible] صیاد بر [illegible] که [illegible] دست [illegible] از این
نهاده [illegible] هر گاه که [illegible] از [illegible] که طمع از تو بریده [illegible]
[illegible] صیاد [illegible] و [illegible] آن [illegible] کام [illegible]
خلاص کرد و دیگر [illegible] زاغ [illegible] آهو و زاغ [illegible] نوع که [illegible]
[illegible] صیاد [illegible] آهو [illegible] و [illegible] گردد
و پرواز [illegible] قصد [illegible] کرد [illegible] با خود [illegible] در طلب [illegible]
موش [illegible] تو [illegible] از اخلاص [illegible] که صیاد در [illegible]
به [illegible] آمده [illegible] تو [illegible] آمد [illegible] باشد
حیرت [illegible] با خود [illegible] که این حالات عجب [illegible] مصاحب [illegible]
[illegible] زاغ [illegible] و [illegible] تو [illegible]
این حرکات [illegible] اندیشه [illegible] کرد و [illegible] این [illegible]

[illegible] و [illegible] بار بار [illegible] گشت و طمع از جان [illegible] از این صحرا منقطع باید ساخت پس صیاد
تو [illegible] بریده [illegible] برداشت [illegible] که [illegible] این [illegible]
[illegible] این [illegible] صیاد [illegible] شفقت [illegible] آن
[illegible] فرماید [illegible] صیاد [illegible] یاران دیگر باره جمع آمدند
[illegible] ایشان رسیده [illegible]
محبت [illegible] حال و مال ایشان [illegible] و [illegible] اتفاق [illegible] ایشان [illegible] عشرت
در [illegible] بیت [illegible]
از [illegible] گرم [illegible]
در [illegible] دل [illegible]
موافقت [illegible] حکایت [illegible] صدق محبت و مودت [illegible]
[illegible] محبت در [illegible] صحبت [illegible] رحمت [illegible]
در [illegible] با اخلاص تمام [illegible] هر یک [illegible]
از [illegible] اخلاص [illegible] آفات [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] فراغ البال [illegible] باید که [illegible]
در این حکایات [illegible] ضعف [illegible] دنیا [illegible]
برگزیده [illegible] که [illegible] عقلا [illegible] در [illegible] نوع [illegible]

طرح افکنند و اساس محبت بر قاعدهٔ اخلاص نهاده‌اند و از راه خلوص نیت و صفای طویت با
بپایان رسانیده و از فواید آن چگونه خاص و عام از شاهد و غایب بهره‌مند شده و لازمهٔ صحبت احوال
هر یک ظاهر گشته دیگر کیفیات آن بر درگاه صغار و کبار در رسانید بیت هر که حق صحبت یاران
شناخت عمر خود برده است ایشان بخت یار چو در کار رفتن هم است کار که با یار بر آید کم است
صحبت آنکس که بصدق صفات در آمیخته و کیمیای دولت سعیدی کسی کرده وقایع گذشته حال
سر ترتیب ملاحظه نمایند بهر چه بایست که جای حسن حال رکن بابت **باب چهارم در بیان احتراز**
کردن از آن دشمنان و ایمن نابودن از مکر و حیلهٔ ایشان رای فرخنده رای گفت که شنیدم داستان دوستان
مشفق مصاحب آلای صادق و نتیجهٔ اتفاق یکجهتی ایشان معلوم کردم و دانستم بیت هر که را یار
وفادار بود غم نبود هر که را یار نشد همدم نبود الحال اگر عنایت فرموده مثل دشمنی که با او فرصه نباید
و نمود صلح و تضرع و غیره نباید گشت که مضمون وصیت چهارم است که عاقل را از فریب دادن او بر
که خصم عنادکار باید که پیوسته از دشمن پرحذر باید بیت دشمن خویش چنان است که یکجا جمع کنی آب و
آتش چه پایان فراهم کرده هر آینه معدوم گردد نسیم دشمن اتفاق نکنند و مساعی فراهم ساز تا زود
و بعبارت او سال نیرنگ دشمن از امید صلاح خود کمال ملاطفت بظهور میرسانند و ظاهر را بلطف
باطل آراسته مکر و اندوه و دقایق زرق و لطایف حیله بکار می‌برند در ضمن آن فکرهای کج
و تدبیرهای عجب تعبیه میکنند پس عاقل را از پیش تر چند از دشمن تملق و تکلف بیش بیند
کردار خویش دوری ورزد و بد گمانی بیفزاید و چندانچه خصم قدم ملایمت پیش نهد او در مقام

راه از خبث بسته چه اگر غفلتی ورزد در رخنه گشاده دارد دشمن که پیوسته مترصد این حال است ناگاه بگذرد
و شربتی بی‌هدف مرا در رساند و در آن حال فرصت تدارک فوت شده چه صورت بندد و
و مدارات دست نگیرد و بکوه کاشانه ببر روز دوران رسد که از شیخ بوم رسید
رای پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** برهمن گفت آورده‌اند که در بعضی از ولایات چین
کوهی بود که در بلندی همسر بود و حسن بصر از ادراک چند جای آن قاصر گردیدی و بر تارک آن درختی رسیدی
و شاخ‌های آن همسر جوزا بودی و جانب شاخ‌هایش برگ کشیده بام فلک **بیت** کس ندیده فرازش که نخستین
منبر کسی رفته سر بر شاخ بهار که بهار تر کس پرسیده دار غایت رفعت وسعت
فلک بالاش بودی همه رفتی بجایش بودی بامداد محکم تحفهٔ قدرت در حق دو بانیه برد
که شاخش از بالای زبانه گذشته و بیخش در تحت الثری قرار گرفته **بیت** تو گویی درختی که بر شاخ او نعم
با سدرة المنتهی در اوصاف و اصلها ثابت هم‌درخوانده اش و فرعها فی السماء و بر آن درخت
بسیار شاخ هزار آشیانهٔ زاغ بود آن زاغان ملکی داشتند پیروز نام که همه در فرمان او
بودند روا امر و نواهی او سالار تعهد و جمع امور ایشان بعهدهٔ تدبیر پادشاه بوم آن که در
کشتی به سبب دشمنی قدیم که میان زاغ و بوم باشد با لشکر بوم و سپاه خصم چون
بود در مار از حالت ایشان را آورد **بیت** یاری مهر برکرده است سر دشمنان کرده چون
بیست و از آن شب تار سپاه زاغان شبیخون کرده را با آتش کارزار بسوخت در رفته **واقتلوهم**
حیث وجدتموهم کرده حال آن شبی روزگار ایشان از وحشت و ظفر منصور همه بدو سر

از آن رزم مراجعت نمود روز دیگر که غراب سیاه بال شب رخ در آشیانه غروب نهاد
و خیل ستارگان چمن زمرد بوستان در گوشه خلوت متواری شدند گشته اختر عالم فروز لشکر
شکست هزیمت [illegible] روز پیروز لشکر خود را جمع کرده جنگ با هجوم سپاه بوستان در میان آورد
و گفت نشنیدی چون بوستان چیره و دلیر ایشان شد که مرد در میان چپ گشته مجروح
و پژمرده حال گشته است و این صورت از جرأت و جلادت ایشان و حریص بودن بر آزار و ایذا
را نجات و وقوف یافتن بر سکسی ما را موقع شدن بر آن آرامگاه و آشیانها را و [illegible]
نیست که در آنکه نصرت و ظفر که برای طایفه یافته اند ایشان بسا دلیر تر گرداند و این نوبت
باز آیند و گرفت در هم دست بهره رگار تر از نوبت اول نمایند و چماران مرغ مرده را
هم از آن شربت تلخ بچشند و اگر بار دیگر در این نوع شیوه آن گیر از لشکر ما زده [illegible]
در این کار ما یک اندیشه و تدبیر مصلحت باز نمود تا از دفع ایشان اندیشه نماید پس هر دو زوج
دشمن و اگر بار دیگر آغاز کار و فرصت کرده سیل از ایشان هیچ کس را بر آید از وی
بس زود فتنه امر در محکم بگیرد و فرود هم نداری که چمن پرور سخن با تمام رسانید و بیخ زاغ
از لشکر گو ملک آینه مرا اسم دعا و لوازم ثنا تقریم نمود و ایشان در میان را بعضی با فضیلت
رای و تدبیر عقل در کار و رای فکر و تدبیر مشهور بود هر چه اشارت فرمود از اسرار و
نجاح در آن مندرج بودی و هر سخن که نمودی از خیر و صلاح در آن ظاهر گشتی برای روشن
فکر صواب رو دی در هر گوشه در کار زنگ خلل نفقد کامل رای تدبیر راست گوی

برای شگفت در این مهم ساعت مصلحت نمودن در کارها اعتماد بر مشورت ایشان می نمودند و در دفع خوابی
با شارت ایشان شروع نمودی و تکیه مشورت ایشان مبارک دانستی و در ابواب مصالح از
اشعر و صواب دید ایشان در کردی چمن پرور سلطنت ایشان اقتضا بر سبیل تعویض ملک
را در آن شهر نفقه بیست صفی که لا ری چالاک بود و عده و فهم و قصه امروز رو زامتحان عقل و تدبیر
هر کو چیزی که در دفع و تدبیر هر چه می شاید در اندیشه پاک گشته در طبق عرض باید نهاد و نظر فرمی
کرده را در آنچه از تصرف خواطر خطیر بسید با عقب بسیار اند اینجا از اینکه خانه امتحان یا رائیده بود برساند
سلطان ایشان شاکر شد که آنچه گفته شد پس عالی در حسب و توبیخ از زمین و نشان کنکوه او نور او
گفته در خصاب صحت بسته رو شما را پیرانه سری عالم اندرین باب صواب بود که
رضیمی گردد او را دست این همه نمکی چگونه به مراد چنین تدبیر آید خرد خود دری
را دوش شیر و چه خود و هم که باعث آن در لوح دانش شخص مرا قسمه بخلا الحکم الکامو
مفعو هر چه شقی است را در قصور طاقت و اورا استحقاق و استطاعت شروع نمود
پس از آنچه شکوه هم تو سلطنت عادل و دانش است ملک ازین بابت پرسید که در این باب چه تدبیر
و چاره دفع این حادثه و چه نوع مجوی گرفت از ملک دلایل شخص ایشان بود اگر چه در این نوع
وقایع مانند جنگ جمع کردن از نفقه وقت خصم قوی چاره آید که را به تنزل مال و عیال
و مولد و منشأ را با ید گفت و در و طن مسکن باوقوف دفع چاره یافت که جنگ کردن خطر
بزرگ است و در معرکه حرب بار فشار دل را قوی علیم صلح که از خصم با شر یافته اند

و از نوازش ایشان هر یک را همت شمرده و هر که با تامل در مقام انتقام آید و ما خبر حصول
کار خوب و ضرب ایشان همه باشد داعیه مجادله کند و دیگر کار بی جواب کند باشد
و بر رفق آب روان حشمت نهد و در قوت خود اهمال کردن و در ورود شیء عجب جز بشیر و نقد شدن
از خوم خود و فساد حشم شده رفی دارد و با حضرت از هر دو جانب امکان دیدن باشد
بیت چند اگر رنگ بر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی نزول با سپاهی چو حشر که میران نقد
انگشت زنجیر ملک رفق بر کار آورد و گفت تو چه اندیشیده و مصلحت این کار چگونه دیده گفت
آنچه در زبان اشارت رفت همه بود از کرکی و بسیار جا اگر ایشان را سیل مرغان عرف
ملک آن هر چه از ایشان و لایق به چه جمله کفت مصلحت اتفاق ان خواری نمی ساده دادن و بر لب
وصکس ابدره و کردن موجب ناموری را سبب باعث باشد شاید که مرد از ابهر محنت رحمت
بصوابت آن نه عکره استعداد حرب زیم و با نوکی و احتیاج چه منت برحق بحکمت آدم
اگر بر جا زیم مرغ از نیام مجوی نیاز بر جا نهم مجوی کی سلام بر هنر بنهیم که پیش نوبان زنویا کنیم
پادشاه کامکار با عزم تاملک ایکه دست در اعمش نیاورد کوه ... شمشیر آتش بار شرم چه جسم
از لوح حیات بشوید و شهنشاه مادر ان ساعت عشرت هم ساعت درد و نواز بر زینه که
بهانه نشاط خشم بوسیج چشم را بسته نظر از مستکبر مصحف وقت در آنکه داد بان نیام
و از هر جانب که تصور حرف دا اگر دو خودرا لکه وارد هم و اگر خشم قصد کینه آنکه وسر خبره
کار ز زادیم و مرد دار بادارم سیم باجره حضرت از عبارات سیلان نظر استید در آید یاد او عرصه

نام و ننگ خمر با خاک بهر که بیحیه گردد بیت بنام نکو گر کشته شوم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
و سلطانی باید که در جنگ و وقت نام و ننگ عواقف کار را التفات ننماید و در هنگام نیر و حال
و مال را با قدر و قیمت نشمرد بیت از سر گرشته آن سپاهی به پس کری هر دو در حشم جو کان آرزو و جلالی
که بحث رفق باید که نام هی باید شدن بهر که با خصم رو بر و ملک رفق نیده بسب دیگر زنگ
ازار نه به فرصتی کنند و نیز بر تو کدام رقم بر نجیه تصور منبر جواب داد که مرا با حنجر دیگران
کار نیست صواب آنست که جاسوسان فرستیم و میهمان صاحب وقوف بکار گیریم تا تفحص حال
و نمبر ابو اخبر آنچه معلوم است بر هم که ایشان را بر صلح رغبت میباشد تا اگر باج و خراج ارزانی شود
شونده و ملاحت ما را تحسین قبول استقبال نمایند تا بر قرار کار بر صلح نهاده بر از نوا قدر امکان خراجی
در کردن کنیم و در شدت کار زار و محنت شبخون ایشان ایمن شده در دیار خود چاره بسیم همی ابراز
شد بهر کار در مدار از خشونت کاری از به چه توان عهد وراب دولت بگشت بعهد میباید در فرستیم
تحمل بر که باشد در خصمی کرد تقویت احسان با ایشان نهد و لوکری بازدر از ایمان بر دشمن و تدبیر
درست آنست که هر که درون نوکت و قدرت و نظر کند و خوف آن باشد هر مالا استیلای آن در ملک
غنم کرد و د و رعیت در معرض هلاک و وحطر تلف افتد بعضی چیزیرا آورده که بعضی خصم را عطف
باز داد و ایشان را از تحرش و رغب خلاص داده و ولایت که از رب حاکم و تجربه باکه نقض چشم
بر شیده داد طلب سیدان و نوع مصلحت را باعث اگر قوت خشم هر شیه با چنین از حکم خود صدور ولد به پیرا
نگر بیمود باشد نامه با توش را زوته با نامه بنا ملک و زیر دیگر را طلب سید و گفت که تو هم

اشارت نفرمایند و آنچه بخود اطوار هر بار نمایند کیفیت آن ملک و اوضاع و طرق و انواع حرکت و رسم عزیمت
نموده باشم مستعد بوده زیرا که رشته مهمات قسمی بسلک کشیده دشمن را که همه از آن کمتر بود توضیح نموده
که زاد لشکر یا جزوه تنهوی با طبیع حکم توان بود شیر شیر تا آنجا سلامت کرد اگر در مقام قبلت و امواج
و تکمل موانات توبان و آتیم برای ان راضی نگردد و در قطع و استیصال با برای متعدد کرد
فتوح و ان شان سلامت باشد هیبت باید که آینده مراعات جانب دشمن برای ان قدر واجب است
که حاجت قرار و دو اشتعه و ماوراء آن باب نشیند هر که افواج نیابد در سپید که نفس خود را سعی
رود دشمن دلیر قسمت باید و هر گز ایشان بخراج لوک ارادهٔ نفس شود علاج صبر است و آسایش اگر مرد
باشند جنگ را هیچ مانع نیست بجهت آنکه تکلف جنگ بهتر از مجموع شدن تمام دشمن سخن فوج
نمودن برابر سپاه اندر به که زنده بود بریک اندر ملک در نعیم که کار شمار با هم هست
پیش خود اندر وجنگ هر بعض منگر کشید در هم جلا بسیار است سخن در بعض عمل ها حرکت نیست و درین
ملک سپاه همراه صلاحیت منگر کشید کس نبود و هر بقدر همه رسد بیرون دکس باشد خواهم همت
فرمودها کس بود در این باب چه ولی بتدریج جنگ و صلح و جدال و نظر کرده ام چشم انداز مسکین کار
شما سیر خواب داده تدبیر ما آنکه چو با اضطراب و اضطرار جنگ بر هم انداز کنیم
ما دام که تدبیر دشمن ایشان را طرق دیگر در انجام طریق مراعات میکنیم زیرا که ایشان در جنگ
ما دلیر اند و ما در جنگ ایشان را کم هم تقویت با پیش باید و هم سعی کرد دشمن را ضعیف
شمردن سبب عمده و دیگر دو دیگر مغرور شده بهلاکت مشرف باشد و قدم زاری در

هجوم ایشان می‌اندیشیدم و آنچه از آن می‌ترسیدم با ایمن بودم و ایشان نیز حال را نمود
با کمال بد جهت آنکه در میان ایشان اصحاب حسن و مشهده و صاحب حسن ام از دشمن هیچ حال از
شهر را که در وقت نوبت شدن ممکن دور که ما کار قسمت کرده و هم مرحمت در شغل
مسکن است که سعادت نماید و هنگام هر سست عرض است که کمین گاه باشد و هر گاه پنهان
خیال نزدان است که گرفتن اندیشیده‌ایم و بد لیکن جنگ از جهت ایشان در توقف است و اگر
قضا و داعیه جنگ داشته باشم با مجاربه نمودن صلاح نیست که خود همه در پی عمل آن باشد که
از جنگ پرهیز و زیرا که آنچه در جنگ تلف شود ترجیح است سخن اگر پیش آوری دیگر شهر جنگ
نموده ام صلح بهتر از جنگ تمکن دهد اگر جنگ سپاه کرامت بسیار از پس جنگ ازین دفع از
کار تامل باید که مردمان بعد از رفتن سبب و قدر بهر دست آن عوض ها حاصل کرده که بجز این و داوری
بسیار در قدم و چشم بسیار میسر شود سخن شمشیر تا صد ... بابرش لشکری لشکر
واصل درین باب سلطنت و شکوه ملک است و شده دولت و در این اوضاع سبب بلاغت
و کمال روشنایی آن چنانچه آب دریا را باده جوی بیابد و حاصل آید و لهذا اشارت
وزرای این خواص در رای ... سوکند به عقل کامل آراسته است و بحسن تدبیر مستحکم
آن در بنا عقل ... ملک ... بودن ... صاحب تدبیر باید ... آب
تمهید ملک عقده دارد گستری فکر ... عرض ... قرار بود پیش ... لازم
ملک از این مهم سلطنت معمور و شرف ... اراده شد ... محکم

که بعضی را در خلال خواب که دیم و در بعضی را در حالت بیداری هم و هر چه که جنگ سپاهی کنم و در صبح و تزلزل سپاه
هرکاره هم قبل جنگ به تدبیر و حکمت علاج آن که پیران شاه اهل تن در زاده‌اند گفته‌اند هم بیت خصم سپاه
گفتم هم با عجب بیاز آورده مردان دلیر در باب عجب بار پیش مرد خدمت را که از دراز
رای بقا و دیگر در حالت با نام خلق و اگر بعد از آن به عادت سلاطین کاخ خالص را به کتابی را بدان رجوع نمایند
مگر باره و ولایتی که معمول به زندگی و هم صواب بینی سیم ملک سلاطین رعیت گفتن که هر که بر بوده درهم
در هر جا رونق شده دیگر دو طریق چاره اندیشی رو بسته که بیت همه نیفزاید و بر تا مشورت
هر جا لشکر است به ذخیره رشته و باده نصرت از خلق تابنده تا برای تملک عرض کند باید تا از حصار
مجلس کیفیت اکار شناسی فایده مشاورت هر یک را ارباب هوشمند گویند منبع فکر
از ایشان بر هدف تیر آید و بزرگان گفته‌اند مشاورت جامع عقلیست و هر جا که جمعی از اهل
عقل در مهمی شروع نمایند سلامت و مخارج آن به نیکوتر و جهان محفوظ ایشان خاطر بر ولایت
آن کار نیفزوده نتایج خاطر هرست چنانکه حکیم گوید بیت فکر تنها برنج و رنج و پیشانی فراکشان سلطان و ندر خلل
شود در اندیشه کردن اندکی است بیت نجابت که صانع و لجوج است بس مصلحت در آنست که پنج را سخن
حوادث ملکی کار شناسی هست [illegible] جمع جهات عمده و مهمات
رسمیست که با هر کس مشاورت آن توان نمود و گفته‌اند که مشیر شدن اسرار پادشاه را صاحب
ارباب مشورت باید از ایشان و توجه داد که در مجلس جاسوس گوش بر آواز دارد است تا هر چه شنود
شود خبر آن به خصم رسانند و ایشان در یابند و تا ملاقات آن بناز کرده رتبه بر سر بالا رسید

شاید ادراک آمده و اگر بالعوض مهمی و سپاهی بیش باید که هر یک از عنصر او جنسی باشد و بعضی که
از ایشان خبر این مجلس و شیخ سخنان کرده تفحص نمایند و در هر کار که هم ترتیب دارد و
احوال کوشش و رسم جنگ و از آنجاست که بدو پوشیده نماند مبالغه کرده‌اند بیت چه بیا
کرده است آن مرد پیشه که کرد به دست سر را گشاده و هر که تیر حیله دارد که موجب شود در
میان آن دشمنان که رود و هیچ کس را در کمان نهاده تیر به الفنون که جنگ و جدال گر راه تیر نگاه
عمر کس رود و کمین منقطع باشد و وقت آید بالفور صبر داشتن از آن تصور است بیت اگر خبر دو داد
کرد این حیث را ز ان سلطان و زندانش بیاید که رست و سپاه بعد از آن ملک که بر تیر بلا جنبد ز ره
تو به خط رفت به ره زاده درست دارد و در چاه بنهاده است که تیر بیت اگر به ادبار فتح و صلح جود در بلا
آورده‌اند که بار از اوج شهریاری تخصیص بداد جهت شان را افتاده است که چگونه نهادت آن
کارشناس هست آورده از دو در شهر کشمیر از بهر آنکه عادل بتخیر هر کس جنگ کرد و کمند
تصرف در گردون و دو کار کشید و ز هم آتش تیر برق آتش بازی بر آن جنود و گمان
به ضرب سلاطین زاده و رنجیده و از هیبت سپاهیان سپاه آن عشق کرده در شهر است قوت آن
بر گشته و به او قهرمان که زاده رفت بیت چه در صحبت مهر به جهان تاک که شیخ در آن عرب نشده آن زمان
راه هدایش به جان عطرمان به شکل و فروش کرده به اندازه روی با شاه و ترک کرده در هر موم
با بهجت عزت مجد به بو که زلف سر گشته و در بند شب مبر و در رفع جنس کمال حسن از
ادب شب چه چه شمس به روی سلطان زهره دار کرد جمال جلال ز در خواب بیداری صبح گره دار

ابرو در رویش گرچه چال پر خیر چاک زده بیت ... به جان [illegible] جمال [illegible] بادا بر دو کمانش [illegible]
چه سر [illegible] که در جهان دیگر [illegible] عارض سیم تنگ [illegible] آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] لطف و [illegible] که [illegible] دل [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] آن [illegible] چشم [illegible]
[illegible] بیت [illegible] چهره [illegible] و [illegible] گشته [illegible] آن [illegible]
[illegible] دل [illegible] جهان [illegible] کرشمه [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] چشم [illegible] عشق [illegible]
[illegible] بیت [illegible] عشق [illegible] که [illegible] بود [illegible]
که [illegible] حسن [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] دل [illegible] که [illegible] جان [illegible]
[illegible] دل [illegible] پادشاه [illegible] حضرت [illegible] که [illegible]
[illegible] بیت [illegible] لعل [illegible]
[illegible] آن جوان [illegible] عشق [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] هر که با عشق آشنا [illegible] جان [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] بود دل

در وصال جانفزای محبوب نشسته از آن جوان [illegible] اسباب معاشرت بهم [illegible] نوع
که آن شاه در جمال [illegible] در صحیفه چهره‌اش رقم فی احسن تقویم [illegible]
[illegible] که [illegible] دل [illegible] لب [illegible]
[illegible] ع [illegible] عیش [illegible] جوان
جوان [illegible] آن [illegible] چشم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دل [illegible] آرام [illegible]
[illegible] که [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] که [illegible] بیت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بیت پادشاه [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] القصه [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] عروس [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] دولت [illegible] عدل [illegible]

داد خواهان بجهت فضیلت داده پس شد که با عدل امتثال نماید سایه رحمت خدا باشد و نیز از آنکه
انواع مهمات و حکم معاملات با بزرگان حضرت بادشاهی که در مملکت او بحل و عقد مشغول باشند ساحت جلال
خشم مبالغه بسیار کرده حال شما را با وزیر در میان آورده و دشمنی و رشک ایشان را سبب
سیاست بجهت آن و کار ... عقوبت که نتیجه آن مرحوم ... شنیده و از حکم و حکومت ... با منصب
رجال نباید خشم غالب آید و بسیار از کمترین ... در ... نهاده و در آن باب
از فرشته و رحمت و رأفت ایشان اشارت نموده و از ... رفته ... عرب بر
برهلاک آن درحقش تصمیم یافته و ... هر یک از ... شنیده و از ... کرده
عدم ... که ... پادشاه ... دست کار ... خانه ... برده ...
و رشته ... بریده نگردد ع کارهای جهان ... که ... و ... پادشاه ... آمد
و ... سلامت یافته ... ایشان دیده ... آن ... چنین ... که ... حضرت
مرد ... سلطان ... حاتم ... انواع ... و ... شده ... در میان آورد
و ... پیوسته ... گشته ... خاطر ... فرموده که ب
برید ... آورده که ... محنت و غم ... آورده ... غم ... که در ... و برید
عزیز ... ... شد ... ... سؤال کرده ... بر ...
آنچه ... ... بازگشت ... از آن ... معظم ... ... بشارت
خرسند گشته ... آن حال ... خادم ... خلاص ... دلداری ...

آمد و بجهت تمهید عذر ... گردد و ... نیز بگفت غم نیست اگر خادم ملک مرا با ... کند
لا جرم ... آمد ... پس ع ... که در ... و ... از نظر خادم ... اظهار ... رود
و جهت ... که این ... باشد که ... از آن ... و ... حلاصی ...
و ... اگر وقت ... که از ... پنهان دارد ... حال ... در میان آرم و ... از
... خادم ... و ... گشته ... در میان آورده خادم ... بازگشته ...
از ... آگاهی ... خادم ... چون ... آن ... طلب ... کار ... کرده با ... دیگر ...
رها ... شده پادشاه ... آمده ... عقوبت ... عدم ... که
... انکار که از ... گاه ... مقام حیات ... در ... هلاک ...
... و این ... که اگر ... با وزرا ... مشورت ... و تجربه ... ایشان
فایده ... بسیار ... که ... مصلحت ... که ... با ...
... و ... که دیگران که ... و ...
... آن ... ب ... که ... خویش ... پنهان
پس ... دیگری ... کار ... سلطان ... حکایت ...
... عبارت ... دیگر ... حاضران مجلس ... که ...
مشاورت ... باید ... و حال ... مشورت
... طریق حکمت ... وشاورهم فی الامر دلالت دارد بر آنکه با مشاورت

شروع در مهمی نماید مصوب باشد کار خود را به مشورت ساختن و به حق شروع کند و از عقل

دهی و نص کلام الهی پیغمبر برگزیده خود را به مشورت با عقلا علیه نبوت امر کنید که وشاورهم

فی الامر و بدیهی است که مشورت سنت موضوع حضرت حق تعالی چون صواب پیغمبر به مشورت مامور بود چرا

دیگر طریق باشد پس کار به مشورت کردن امر کردن حق تعالی پیغمبر را صلوات الله و سلامه

علیه به مشاورت نه از آن است که رای او را احتیاج به رای دیگران بود که صلاح آید چه پیغمبر حضرت

رسالت علیه الصلوة والسلام که وحی الهی مؤید است و بنور عنایت الهی اشیا را

و از الله است آینه است جهان نمای که حقایق اشیا در او ظاهر و مرصع نماید بلکه برای

تبیین منافع مشاورت و تقریر فواید است که تا عالمیان بر این خصلت پسندیده متحلی گردند

و از حوصلات و خصلت پسندیده محتجب نشوند و تا مکر ابلیس در عقول ضعیفه خود راه ندهند و عقل دیگر

تقویت نمایند چنانکه در چراغ چون بالای روغن تقدیم ضعف میکرد و فروغ آتش که

… نمی گردد و از سخنان مر آن مفهوم شد که ترک مشورت نباید نمود بلکه آن …

… که آنچه از مشورت مصلحت آید در رای زنان … اگر … پنهان باید داشت

چه کتمان سر و اخفای … ضمیر فایده کار … است … تجربه …

که پنهان داشته شود … استعینوا علی انجاح الحوائج بالکتمان …

نموده ام اگر آن تدبیر … و آنچه در ضمیر است … شماتت اعدا

و منقصت عیب … از … حکایت … چنانکه …

که … … … و … صبح … … خلعت … …

… تمام … و … … که … … … …

… که آنچه از … … … … آن … … …

… … … … … که … … …

حال … … … … آنچه … …

… و اگر … … … … … …

… … … … … … … …

… … … … … … …

… … … … … پادشاه … … …

… … … … … … …

… … … … … … …

… … … … … … …

… … … … … …

… … … … … …

… … پادشاه … … … …

… … … … … … …

در همین گوشه است پس آنچه ناگفتنی است در دل هر کس دارد چهار برابر شد چه که دل اگر [illegible]

مدتها طلب [illegible] که [illegible] دانش حاصل [illegible] دیگر است که [illegible] صورت [illegible]

و در بعضی [illegible] سال [illegible] ساخت و تا چهار [illegible] است [illegible] در باب [illegible]

بجو [illegible] گرفته چون چهار [illegible] سر [illegible] صحبت [illegible] استماع و در [illegible] خلوت [illegible]

دو دو [illegible] کار [illegible] طلبیده [illegible] رسید که [illegible] عداوت [illegible] دشمنی [illegible]

ما و ایشان چه بود که در قدیم الایام [illegible] کلمه گفته بود و ایشان [illegible] چه [illegible] طرح [illegible]

انگیخته و تا مرد [illegible] آن نزاع [illegible] قایم [illegible] ملک [illegible] که [illegible] آن **حکایت**

کار [illegible] آورده اند که جماعتی از مرغان فراهم آمده و ایشان [illegible] که ما را امیری [illegible]

باید تا در سوانح امور [illegible] رجوع [illegible] کنیم و اگر خصمی [illegible] مقام [illegible] آید به [illegible] روی [illegible] دفع او کنیم

پس هر یک از ایشان [illegible] رات [illegible] نام [illegible] و دیگری [illegible] و بطلان آن

[illegible] نوبت به بوم رسید [illegible] شد و [illegible] امیر [illegible] نام [illegible]

و [illegible] درین [illegible] فرو [illegible] آن [illegible] میان ایشان [illegible]

[illegible] بالا گرفته [illegible] اعتدال [illegible] بعضی [illegible] در آن بوم [illegible] فرو [illegible]

و [illegible] تفرقه در [illegible] که [illegible] الفاظ [illegible] دیگر [illegible] که در آن

مجمع [illegible] مکم [illegible] چه [illegible] طرح نزاع [illegible]

[illegible] آمده [illegible] بعضی [illegible] است [illegible] علیم و دیگر آنکه او [illegible]

باشد و تا جهان [illegible] کار [illegible] اصناف مرغان مثل آنکه [illegible] حاصل نباید [illegible]

این حال که ما داریم صورت [illegible] و پس [illegible] ایشان [illegible] صورت حال [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] طلبیده [illegible] جواب داد که این چه فکر فاسد [illegible]

بوم شوم را با آلات [illegible] و حکومت [illegible] و آن [illegible] اختیار [illegible]

چهار **پس** [illegible] عرضه [illegible] عرض [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] که [illegible] طایر [illegible] لاف [illegible] صورت

که [illegible] و جمال [illegible] آراسته گردد [illegible]

[illegible] کشت و عقاب [illegible] که عقاب [illegible] قبل

[illegible] در [illegible] مرغان [illegible] هلاک [illegible] ضعیف

[illegible] آن [illegible] که مرغان [illegible] ملک [illegible] کار [illegible]

و [illegible] بوم شوم [illegible] نظر [illegible]

[illegible] صفت [illegible] و با این همه [illegible] در عالم [illegible]

که [illegible] وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا [illegible]

که [illegible] وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا [illegible] شمع عالم [illegible]

[illegible] که [illegible] حضرت [illegible] احوال [illegible] افعال [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] عالم [illegible]

ضبط اوراق و [illegible] که هر قصبه بحث مصحف واجب دانند تا چه مرتبه کمال فراغ البال گذرانند
و شمار سالها در میان خود [illegible] کرده که بعضی [illegible] و اعتقاد اعتماد
کرده و تمام باشند هر صورتی که ساخته شود و هر مهمی و حادثه که واقع گردد از صاحب خود [illegible]
[illegible] آن [illegible] سرداران [illegible] عظیم از قوم خود [illegible]
کرده [illegible] رسیده [illegible] آن **حکایت** [illegible] آورده اند که [illegible]
پیلان [illegible] باران [illegible] از [illegible] مرحمت [illegible] در کام [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] بام [illegible] کام
[illegible] پیلان [illegible] ملک [illegible]
ملک [illegible] آب [illegible] حال [illegible]
پیلان اطراف و نواحی آن ولایت [illegible] چشمه [illegible]
چشمه [illegible] آب [illegible] ملک پیلان [illegible] آب [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] آن چشمه [illegible] آب [illegible] پیلان
[illegible] هر کدام [illegible] کوشه [illegible]
که [illegible] **بیت** [illegible] سر [illegible]
همه [illegible] آمدن پیلان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آمد [illegible] ملک [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شده [illegible] **بیت** [illegible] آنکه [illegible]
که [illegible] سال [illegible]
[illegible] حشمه [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] امیر [illegible]
[illegible] کار [illegible] هر که [illegible]
[illegible] که [illegible] وقوع [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] **بیت** هر که [illegible] میان [illegible]
که [illegible] کمال [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] نتایج [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] پیلان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] کار [illegible]
[illegible] مصحف [illegible] حال [illegible]
[illegible] رسول [illegible] هر که [illegible]
[illegible] علوم [illegible]

پسندیده و عملی ستوده مشاهده افتد و حسن [illegible] با کمال معرفت منسوب پادشاه و بحضرت رسیده
و اگر سهوی و غفلتی مر او را [illegible] عذر [illegible] بمجال [illegible] و قیمت [illegible]
ناگزیر [illegible] لطف [illegible] هرگز رسول [illegible] باید که [illegible] قوم باشد
و فصیح ترین ایشان در اقوال کاملترین ایشان در افعال [illegible] سلاطین
و سلاطین [illegible] بعبارت [illegible] رسالت [illegible]
شکار [illegible] فرستادن رسولان [illegible]
فرستاده باید که [illegible] جواب [illegible] باشد
طریق صواب [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] حال [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] تمام [illegible]
[illegible] هر [illegible]
قانون [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
و [illegible] کار [illegible]
و اطراف [illegible] باید که [illegible]

قطع باید اگر در آن نسخه کلام از سر عبرت [illegible] مخالف [illegible]
بس [illegible] لطایف سخن [illegible]
چنین [illegible] رسول باید که [illegible] لطف و [illegible] چشم [illegible]
باشد و طریق [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
حکیمی [illegible] آورده [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
تمام [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چنین [illegible]

رایشان را چه غم دارد [illegible] صواب آنست که [illegible] بالا برآریم
در سالی [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] ما علی الرسول الا البلاغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]

از دیدگار [illegible] باشند و با عدالت ایشان عرصه عالم معمور گشته و خلق در ظلال [illegible]
و نصفت ایشان در آسایش [illegible] در پناه امن و امان [illegible] آسایش [illegible]
که العدل قامت السموات و اشارت **بیت** عدل [illegible]
زمین [illegible] است [illegible] پادشاه عادل [illegible] است [illegible] عدل و [illegible]
سلطان ملوک باشند [illegible] و حکم سلاطین [illegible]
ایشان [illegible] پادشاه باید که [illegible]
کاره و بار [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن **حکایت** [illegible] در فلان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والسماء بنیناها [illegible]
[illegible] والارض فرشناها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنانکه قاضی [illegible] چشم ایشان [illegible] بسیار [illegible] محراب [illegible]
[illegible] ارکان [illegible]
شنید [illegible] کلید [illegible] آن [illegible] چشم مردم [illegible] و خاک [illegible]
[illegible] آب [illegible] احوال [illegible]
[illegible] از نماز فارغ شد [illegible] در میان ایشان [illegible]
[illegible] قضیه [illegible] رسانید [illegible] الحاح و مبالغه [illegible] صورت
حال [illegible] صورت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] آب طراوت و [illegible]
[illegible] اسباب قوت و [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
شود اگر [illegible]

واگر با [illegible] از مضمون آن [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] اگر قبول [illegible] حضرت آن که [illegible]
طلبیده [illegible] متاع دنیا [illegible]
[illegible]
آخرت و نعیم [illegible] محروم [illegible] عادل [illegible]
[illegible] محاکمه [illegible]
مرافعه و مدافعه [illegible]
[illegible] صورت [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
در چشم [illegible]
[illegible] آن حکایت [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

[illegible] جهت صلح [illegible]

قرار گذاشته [illegible] عوض [illegible]

[illegible] رشوت [illegible] که [illegible]

[illegible] ع [illegible]

کنند [illegible]

[illegible] اصل

[illegible] حکم

[illegible] ان الباطل کان زهوقا [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیالم با موج طغیان بیت چو آمد خروش تیغ زبان [illegible] هم [illegible] جست تو گلکاری [illegible]
زد آن کز زبان رود [illegible] بحر عجب [illegible] گلکاری [illegible] پیچان [illegible] که در سینه شب [illegible]
گهر آن [illegible] زبان [illegible] آمد [illegible] آن آتش ع [illegible]
[illegible] و هر چه [illegible] که دو [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] آتش اگر [illegible] است [illegible] آب [illegible] شعله [illegible]
[illegible] فرو [illegible] اگر [illegible] شده است [illegible] هر [illegible] زبان [illegible]
و هر که [illegible] میان [illegible] قوم [illegible]
[illegible] بیت [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] نوع میوه [illegible] آن [illegible]
[illegible] فصل [illegible] حال [illegible] رفت [illegible] پشیمان شده [illegible]
[illegible] عجب [illegible] قوم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
[illegible] بیان [illegible] سخن [illegible]
[illegible] است [illegible]

تیغ زبان [illegible] کام [illegible] بر سینه [illegible] بیت چون
زبان [illegible] عجب [illegible] جان [illegible] تیغ [illegible] جان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] چه [illegible] زبان [illegible]
[illegible] غضب [illegible] قرار [illegible] اگر چه [illegible]
دارد [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] هر که زبان [illegible] دارد [illegible]
آن [illegible] بیت [illegible] که زبان [illegible]
[illegible] قول [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] احوال [illegible] دل [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] چشم [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] قول [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] قول [illegible] کار [illegible]
حال [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] آن [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] عاقل [illegible]
[illegible] آمد [illegible] میان [illegible]

کرده و مژده شیران بهره ور کردم و بازو نهاده و جلالت و محال کوهی منسوب شوم و در اینجا
آمده است که [illegible] بسیار کوهی [illegible] که بی باشد و با آنکه در صورت ظاهر احتیاج میان
انسان و بهایم [illegible] و مگس که بنده [illegible] اسباب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسیده است چه بهایم [illegible] شده [illegible]
[illegible] بهایم [illegible]
دلالت کرد [illegible] از این نوع [illegible]
که میان ما دو [illegible] کار شناس [illegible] شنیدم [illegible] بسیار دارم
[illegible] کار [illegible] حال خود ساختن [illegible]
و افعال و دلیل [illegible] بکمال است چه صحبت [illegible] بود [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] شمع [illegible] آن [illegible]
[illegible] آتش ظلم جان [illegible]
و جهد [illegible] چه [illegible]
[illegible] کار [illegible]
شاه جهان [illegible]
[illegible]

[illegible] آمده بسیار [illegible]
کار [illegible] ایشان آن [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] آن حکایت کار شناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چه [illegible]
[illegible]

زود شنیده این جاده دیگر بهتر است و چشم به راه [illegible] لشکر [illegible] هیچ [illegible] بیت که
درخت از یک [illegible] و از [illegible] [illegible] که بسیار [illegible] تمام [illegible] سلاح [illegible]
از غارت [illegible] که [illegible] است و [illegible] [illegible] آن [illegible] کرده [illegible]
نگاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] این [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از ایشان [illegible] بنام **جنگ** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] کار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] این کار [illegible] [illegible] آفتاب غروب کرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **جنگ** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اطلاع [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **ع** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت عالم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **جنگ** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لشکر
[illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رای خود و صاحب سر و مشیر و [illegible] بر این جهت این جواب [illegible] و اکرام [illegible]

این عقوبت شده و کار دشمن [illegible] و دم [illegible] شده چون [illegible]

نام [illegible] رسیده [illegible] عدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صورت

[illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible]

و [illegible] صلاح است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

و مراد [illegible] جان [illegible] لشکر را از چشم [illegible] اگر دشمن [illegible]

نشان همت [illegible] آورده‌ام [illegible] دشمن را [illegible] آورده‌ام و [illegible]

انحراف [illegible]

جان از [illegible] لطف [illegible] آورده [illegible]

آسایش [illegible] وقت [illegible] مروت [illegible]

و [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible] است که [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible]

نوبت گرفته و سینه به ساخته از کمی بهم عالم [illegible] بیت دشمن چو بخت او تو بود [illegible] در سینه

[illegible] خواهی مردان باشند تا از آفتاب و دولت [illegible]

تا [illegible] الفت نماید و [illegible] کرد [illegible] بزرگان گشته [illegible]

[illegible] بیت در این باب که [illegible] چگونه [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ضعیف و [illegible] بسته [illegible] اظهار [illegible]

از عالمیان [illegible] سلطان باید داد و [illegible]

از [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چراغ جهان [illegible] آفتاب که [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] مصرع [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible] مصرع [illegible]

[illegible]

ملکزاده و جمعیت لالان بر شبه و از زر پند و عاطفت در نعم مرار و تا [illegible] و سیه در ملک قات
انگورست انتظام شمرده اند بسبب مناسبت و مخالطت ممتزج گشته اند و دیگر آنکه عقلا در آن گوشیده
اند و جمعی سالار میان آن دو قسم سبب فرق آورده و سنگ تفرقه در جمع ایشان افکنده بهر حیله دو دسته
کرده و بر جنس بیداری چه جهشش اشکال خصمان بر حسب فضل صنایع بی در نظام کار حسنات باشد
چه که خلاف در و دو دو بر سیده جمعیت خواطر را بهر شکل برسید که حکمت به ایشان **حکایت**
گفت آورده اند که پادشاهی پاک طینت بنوع نیک سیرت در عصر از دولت خویشتن و صومعه حرم
بود و اوقات صبح و شام بعبادات ملک علام صرف کرده و بسیار زمین بود و بر سعادت لنگه در جرم از
خدا تعلقات دنیا فارغ بود و ایشان را خلوت و خلوا داده فی فرد در کار زاد [illegible] دست کی
رسش سرت و پیش مضرت صورت بسته و دو شیخ عقیله بر ساو عقیدت بیاید **حکایت**
چهار درین باغ بسی لاله رو بود از دوام جنت [illegible] تو دو کبیر خورانست [illegible]
کوثر بود است [illegible] کر چهار پای فراغ گشته بود و خلیفه او را عالم عجب حال وی شد
از سیده و **حکایت** ما طرح فقعت از صدا فکنده ام و [illegible] بجهه سر خوشند هم الفصه [illegible]
صادق بر فقر و فاقه دا بد مطلع شد و جهه مد و معاش او کار دشوار شد به کام آورد
بشرا لید بر شش چوب [illegible] شدند در بیش [illegible] آورد و در دو دیگر گاهی مشاهده کرد و قوت
خانه ایش در حرکت آمده [illegible] و بسبب حضرت آن و میان آن در سیر انداخته
اند و پر سیده و گفت که [illegible] و [illegible] گشته و در نفس [illegible]

بصر بعد سالها بپیر مردم کرد که مرد آن ولایت بیرکت عقل و طریق توبه و تقاضای بیش گرفته
و بازار دو سو سیه پاک کرده است بخواهم و صبر یاد ام و او سلامت سبب تمام حال حرص ایشان بود و شدی
انکه هرباره که جو دو گرفتی و جمال و حسب دو دکت هر مرد را عادت بیشه تمام و در دو در ابد دشمن بال
کسی برم و دانع اندر ریب او بهم حالا بپیر مردم کرده ابد کار و بی فرصت سه روز دو را ندر و دیده در دو
معاش خود صرف تمام و بی گشت **ع** از حال جهان تو بار تا بجد ایستاد که بیابان رسته و حسبت حکم
و از ابتدا انتهای بسیر که مقصود سیه و در قصد اوقات پس [illegible] آورده در دو شکاه بصر بعد سالها
رسیده بر سالها در و طالب عبادت بود بجنه و بیحول [illegible] تباه شده در خواب رفته از نعاد او شد
کرد که اگر دو قصه کشش فرو گرفته بکنم و فدا ابر کشیده و مردم دیگرم در همسایه فرداست سه تو پرداز
فقیر بعد از کار و پیش تعجب باشند و بو بیر در فکر افتاده بود که اگر در دو کار دارد خانه بیه قسم کنده بجا
در بیابان که شود و امکان دارد که سالها بار ادا و از خواب در آید و کشش و در توقف افتد بس [illegible]
گفت همین بود تا زاید سالها کشش بگاه و رکاب دیگر رفت و کمی دو خشکی با هر کار و در سید همه فر که تو
و سالها کشش از خلاف میان ایشان قائم گشت او نقل بود که آن گشت بود و دو در دو
اضطراب سالها او دا و دو سالها بیح ادبیات تحویل بوده از آمد شد و تو نیز فرصت اگر دو جاهی دارد دو
سخن بجوابه کاو دا بیه سالها از عرب و ایشان سبب آن از زبوردش را گرفت همسایگان در آن مرد و اداش
بگر بگشته و بحضرت آنکه سالها سبب خلاف قسم باتمام و محفوظ ماند **حکایت** چون در کشف و تمام فرقه
خلاف جو شیخ ماند گشت الله خلاف حرم در زبور اسم الهی و حدیث سید و ز دل بر [illegible]

میدانم جوانی نوخاسته را مکر و فریب و افسون شما از طریقه مستقیم در راه بیهوده برد که از خواب غفلت
بیدار شوید و چه چیز شنیده‌اید که گوش بر هوش نکشید و در عواقب این کار تأمل نکردید که
عاقلان بازی کار خود خصوص در محافظت ناموس از کار عار و فاحشه پرهیز نمایند و گفت در وقوع
فروغ ایشان از راه نرود و فلان [illegible] التفات نکرده بار دیگر مشفق [illegible] پیش آمده و از کنهٔ آن
قدیم و عهد و پیمان بر روش قدیم گرد دل بر آتش غیرت کشند و ندانسته که اگر هم بود از [illegible]
برایم [illegible] عداوت را آتش با خود بیفزایم **چون** زلف سند بر گوش مالید و گریه و زاری
سالها رفت و بدان سیرت و سان که بود و ما در آن که از ناوک اندوه در چشم تماشا
بعد از بسیار رنج و درد بر در نظر شما که هم پا برجا نمی‌آید چون دل به کرد و او را در رقعه نوشته
پرسید که چگونه بود آن **حکایت** که [illegible] آورده‌اند در شهر [illegible] مرد و دیگری
در ولایت [illegible] و در شب در عاقبت آن [illegible] آنجا چنین عشوه پیشه بر سر [illegible] گردی
شده و با او بازی در کار او خواب و گوش دادی [illegible] نظر چالاک گردیدی [illegible]
بر عاشق زاری [illegible] باشد از [illegible] و چشم [illegible] باشد و دیگر [illegible]
بعضی را عین [illegible] و آرام [illegible] حکم ضرورت [illegible] بیکر دل در زمزمه
جام مرا با حریفان دیگر [illegible] ایشان [illegible] مانند [illegible]
[illegible] که تا زه رخ با آب حیات شسته **چون** [illegible] که [illegible]
سران که خط جان که [illegible] که زن را با [illegible] جوان [illegible]

نوشته و گاه ربیان آن از مرحمت مخالفت ایمن نمیدیدند نامه و پیغام بجنبش مدام و صحبت
صبح و شام گشته مهمی از چهره‌ای که خیال بر صفحه بدو دید و [illegible] راحتی دل و شکیبایی
کس را باهم شمع صحبت [illegible] گیرد می‌شدند ایشان با آتش [illegible] **چون** هرکه چه چون
با معشوق [illegible] الا آنکه در [illegible] با او حیلتی [illegible] و توقف [illegible] و گریه اعلام که [illegible]
بالاکه [illegible] جواب که [illegible] که [illegible] مشغول که [illegible]
که [illegible] مانند [illegible] انجام [illegible] جواب نخواهد [illegible]
تا در فراق در چگونه خواهم بسر برد و [illegible] گرد و چه [illegible] کرد **چون** این کلام
مرا از رنج و مهجوری [illegible] کلام از دیگر [illegible] و در تکلف [illegible] کرده و دیگر [illegible]
چند آب از دیده بیارید [illegible] زنده [illegible] کرده و دیگر [illegible]
بسیار نمود که او را [illegible] که [illegible] محافظت باید نمود تا در عقب [illegible]
دختر بمال و متاع [illegible] قبول کرده [illegible] که [illegible]
مرغ شوق [illegible] که [illegible] مانند مجرب [illegible] که [illegible]
گرد و طلوع صبح وصال [illegible] زن را وعده [illegible] شب [illegible]
مهیا کرد **چون** [illegible] سعادت طالع [illegible] و [illegible] نمایان [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] پنهان [illegible] در آن [illegible] که [illegible] عاشق [illegible]
یکدیگر [illegible] کار جوان [illegible] شده [illegible] آتش اضطراب در خرمن [illegible] آن

زن بیزار و کاهش تن با بسیار با زحمت فراوان خورد و به تحصیل جواب رفت بسر دو برد

تا به این عقد فسخ باری با سه همه لطافت و زیب این برج شمع بر شبستان بهجت والی برد

بر بستان الهی چار چند ان زرق نمود ایشان به جواب گاه نمود همه آهسته آهسته بریز بخت

در آمد با فرحت و سلامت به زمند کا چشم زن بر بالای افتاده است که رقص تو بر بهار تخت

این حال به شوق و سلام رنگ زنگ آواز داد که بعد از چند در سوال کنم و بر فرجه رسید

با شوهر سلام آن آواز بود است که این بار بر سبز خوانم [illegible] در بحث تو خبر است عجب شوهر آن

جواب داد که این سوال چه فایده [illegible] پیش جواب اسم جان [illegible] برد است

این [illegible] است که عقل [illegible] شهوت [illegible] صادق شد

و از هر جنس [illegible] صحبت ایشان التفات تمام [illegible] اخلاق باشد و [illegible]

با [illegible] ایشان [illegible] صاحب نفس [illegible] شهوت [illegible] بهار [illegible]

حکم [illegible] کرد [illegible] که [illegible] شوهر بر آن

روح در بدن [illegible] جان [illegible] در بصر [illegible] از جان [illegible] کز [illegible]

از عمر [illegible] معاش [illegible] زندگانی [illegible] به نفس [illegible] عزیز و گرامی

[illegible] جهت [illegible] مال [illegible] وفا

[illegible] اگر [illegible] هرم [illegible] اگر [illegible] فصل [illegible]

[illegible] آمد [illegible] غالب شد [illegible] زن [illegible]

کرده بود [illegible] نشوم آخر این چه گمان بد [illegible] که من [illegible] داشتم [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] عجب [illegible] بر [illegible] دارد [illegible]

از [illegible] زن [illegible] که در [illegible] آمد [illegible] صبح [illegible]

از [illegible] مخصوص [illegible] که [illegible] است [illegible] وجود [illegible]

[illegible] صلاح آنست که [illegible] زبان [illegible]

[illegible] که [illegible] بر آن [illegible]

پس [illegible] تخت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] چو [illegible] صبح [illegible]

و زن [illegible] بالای تخت [illegible] ساخت [illegible] تخت [illegible]

[illegible] بالای تخت [illegible] جمال [illegible]

[illegible] زن [illegible] شوهر [illegible]

[illegible] صبح [illegible] شکر [illegible]

[illegible] که [illegible] شد [illegible]

[illegible] عمر [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] عالم [illegible] اگر [illegible]

و بنابر حفظ [illegible] لازم آمد دل قوی دارد و خوف و هراس به [illegible]

خود راه نده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

دست جفا جو برآوردم بر سنگ انتقام فرس همت تمام از میان زنگیان بجست و چون سلا
به کوه رسید و از میان نعره و خروش او پشت از ایشان حیران و جمعی کثیر منتشر شده و دو سلا
بر آن [illegible] نخست چون به کمیت طعن و ضرب برسید و فرس چون شاخ را باز داشته اند
و اکنون به نام سر و فرس قدرت نیافت از او بود ضعیف سرکرا این سنگ باید کشید و هرکه
در قدم [illegible] مرا تاب و دیدار چنین حالت پیش آید و تا بقیت این به نامی [illegible]
بخواهند صلح آمد که بعد استمالت و اتفاق به مهمی که سپس پیش روی و جهت بر آن
نیزه گوی به دست کارزار و چه اسپ ایشان سلاح بر میان به حبش گرازان کوبی سرخ باشد
بخواهیم که چون از زنگیان چون سه که همه شان دلیر و هنرمند تمام به تسخیر خون آن سلاح و
در حرکت آمده از آن تعصب او برخاسته و زبان لاف و گزاف گشوده به نعره و عربده
بگرفتن بسته بر حبش خلاف چون برق و مار [illegible] که از آن به چهار سیاه سوار [illegible] آتش
زده و نشستن سر و تاج که آتش پس بر آن فتنه را در وجود و در آب به اشتعال آتش فتنه شعله
نشسته و در آن گرمی کارزار [illegible] و در آن آتش خشم بر زنگیان حمله کرده قوی شیر [illegible]
جنگل چون از هیبت سهم بر گشته [illegible] فی عزم حامیه [illegible] دلیر [illegible]
آنگاه که حبش چون رسیده و به هم رسید و هر آن رسیده و زمین به خون بجوشید یکی از سواران از
کوه سیاه فرو گرفت و آن زنگیان که [illegible] زنگیان بجمعی برآمد و چون عزیمت [illegible]
آن شب در صحرا مانده و زنگیان دیگر از هجوم و هم گرفتار [illegible] یک در منزل خود رسیده که

بجانب حبش [illegible] چون در جهان [illegible] شده و تا زنگیان خبردار شدند
بسیاری [illegible] ایشان کشته شده و دلاوران خسته و مجروح جان از آن و در [illegible] زنگیان [illegible]
[illegible] از آن [illegible] بار [illegible] نمودند [illegible] آن فرس [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] شده و [illegible] زنگیان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] که [illegible] عالم [illegible]
[illegible] حبش [illegible]
جهان [illegible] زنگیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حبش [illegible]

ابلهم [illegible] حیرت گرداند و در [illegible] عظم در چارگوش [illegible] سلطان میمون که تنگ از حیران

و سرکوهان [illegible] صحبت [illegible] گفت ب [illegible] جمع [illegible] در بیابان گوش [illegible]

در آن [illegible] رسول [illegible] شروع کردن در صحبت [illegible]

محروم [illegible] صبر [illegible] گشته [illegible]

[illegible] صبر [illegible] ج [illegible]

[illegible] بحکم الصبر مفتاح الفرج [illegible] ب [illegible]

[illegible] صبر [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] محو [illegible]

[illegible] ب [illegible]

تنگ [illegible]

[illegible] تنگ [illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] ازجهت [illegible]

جان [illegible] تنگ [illegible]

لذت [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] ب

[illegible] ملک [illegible]

[illegible]

[illegible] صحبت

[illegible]

[illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برگشته و اهل قشون در هم شکسته رو بگریز نهادند و سپاه خود را پراکنده ساخته مظفر و منصور
و همچنین بسبب همه شب تا دم صبح در جنگ بودن رستم که از اضطراب او آب می شد و کوه از صدای
دره آمیز و بغبار آن ملک خراسان عالم از جنگ و فتنه گشت و آن شاه زاده شده در غضب آورد
رفت همچون سلطان که ضبط لقب او برد و غضب دو بار عجب شد و از جهان در آتش
بغض حال شخص که او مشغول شده و بغض جسم همچون قهرات است که با شاه ایران
قوم است آنکه در جهان شاه کرد و قرار قوم هم را اسم سلطانی و اخر حال ملوک باشد گفت
با هم دو دل بدو حکم در آتش رفت چشم شد مثل جسم که کار حوادث از ملک هم بر
با دو شاه بدین حکم و با دل فرنگ در قرب مشغول در این معرکه حاضر بودم و روز دیگر هم سپاهیان
رسیده او را دو الملک در این دیار خبر رسید هم ملک در بیگان بر اجماع رگ جنبید بسیم بر دو شب ماه اهل
چه دولت این کار شود و هم او در وقت محکوم آن هنگام حکومت ملک و دولت که هم و که نیم و ضرب آتش در کمر
عادت بر بستیم و بعضی العصر از دولت سلطان ملک کرده ایم و در سایه دولت او از کرمت
زمان آنچه گوشه و گوشه باز هم **چون** بپا و دولت حضرت سلطان زاده جدید هر که هست از
عاقلان که رو در پیش ملک بر سر بالین گذرد حسین ملک از عزم نظر گشت و باعجز
که در این پیشه کسی نشد و از انواع سخنان لایق بر زبان راندند و جمیع دولت هم از شغل شد
خبر رسید تا این همه خوار گردیده و هر کوه را هم از برادران شاه ایشان جان نیز رو نهاد
اکنون و بعضی ما بر سر ایشان جان حکایت خواهند کرد و در اینجا آورده و سوابق

کار رزم جواهر می آورد پادشاهش گردون این حکایت و چنان مرده دیگر است که ملک و سپاه
قطرات اشک از دیده بارید شد و هم همچنان گرفت **چون** که با نام سنگ از هم جمع شود و در گریه
در با همچنین شده ملک و هشت سال و در بیگان در کاخ به جواب داد که چه با شاه که او در نه و آزما
بسبب کینه ایشان ولی در این کار بعد از او در هر طرف لشکر جمع گشته و ساعت به ساعت با
سپاهی و خود او لشکر برده از هم جدا شده بسبب خلاف آن ملک خراسان از جای برآمد و
از همه اصلاح حال حسب مراد کرده ایشان از فرق جماعت هم رسید همچون هشت ملک سالار بیگ
و اهل جمیع ده داشت و اگر هر بار نیز همه سپاه حضرت ایشان بودی و ده ماه در کار آن
ناحق ششصد غدار او در ملک هشت هزار نفر با منزل ایشان و قوم تمام حاضر
و اگر تو امر بر سر ایشان رسانده طول مدت کردن این جماعت می گفتی و از آن خبر که
تو آن زر او در مقصود و هم حاصل کردن هشت هزار چگونه گفتم هر فرمان معذور است و حرکت
کردن با جیش هرات و با بعضی ملک هشت هزار چاره این کار باشد با هم از تحیت و سلام و ادب و ادب
و اولاد امرا و سپاه و مقربان درگاه حاضر شده و صورت حال ایشان بعضه گفت
ملک آماده باشد که او بشر خصم بر روم ترین لشکر جد ایشان کشتند سبب
جواب سلطنت جنود همچون از بیست هزار سپاه به راه آورده و همچون با شادی
راه شمرده تا سرحد هابان هم و از آنجا رسیدند و آن بیابان چو در آب که در بهار در آن
قصد اولاد قدرت لشکر قزوین و بیگ هر که هم بود در صورت آن بیابان سلام کرده در رسم

و هم جهان پیمای از قصه نوی آن چه فراهم آمدن [illegible] و خیال عالم گرد و از منازل و راه [illegible]
شدن بهوای سیر در آن بیابان و زمین [illegible] از آن بهر که رسیده و [illegible] کشش و تک
و [illegible] گرد و [illegible] آن [illegible] و [illegible] سموم هیچ جانور در آن صحرا جاری نگردد و
هیچ گیاه در آن شوره زار مردم خوار نروید بیابان وسیع پر مخافت [illegible] در وصف که
آب و هوایش آتش انگیز و [illegible] سنگ و سنگ آهن [illegible] بود و [illegible] در بیابان
تابش [illegible] همه جمیع [illegible] در کار جهان بود [illegible] محبت [illegible] از [illegible]
و [illegible] شعار عشق [illegible] رفته [illegible] از تخت [illegible]
نگون [illegible] شعف تمام [illegible] در آن بیابان [illegible] بار [illegible]
هلاک [illegible] آمد [illegible] سکندر [illegible]
افسون [illegible] آفتاب [illegible] حرارت شعاع اطراف
زمین آن بقعه را فرو [illegible] شعله شمع آفتاب [illegible] بر که در [illegible]
[illegible] بر که قدم [illegible] اگر ما [illegible] گرم [illegible] آفتاب
چون شمع [illegible] آفتاب [illegible]
آمده [illegible] آغاز کرده [illegible] آتش [illegible]
ظاهر [illegible] بیابانی که [illegible]
و [illegible] آب [illegible] آتش [illegible]

گشت [illegible] آن بیابان [illegible] آن [illegible] دیده [illegible]
[illegible] که سموم [illegible] شما [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سموم [illegible]
[illegible] در آن بیابان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] از سر جان [illegible]
[illegible] قصه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هلاک [illegible]
[illegible]
[illegible]

وزیرک از ملک چیزی بعموم التفات نکرد و از اشارات [illegible] و بمحض مصلحت [illegible]
قول [illegible] و [illegible] شنید و [illegible]
او [illegible] سلطان [illegible] ملک از [illegible] صحبت اعراض نمود
آن شخص بانظر خود [illegible] در خدمت [illegible] و در رسوم خدمت
[illegible] مراسم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] اقتدا و محرم اسرار [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] ولایت شد و [illegible]
[illegible] انواع مصالح [illegible] در مجلس عام [illegible]
[illegible] ملک [illegible] عقوبت که
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] این مقصود و حصول این مقصد [illegible] کردم [illegible]
[illegible] از صورت [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] گشته باشد و [illegible]
[illegible] آتش [illegible] جانب [illegible]

واگر از ملک جواب چنین [illegible] نشاید که [illegible] آتش [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] که در [illegible] **ج** [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] اگر شخص [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible] **ج** اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صورت [illegible] آن [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
حکایت گفت آورده اند [illegible]
[illegible]

پس سلطان زمین رفت و نابود از قربت آمده بود داشت و در خوف چه باخود تنها زبده بادل رسید
که مبادا این خانه سلطان در زمین باشد و ما گردد تا به رتبت بالا در او دختری که دلبری به دعای
او به هدف اجابت رسید به بساط قربت او دختری راه است و به پاسبانان
حالت روشن رفی بنشست همچو که آفتاب رخسارش آتش غیرت در حرم ماه روی او
مشکبار رشک ختن شب سیاه بر آورد در ب آنکه به سر در لطف عنایت ایست و آنکه
زرماه کشته خطا عرضت ایست اینکه دگر ... از لطف محض آفریده و دختری
باقی از محض لطف پرورده ... به پدر مهربان نخواهم رفت ... رشی
مرید شارت بپاس شده در عهده دختر غایب ... آورد ... کوچک دختر
که به موقع رسید ... زیر بزرگ شده کو بهر ... که باخوبی
دیگر ... شده از ... جاه ... این کار ... رضا ... هرگز ... او را میل
و بر ما این جمله از معطوفات ... معجزات ... کنی ... دختر شوهر
خواهم ... که انواع قوت و شوکت ... صاحب باشد و ... درجه
رفیع و مرتبه بلند مخصوص بود ... که ... آفتاب عالم ... دختر
گشت ... دانم ... مغلوب ... فلک است غالب
مرا باید ... عقد ... و گر ... ب ... جمع ...
بار گرد جهان ... دیگر ... که بفرمان ... الاصباح آفتاب

از افق مشرق طلوع کرد و از صورت حال باخبر در میان آورده گفت این دختر غایب نیکو
صورت و معصوم ... است ... و در نکاح تو باشد جهت آنکه از ...
با تو ... که آفتاب را ... این قصیده ... خوب ...
زنان ... که ...
آفتاب ...
گرد ... از ... در عرق آمده ... گفت ...
غالب ... است که ...
این گفته ...
چه قوت و شوکت ... علی الاطلاق ...
...
... ب ...
فرو ماند ...
...
...
...
...

بدانست که آرزومند جز آرامی و مونس بود و کار من با شما بجهة ام با حضرت من باید که از عیش

من باشد دختر [illegible] زاید و حاکم [illegible] همسر گردم و با نو دولت عشرت در آن عیش

آرام [illegible] دست و [illegible] و از خنده در خواست

تا او را همسر گرداند [illegible] دعای [illegible] باجابت رسید و شاد شدند كل شيء يرجع الى اصله

[illegible] که دختر [illegible] شد [illegible] بیت جان [illegible] با [illegible] شد

[illegible] که از حاکم [illegible] شد [illegible] آن که [illegible] شد

هر چند [illegible] و دیگر او [illegible] نحال [illegible] بالا [illegible] حکم [illegible]

[illegible] نظم [illegible] بیت [illegible] که

[illegible] باغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] افسانه [illegible] عجب [illegible]

عجب [illegible] احوال ایشان و

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] آغاز کرد بیت [illegible]

[illegible] پس [illegible]

گفت بر دولت اقبال ملک [illegible] ساختم و مقصود [illegible] کار را باشید که

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] باشید

[illegible] جمع میشوند و از آن

[illegible] جمع

[illegible] فرستم

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ملک [illegible] این [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] شاد و

[illegible] عظیم [illegible] رسانید بیت

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] اکرام [illegible] مبالغه [illegible] واجب و لازم

[illegible] ملک [illegible] حال [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] عجب [illegible] ملک

وهیچ اطلاع ایشان نبوده و من این خطر از دور مشاهده می‌کردم که آن بد بر آن قصه چون بطور رسید
و از آن جنس ستم بر عجزه و ضعیفان روا داشته و ظلم در تصرف ملک [illegible] و ولایت [illegible]
آن تیر به خطا کرد که ملک [illegible] نازرد و در [illegible] روی نشانه دیگر باره ملک پرسید
که در صحبت ایشان [illegible] و از چه نوع صبر کردی و با ایشان که چه نوع صلح بودی چه سان در [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible] اشرار [illegible] و کریم [illegible] ایشان [illegible] بود که
با ایشان [illegible] پیش از آن [illegible] **بیت** اگر [illegible] از [illegible]
[illegible] از آن [illegible] که [illegible] باید [illegible] کار [illegible] ملک [illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] اضطراب
[illegible] هر کاری که عواقب آن [illegible] اگر در [illegible] آن [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] و [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] که در [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و [illegible] در میان ایشان هیچ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] باز گفتند [illegible] عدل [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] چه [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] گفته‌اند [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] و دشمنان [illegible] **بیت** [illegible] در همه حال [illegible]
[illegible] حلال [illegible] موجب [illegible]
ستمکار [illegible] که [illegible] ستم [illegible] باشد
[illegible] که [illegible] با ظلم [illegible] و گفته‌اند **الملک**
یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم **بیت** [illegible] ستمکار [illegible]
[illegible] که [illegible] گفته‌اند هر که چهار چیز [illegible] **اول** هر که
[illegible] باید که [illegible] **دوم** هر که [illegible] باشد [illegible] باید
سوم هر که در [illegible] **چهارم** هر که [illegible]
[illegible] ملک [illegible] باید [illegible] و [illegible]
[illegible] باید [illegible] **اول** [illegible] ملک [illegible] دولت **دوم** [illegible]
[illegible] **سوم** [illegible] **چهارم** [illegible]
[illegible] **پنجم** [illegible] **ششم** [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] قیامت [illegible]

رحمی تنگ جان از حرص بشد و بسیار بود زحمت رنجان در استیصال ایشان از صبح عمت اول

در ایشان اگر اف دو دیده و لاجرم از بالا به چشان و ما دیده بجوان بسته کرد ایشان

نه چنین که برای ارشاد ان دیگران کند و بود با خود در حق ایشان سبب پیش از حق جوی بدی

کرد آری جان بسته جوش بیش درین فراوان کشته که چه جای که نه به هر چه کس با خود که چه

بیابان بود و می اندر ترک چه دافته زمین تنگ چشت کس از عهده شکر این نعمت چگونه بیرون آید که

منفعت فراوان تحمل کند و دشمن را بخلاف برد و تواضع نماید و خدمت کس سالکه دل او را صحبت

او مستقیم بود قبول کند و اگر با این همه این سخن نا صح خوش قبول کند برای آن خطر عظیم منطقی

نبود کار رشته باشد کت انکس که سالار آن عمر از هر چه عزت او را مرضی نگاه کار مستقیم کند و تحت

از جان دست شوید و دل از زندگانی بر دارد شده قدم در جستان مردان نهند

و از سر گرفته باز بسیار بنا هالم پای صاحب دلان و کسی معالم پرداخته‌اند و اگر صلاح حال دران

بیند و به کسب دست فرو تر از حق قدم باید نمود و مهار کار بدست و با معتمد و صحتی دل بر بندد و چه

با این صحبت خود سالار دیده کسب دست غوک رای شد تنگ پاسته که چگونه دیدن آن

حکایت کاروانی بسی گوشه آورده‌اند که ضعف و پیری در بازار شکر قصور تمام بود و

راه یافت و بواسطه نقصان قوت از شکار باز ماند و برای تحصیل قوت در کار خود متحیر

گشت و زند کان بد قوت صورت نیست و شکار برانچه اعتماد شدی بر قوت اینکه

نداشت با خود اندیشه کرد که درین از قوت جوانی و ضعف اران کار تدارک حالات واقع

بازی کنی کام شباب و صحبت و از نیکوان بر جهت و نهان نشاط همان فراخ دارد و دیگر از آن

آن فرصت خرج و از آتش طمع و رنج تماشا گردون و ما از بهر کار شکسته پیری سلامت

بود و از دست تنگ اعلی و حشمت رفت و ران جوان و فرزند پیری رسیده از دیدن

صحبت یاران و ایام شباب و شب ریش سپید و سمت و آن که این عمر عزیز بهره‌ی کامل

نبرد و دیگر بیش چه بکار آب ما دانست که گذشته سالها بجوان آورده بیستی که از حقیقت

بود شغل نمی و هر عوض وقت جوانی تجربه است که حاصل کرده‌ام و چون پیری گردن بسته آن

به عمر دارم از برگشت آورده و حالا بنیاد کار بر کم آزاری باید نهاد و هر چند تقریر حق باید به قبول آن شد

باید داشت و در نیکی آن شروع باید نمود که آنچه و امی اهتمت بر آن توانا بود در بقیه که از عمر

مانده و حاصل آید پس کج رخت بیرون رفت که دران غوک آن بسیار بودند و یکی کاه ملک و امیر ایشان بود

با ملک دارد و از هشته غور سالخورد با تیم زده کار بسته خالی و صحبت و کلان اندوهناک بر خاک سیاه افکنده

غوک پیش رفت و از سبب پریشانی او پرسید که ترا بدین غم کی رسیده و موجب آن چیست ما را جواب

داد که زهی غم چون نیست از بس که دارم روز جهت من از شکار غوکان بود و امروز چنان افتاد

که غوکی را دیدم از پی او دوان شدم و گریخت که افتاده شد از خانه زاهد و پسر زاهد من آمد تا در آن ما از

پس آمده و سپید آن برم حرام کشته و اگر عمداً خواهم به یک از ایشان بجست و ازان

غوک رفت ملک سالخورد کرده و غوکان اینست صورت حال است در بیابان کشته پریسید

که بچه سبب این و ماندن شده و نکوم عیب این زاهد بر تو حال است حکایت زد

ایک آه جگر سوز از سینه پر بکشی و دادم جواز دو فرزند زاهد کرده ام و در خوش دارم از ملک عزم رجع

چشم مرا در دام بلا افکنده و طمع فرشته اکبر در این محنت بر روی کشاده و هیچ آن بود که روزی قصد عزم کرد
کردم و از خود مرکب پیچیده جوان را از خانه بسلامتی رسانده از عقب من بسیع در آن خانه فرستم و
خانه تاریک بود و بیرون آمده آب گشت بزرگ یار من رسیده بید استم که غربت او
کرمی عوض این تا فته و بودم و بر جای رسیده دشمن ما خبر یافته از نسوه فرستاده فوری قصه
هر که دم در دام نهاده بهیچ و فرستم را بعد در عقب من رسیده دید و غضب بسیار کرد و گفت او
پرورده کار خویش نخواهم که تو خوار و یا فته را کنده و مرکب ملک عوکان کوه و اشتر
نشود که فتن عوکان مرا هیچه بسیم صد قدم بود هست اکنون بضرورت اینجا آمده ام تا ملک
سوار شود و هم کم از او و قرار آنکه من سوار شده و ع گفتم بنام ایم خبر ناید ملک غوکار رایت
موافق شده و خود را از آن شدن و مرتبه تصور که حسرت ما بر و شستی و پدر تاج ما
از ما حسرت تو دو حسن تخجید بر من کوشش گفت زنده کان ملک در آن باکه مرا در طعمه و قوت جا
است که بر آن زنده مانم و آن صحبت یا بار آن بسیم ملک هیچ بیش شده که و میکو
و مرا از مرکب کردیت و مرکب بیاد و قوت قوت بران نبود پس مرد ورد عوک برای
طعمه او مقرر کرده در این چاشت و شام ملک را بود و در کار بر سال طعمه مسکر آید و بحکم
در آن واضع مقتضی شده مع بود از آن عزم رسید شش ب دمی که رزد به نفس ز ریمت آید
و در وقت ضرورت بر سر ملا بید هر کار که عار است و ملال آرد در حالت حسرت
و دشمن بطران آورده و مکر کر من صبر بسیار کرده و ذلت کشیده هم بطوری که هلاک

دشمنان و مصلحت حساب در ضمن آن بود چنانکه اهتیز طمع بسیار دید بدو بیرون رفق و مدارا
نمود و آسیب تنها کوه شده محبت و مکاره و چه که آتش با صولت اگر در درخت رسید آن
فرو تر از درخت که بر روی زمین است و آب با لطافت و ملایمت هر درختی که از آن بزرگ و قوی تر
چنان از بیخ بر اندازد و دیگر در آن محل فرستادن شاه گفت ب لطف کم هر کار بصحبت بود بی
مدارا بیشتر ساخته و در آنچه گفته از دو سلطان رسید آنچه صحبت بهتر است زیرا که مردمان را جز
دلیر و دانا بوده مصلحت نباید و تن بر بر کشید عاقبتش رسید باید که اگر کس با آنکه کنند صحبت
آن و هر از تمامیت کار است لا مرد دانا عقل و بکر صاحب گفتار بر شان سازد و در برابر بر کرده هم بر بری
گزاف بخند و دلاویت آنکه از زهر رسید ب بیک ستم بر سر آن تلاقی مرد آن جز بسته
بیران گرد و بسر بلا صاحب دانا به فکر شاید قلعی کوی ملک گفت عجب هنری و قدری دیدم
دعوت حرمت ز آنکه کار بسته است تمام آن کار رهیب است سلطان جنس بر ترکی
بلکه در وقت ملکی ملک در کار بدار هزیمت کرده اگر جمع دوست کار ز کشته و کار هی
طلب همی فرو زند آنکس مقصود بطلب رسید که به نصیحت مروت مخصوص شده صحبت
مروت آمده کار صحبت رسیده و اگر به او مروت بار باشد بکس مطلوب آن
باشند و صدق و محبت هم بیشتر و اگر بر دین صادق باشند آنکس به مطلوب فایز
گردد که بار و همدکار را وفا باشد و اگر در آن باب حسن نماید و دوست هنر مرکز اولیه
یا در کنند و وقت بحث شده در وطن او اظهار بود ب کوکب بخت جو طالع شود از اوج

شود و آنچه مقصود بود رو دهد که مدد طالع اگر ثابت در مکان خود باشد اگر فی‌الحال روی بزیر کرده

که ایشان را زبانها شیرین است بر آشفته و در پیچ آشفته در رصد دشمن غافل نبود چه بسیار اندک

دشمن بوده و ضعیف شمرده کار بمشکل رسیده گفته‌اند چهار چیز است که اندک آن را بسیار باید پنداشت

اول آتش که اندک آن را همان ضرر است در سوختن که بسیار را دوم وام انفعال از قرض خواهان

که کم هم همانست که در هزار دینار سوم بیماری که هر چند انحراف مزاج اندک باشد ضعیف پیش

حضرت آورد چهارم دشمن اگرچه خوار و ضعیف باشد او کار خود کرده دشمن شده ام که گنجشک با وجود ضعف

حال از مار قوی هیکل انتقام خود چه وجه کشید ملک گفت چگونه بوده است آن حکایت گفت پادشاه سمر

گفت آورده‌اند که گنجشکی در سقف خانه آشیانه داشت گرفته بود و بقناعت که او قات

میگذرانید و فرزندان را بچگان بر آمده بر سبیل عادت و بهر جهت طعمه ایشان و ترتیب

قوت بیرون رفته بود گنجشک را ماری سر فرو برده بچگان را بیاد چون باز آمد گنجشک اثر بلا دید

که با اضطراب تمام گرد آشیانه می‌پرید و فریاد میکرد و دود سوزناک از دل صاحبان میکشید

در بیماری با میزبانی چه حرکت است مرا و قصاص چه جواب داد که جفت من چند روز بسته ام خاری

که بسیار ام میرسید و دل سوزان غمی دارم و میکشم چگونه تمام که یکدم غایب شده بودم

برای معاش و وقت را عظیم عجب چه دیدم آمده قصه بچگان که هر چند اندیشه کردم و گفتم

اگرچه قابلیت دشمن ضعیف بترس که بترا بقهر برنشانه بر آید سبکی برسینه دلگشاده تر از آینه

تیره و من ... از آن بترس که مبادا قصد دندان کم شوم در بندم

و با که لائیم و ... که دوستی بیم بچه‌ها و گفت جفت هرچه کردی اینجا باید کند دشمن ...

عاجزی که گفته ام هیچ نوع با او نتوان داد و فریاد میکنم و کسی فریاد نمیرسد فریاد

بی‌داد هم و فریادرسی نیست اکنون اطلاع هم تمکن بچگان را خود و بفراغت در آشیانه گنجشک

این سخن را استماع کرده ... از بهانه‌اش برآمده و از فراق فرزندان آتش حسرت در جان

افتاد در محله خانه دهقان بود به اشتعال آتش چراغ مشغول بود و فتیله روغن آلوده روشن

برداشت که در چراغدان نهد گنجشک بپرید و آن فتیله بر داشت و بر آشیانه

و بعد از آن آشیانه آنکه صاحب خانه از خوف آنکه مبادا آتش در سقف خانه افتد

ضرر کاشانه گردد بر بام بر آمد و در آتش خانه افتاد آتش منطفی سازد مار در پیش

آتش دود بالا آورد و هیچ نتوانست و کسی آسیب بام نشسته بر سر کرده و سر بر آورده بود

بود و همین در سر خود را همان ... شد بلا دیده آتش که مار و دشمن خود بلا خورد و از دل

جان بگرفت تا قیمت هر کسی بلا به سبک انتقام و فروکوفت پس دشمن اگرچه خرد بود در او

عزم او در دل برگ دارد و غم کار زیان ... ... که گفته است این مهم دل زمن

هر که ... ... با ... و هرکاری که اعتماد بعقل دیگر کردم نتایج آن بتجربه و دو پیدا

شد و هر که تمام مهمات و مصالح بر او ... بسیار و هر که دست تا کار جلال ... ...

با هر حادث که بیافت معاملات و کرده چنانچه مرا ... ... دو قسمت

بهر چه ... ... و ... ...

بلکه مدتها در خانه دشمن ... بیاید ... گوشت که در آن عجب گرفته ... در
عمل صالح شده که ... و بدکاران ایشان کسی ... ع آن ... دولت ...
تربیت ... در همه کارها و احوال ... اخلاق و ... ملک سعادت ...
قربت ... از خصال حمیده ... که ... بکار ... و الحمد لله ...
... شکوه و شوکت و شجاعت و ... جمعیت و ... جهات ...
... و ... خشم ... رضا ... [illegible]
و ... حال ... که ... آن ... رسید و ... ایشان ...
... بساحت ... و ... که ... [illegible]
... که ... شده و باشد ... منزل ... [illegible]
ب خصم را ... که ... [illegible]
... و ... در ... ملک ... طعام و ... [illegible]
خواب ... حالا ... ب کار ... آن ... روزگار
خصم ... آن ... هر که دشمن غالب ... [illegible]
... و ... [illegible]
... که ... [illegible]
در ... عشق ... [illegible]

... کم ... [illegible]
... پ ... و ... جانب ... [illegible]
و سرور آن ملک ... و ... [illegible]
... [illegible]
... آن ... [illegible]
... [illegible]
... قرآن ... [illegible]
آن ... آب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

مبالغه باید نمود پس ای ملک ملک با فراست بی دولت علم کم طلب آزار کسی صنع سبب

آن خواهد کرد کار زاغ در محبس بوم حالا صواب آن لایق تر و در کارها از غفلت اجتناب

نماید و به چشم خرد دانش در عواقب نگرد و حق تعالی ملک را استقامت دولت کرامت کرده چه

[illegible] است اول خوبی کارها چهره فرداد از آینه امروز در معاینه بیند دوم خوبی که قوت

و قصور همت را راه نباید سوم رای صواب که از صوب اعتدال بجانب خطا و خلل

منحرف نشود چهارم شمشیر است که مرغ برق جهانسوز آتش در خرمن عمر مخالفان زند پس از ما

ملک بر نکته سنج عدل گرانمایه شد جانش از جمله تاریخ این همه کمال کس بحزم و التفات

نکرد نصیحت او مرتبه قبول یافت تا بر زبر همه کارها چه دوران داشتن سلوک

از عقل و کیاست و فایده و حاصل آید و بیگفته و کسب خواران بجا و فسح یافت و انجام

الاذن یطاع طول از قیام داده پس همسان [illegible] نماید صواب که اورا کشته فرو گذشته حجاب

جنس گشت و لاکه تدبیر است قول کسی [illegible] خطا است [illegible] داستان حذر کردن

از مصاحبه مکر و مکاید عدو و اگر که در تضرع و تذلل مبالغه کند و از فریفته شدن

عقد در افتد و سلوغ تنها با صف و بجز خویش جهان قوی و دشمنان [illegible] این نوع

داد و آن سبب گشت که [illegible] فرصت [illegible] و اگر [illegible]

اندیشی و بصیرت آن سلوغ هر گز [illegible] رسیدی و [illegible] در خواب [illegible]

باید که در این معنی بچشم عبرت نگرد و این اشارت بگوش هوش شنود و گفته اند

گر دشمن [illegible] باشد که از خصم هر چه [illegible] باید فرو باید داشت و چند که از عدو

محبت شنود در [illegible] فریفته شده [illegible] باید دید از مغرور باید داشت سبب دیگر

[illegible] صحبت [illegible] عشق [illegible] نمود [illegible] بصیرت بگیرد

گرچه صورت [illegible] محبت و فایده دیگر در [illegible] حکایت آورده اند [illegible] حکیمان

خالص [illegible] محض باشد که مانع [illegible] و سود مند [illegible] تا همان [illegible]

گر دیگر کار [illegible] شده چنانچه [illegible] و هر کس

منزل [illegible] و سلامت رسیده و اگر کسی [illegible] که [illegible] حکیمان [illegible] غرور

داشت و هم [illegible] خدا [illegible] حکایت [illegible] آید و رسیده

باشد [illegible] نماید [illegible] صحبت [illegible]

باب پنجم در مضرت غفلت ورزیدن و از دست دادن مطلوب [illegible]

[illegible] داستان [illegible] دشمنان [illegible] قول ایشان فریفته نباید شد [illegible]

از مضرت [illegible] وقت غدر و فریب [illegible] در مقام [illegible]

باشد [illegible] آنست که بار [illegible] کسی [illegible] چیزی [illegible] نماید پس از

[illegible] مطلوب غفلت ورزیده [illegible] ضایع سازد [illegible]

[illegible] کار [illegible]

از [illegible] دولت [illegible]

مرحکم همدم در کمال کبریای حضرت او برین آفرینش گوهر چه گوهر برتری در حواس حضور شهنشهی
که نمود و فیض باستانی باشد مخترعات کتاب چیزی از معنی لفظ آن اشارت است پیدا
تعالی بر لفظ و سبب و رسم عادت روند کار و اعمال و محبت وقت سعی و رنجی بسته هم مهد نماز
شه ادراک که هر کس از نهاد خود را بهار روشن داده پیدا صاحب صورت نبندد و هر که از پیر آ
خواهم و داد اندیشی عاطفی و دو رسیدن خود او عاقبت چیزی بی باشد که کسب آن دو عرصه
نقش فتح کرده و در قبضه همت بشر جو حسرت و اندیشه بنماند چه که سنگ
پشت زیاد شفقت جد و جهد حسن شوق حسن ورزیده بهبودت شده و بو لطافت عقیده و نماز از
دست برآورد و رحمه حسب و حاصلش همه مرهم التیام بیافت بشری رسیده که هنگو نقط
آن حکایت از هم گذشت دو رود آنکه دو دیگر بروز دو رحجابت جبین حضر زر یکی پیدا
نبوده دیگر دو شده هم از کار دولا با سلطنتش بهابت او و سیاست کار از اقطاع وقفه
نبود و استیلا و روش بحکم نافذ و عدل بعید احکام او بر رفته در عالم از میان خواص تهی
رفاهیت بر بستر امن و امان نهاده و ساکنان آن دیار شکر مواهب سلطانش را
دعاگوی و رضاجو گشته دو ب ستم داده‌اند عدل بیدادی از خدای ...
مدد و مبتلای اکار فرزانه و چشم گردانید که کار فرزانه و جوانان ...
لا از ضعف و اطراف بدن او پدید آمده و از اول وقوف نصرت جهانگیر
و نهال قوت که بیرون برد و بار اقبال از سموم سخت دیگر دهر برده که نهالش جو ع طرب

شده با آفت وقت منزوی شده و بساط نشاط به هجوم اندوه نگون گشت چون نشاط جوانان
زیر چرخ مجوی که آب روان باز باید نجوی جاه جوانی کشد زرسته به کوه و پوست بارزو
چو در سر شتر به پیری غذا دیگر عیش صفا توقع ندارد عادت روزگار غدار چنین است که طراوت
گلشن جوانی از آسیب خزان پیری سپهر پامال سازد و نشر سعی تو از نگار بحسن رخسار جهان
بدان صورت که از حسرت روزش محبت شب بارش ... و ...
عشرت ... چون باغی یار غمخوار ... در جام روزگار ...
کش ... که رخصت ... فارض ... این پیر ... گوش که
و بیابانش ... خود ... و سال جوان ... عرصه ...
بر ... باید ... عیب ... نغمه ... محبت ... با ...
طلب ... این متاع ... عقل ... که ... شده ... با این همه که ... آتش ...
... آن ... علت ... و ... آتش ... آن ... تشنگان ... ره
و شهوت ... هر که ... اجل رسیده ... آتش ... با
آرزو ... هر که ... وصالش ... آورده ... کام دل ... رنج ... جهان
عروس ... که این ... در ... کس ... که ... مرکز وما الحیوة
الدنیا الا لهو ولعب در دام ... افتاده و بصورت ... و پیش وابسته شده ... از
... باطل ... و ... طمع ... چون ... قرار

و دولت را بر رزم و بزم دل را در فن پرهیز از غرور پیش نگاه کرده درویش شاه بچون

خیال گنج اندیشی موجود نسیم دیده دانش بکلی نگاه بر الدنیا قنطرة فاعبروها

ولا تعمروها روشن شده نیز خرقه را در فراغت نماید و دل از طلب

با فایده و مال چه جمع اوست چون بایداری دنیا و بای عیشی را ع

دانسته رفع جستجوی دولت باد آرد و چ چون شاه کوچک را قیمت به کمی تمام

گاه بهار است و که خزان القصه دیگر بار چون کار دنیا را دوام است و

وجنت شمشیر و بوستان خوش بر رخنه قصور و دو قصور تمام بدار کان دولت

و شهریاری و سطوت جهانداری و نامداری را دریافت چ دولت اگر دولت

جمشیدی است هر چند آرزومندی است از قربانی که جان تازه کرد و ساعت وجود جسم

از وجود بود و علامت دولت در هر کار است و ممکنات و پیداوری سپه چون ارکان

دولت مستحق رتبت شهریاری و دستگاه دولت جهانداری دیده و استقلال هر دو تمام

ابواب سیاست و ظلم گذاری و تمهید اسباب رعیت و رعیت نوازی

بکمال مشاهده کرد ع از دو رخ دو سپه افروز باد شاهی و سر او در صحیفه قرار داده

و دلها به سلسله اطاعت و طاعت او در آمده با یکدیگر بر خوش گشته چ چو بازار

گلستان دو دو جمله در حشمت او را سزد بیداران که بالا در دو سپهر [illegible] بر بیدار و جشن

کهن برگ خشک این جوان تازه در جهان عمرش بر لب جوی از آب شود [illegible]

دامن آن دور را رونق گلشن ملک را به دولت او باز گشت و خواص ع سرو خرامان چو گردون

گلستان بشود او نیز به فال حسین کرد استمالت سپاه و ملاطفت رعایا برآمده بر کرد و خواص

حال خصم و سلف سیر دو دو دل و دلائل و وعده که همی روشن است منصب و تمیز ادا داد و داد

خواص و عوام اتفاق نمودند و به فرق سلاطین از کار به فرمان آورده و نام جهانداری ملک با

داشتن و قبضه همت از آن جوان بهر چ با بیداری شاه در بحث بر بخت گرفت از تربیت

کسی از آسمان به چه کار دور از این اساس سلطنت مدار گشته آن مدار زیاده و در بنیاد

حیلار و حیل جمشید بود و سلاطین از کشتن بدو دو قوم که دو دستان بر و در دو جانب نیست قرار

گرفت و بود بارز و جنگ که دو آن جشن بر رفعت که حمله سپاه سپاه دود سکته ع بر که

قلع نمود شد جنگ و زنده بود دست و به شمشیر سلاطین در میان چه شد رفعت پیش گرفته با قرار

ریاست و منهاج دولت و طاعت بود و در ذنب بستند که او قد در غرور سلطنت

گذشته بود و همی بی سود او شد سلاطین به دولت سیاست و رفعت سلطنت بر طاعت

طاعت و جمعیت مهیا گردد و رنگ از که از طرف شباب آرزو بنه سپید بر بند و دو ستاره

صبح بر خوشی رزد و دو ب صبح بی پیدا شد او بوی شمار بود خواب بیکو کسب دو دو قرنم

بیدار شود روزی بر حشمت بخیر که اگر او قات زمان لیو بی رانده انجمن جنبه کار و یک او جاه

رمانده شده در آب افتاد و از آن کشتی بر بیداری رسید تا بر طرفش بر آمده و شاه بر خوش

استقبال با فته هر ساعت بیان کند و دیگری در آب افکندی و در آن آرزو نمود قصه سلاطین

سنگ پشتی از آن طرف دریا برسم سیاحی در آن جزیره آمده بود و در زیر آن درخت ساکن شده
میخواست که اینجا مقیم شود و بعد از آن بسبب اهل و عیال معاودت نماید القصه در آن
محل که بوزینه انجیر میخورد سنگ پشت در زیر درخت در میان آب بود هرگاه که انجیری
در آب افتادی رغبت تمام بخوردی و تصور کردی که بوزینه از برای وی می‌اندازد و این دلجویی با شفقت
در حق او واجب میداند و اندیشه کرد که شخصی بی سابقه معرفت با ما این کرامت فرماید
اگر وسیله صحبت و رابطه مودت در میان آید پیداست که چه مقدار حرمت و
مروت ادا نماید و بلطف [illegible] فواید و [illegible] صاحب چنین کسی [illegible] مکارم اخلاق و
محاسن صفات در طینت او سرشته است و قلم کرم آیه جوانمردی و فتوت بر صفحات حالات
او نوشته از مغتنمات روزگار است و هر آینه صیقل صحبت او غبار ملال از آینه دل محو
تواند کرد و [illegible] ظلمات آفات از هوا [illegible] نتوان ساخت گفته‌اند **بیت** دل
که آینه شاهی است [illegible] از [illegible] صحبت [illegible] بر [illegible] صحبت بوزینه
قوم کرد و [illegible] و در [illegible] بجای آورده اندیشه و حجت [illegible] و [illegible]
[illegible] جواب [illegible] و [illegible] تمام بجای آورده [illegible] بسیار
بصحبت [illegible] رغبت [illegible] و مبالغه [illegible] بسیاری
یاران [illegible] افعال [illegible] و هر کس [illegible]
جهان سرفرازی [illegible] راست **بیت** [illegible] و [illegible]

صحبت دیگر اگرچه بسیار است [illegible] که [illegible] نسبت [illegible]
صحبتی [illegible] صحبت [illegible] صلحت [illegible] مجلس [illegible]
در [illegible] که اگرچه کسی [illegible] لازم است
اول ارباب علم و عبادت که ببرکت صحبت ایشان سعادت دنیا و آخرت میسر توان
کرد **دوم** اهل مکارم و اخلاق که [illegible] و صحبت [illegible] **سوم**
جمعی که بطمع و غرض [illegible] باشند و [illegible] صدق و اخلاص [illegible] و احتراز [illegible] از صحبت سه طایفه
از فرایض است **اول** کاهلان و اهل فجور که همت ایشان بر شهوات نفس مصروف بود
و صحبت ایشان سبب [illegible] باشد [illegible] آخرت **دوم** دروغ گویان و [illegible]
[illegible] که صحبت ایشان [illegible] عذاب الیم و معاشرت با ایشان [illegible] دیگران از سخنی
[illegible] **سوم** ابلهان و بی خردان که [illegible]
[illegible] نفع [illegible] مضرت [illegible] نفع [illegible]
پس [illegible] نفع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]

ایدون که از حسن تورینه پاسبان نوعی که بود که صحبت پادشاه کشمیر که کتاب سلاک
افلاطون داکرده و که دشمن را نابود بجز یار رسید و زاد کان قضیه صورت بر او بود سید بخت
فلک چگونه بوده است آن **حکایت** در بند شده آمده در ولایت کشمیر پادشاهی بزرگ
بود ما خوانده که هم آن که بنهان فقیر سپاهگری آن مدت لشکری جوانه شده حسب ایشان از
ضمیر و سم و قصد شان سکر کشی ولایات جهان داری و کامکاری رفته فلک زنگ از روی او شسته
بوده دیالت عدالت گستری و رعیت پروری صحیفه ادوار لیلی و نهار دلکش شده **تاریخ**
حکم و دانش سلاطین خاک بوس آستانش بود و دو دین پناه که بنده دولت جهان
لالا که و این سلطان بورینه بود که در موضع آفات اعتبار و وحشی و در رعیت و در عرض خسروانه
و قصه با مرد نیکو شیرازه جانب اخلاص که بورینه بدان موصوف بود و حیثیت از خصوص ما قصه شبها
گشت جز قطره آب در دست گرفته بر بالین پادشاه پاسبان رسیده است و تا بدیده طلوع صبح دوق
غافلان خوابگاه عدو در سلاد انبر کالت را نگه شیر زنده آن خدمت را دست نمیداد و حاصل
دزدی بزرگ از شهر و دست بدین ولایت آمده شبی جبه کوه نگاهی دست آورده لباس
عیاری در پوشیده و در محلات گشت و در دیگر دلان با تجربه رسیده شبی بر فراز آمده بجهت
جهت بهم پیوسته دزد و خوب بر تجربه موقت رسیده که ما را نگه دار محله باید رفت نقب
در خانه که باید زد دزد ما دان جواب داد که در محله رحیم شهر دراز کوش است در
فرو رفت و فعالیت و او دست نمیدهد و سلاح گرفت انگشت محکم بر پا رو و نهاده

غلام محکم در کرده صلاح است که اول به دو هم او را از گوش بند دم و در بر چهار
سو دکان شیشه گری است از انگشت شم و شیشه پیمانه و قیمتی بسیار آورده و بر آن خوار که
با حصول غرض باز گردیم اند و دلاور نیز از تعجب بمانده و سبحان است که این جهان سالاب نقشی
گشت ناگاه عسس از مقابل شان بدر آمد دزد و عاقبت بین چون خطر را در پناه دیوار کشیده او هم
گرفتار آمد و عسس رسید و گی بی حرفی جواب داد که من دزدم و غریب داشتم و دراز
گوش بسیار آبیرم و دکان شیشه گر از انگشت فهم و شیشه بار کرده که بی یار عسس تعجب نموده
و گفت احمقی در دو چیز باید که بار دیگر چون پاسبان داد و حال بیچنین بلا
نهند و جهت شیشه خرد دزدان برد تا فروخته شد خطر را در حضور او نیز برده به تجرید او از آن
فروش بسته در تکاپ چنین محل خطرها اگر او بر خوبی پیش سپاهگری از تمام راز حقیقت
معتدی نرسیده است که کسی بار کشته رنگ و بر دوی این محبت و تنها پیشه نبود از آن
کشته دزد بزرگ از خیر و لشکر بدانست پیری گرفته از قول عسس تجربه و صحت کرده با خود گفت
این است مرا حقیقت بود ماندن و عسس خشمی و لا او ان حسرت بیاد آورده در طلب سلاک مراد
اگر این دشمن و لا نصرت و کار رواست رفته است انجام چه مهم بنشسته حالا چه که عسس گفت
دو تن تجربه را آورده و ان انسان شاید که غرض این تحقیق کار او نسبی و صحت آمده پیش
بر تقدیر سالی آمده بنفیس رفتن و قافله کرده شب انجام آن شب که سلاح و لا و سپرده
چون رسیده داروی بر سیم گرز است که تو هم گشتن روز این تعجب حسنم بت و عید رو

آفتاب نصف النهار بر بام افق رسانیده بود که نصف روز با تمام رسیده و از بی‌خبری که
خوابگاه سلطان بود بر سپهر گوسفندی را دید بر تخت زرین در خواب شده و از هیبت
شکلات در حوالی آن مسند شاهی نهاده و انواع جواهر بر حواشی آن شاهنشاهی ریخته و جمیع
کافوری و عنبری و لشکریان صاحب جاه را فرو خفته و پروانه‌ای چون چراغ [illegible] ایشان افتاده کشش
نشده با مرادی شقه شب پروانه مرکز چه در خویشتنم اما از جان و جگر برخوردار و بال و پری برو
باز نموده حرکت بر سینه چون کشور در است بر بالین شاه ایستاده و نظر احتیاط بر جانب
چپ و راست گشاده بود و از دیدن آنک متحیر شد و گفت سبک سر کو اینجا از جهه نقش
سواری حسن نیاید با باشد بر بساط شهریاری چگونه نهاده است و شیر بیشه قرار گاه
ملک و ملت بر سینه او دست برد این بی‌خرد از کجا افتاده در این فکر مستغرق شد
از گرداب تحیر بسیمه نظاره میکرد ناگاه مورچه بسینه نصف ایوان بر سینه سلطان که آینه
جهان آرای بود افتاده و فحه [illegible] رسانیده در چنین خواب از غده مورچه دست
بر سینه زد و بر سینه سلطان شب دیده مورچه را دید که بر سینه سلطان میدوید آتش غضب
در دل بوزینه افتاد و گفت با وجود من پاسبانی که ستاره دیده ام چنین انجم سیار به
شب روی خواب ندیده مورچه شب رنگ را این گستاخی از کجاست که پای بر سینه محرم
من نهد و او را مجال آنکه اینجا رسد نه پس حمیت جانبش باعث آمده از قهر مورچه که ... را
برآورد که بر سینه سلطان زند و مور چون از تیغ رسانده فریاد برکشید که ای نامرد

دست نگاه دار و جهد از پای در خواهی آورد و دست و بر سینه سلطان کی رسد محکم
گرفت آن مورچه را در خواب در دیده الصورت شاهد نمود و بر سلطان رسد که تو
کیستی خواب داد که من دشمن ناتوانم و در طلب مال و حصول آمال جهد بیچاره بودم
و اگر لحظه در محافظت او اهمال نمودی این بیداری شیخ دست مهربانی و نه بیشمار از خون
مال او ساخته بودی سلطان را حال معلوم کرد سجده شکر بجای آورد و گفت از حرص
آن را دیده و معدن باشد در پاسبانی دشمن مهربان گردد پس وزیر سلطان بوزینه
و از جمله مقربان گردانید و بوزینه سلطان در تحیر گشته بجانب اصطبل فرستاد در حکم تربیت
لیس با میمنه وقیمه دیده در خزینه مخالف بلا واسطه اکنون ای دانش و برداشت تاج دولت
بر فرق نهاده بوزینه که خود را خادم و محرم نیز را رسیده است چون خادم و در دانش او بحث
نکوی با سر دوست دانش گشته شد شب خصم دانا که آفت جان بهتر از جهل دوست نادان
داشت کا نجمه دانا که تن نه مصر است دانش نفع است محض است این مثل سلطان
فایده ایست که مرد عاقل باید صلاح خویش با خصم دانا جستجو کند و از صحبت نادان
باید که بر دست نگه بود شب رنجه دل و حریف جنس نکو با رنجان و زمام اهمال بر برجیس
اگر عاقل بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر سخن اینست که چون این حکایات بر وانمود
استماع و دشمن نمود گفت مرد با دانش گرشد متاع که گوهر شاهوار در صحت و رب هر اکرم
با نکو رفتار ان چه که بر زر کار دانا گفت حکما چنین فرموده اند که از ابلهی دور کار رو دعوی

دوستی [illegible] فریق انقسام می‌یابند **اول** جمعی [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] صحبت [illegible] است [illegible]

[illegible] **دوم** [illegible] ایشان [illegible] **سوم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible] باید که [illegible] دشمنان [illegible]

[illegible]

[illegible] **اول** [illegible]

باید [illegible] **دوم** [illegible] **سوم** [illegible]

[illegible] **چهارم** [illegible] **پنجم** [illegible]

[illegible] **ششم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible] قیام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

من بار دیگر رفیق و همراز همه اضطراب مشاهده کرد و گفت ای خواهر اگر عیش تو نیز و مرا
در آن نهم نگین برا از حال او بپا کاهام جب سنگ پشت گفت ای یار مهربان وای
اسرار نهان در سخن تو نهفت و غرض از آن صورت بسته و در اشارت تو خلاف
و تهمت چگونه پدید آید و من بار و چه دیدنت که تو محبت از محکم و هم نان زده ام تا تمام
جا رفته ام ع ام مراد بچه گوئی دشهر سلامت باشد گفت شده ام که تو هر ترا با نور سینه
اثر فراق موت و وفاق محبت افتاده در دل و جان بحضرت او و وقف که صحبت او
هر نفس را بخشد و ملاقات او را به پیچ لذت نسازد و آتش فراق او را آب
وصال او تسکین نپذیرد و جمال او عوض جمال تو نبود کاری نه ز رخ تو سبب
که این غم نهید آتش غیرت سر برسش جدید گفت بیت چه خرم در بار دلم دلداریها
دیگران ما را کی ز راست پا و درکف روی دیگران روز کار جفا کار محبت سیاه
تفرقه برآمد و گشت مرا سیم عوض ما بچه گوید یار با که نیش خار و چه من الحس و گرین
ساحل و موضع بر ما عشرت بشد و بیداد سر نفس مراد و عیب ... دیگران ناه
و آن برو نبینه ای رهبر کرد قسم بهر از صحبت نکاه و بود و آن تکه و شر کرده کرم
عوض آتش ما را هم صحبت نشنیده بیت آن شوخ که قرار من در دو نفس است بیچاره شده مصحف
خوش بود است یار او گشته لا بوده است غم هیچ محول نکوی نشانه بهر بادیه شده
که فرقت خاطر را همراه آن مجهول برید و پس مطالعه کتاب حبیب کرد ایات کیذکر عظم

چنان مقدمات آن سکینه معلوم شد بیچ هر بهر سالک در بند بدست نشان
نگاه و در آن باب اندیشه کرد و گفت سنگ پشت باشد و خواهر جواد بنده موسی پس صحبت
دیگر نوبت سنگ پشت فرستاد و پیغام داد بیت بار اگر مهر بسته چه محبت که با
دو من که هنوز بس نیز آید سنگ پشت از پیام او رحمت و وفا تر در مهر تو برخواست
که نگاه دوده و عهد ملاقات تا یافت و فرزندان نامه گرفت در سنگ ریزه رخ نگهت هم
چند روز در شرف وصال او نوازش و دم عوض باز پس که تنها یکجا یکجا گذاری
و مرا منحوه و فراق دوستان تنها که هر که تنهاست روز و حوران یمومن بیده کاه که بیت مقیم
تنهایی نشد حوادث تو غیب دار بیچاره گرسنه تشنه مجهول گفت سنگ گفت ای
رفیق مهربان دل بر راحت روح و روان مر غم و دور سر آمده و پا نبار جاد حدودی
که ما را مطلع و مقدرت هرگز از صحبت تو نه بریدم و بر در خاطر کیم از ملاقات تو
رنجیده ام بیت دو دیده زانم در دیر بعد دیر تو صبح در ده نکاه هیچ بچوری که حال از این جهت باشد تا کار
و ما کام برید پیشتر و باغ کرده و صحبتی لحظه او جمع و درم سنگ پشت و علم و از
یاب و رسیده قبضه سنان او قرار ماد حضرت شده و از مرحبا و یعقوب رحمت باینه و
و سنگ پشت با عموم مجهول ایشان آورده او را پدید و بر مرحبا کرد افتاده و در گلزار
رحمت بر سر بچه را پیشه ایشان را کمک عمران گفته مصرع اینها در چهار باشد و از مهر بید هوی
هر چه گفته تجربه عیش که همه به جواب شرف شد و چه اکه طرح لطف و رنج

اتفاقاً بالقضا [illegible] به چاپوسی و بیمار در معرض قبول قضا و [illegible] امیر [illegible] کوش بر
سر بالین عمود و بیمار [illegible] متاع کاست [illegible] روز [illegible] هر خوانده که او وسیله
وادی یا مرد دیگر [illegible] که چرا این بیمار لب سخن نگشاید [illegible] امیر حسین [illegible] بامر
بیمار می آید و [illegible] آن سر [illegible] کشید و [illegible] در سرم علاج [illegible] طبیب
در دست [illegible] بیماری که از علاج مأیوس باشد [illegible]
که از [illegible] صحت [illegible] باید [illegible] این چه
که [illegible] دیگر [illegible] آن کرد و [illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] باید [illegible] و اگر چه [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] که [illegible] دل
[illegible] بیمار [illegible] جواب داد که این نوع [illegible] مخصوص [illegible]
ایشان [illegible] علاج [illegible]
این [illegible] توان [illegible] توان کرد [illegible] گذشت [illegible]
و معالجان [illegible] جواب داد که [illegible] آمدن [illegible]
و [illegible] این علاج که حکم اکسیر اعظم دارد [illegible]
[illegible] این [illegible] دل [illegible] آورد
[illegible] صحبت [illegible] قوی [illegible]

[illegible] سپهر [illegible] کار [illegible] سنگ [illegible] شد
[illegible] که [illegible] آن [illegible] بیرون [illegible]
دل [illegible] صحبت [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] بیان [illegible] غدر [illegible] که [illegible]
[illegible] بود [illegible] نفس [illegible]
[illegible] جانب [illegible] قوام [illegible] کار
محافظت [illegible] و متعلق است [illegible] که [illegible] وجهت [illegible]
[illegible] لطف [illegible] صحبت [illegible] که [illegible]
[illegible] آخر [illegible] غالب آمد [illegible]
[illegible] که [illegible] سنگ [illegible] چه [illegible]
سنگ [illegible] که [illegible] است که [illegible] حال [illegible]
ظاهر گردد و صحبت [illegible] است که [illegible] مرقوم شود و
و هر که [illegible] غدر [illegible] صاحب دل [illegible] صحبت [illegible]
و هر که [illegible] قبول [illegible]
از [illegible] و [illegible] احوال و [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] قصه

بوده است که او در مجلس خود بیاره و حصول از غرض متعذر باشد و آن دوست به تحریر
مآثر شوق و اشتیاق پرداخته شرح حال و نعمات غالب شده و به وداد و محبت منتسبی
ابتدا فرموده و حضرت نکاد و نموده چنانکه حضرتی رحال و رفقا و ارادت و فرح نعمات شرط
انکه این عزاله آنکه از نهاد چپ هزار شکر خدا را که چون تو ولدای نموده فرموده ما یاری
[illegible]
دادگر منع معذرت تو بر دل من پیچان بسته آگشته بود که در انس وصلت ایشان فرق حبیب
آمدی باید الفت است و وصال طریق تنهی روی نموده هر ساعت که در تنهایی فرود و انقطاع کرده
اشتیاع و اتباع اتفاق لقای بی ارزش بسته ام و در پیچش فوجسته که از سخن و کام مرو
دست داده تا پیکر دم جوش بزم منقش نگشت و صورت شرب مسرت گردد
بی مرور وقت و با خویش بی گفتگو برمروت کار روا باشد که تا چه در سخن گلشن و فرح بسته
عیش تلخی و یار وفا دور تو در خارستان غربت از خاک تیره و بستر سنگ زند **ص** روا
با من اینجا بود و رسیدنش که رفیق آزار و دیار رسید پس رسیده ام آن اندوه ام که اگر رای
و اجب دادی و نفع و فرصت مدان بر آید باد خویش آهسته گردانده تا قدر بلای متحن
منزلت و مرتبت مرد و در غربت و شناسنده و محبت شان و متعلق در ایران صبابات
و منفعت فرحت آید به سر وصال تو عطش کدام رسم منزل بکمال تو منزل شود
و در بند دولت قدم تو در حسن نپذیرد و نیز در قول و حرمت قوم سخن شیرین باید

چه کم شود از احوال چو رسید که افتد که ببرود غم اندوه بیت قلب و او افتد و دیگر بهیچ هم
که مجلس بیاراید و رتبه بر مایه جیب صاف تمام باید که بعض از حقوق نگاه دارد اگر اول دو
رنج هست از این تکلفات در کمر هم بسته فرصتی بنگرم و یافت و عهد محبت و مصاحبت
به وقت احتیاج بکشید و رنج مهمانان تکلف مرد سهم مرابا چنانکه او هر رسم دعا
گسسته است چه گفته **شر الاخوان من تکلف له** مزین باران و به ورد آن است که چند از تکلیف
باید که در آن تکلیف باید کشید **ح** تکلف که به جمیع شیران راست و آن مراد است و مروت
که مرا بیست تو واضح است اگر ایام با تحفه و قصه در رسانیدن اول گرانی بیاشر که حق
نگاه دارم اخلاق تو در است و احتیاج برونق اتفاق تو میسر عمر و هر اندوه و حسن خلق
و همگی چشم دیده مهر و قدم و در دل غربت و خواری تنهایی دو محبت مسلسل ام که
بر دو تعالی هم صحبت تو بر هم تنها و که در دیده بی و محبت محبت از جنس محبوس امان
دوستی مرا از چنگال آزار و رنج کار که هر فن آرزوی و آزرده دست صحت هجران که بر بسته ای
در این محنت سراسی رسیده آنها دیده و دلهره حالیم و دوش در پس نکبتم این عمرها حق
تو رحم و شیر است و لطف تو در مال من فرستاده و آن تو در من تفقده بدین نوبت گلبرش
محتاج نیستی و دوستی شفا و رعایت معتبر است و تهیه اسباب عشرت و لذت بزم و
منصوری مطلوب تر بیابد و صورت **ص** با تکلف حجت که باشد ایل
دوست از میان رسم تکلف که بر کس مشرب سیما که آن رفیق همدم و دوی

دوست محروم عرض اورا بسته عاری از نو همی رعایت ادام صحبت و زحمت نکوناه
و شمرده است بکه مدعا که چند روز میان رحمت بود شبهه بمیر نور فرض وصال طالب شد
بجوامع کرم که کرم سیر باشم از دیده فرقت روزها عیش در صحبت قرب و بعد نیست و اگر قصه را
جند لشکر وفق اتفاق افتد چمن بنا ایشان بیاد و همه بکر واقع است و راحت دل بهم تر
نجیال جمال یکدیگر چمن پس روی صوری صحابت بملاقات معنوی نکلم تر چمن بسته بود
سرو بسته مشاهده جمال بی مع انشال یکدیگر خواهیم شد تحقیق قرب روحانی اگر بیت
و دوست چه نقد دوست که گشت نمکدان باشد و زر کاری در بیاس فرشته
گر فرشته ایم و وصلت دوست در دیده منعم است خیال پوست در طاهر کردن
جهانی خیمه و وصال رو جانا دست بستر نشسته باد و دیگر نیز بیاد و نکاه
تصرع بجانب هدف مراد جمعه گرفت و قوت طالع بدو بحمد
آن دوست رسیده بر تن کشت طاس صحبت در نظیف مروت از فرایض است
و هم دیدن بجوار ارباب جمعی نام و در یادت اخوان و متعلقان و معتقم شمارم و دیگر گوشش
فرزندان متعدد است و مرور سر این دریا که بیان این بیچه و جنبه رونق جانب
نهایت تغیر سنگ شکست طالع در کوی ادب جمع گرفته بدان عزیز
که در دوم و دام دراست و هم جانب دل نشسته و بجمله ادا سر که سنگ شکست دم
کرم بر کار رکوی دیده تو کوششه و تباه باد نقش در توضیح سلام شده عنان حسنات

بر دوست دوست که نشیب اورا از نیت گرفته و در بیکانه تنها و هم بیان از یاد نسیم کشتی خود رخوش
در کرد و ادب تفکر افتاده با خود اندیشه کرده که این دو همیلت که پیش گرفته ام و بیجای خود چو
نامی حلاوت بید چمن بیرکه رنگ او رو فار و رو بتافت خاطر حضانت و سلامت گرفت بر رخسان
با نقش عقیق چشمان تمام خسته و غم در دیدن و غایت طور است و بجهت شهود در شطان
سر زرشته نظامی ربحال از دوست دوادن موجب نقصان و خسارت است ع کس کن که کو جفا
چمن بخشنده در میان آب استاده دو بی نظاره فراوان جویم بنوا آشکار دو در حرکات و
سکنات در جلو هر دیده در دیده سلوک در دل بدیدار رسیده که موجب تفکر جمیع جمیع
بر دوستی هر بود و شمار آمده در انچه گر با نیاز رشته دو بیاد حسی سنگ شکست هر که
از بحر آن که بیمار گرد و بیجه و لیکن از دل بیحر مانده در بسته صواب داد که علامت مو همت
با نفس دو رشن و بنجر دون در غربتی که در طاهر است شاید که اگر هر با کاه دانه شرف
ازدا دو دین بعادت شاه و دست فرج عمال آشاید تا که از دور نظر حیرت با تمام سلامت آن
در بیستگی شد دست مست نشکری و هم در شکرانه ام و تمام بدنه در است که
از دل کرت ثمر آن بر دو بیت دل از تا نسبت در وجه هر بجان است ولا بد مهمان
طاهر از حلیه کلاه و بجا گرده رشته لطایف صیف و شرایط مروت با تمام نکات
رسیده و موجب نجات و شیر شکر خواهد بر اکر کسی بخشیده شیر صحبت در دیده نفت
صدق عنایت و تصور است در غربت تو در جستجوی ضمیر مختص است اگر نکشته در دو قدر

دوری در رسوم عادت پلنگان که در جهان بدرانی بکار می آید خود در جانا که در طریق کاری
دیگر لاجرم نمینماید و چپ پلنگ ... رسم ... آنجا که ... تکلف ... چه جنت
... بار و دیگر رفت و باب بنا و در جهان فکر او ... که نیند ...
کشان ... رشک ... و چنان ... ندم ... نم ... از ایشان ... چه ...
نیست و از ایشان ... و مو ... چشم ... و ... خود ... است چپ ...
کردن ... که از شوره ... بای ... پس ... ایشان ... در ...
برفانی ... سر شیرین ... شده و لاش چه نوع ... بو ... اجل
دیدو ... باشد چه چنان ... رسم ... پ ... افتاده ... که به ... ها
... زیارت شده ... آمده با خود ... کسی ... شده ... اول
پاید ... پناه ... باید ... و ... در ... نگاه ... باید
اگر ان ... بیشتر ... در ... کیست ... باشد ... اگر ... خطا ... قدح
از ... جانب ... رحمت با ... چپ ... باید است ...
کشتی و کرد ... جست ... آواز ... داد که ...
چنانکه ... عادت ... آب ... کثرت ... و ... هم ... در
دریای ... که ... در ... که ... فرزندان
... که ... دانستم که ... نگاه ... خود

و جهت چهار ... است و ... است که ... چهار ... شدن آسمان ... است از ...
... در ... شد ... از کره چهار کرشمه ... که ... کدام ... و ...
معالجات آن ... چه ... در دوری ... است و ... صبح و ... در ...
بسیار که نفس ... در ... رجوع باید ... طریق که اشارت ... باب
و ... که آن ... بسیار ... گشت طبیبان ... در ... بشارت
داده ... که ... آنکه ... گرام ... که ... دکان ...
... در ... آن ... اگر ... باشد که ... و ...
... آن ... غلام ... رسید ... باز ... جواب ... دکان ... و ...
باب که ... بحر ... دل ... است که این ... بسا ...
... میان آب آتش ... در ... آمده ...
... گاه ... عشق ... یار ... کشت ... دیدی که ... قامت ...
دیدن ... که ... در ... عظیم گرفتار شده ... دل ... گم ...
... شده است ... در گوش ... داده ... است ... صاحب
... آن ... پس ... غصه ... چه ... جلد و ...
... و ... و ... دکان ... اگر ... در ... پیشان ...
... کار ... فراق ... فکر ... دل ... آکر ... دل ... تسلیم ...

از کرسنگی بمیرم و اگر خواهم که بگریزم خود سلاسل را بباید گسست و آن صورت هم مرا روی
بهلاک شدن و مرا اندیشه‌های آن از آن خود باز اندیشه عاقبت تمام احتیاط نمی‌بینم ...
و از تنهائی خبر ندارد گفتم بیشتر از چندین جهت است ای دوست بس دو روی
زلف تو را بنگر هم هیچ لایق برم از صفحه گفتم خود پس ستارگان
وجه علاج آن ستور صلاح اندیشه اختیار کنم که آن بدست آمد است هیچ
نخواهد که زبان‌ها ساز این مهمات فقط دل‌ها شان را جسم و از آن
هیچ اکثر نمی‌رسد و ما را بس آسان باشد از دو سه مرتبه در وقت ...
از بار این آسان باشد و در سه مرتبه قدر ... بیمار است و دیگر آنکه
با صدق دل زنده باشیم بعد از این تحریر تا در مقام مصاحبه نسیم که ... چهار طایفه
در چهار جهت نکته ... اول ایشان آنان که چیزی از جهت خاص و عوام
در کار طلب نمایند در هیچ باید داشت دوم درویشان مستحق که قسمت خیرات و زکات
بدهند ... از ایشان باز نماید کرد سوم آنکه از ان بیمارند که
استعداد و استحقاق ... باشند در طلب آن قدم صدق نموده ایشان را به
راهنمونی باید کرد چهارم دوستان ... فراق خاطر ایشان باشد و در آن
دوستان ... مضایقه و مبالغه نباید نمود پنجم ... که توان کرد بر جان
نثار دل چه باشد کار ... و اگر در منزل اعلام ... رسید

با خود می‌آورد و می‌رسانید با بود که من قدم محبت تو اصحاب کاملان صحبت بود و مرا
چنان از دل خود بیشتر آمده‌ام که غرار آن در معرفت و به جرم ... خطرناک و از بیگه
غم ولادت و از اطراف و جوانب در گرفته و محبت و اندوه بر جان‌ها و جوارح
در ستون گشته هیچ خبر ندارم از محبت می‌شود ... و نمی‌خواهم که رشته تعلق را قطع کنم
نباید که از اندیشه هجران اهل و عیال ... فکر فرو گرفته رشته تنگ و مال ... هر بر
از این مهمات ... و خطرهای جان گداز خلاص باید ... اول یک قدم ... گرسنه
می‌خواستند تا از بند ... ستم خواهد کشید ... که من ... آنگ
کرد با خود بیاورد و ... داد که ... هرگز ... چه ... که ... بار
در ... از ایشان ... غم ... ایشان
دل‌ها خو ... گران ... محبت ... ست ... خدا ...
... دیگر ... عشرت ... شخص ... دل ... آن ...
... که ... دیگر ... چیز ... پنجم ... شد
... و ... دیگر است ... دیگر است ... چون
... که ... مشتاقان ... کجائی ... باشد
... که ... بسیار ... دل‌ها ... خود ... برم
و در ... حال ... مشکل است که ... خویشان ...

ترکان بربندد که با چنین سرای نکاه و چندین نوازم بنگاه خویش این من و تو ثابت است
و این مجهز با تو مضایقه نمی نمایم و به جانب فراغ تو در آنچه ضرر و زیان راجع نمیشود و نفعی متعلق
تو لاحق نمیگردد و فرو نمیگذارم اگر باز گوئی پاسخ خفته و الله تمام نمیگویم تا باشد سنگ
پشت بغور باز گشت و گهر ال برد و دور و انشدن بخشید و نو تمام با خفته بوزینه سلام کرد
آب رسانیده بوزینه بسیار بر در جهت دوید و وظایف شکر و سپاس ادا کرده
بر سر شاخی قرار گرفت سنگ پشت ساعتی منتظر کشید و از وی گفت ای یار عزیز
فرصت وقت فوت میشود **بیت** جمع فرصت باید کار از عهده گرفت و در هنگام انتظار از عهده گر
بوزینه بخندید و گفت **بیت** ای ابله یار کان که بنجوی در وفا بر خلاف آن جوی هر عمر
در پادشاهی گرد دیده ام و گرم و سرد روزگار چشیده چیز نمانده و دو
از من بار شناخته و بهر آنچه ترا ضرر نکند و بجهت آنکه هم در مرحله شکر بادا کرده و در را
اهل فلاکت اقدام نمیشود چنان نیستم که از فواید تجربه خالی مانده و همه چیز دیده ام
و موضع وفاق از محل نفاق باز شناسم از این سخن در گذر و دیگر در مجلس خود مرا نشین دل
حسن عهد فرو گذار و از وفا و مروت دم مزن **بیت** بجز نام وفا در بزم خوبان کر بود
از وفا دوری سگالی و اگر کسی در همه عمر با شد و فرو گذارد ... کو بد عیار
اول بار در وقت آزمایش توان شناخت و قوا و از محک امتحان تجربه توان کرد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد سنگ پشت فریاد

بر کشید و این چه کلمات که من هرگز در آن چه حیله است که من اشنا و یکی چنان که خلاف
از صحبت روی گردانیده و بر گذشته بر عهد و قصد و عهدی نسبت با تو چه افزون خواهم کشید
اگر صد هزار سنگ جفا بر من زمانی بدامت سر از خاک استان تو بر نگیرم و از
دل گر بخیر تو انگشت پیمایم و چاک جانی ساخت دل از وصل تو بر نگیرم گرفت **بیت**
فرج جان گر چه جان در خدمت تو دارد چه نبود بر گو خود سر از کرمان خون کشید برآید
گفت ای یار آن گمان مبر که من سبحان باشم که آن را با وجد که آن خبر دیگر
خواهد گشت سنگ پشت گفت چگونه بوده است آن **حکایت** بوزینه گفت آورده اند که شیر
به علت گر مبتلا شده بود و با وجود آن بر حرب و ضرب و ... مانده
بود الم صد اضطراب در دل وی فتاده و نفس با قطعا شده و از طرفش بار مانده
شکار فرو گذاشت و در خدمت او روباهی بود که از ضعف شیر کار رزق و با وجودی دوست
او برکت تقیت او نیش اودی سنگ شیر ارزنگ زیاد مانده و به کار ... اضطراب دیگر
روزی ... حیثیت ... گر شکاری ... سراید ... کشیده ... بر ...
بیمار رنجیده وزن آن بیشتر حال است و ضعف حال را اخلال تر و تمامی ملک ... حکم
او جمع ... انم ... کرده **بیت** بر جان او صد هزار جان میرزد و در هم مکن ... جان
میدارد و ... علت ... بر ... دو ... بر ... خویش ... ترا
بر ... و ... **بیت** ... درد دل کان ... گردد

بی خانمان و دل مرده آمده ای و دوباره مرا شنیده ام از این غصه جانم بجوش آمده و از این حوادث
بدو رسیدم که مصائب بدان از صحبت عمر بسر شده و بگوشی بدان نامه رسیده ام که علاج این مرض
را چه دیده باشم و بکدام در روی آرم که نه غصه را تسکین و هم از این وضع ها کدام طبیب که مرا رو دی
اعتقادی هست هم اکنون چنین فرستم که دل گرفتم و دل مرا باید فرو چاره آن علاج نخسته بیچاره را فقط
هم از آن وقت بار و از آن شد اعلام که این مطلوب چگونه ادا و رعایت نماید و این مرد بچه حیله دست آرد
بدست آید و دوباره گفت اگر فرمان ملک شرف صدور یابد مرا که بسته اعلام کم طلب
بسته فرمودند که هر اسم نیست که هم اقبال سلطان و فر دولت جاوید
منظور بسیار گردد گفت چه نوع خیال بسته و بکدام حیله از دو فرجه نیست و بدو فرود خوانده بود
گفت از آن که سخن لازم کرده که شما را از چه سیر دل آزرده و متفکر است چه بودن ازیکه می
را اندام نمانده و فرسوده و حال دل شکوه و تنها اندک تنها پنهان رفته ام که فرستاده بود
به اشیاء یکان اثر روی حضرت ملک و صاحب تاج شاهی سلامت باد از دور ویس دیده ام که
مطلوب سلاطین چه آرزوم به ملک سنج و رنگینه و بر دو دل هر چه خواهد از دو شاه و دل
فرماید شرف گفت وراز که حرف دیگر جواب داد که آری این همه حیله است که ازو بیست ای
هر جا نماید و در سیر و الطاف از همین لطف و نیکو خواهد رسید پ در صفا جمع رنج طلب
وز الطاف چو جان شیرین است و کار از دست رفته و از بیچاره حسین باید و طور که چنین کشید
هر روز بر خوان خسته و چه رفتن بیک او و انصاف بر این حشمه خوان کشیده که ملک شد فرماید جمع

دل و کارش را بنجوی رها ندیده و آن طرف که نه بنی جهد و نیاز کرد و به تو گفت که بکدام جهت
به دعوت بستر رفته و در بسته ره و بر بستر خشکیده و دل رو ز که فرا دیده سر تا زیر سینه تخت تبریزی
آورده و علاج این آغاز کرد و بجان خشت ره محبت با او کنار کرد و نیز بنیه بدن پیدا والطف و
خوبی تو را که پیدا نمودی گفتی من بر سینه که موجب چنین که ترا از او در نجوی بر سینه هست این
کار از من مرا کار فرسوده دیده و در تیمار نیست هر دم اهمال نمی کرد از غم ضعف تلف شده ام
دل و نجوی لک مرده و هر دم عمر مرا نو کیسه کرد که بیا اوف رود دل و هر که کاری در سینه ما پیچ
بعمر و دلش تمام رسیدیم و نگاه و چونی ما نمی شنیدم خود هم بیرون و غم در زیر ای باد می رفت که
میلیم و بدار نمی عیب هم اگر او را نرانم که غمزه از خاک و غم خورده و رنج بردم و دوباره گفت از سیم
دل یاری و رویی و قوت فراست بیچه بیچاره آن محنت خشت از گه و به این علاج بسته باد
فرو خواب دل او که هر یار کسی شنوند داده ام هر که رو دم از باد هست علامتی هست و تنها هر دو ب
نخص این بستم اما می جستن هر دم همه به این رنج گرفتار شد و در دریا بار بادها از مبن هر کس بود
نوازش گرفتار محبت اند کس نهاد و اند زانت هستی دل هم بروز دیار بسیار با خود قرار داد
که هم همه جا جانم محنت رسیده است و جامه مانده و خشک و جانکنی پوشیده است با بر بودن
یکانه ان کس باشم و رنج بر خویش جز نگاه نمی کند و چاره بیکسان نکشم مبن ه که پدر از
در هر سر بیت و دوباره گفت غلط گفته توان محو بیچاره که مرا هیچ سلام ان ارض الله
واسعة نبیند از زمین سلامتی داده اند و شنود سیروا فی الارض را رجعت کشان و محنت

رسیدگان فرستاده پس هنوز کسی چو صاحب خویش نبود که این جاری رفیق بدان گشت
نیست اگر چنین باشد از جایگاه خداوند جهان از جهان نیست خوک کش هر که [illegible]
بود و باید او دوری بر کلاه رسید پس هر جمع و ورد بدل و به سر باز از آنکه شد بد
سر تیز بکمک گمان از حضرت پس روزی آید پیش و هر که روزی جست هیچ و گوشه نهاده
صبر رست جمله ارزاق روزی رسید قسمت هر یک پیش وی رسید روزیا گشت
این نحو از مرتبه تلک است و هر کس برین پایه رسید هیئت حضرت باری جل ذکره برای
آن جاری شد که در عالم اسباب هر کس را وسیله روزی مقرر باشد و سبب الاسباب
جمله هر مرد و هر سبب روزی مرد دیگر بظهور آورده که شرح کتاب بر معنی آنست
اگر توانی شنوی از آن هر عدد بر هم که بینی او جمع کلبه جوهر فروش شمع جوهر برکشی
مزین و منورات و هوا از و جمع طبله عطاران بشمیم عنبر ساره و شمیم مشک خالص مطیب و معطر
هوا اهل سر و منهاج فرسنگ در حدائق باغ و بستان شاخ نسیم کمی و ناله فاخته چو یاران همدم
بهم ساخته و شما رای ناز بیخ خود دیگر ز فصیحت کرده ام و بدان مقام رسیده است که بعد از مرد
در عرصه فراغت بر آرام تمام ننهادند در ریاض از خرفه و صحبت سپهر در آن قصه بود
و هم برکار که چنان فنون برد مید و فرق فرمه و خوانند که یاران برش از سود
شد و بر بچه شد و مرا از خدم طعمی دیگ سفره از حضرت آورده هست اشارت و که محض
وثبت است هر نان قطع مبارزت و فرمان ز آن که غیر و بسیاری دیگر بدست اند استشال نمود

این گشت روانه شد پس هر چه فرمانی بسیج آن فرمان بر هم زد و باز پس فرستاده و در آن نوبت
سر او را دشمن از غایب شد و قصه در گنه هر دو از حضرت و به سبب آن تو نامور جهان
خورد و مرا بجز بهانه روزه از ضعیف شیر شجر تر نیست که آن هست که قصه پر حوا و جلا
فایده و چه بچه داشت و بیجیز بود و در جمعی که و صحبت مباشرت آن نوبت نشسته چه فایده
و از سلاح و آن قصه آن بسیار کرده و خورد و انعام کرده و نجات عزم بر آن دلالت داشت
گرفتاری تنگ از دوست که از بهر ما سر انجام کار نیستی انگشت و از شما چه سود کنم و کار از آن
این سخنان بر شیر گران آمد با خود اندیشید که اگر گویم احوال بدو در پیش بر او در جنگی بود
شوم و اگر به بهانه نفس نیک چه هم بگریم و دیگر در شتاب روز گار موم کرده ام
و دیگر قصه قوت اعراف تمام انتظام عزم و ضعف اندام آید و بهتر چنین که صلاح
دولت است بر آن شرع که در صلاح روزگار است که چو بیست روز باز ضعیف روزی نیکو
ور آن کشش آن سخنان منع تمام پیش هست هر چه شاهان کشتند هست ایران و توقف
ملتمسان و ابرار را بر رسیدن غایب بادید باشند و تو سر حرف آن جنگ آن از
این دو آن دو دوری ظفر و بصناعت زحمت بر جهند مرا نیکو طرف هر یک از چاکران حضرت را ل
تو که روش تر آن بر بهشت برسد و سلاطین شد هر صله دعا بر ایشان باید ساختن لا تحمل عطایاهم
الا مطایاهم بهر حاجت سالی و صله فرستادن حرص که در خیر آن خوب یاد آید و بعد از حضرت
مهر و اشفاق و فرمان بر عمل و برین روش که نزدیک فرزند شده و اشغال خود به ترتیب

تمام حاصل که باز گرد که عاقبت و دلالت ... [illegible] ... که لایق بود بدین کونه

... [illegible] ... باره باقیمانده و ... [illegible] ... نهاده و با

از پیش آمده ... [illegible] ... آمدن خسته ... [illegible] ... که آنچه از ... [illegible]

... [illegible] ... به یاری ... [illegible] ... عواقب و ... [illegible] ... التفات نماید که

... [illegible] ... فرصت ... [illegible] ... کار ... [illegible] ... که ... [illegible]

بکار ... [illegible] ... طلسم را چاره ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... آن

طلسم ... [illegible] ... مطلق ... [illegible] ... و ... [illegible]

چنانکه ... [illegible] ... حرکت ... [illegible] ... و آهسته

آهسته ... [illegible] ... که ... [illegible] ... جمع ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible] ... آگاه ... [illegible]

کرد ... [illegible] ... طلسم ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible] ... پس ... [illegible] ... شد

... [illegible] ... محبت ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible] ... مایل

... [illegible] ... آمد ... [illegible] ... که این

... [illegible] ... که ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... که این ... [illegible]

و بعد بیت معتاد گردید ... [illegible] ... تمام در رسم تحیت و سلام بجای آورد و ... [illegible]

آورده ... [illegible] ... و گفت ای ... [illegible] ... رنج بردن در حق من ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

در قصه جان بازی از ... [illegible] ... اول ... [illegible] ... چه شیرین ... [illegible]

هیچکس غیر تو این کار نیاید ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... جمال که و چه ... [illegible]

طلسم ... [illegible] ... از طلب ... [illegible] ... تماشا ... [illegible]

گفت ... [illegible] ... که ... [illegible] ... طلسم است که ... [illegible]

و درین مقام آرام گیر ... [illegible]

... [illegible] ... طلسم ... [illegible] ... عالم ... [illegible]

د کار ساکنان این ... [illegible] ... طلسم ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... طلسم ... [illegible]

... [illegible] ... طلسم ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... شده بود ... [illegible]

وزن دل گهی که اگر در آتش رود چنانچه خود داشت بگو من رفته شدی و اگر گوش بهوش کن محل
سمع است و از آنکه صورت تنگ شاید که بجواب نه در وضع او را قول ربات
همساز گوی و بیان چو سیر کی یا مدی و این شکل بدان آورد هم تا بدانچه دل و گوش
هنیم و تروز و فارغ بگر همیشه و تنگ دلی من و خوار و خود و ما قسم و بسیار گوشه شده تا
بانگ در و شور آتشه نهان شده و چون خبر رسیده و حیات بر طرف شده ب قول
حسنه شتر تفته رفته و در همه از دل با جسم نو خطر بخود و هم بعدا از هم نوع صحبت
مدار و خیال هر جهت که در قیصری ملامت رفته و دگر دیگر بدان که گر ماه نو شور آسمان
کم نکرم در رسته و سوی بوستان کم کردم در بیابان سوی همچنت نکرم با دوست گفتم بگو
ناخت هر دم سبک چیت کشف است بگو که داو او را هر یک نوع دارد و دار
دل تر از من و من چنانکه به عمر هم بپذیرد و نوع بکند کرد از روح خاک نشیند
نهاد و که مواد آن در جگر همگان نباید بسیار دل در بخوع شربت فراق باید نهاد و دل
بسیر ضربت تیغ بر آب داد هر آن باید ساخت ب لایق است با بدم و در جگر شیشه
نار و ما و چو همسیر او بود دوست همچو من هر که کشت بخوره گو این کرم کو هم دست خود گره
کرده جا و دیده جانم نه جلا هم بیاید و خواست عذاب کند و این حکمت و عجیب نقد و شمر میا
باز گوید یا عمر در معارف چنان باری بسیار باید و حکمت ب و هر طرف نجات من آن
دگر به یار جانکه رسم هر و طرف ستم داشت است داستان اگر با ما صبر کند

با دو من بیست آورد نگاه داشته در غضبت رفته دانا از آنجا برود و دو زد دست جا و دیده رفته نگه
سر و ز سنگ زند همچه پشیمان باشد و باید که این اشارت در حکایت پیشوای کار خود سازد
و مطلوب که بدست رفته خواه از متاع دنیوی و خواه از زنان معشوق از عزیزان دل بردار
هر آنچه از دست برود تجنباز نیاید و حسرت و تأسف مفید نباشد ب مطلوب هیچ
که بیخ چشم نگار از کف بده که بشما نه آورد و کس گنج زر آسمان هر باد و آنکه زر رنج
با در غصه ما ضرر ما او دست رفته باز نیاید هیچ حال چند نگاه و فغان کند و جمع
باب نهم در آفت تعجیل از حضرت شتابکاری رای عالم گیر برهمن دیش شیر لسه
با شرف خصوص داد و فرمود و ز همه از کرد فنگان و وقف چهار
و شمراز هم رکاب شد چنان رفته بحضور داستان کمر خردوقار رشته و در محل
کی نعمتی در رسیده تا مطلوب از دست رفته در ندامت افتاد و عقوبت دعوا ست
مبتلا گشته و حسرت در دو حاصل است اکنون بازگوی مثل کسی در امضای عزم تعجیل
ورزد و بقدر تفکر باید تا عاقبت کار از غایت و کی صبر و حزم کم شد
در ضرع عمل نکند چه خبر برده با همرهان بنشاند هر یک و گفت ب شاه ادام
دولت از روی اوصاف همه حق من خرم از رای هر که بار کار خویش بر صبر و ثبات
نهد و اساس فهم بکوشد و در رای سکون باید موافق عاقبت ملامت کشد و خوا
احوالش بند دست دگر بقصه کی رفت آن دو مرد از ایشان است رد

و در حالیکه به درکات آن رتبه کریم از آنها فرمود بحضرت علم و فضیلت و قادر خواهد بود
و در بازار خوار خود است هرکه حلم نیست و بی بود و دولت و گفته‌اند آنچه گفته‌اند که حلم سلاح
حلم مغلوب کسی منع کرده و بعضی گفته‌اند اخلاق دوست همان میسر اند بوده اگر کسی در تحصیل این
مکارم و اقران مبادرت نماید و بتقدیم انواع تصنیف آن اهل زمان گوی مسابقت
در باید چون درشت خویی و تیز تندی و سبکساری و تردد به دل پیوند و همه‌ای دیگر هم
طعام با مزه به مقبول هیچ کام نیشم و خوش طبعان از خشم رنج دور کات ای که تقدیر
بدید آید ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک با وجود آن همه کمالات
که حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مستجمع آن بود خطاب مستطاب
از حضرت رب الارباب در باب آن منوال وارد شده که ای محمد اگر تو درشت خوی
و تحت سر خشم کنی و کینه کش باشی در آینه مواکب کواکب اصحابی کالنجوم که حالا
به پرتو مهر حضرت مجتمع‌اند مانند بنات النعش متفرق شدندی و دیگر آنکه صاحب حلم
و بعد از آن ابراهیم علیه و علیه افضل الصلوات از جمله ستایش صفت می‌ستاید انکه
میفرماید ان ابراهیم لاواه حلیم از آنکه حلیم محبوب قلوب شود و در دلهای خواص و عوام
همه بر وی مطیع باشند و سبب ستون عز و بر دوام باشد بسرچشمه خوار بیوشیده باشد
کار ... باب ... و حکیم کامل ... و ... شیطان ... شده و التانی
من الرحمن و العجلة من الشیطان یعنی ... فرموده‌اند ... تعجیل ...

لطف رحمت صبر و ثواب با تا نگشت بعضی از خدا بدیشان و از این صبر و چها
و رنج ها در بر وی کار که رنج و زبون صبر در ایشان بدم و در دیدن این تا بصبر و تعلیم
نیست صبر کن در کار دیر آید و درست و هرکه در کار شتاب نماید بیت بیت هیچ
هر آینه او را کار درشت پشیمانی کشد و فتنه امرش تجربت و ناسف حاصل آید
هرکه با فکر و تامل عملی گیرد پیش از آن که پشیمان گردد و مناسب این حال
حکایات بسیار و روایات بیشمار در صحایف اسمار و لطایف اخبار مسطور و مذکور
از جمله حکایت آن زاهد که با نامی در میدان با حرف نهاد و دست بجوال ماهی الصید آورده
بجال ساسرجاه دار رسید که چگونه بعد است آن حکایت بر هم گشت آورده‌اند سلاری
نور از تجربه بسیار خواست که بطلب النکاح سنتی قیام فرماید و فرزندان لازم گردد و
تناکحوا تناسلوا کار رهنمونی باید که زن در مال شادی و رسم و آداب بجای
آورد و آن زاهد فرو فکر در کمال پسندیده کرده چه کرد خدا صلاح
و کمال حمایت و هم حفظ امور دین و هر امر بیرون خانه و دیگر کثرت و اولاد کفایت
و ایشان تنوع زاید بوده و صاحب سبب ... هرکز نگیرد چهره و دولت فروغ
برد و بی‌رونق شود و چراغ جهانبانی عمر و دیگر پنهانی و دیگر جهت عشرت اولاد
روشنی و ملال ایشان ... کمی با رفیق شفیق آنست که آن زاهد صحبت ... باب
درگفت ... ها هم ... بیشتر ... نکرد ... با دو ... و دلها باشند و صلح ...

دوست دارد و فرزندان بسیار آرد و از خیانت محترز باشد و زن صالحه بهر خانه که در آید
روشنی بر روی فزاید بیت صلاح دنیی و دین است صحبت زن نیک بسی سعادت و حور گردد زن
چنین باره و ز همنشین نکو کام دل توانند یافت کسی که طالع فرخنده همنشین دارد و گفته اند که
کدام زن اختر اکنم خوب داد که از سه نوع زن حذر باید کرد اول حنانه دوم منانه سوم
انانه اما حنانه اول زنیست که پیش از تو شوهری داشته و هرگز با طلاق میان ایشان تعلق
قائم پیوسته در آرزوی صحبت او باشد دوم منانه زنیست که خداوند مال و تجمل بود که بر
دستگاه خویش بر تو منت نهد و سوم انانه زنیست که چون ترا بپسندد آه و ناله ضعیف کرده
و خود را با مرض رنجور سازد و دیده بر چنین زن به یک لحظه نتوان که مرکب باشد زن
بد در سرای مرد نکو هم درین عالمست دوزخ او زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار
دیگر بپرسید که زن در کدام سن بسیار کم فتنه بود که زن جوان نورسیده و باید که نفس
مجاورت طراوت عارض ببرد و مباشرت با ایشان ضعف و سستی آورد بیت آن زن سالخورده
که پشت شی چو کمان نفسش راست همچو تیر شود صحبت دختری که جان بخشد و زیر قامت
نیکو چو پیر شود و زنان از ده سالگی تا بیست سالگی مرضع مردانند و ملکه رسیده و از
بیست تا سی آرام دل طالبان و لذت جان راغبان و از سی تا چهل خسته و بند مال
و فرزند اند و از بیست تا پنجاه تا پنجاه و از پنجاه تا شصت و ناکس و حضور درین
و سایل سالار پنجاه که شده بلای سیاه اند و از شصت و جاه و کشش جوان دیده و عنا

بار آن رسیده و چشمه ایشانه دنیی نگاشته و از دو مادر باز گنج و معدن محنت و رنج
زن چون چو قدم آن شوهد مرد جهان به که بیک بوجهد تا نکو کرد و بچه بچه بحث
قبالا مر از قصه بنشت را چو پرسید که در باب حسن صحبت چه گویی جواب داد
گر اصل در قصه آن بار ساخت و همنشین خوب داد اگر سعادت خوب دیدن آن جمع
شرح نور میل نزد داد بیت روی خوب و کمال مرد و رهای کی لاجرم همت پاکان و عالم
بلاوت و زن خوب طلعت اگر همنشین صورت بنمای رحمت و عذاب جاودان
دزان سیکو خصلت هست چه زشت صورت بود یار و مهربانست و روشنی خانه و مان
زیبا و رسا و نگار و همدم نیک شود و خوب بود دیده و روشنی بر چیز از رفق با مرافق دیگر
بست از جمالش جای کلش و درین باب ده بیت از شاخ آنکه از آن بزرگوار همیشه باید
داشت بیت زن خوب فتنه آن بر پادشا کند مرد درویش را پادشاه همه روز اگر
غم خوردن بسیار بدارد چون غمسار دست بود از کار اگر پارسا باشد و همنشین نظر در کوی
زنش نکو زن زشت خو گرچه زیبا بود که دردسر دلش جای بود همین دلبرش چو حور بهشت
گران دو هر دو نگو بود و رونش نهند آن قاضی گرفت به که در خانه همسر باید که تنهایی
رفیق باشد که کشتن رنگ بلای نیست که در خانه جنگ ده شوی بسر آتش بند که با شب زن
از دوی بر آید بیند و با محرمان چشم زن کور باد چو بیرون از خانه در کور باد القصه سلامت
مطلق در شسته ز آن و تجسس با آن دهد و بخشش بنده و مصاحبت همت ز جنسه اقتباس بکند

و خدا داده مشرف ذریه بیت او و که عکس رخ دلبرش طلیعه صبح سعادت [illegible]
و رنگ زلف تابدارش غالیه فروش شام آمده و ظلام فرستاده دیده سپهر مینائی
نظیرش جز در آینه آفتاب ندیده و نگرده و نقش بند خیال شبیه نظیر [illegible] تمثال همایونش
جز در عالم خواب ندیده پس از آن طلعت [illegible] گرفته جهان حسن [illegible] تمام [illegible]
حسن هنر [illegible] [illegible] لطف و در [illegible] حسن
با صفحه [illegible] صورت [illegible] آراسته بود و حسن [illegible] نیکو [illegible] آراسته
سلاله لطایف طاعت [illegible] [illegible] و جاه [illegible] معاشرت با یار خوب
طلعت [illegible] نوع نهاده و طالب فرزندی بود [illegible] عاشق [illegible] شهوت
نهد و جز طلب ولد صالح [illegible] بیان [illegible] حکم [illegible]
کار [illegible] پس غرض [illegible] [illegible] نفس [illegible]
[illegible] تضرع [illegible] نهادن گرفت
و [illegible] [illegible] امن
یجیب المضطر اذا دعاه [illegible] پس هر که [illegible] پاک
باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که همه روز [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] پس [illegible]
[illegible] احکام شریعت [illegible] پس [illegible]
[illegible] تمام [illegible] آداب [illegible]
مقام [illegible] صاحب کرامات [illegible]
[illegible] برکت ایشان [illegible] پس [illegible]
نام [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرو بخت سلام پرسید که چگونه بوده است آن حکایت زن زاهد گفت آورده‌اند که مردی
پارسا در همسایگی بازرگانی خانه داشت و [illegible] و روزگار [illegible]
بازرگان شهد و روغن فروختی بحکم آنکه پدر [illegible] داشت و هر چه [illegible]
[illegible] بازرگان روزی [illegible] در دست [illegible]
و فایده [illegible] که دل در وی [illegible] آمد [illegible] از آن مال [illegible]
[illegible] آورد که مخزن [illegible] نهاده‌ام [illegible]
فرصت [illegible] شهد و روغن [illegible] آن [illegible]
[illegible] در گوشه [illegible]
[illegible] پرسید [illegible]
[illegible] از این طرف [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فروختم [illegible] در این [illegible]
و هر یک [illegible] حال [illegible]
[illegible] بفروشم و اسباب [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] علم و ادب [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] آن [illegible]

و این حصه که در دست دارم [illegible] پس [illegible] چنان [illegible]
[illegible] پسر [illegible] در حضور [illegible] آورده [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] و روغن [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] قبول [illegible] آن سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روشن اختری آمد بر سلامان به جمال فرستاد تا بهانه که از انواع هنرها که واقع شد بچه
نوقات صاحب دولت و در خدمت [illegible] میان بسته کارهای دیگر از خطا [illegible]
گشته و همه [illegible] و قوت و شوکت و علو دولت و انصاف [illegible] و مصرف
[illegible] چپ چندان [illegible] نگار هم از همت [illegible] عقده [illegible]
بر آید روزی [illegible] جام [illegible] پسر را [illegible] مبالغه به پدر [illegible] آن کار [illegible]
نا [illegible] معتمد از جانب شاه [illegible] سلامان آمد هیچ نوع [illegible] پسر را [illegible]
[illegible] با بیرون رفت سلامان و ابسال [illegible] سلامان [illegible] شد
از در [illegible] و در [illegible] و جا بود ان [illegible] سلامان [illegible]
وابسال با پیر [illegible] شده [illegible] بود [illegible]
چون سلامان دید که آن [illegible] جوش [illegible] و آن [illegible] کیسه [illegible]
بشکل [illegible] که [illegible] چپ [illegible]
کوه و که [illegible] که [illegible] بهان
به بحر [illegible] قصه [illegible] سلامان [illegible]
وصل ابسال گرفت [illegible] جام [illegible] گرفتار کرد [illegible] سلامان [illegible]
از آن در [illegible] سلامان با آن [illegible] سلامان [illegible] بتیزی
کار [illegible] ابسال [illegible] سلامان [illegible] آن

از [illegible] در کانون دلش مشغول گشته [illegible]
از [illegible] که از ظلمت [illegible] عالم [illegible] پیش از
[illegible] که [illegible] و مهر [illegible] سرش [illegible]
گرفت [illegible] سلامان [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] آمد [illegible] گرفت و فریاد [illegible]
[illegible] چپ [illegible] پسر [illegible] که [illegible] پسر [illegible]
[illegible] که این آتش [illegible] آب [illegible]
این [illegible] پسر [illegible] که این [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] کار [illegible] که [illegible] چپ [illegible]
[illegible] و جسم [illegible] که [illegible]
[illegible] پسر [illegible] و [illegible] کار [illegible]
[illegible] سلامان [illegible] ابسال [illegible]
[illegible] سلامان [illegible] جواب [illegible]
آدم [illegible] اگر [illegible] آمد [illegible] صحیفه [illegible]
[illegible] چپ [illegible] نشانه [illegible]
سلامان [illegible] حسرت [illegible] سلامان [illegible]

باید آمد و این حال [illegible] گردون [illegible] گوهر [illegible] تا هر گره [illegible]

از سنگ [illegible] آید و در حال [illegible] فرسته بعد از آنچه که [illegible] آرد و در [illegible]

و در بر صحبت آن جگر گوشه تا از خشم [illegible] خلاصی [illegible]

گردی [illegible] عزیز [illegible] از این مقوله سخن گوی [illegible]

خجل [illegible] از آن سنگ [illegible] و [illegible] عظمت [illegible]

قوم [illegible] مسالک وما صبرك الا بالله همان [illegible] انحراف نموده حالا

بواسطه صبری و نا شکری [illegible] صابران [illegible] و در صحیفه شاکران مسطور [illegible]

تو در این حال بدان باید که [illegible] سالار [illegible] باید [illegible]

[illegible] باید که باشد رحم [illegible]

[illegible] حالا [illegible] ملامت [illegible] و دریغ [illegible]

که عاقبت [illegible] سبکی [illegible] در همه احوال [illegible]

و [illegible] تعجیل [illegible] از حصول مراد [illegible] بیت شتاب [illegible]

جان [illegible] است [illegible] دام افتاده و در این [illegible]

از [illegible] حادث شده و [illegible] شنیده ام که [illegible]

[illegible] آتش حسرت [illegible] شعله [illegible]

[illegible] رسید [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] بادشاهی [illegible]

[illegible] این پادشاه [illegible] قله قاف [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] عقاب فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه بر سینه‌اش زده گشته دید و شاه سلامتی یافت و احوال مطهره را در فرنگ گفت و رب
پاکیزه نشسته دولت که شاه سلامت آب خورد شاه فرمود که مرا بدین زلال که از کوه بچکد
بیش تمام است و محال که قطره قطره در جام جمع شود تا بالای کوه برای رود و از
منبع آن آب جام پر کرده فرستد و آن رکابدار بر زبر کوه بر آمد چشمه دید در جسیم
سخت [illegible] قطره آب بجهت حسرت بر فرنسید [illegible] تا بر لب آن چشمه معه
و حرارت آفتاب [illegible] آب زهر آمیزش با آب آن چشمه مخلوط گشته قطره
قطره در کوه فرو می‌چکید و هشت رکابدار غلبه کرده شده از کوه به پایان آمد
و صورت حال معروف عرض نتوانسته و جام آب [illegible] و مطهره شاه [illegible]
جام آب بر لب نهاده اسب را [illegible] پس خورد و دم آب [illegible] زهر اثر کرد [illegible]
زلف خورده [illegible] رکابدار سوال کرد [illegible] مرحب [illegible]
آمیز [illegible] دل [illegible] کشید و گفت بیت مرا عمر است [illegible] حکایت از دل
شنیده [illegible] پس قصه [illegible] آب [illegible] تمام [illegible] گفت و فرمود که بر
فوت [illegible] که [illegible] چنین جانوری [illegible] کرده
حکومت رکابدار [illegible] از سر شاه دفع کرده و [illegible]
آن ولایت [illegible] و [illegible] گشت [illegible]
[illegible] و سلطنت [illegible] و [illegible] گردید

و پس چون شد [illegible] آنجا گشت بر آن [illegible] غنان [illegible] و [illegible]
داد که [illegible] حرکت نامناسب پشیمان گشته‌ام [illegible] که شما را [illegible]
این [illegible] مرهم التیام [illegible] و [illegible] داغ این حسرت بر سینه
خواهم داشت و چه [illegible] ملامت خواهم [illegible] پس [illegible]
[illegible] آوردم که [illegible] گردد [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] کوه و در میان گرداب بلا غرق شده‌اند پس مردم با سنگ [illegible]
سنگ گران که هر مردم [illegible] سنگ [illegible] و [illegible]
[illegible] آورد و [illegible] سنگ [illegible] که [illegible] بر نفس [illegible]
و [illegible] ایام [illegible] این حکایت [illegible] و [illegible] خاطر [illegible]
که [illegible] و [illegible] و [illegible] حکایت [illegible] ایام [illegible]
[illegible] قوم [illegible] هر که [illegible] کار [illegible] و [illegible]
[illegible] ماند و [illegible] حکایت [illegible] و این [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] که [illegible] کار [illegible] فکر [illegible] نماید و [illegible]
[illegible] که [illegible] اشارت [illegible] عقلا [illegible]
[illegible] همه [illegible] که [illegible] اطراف [illegible]

با دو دولت اقبال و دولت بباید سعادت همنوا گردد و اندیشه خیر و کرامت
سحاب فضل و سماحت و مصلحت نجوم **چون** نام و دل کف صبر دو که بسته که گوش بچوگان
جهد بر بالا متاز ورس عفت عربیه تعجیل که آخر فکندت دو رشمی و نوا شتاب در جلا
اگنده در گره صنایعت تو است و بیار زند از خطر رفتن با نمک شتاب آخر حلم دری
مناسب که عنبر صبر و سکون نسبت رسم دلالت **باب هفتم در حزم و اندیشه**
در دفع بلای اعدا التجیه و خلاص مشکل با فرستمند که بشمردم داستان کسی چون فسکر و تا تدبیر خود را
در دو بار حیرت انداخت و دل بمهر و با همی و تحمل بسته دام پریشان دیده است
اگه نیز اگر صلاح باشد مضمون و صیت هشتم از نصحت با زگوی و داستان کسی چون
میان خصمان گرفتار آمده با زنماید و چگونه در حقیقت کسی ده دشمنان قوی از
جب و راست و پیش و پس ورد آمیده با مصلحت بسیار شده و غلبه کرده
اطراف و نواحی را فرو گیرند و خود را از چه مسالک در قبضه تعب بسته و صلاح
در آن داند که با یکی از ایشان صلح باید کرد و مرادات و ملاطفت پیوند دهد بلکه
عهد و پیمانی باید بست و اسلاف کجه چگونه قدم در این کار نهند و چه زرا کانکه بعد و ددو معاق
دشمن از آن بلا استخلاص دهد و چگونه عهد را بچه باور دارد بباید برهم خواب داد که آن
اعانت فتحی از دشمن داشتم و رهانت بیت و اگر چه اعانت است و مدار خصمی
نورده و دان بباید لاجرم بعضی و شبه هم در زمان گم گردد بلکه حکم عدم گیرد و دو همیشه نزدیک

دشمنان نیز بغیره آفته از این سینه محو شود و جب و بعض ازین عالم حکم ابر بهاری دارد که گاه
بیسیار دارد که گاه می بارد بسید و لذا هر دوستانه صورت دشمنی بسته و **چون** با هر که دو علم بد دوستی
داشت گمان چه میرسد به پید و دشمنی موجب آن رستی دو دشمنی را بدایان و بعالم که نیست ملتفت چیدن
و مهر و کینی ایشان را در با اعتبار را زمان حکم تقرب سلطان و آب خورد دنیا و آوا
وزیدن گان و دو فا بر ایشان در لطف و دیوانگان و بنجی و خشیمان و وارث حامیان
و فریب دشمنان و ورود که هیچ حکمت از بنها اعتماد نشاید بود ولی بدتر از بنها ایشان است
خوش است عهد و محبت بدوستی ایشان فیا و چه میر گه آن عهد را وفاست و رسانه
و سر کوکب کنکار رسیده باشد و اساس خلوص و خلوص صحبت آن همه در فاں سر باد
پیوسته دانا کار از چشم خشم رنگ ز محض محبت بغیر عداوت کشد و عداوت
اکنون در زیدن سموم هواء متغیر گردد و بار دشمنی فسیم و تلخ موده با تنگ جاه چرخ
شود و با مروت بر و حرص حسن تو که و ستم شود وار انیست که خود دشمنان را با دشمنی
نظر فرمود که آزاد و یکسی که طمع دهمن منقطع کرد و بسته و دیگری بر سر صحبت استعمال کار جاری سیاه
و بر جا را دستور و همسر وقتی بهم وارد گیست بات **احب حیثیات هو** که از
شرب مروت گر بر تنزیه گشته تر مضمون شرف وضع می باید **چون** حصر انجا که بسیار
اگر مجددان میان موجبا دشمن حسم بران صنعت محبت که دیا دی خانه یش و بدر
مرده ضرب نگاه خلاف داشت هر گز است متعدد از خودی و هم دانسته شده گردو و تغیر

اهل زمان [illegible] حیف [illegible] باید که دانای عاقبت اندیش التماس [illegible] صحبت
و [illegible] دشمن [illegible] دفع مضرت او [illegible] باشد فرو نگذارند [illegible] هر چه کار او
[illegible] انجام [illegible] باید و مصلحت وقت [illegible] از حصول غرض [illegible] تا [illegible] و
و صلاح [illegible] دولت [illegible] نماید [illegible] صلح [illegible] باید [illegible]
نظایر این صورت که [illegible] رسید که چگونه [illegible]
حکایت رای گفت آورده اند که در جنگلی [illegible] درختی بود [illegible] تمام [illegible]
و [illegible] و [illegible] در [illegible] گربه [illegible] در درختی [illegible]
از [illegible] در [illegible] آن درخت موشی بود [illegible]
که [illegible] هر [illegible] پس [illegible]
[illegible] موشی [illegible] اندیشی [illegible] در حوالی آن درخت [illegible]
[illegible] دل [illegible] دام [illegible] رسیده [illegible]
دامی [illegible] گوشت [illegible] دام [illegible] صورت [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] رسیده [illegible] گرفتار دام شد [illegible]
[illegible] است که [illegible] طلب طعمه از سوراخ [illegible] آمده [illegible]
چشم [illegible] ناگاه [illegible] گربه [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] باید [illegible]

[illegible] گفت [illegible] جان [illegible] گربه [illegible] و [illegible]
[illegible] گربه [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] درخت [illegible] که [illegible] بالای درخت [illegible]
درخت [illegible] گربه [illegible] پس [illegible] که
[illegible] که [illegible] موش [illegible] گربه [illegible]
[illegible] که [illegible] گربه [illegible] آید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گربه [illegible] که [illegible]
[illegible] پس [illegible] گربه [illegible] کار [illegible] دل [illegible]
[illegible] مهربان [illegible] پس [illegible]
[illegible] گربه [illegible] دل [illegible] که [illegible] اگر [illegible]
[illegible] گربه [illegible] آمیزد [illegible]
[illegible] لطف [illegible] گاه [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] آمده [illegible] شنیده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] درخت [illegible] که [illegible] کار [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] عقل [illegible] نماید [illegible]
[illegible] دل [illegible] حضرت [illegible] دل [illegible]

ودر سیر خواص ... این چنان فهم میشود که باطل عقلا باید که بشناسد ... باشد ... [illegible]
آن شوان شد ... و خوشی ... بقران شوان رسیده و هر چه در ... [illegible]
اسرار و خفایا باید نیابد و هر چند ... سبب ... رسیده از وصول ... [illegible]
تیر که ... نکرده ... آن حد رسیده عقل ... و ملال ... [illegible]
آن محل باید که وهم مشغول گردد ... فوائد تجربه و کیفیات ... [illegible]
زنده پس ... قدم ... که ... هر کسی ... [illegible]
... و هر که اندیشه ... [illegible]
کرد ... آغاز ... [illegible]
... [illegible]
... مطلوب ... [illegible]
بصیرت ... [illegible]
گفته است پس ... [illegible]
کار ... صورت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و از ... و ... گرد ... پاک ... [illegible]
و از هر که ... [illegible]
پاک ... ع ... [illegible]
... [illegible]
... چشم ... [illegible]
و دل ... پس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... پس ... [illegible]
و ترکیبات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بیکر دها اگر مرا بهم کرداند و تاکید رو موجب جمعیت ان خواطر گشته بجای ادب در سایه
دولت و کرم رسم جسم عرض میرسد بحصول رسید و هم بنده های تو رسیده و شوق جسم هزار
نوع سوا اینک باشد جسم را که به فوراً استماع این سخنان در تاریخ فلک پیدایی اینده شده منقول
گشته و خواست که اعواف و جواب این حکایت قوم فکر چه بماید وجه دلیل این پیشه
ربحکت تحقیق بجز بحث تحصیر دیده که وقت بغایت تنگ است و اگر چه سیر و آمده سیرداد
آورده داده سحر فرسوده وجس سیرت و علاوت سیرت هم دانی باشد و کاش
هم در این پیر رفته تاخیر نسازی که محل در کار ما ترد و دو نه مدار و در مهمات تاخیر جایز نشمرد
فاعل منشور کارده وقت فرصت غنیمت است چنانچه فرض میتنی بجوشش بکنیم و جسم تجارت هر شب
باشش که دستگاه در سر بکیاد با ما بنقد میکویم تعین است و منشی میروند است هر گشتی که
بان که بیشتر گشتن بان گشتی بگند میرسد و گشتی بان بیشتر گشتن کار بجنگند و صید قلم برابر تا ملک
معلوم خواهد شد تعجیل در سبب فوت شدن فرصت است ع رسم و عزامان نه بدنا
دم دم و کرد و فرسته ام که بر دل تو رد و شش شد که قول در جمع فرصت و کرد و در
رکش رواج است و من عهد مودت بسته ام عهد وفا من آرم تو تیر دار این باب سری در جنب ان
و کلمه بر زبان راند ب فرمانش اداری که در حشم امید وارم که شهر تخم ابرو نهاده ایم
که به سحر مصر شنیده و جمال دانش در صفحات خیال او بدید آمده دشمن و دوش پیدا گشت
سحر توحی میساید و در فحوای کلام تو بوی صدق می آید و من این سخن را می شنوم و سخن ما ری

و آمد بگوشش چنان میشنوم و در مضمون این رباعی ب تا صبح زان گرد در حسن مرا
تا نام مرا ن حست رو بنگ مرا باخش جهان در ید انگشتی ش آمد و بستو بحو براسیر
مرا سخی و رسبکم و امید بسته ام که در مره حاجب چون ان مولویت مخلص مورد
و بجای آن رسانکات این نعمت ر خویش واجب گردانم و شکر آن را ابدالدهر
التزام نمایم اگفن گوید مرا چه میبایید ساخت و باتو چه نوع میباید ساخت محض هر کس
حیرس نوبت گذاریم تعظیم واحترام و نشر کرامت نیک تا وقت نیک باشد ان را تاکید تو
محبت و خلوص ما واقف شده و خوب و وفا استیله گردانند و قدم از سر خود نهند
با تو بوده ام که بقول اهل التزام نمود و مطرب باید داد تمام پیش آمد که بر رسم اغراض
و اکرام سخی آمده او را کرم سیر سیده جمیع از مزنح این حال بیشه کرد و ند دل در تنگ
موش و رکر فته سر جحت کرد و ند چون موش بجنیب گریه از ان جا خلاصی یافت ربدین
سبب غار نهاد و با ندیشه و را فتاد که چون ساز رفته جای دیگر چون تنگ دست آشتی در کار
شد رجوع بسکر دکر به در یافت که موش در فکر است و را افتاده ترسید که نسبة بر من
سر خود کشید و او را بار سیه بگردد و طریق خوب با که در مصلحت پیش گرفت و گفت
قول گشتی و اظهار رعهد جنس و مروت تو رخلاف این بود چون به حاجت خود دست یافتی
در وفا عهد کار بجا نکنی و من امید داشتم که دوستی ورای وثیقت که در علیه جمع عطا و هم میرسد
ر من محروم کردیس و در زمره مشتری بهره و طالب بیمع کیمیا موش گفت جانا که چهره

خال خوبرو بی وفا یا موسوم است زن و من هستم که وفا کنند از دست و تو شیر ابتدا
از جا که برای سر که در وعده وفا است که بگفت عمر هستند که وفا شاطر عروس کلاه
و فال جمال حسن در جهان باید که تو بیرون از کار خود بیرون کند آتش از آن دوری
و از نجات حرکه شاید چون از آنکه طریق کرم و رسم وفا نیست که خوش است که بنیان
تاب نیست و هر که از پاس شیر عادی باشد و عهدی که بسته و عده وفا نماید به آن را
که بدان زن و دهقان را سبب خوش که چگونه هست آن حکایت که گفت آورده اند
که در دهی از دهات فارس دهقان بود با تجربه تمام و یکی از کلام او بجا هم بود که
بس باغ دلپذیر چشمه و درگلشن و در آن بیرون شد و آسمان دیده چون جهان [illegible]
بسیار داد طریق [illegible] که شیرین [illegible] دهقان را داشت که در پیش شیخ بستان
[illegible] آمیزی با صد رنگ چمن و بهار و عشوه فروشی با هزار نیرنگ چمن دور کار چون [illegible]
[illegible] که این لطافت و خوبی با عذاب [illegible] است پیر دهقان با جب [illegible]
بهتر داشت به فرزند [illegible] کار میکرد [illegible] امر الله
[illegible] شد [illegible] کار [illegible] که [illegible] ارباب [illegible] دم [illegible]
[illegible] کامکاری و بر فرازی رساند چون [illegible] مهتاب [illegible]
کاهی [illegible] بستان [illegible] بهمایان [illegible]
[illegible] باآنکه [illegible] موصوف [illegible] اسباب کار [illegible] عمری

به بیچارگی و تنگدستی [illegible] روزی زنش از بی طاقتی فرو ماند که زبان طعن گشوده [illegible]
در گوشه کاشانه تنها بودن و عمر عزیز را به احتیاج و تنگی عیب صرف کردن آخر [illegible]
موجب برکت است و اگر از دیوان خانه برات کرم امیر المؤمنین علی نوشته اند [illegible] سنت
حبیب الله [illegible] سبب رزق [illegible] حضرت
[illegible] باید رفت [illegible] رزق [illegible] اسلام [illegible] صلی الله
[illegible] که قوم [illegible] که [illegible]
[illegible] مرد
[illegible] رفته [illegible]
[illegible] آورد [illegible] دیده
[illegible]
[illegible] دیگر
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] گرفته [illegible]
شده [illegible] غربت [illegible] کرده
[illegible] ولایت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] زار [illegible]

فی احسن تقویم بهار راسته چراکه بغفران واقف نه بار عیب و تسلط قصه زخم خسته دو دیده
غرور جوانان دیده کارها نا بهجران کشته سرا صحبت این چه قصه را تا با دیده
سرم به آتش هجران بسوزی و اگر عیب دانا که صبر تاب این مقال جهد کنم مرحوا مکان زیستن
همچو که هم نوازم و من ازان ترسم که من بمیرم و تو شمع دیگران باشی زن جواب داد
کاین چه سخن است که بر زبان میرانی و چه اندیشه است که در خواطر و خطور می کند کنیزی
میکنم نازنین باشم میبرم همچو ترسنده باشم و اگر مرا منع این خیالات بودی فوق
اختیار نکردی دماغ چه جرات وصل بر دل نهادی و مرا عهد این شد و قوم در هجر و صوات
نهادم مرا هم بر و در وفات ما مرا پری به وفات مرا آن عهد وبستم تو انگونه که در آن
دور وفات را اگر میلی باشی جان که پیمان بستم و عهد کنم که تا علاوه دیس روح
در قصر بدن محبوس باشد الا من باز اینکه بشکند و شوهر نگیرم کام به زخم و اگر چند روزی
در این جهان قدم عمر بحسب و پیمان عهدم صحبت پری در سه روزی اگر از عمر
علاوه بود عهد مرا با تو همین است و همه اینها بود و ما هم محبت همنشین گشت و زن بر
همین قبول که ذکر شد عهد بسته بود و به این ترتیب بود و بجهت آن که در خواب شد
منقول این حال شود بدانچه رسیده بود ترکی گرداند و ناشسته و لباس سوگواری پوشیده
زن نگاه کرد و جوان و دید که اگر مرام دیده و شد تا زد و بدید که کمال برد که
مکر همین صادق از آن شد و ظالع گشته و اگر چه هم و در ایجا طلوع نظر بر عارض زیبای

افکندی رسیده اش که آفتاب جهان تاب از زدن رجب عاشقی بود چرا که این چه
راه دیدار کشیده بود سه سال چو کمی در خشم هجران کشته بود آن خط سبز خام که خضر است نام
نوش برکنار چشمه حیوان کشیده آمده از شوربختی پیش آمد و آفتاب در پی شد
زن سیاه دیده را جمال آن نو وفا وسط آن محبت گشته و وصل را با استیلای عشق و فراق
دو غصه چون خطی در دل است زخم محبت است دلبر جان که این بیت متوان بود پری سوا
آمدن دو سینه چو کرد و سه روزم غلام مهر کشی که تا نفس نفس هم از آن جانب جوان برد
نگریست مجهول دید که شاه صنعت بخواهد که با لطایف چهره دیگر شد و از آن ترسید
قدرت سیمای نور حسن آینه عارض او را روشنی داده و داد خورشید در خشان از رنگ او
تا فرشتگی تو زهره شگفت خط سیاه از حیرت او دیگر عمر کشی پری بر خمید و نظر بحسن صنم بهم
جانش ز بیگانگی تو جگر از پرده چشمش تر جفته نشد از پرده لعلش نرگس بشکر که حلوای رفت
چه حلوای رحمات آب حیات که دهان او را محبت به پای روزش هنگامه او شد
ناگه گشته عشق و دلم رنگ بود که حسن گریه پارسا در جهان گرفت و آن جوان بی‌حرکت از
ملوک آن وفا دید و هم تنگ چشم هم آمده و از ملال او شد تا حیرت شد که تو خیزید که آن
تشنه آن شوب افتاده و از تمامی آن خدنگ دلدوز بهدف سینه آن رسید و اگر چه قصه سه کار
داشت نام عشق گرفتار شد بر سینه که از رنگ پری و از قفس تبار آن آمد و حکم پنجم
اهلی پری از مهر رسیده و در شباب گشتی دیده او آمده و در شان گشتی زن آن رسید و ادرار

بر در دربار آورده و دست بر دامن چسپید و از حال تخت جهان پر بی بار قصه دیده بجواب
استفسار میفرستاد یا صنم سرور دارم که سامان نیست وصال بدال اورده که در میان نیست ابتلا
نرسیدو در کار دم این سبب که بی بال نیست و دل بقرار دم شب رنج ماند و در جلال جوان
گشت بمراد دل خسرو کان حیف باشد چو تو شهباز اسیر هجر دو بار شد که تو با این
دلفریب مرصعت پر فروغ جستجو کنی و بالای بستر با جمیع بیضای فرو فاقه در راه
کرده یا پا با من زاید بر حسرت شاد و مکان ولایت شاد دم و در حیات جلال از غرامت و رحمت
این مملکت را فراز دم جز آنچه از عمر پیش رفت کرده و کنم روزانه نوبت و در وزرا نو
بپا نماند و در دولت داریم چو دولت جمشید در آن جمشید آیم تو جمشید باشی بار من حال قرو شیم
تو ساقی و باشی یار من بگو شیم زن تو دید صحبت شنیده از عهدی که هم از این یار بسته بود
فراموش کرده و پیمانه پیمان را به سنگ جور شکست و هم بود را وصال با من خود را گم پای
خیال جهان فرصت است به خیر و نیک خبر زنان را بسوار گشتم تا به بیدار شدن وهم تا
همدمی و کمیت نبیم زن سر پر دهشت از زرد او تو بر شسته بر خاک نهاد و حسرت بی چاره گی به عقب جوان
سوار شده و دست اعلام بر کمر بند محبت او زده و از بیحال تقصیل بسته از جوانان دید و استاده
بود تا او نشیش رست وصال در کمر مراد او زده و جهان از تماشایش بر آمد و گفت صنم یار دمی
دل وجسمان بنویس مهر و بر بیند از میان برداشت آخر این بوفا این چه تفکر است که بر آنچه
و این بیمروت صحبت که با همه عهدی بر آمیخته زن هشت اف به مردان وفو من عدم که از خورده ان

حسن عهد جمشید ان همان مزاج دارد که سهیل سلطان از بیابان جمع کرده و در جهان چشمک زند چشم
داشتن حسن بشر و نهال کمی درکشش کاشش صنم گشتم از ماه رویان رسم وفا نیاموز
کنفار خوب رویان از کار کمتر آید پر رهگذر از مقام اوصاف قدم بیچه من بهانه و در جفا
کار تحصیل داد از دست دو بترس از آنکه مکر فانیت جهان تکشی کرده از شوی که مکن
زن و نیمان شوی و تو خواهد زن بقول و التفات با مهر جوان از دست ندو باشی از جفای
بار فیمان خود سر مال الصاف بدانیم ملک سلطان سیب بر کف داده و دران صحرا
هجر گرفت و تنگ چشم زنان از دیده هفتان غایب شد بر جای شد و هم دولت عرب
و محبت مقارنت و عقب روان شد و بر دست ان رو به مرشد و در با میروم
و با مهر ان زنیمی که عهد ان سلاوه او وقتها بیت شعر: دع ذکرهن فما لهن وفاء
ریح الصبا وعهودهن سواء هر بجر در اعضای که رنگ فطرت با لوف و کس معهود که دم و حال
دوی باز گشش بدادم و رسیدن به رفتن صنم بار رفتش و در جای ماندن و کار کرش سنگ
سنگین بچ مرغ از ده به دو سنگ او در رفت تحفه آب او سایه در حرم رسیده و مجنون
شده و جوان نیز از حال بدید آنکه رفته ساختی آنچه باز بسیم و همراز آمد که با و دیگر از او
در آیم کس از سر کنید چه راه رفته ندو باشد در حرم و لب چشمه نشسته از سر باب جوانی
در پیوسته جوان تماشای رهی کنی و زلف مشکین آن در بار هم حد جفا بر صفحه با سیمین معانیه
دیده و صحبت صنم زلف مشکین صفت ورد بر فرق گلگون بسته اند می دانم روز وشب بر کنار جوان

بسته‌اند و آن لالهٔ عشوه گر رقامت دلفریب آن سرو در گلستان حسن بیجا این

جفا و دمیسر گردد بیت مشکین کلک بالای زلف یار بر شب دو صد مو رقم بسته‌اند صد هزاران نازک ادا که بر یک گره

بسته‌اند و در اتمام این مقالات زمان هجران انتقاض طبیعت گریبان گرفته بیان کرد

که تجدید بطالت نکته بجهت رعایت دوست از پرده حشمت در زنده و کرا پرده و [illegible]

تحمل بود رسانیده شمر نگه ریشه ما رسیده شیر شیر زنده که آمده در غنچه از آسمان از هیبت او

از کام نرگست بهاء و نور در کام مهر از هیبت بجا و دم بیابان برده بیت همی آید خود بیان

شیران هنر بر چرخ از بهمن گریزان بر پیش باجی آن زهر آب داده در تیغ آب خنجر خونبار

داده و چشم شیر روبرو فتادن همان بود و او سالار بود همان جوان جم صدا رعد از غرید شیر

شنید و برخویش لرزید و از معاینه این احوال چو سالار پشت تکاور افکنده و راه بیابان پیش

گرفت بیت بلا یا دیدی از باد رفتار تک سیلاب از بیل جان مرکب میتاخت و از

قفا می‌گریست و مجنون گنگال شیر گرفتار شد و شیر دو هزار چوبه تا گشته بود می‌آورد

هر کس آن دو رو دو تن از یک گوشت در هر صف پیر دهقان که از پا بایستاد افتان و خیزان

می آمد در چشمه رسیده و از ایشان به نیر در پا گرسنه و مصحف بیت در وادی که رفت یاد ردم

سالار اگر دو صد دعده پیش ما و یکبار او اگر دو پس از زمان وصال بر آید شنیده و وصلت

اتصال سالار خاطر که زخیمه سالار ساز پیشه و فقرات حسرت از دیده چکیده

حیدا و زری که ما را در سرابستان وصال چو میکل و جبین کلک خنده و کشف التوع در دو جهان وصال

جان افسرده زیرا بود چون فراق عالم سوزی قفس که او فتر عمر ایام از زاری

زلیخا این سالار زبی مرد گریه سیاه و ناله بیشمار به مجنون سالار دیده و رسمی آب چشمه میرود

باهی و بر پیاده روان شد و مجالی رسیده که شیر شکم او دریده و بجه و حصین جست از هیبت

او سالار محصور رفته بیماری مشابه و احوال شیر شیمه گشت و دانست که بعد عهدی و سالیان

دور رسانیده و مرد زور و ورزش بیت رحمت ادوعیب عجیب بیت زان

آتش بر زبانه رسیده دگر گل از سرکشش بدر بار رسیده و دیده این عمل آنست که هر که شیر گشته

دو از ورزش بکوه رسید غموض ربار هنر بیهاده باشد وطوق بلا و گریزان و چاک افکنده

بر آورد و هر که بجنت افکنده عاقبت انکار سالار دیوان کنده هر شیر جهت دانسته ام که نفاق

حیله با اخلاق گریبان رعادت بزرگان نیز ندارد در منافع محبت زفواید محبت تو

امیر باعث هم رسیده و طمع انسان بهر حق و مقطع گشته بر وقت آن که تغیر است که

مقامات آن و جنت بشمرم و بسیار زندگی نیم نامراد فکر زیست داده است

از شیر دوزخ که ناحق دل آن را تهمت زد پس چه نیز بر تیغ محو ممکن نیست که تمام غنچه‌های

دلکشا لاله گریه جهت چون میان در و جانب غم خنده دارد و وصال اکنون با تو میان

مواصلت بسته ام و دل فرقت بیان تکرار خوانده خلاف عهد و میثاق از جمله

محالات شمرده و بیوفائی و چشم و میان تا بخود فرو گذارد که فلک بمی لطف چه مدار آنجا محبت قدیم

را نموده و بر تیغ دو دوران شیخ حق بوکله گشته بیت صاف داره آیینه دل که ما را همه

مثل عهده که آنکس را فارغ نهند به هر دو خوب سیرت و پاکیزه سیرت سبب کرشمه لطف
که از کسی بسته قوم در میدان اخلاص همواره باشی و خصوصاً در مهر و وفا مهربان
مردی و مروت از نیت مصادف نماید و سیرت دارد و اگر در ضمیر کس عهد
و حتی سیر از به وعده شهری در خاطرش بر آید و محال محو گردد مگر با اندیشه از سیر آن
خیال گردانند عهد مخصوص که وثیقه در میان آید و باشد و بر وجهی که آن مغلظ و تاکید یافته
و نیابد شناخت که عاقبت بر وفا یابد مرهم باشد و عقوبت آن باب عهد را به وفا باز
شود و دروغ سپاه عمر او زایل گشته و خلاف وعده پاسبانی کند کار را
باید که وقتی بر اندازد **بیت** هر در حسرت دمی از عهد و هیچ سلامت نماید بچه عهد
فاسخ [illegible] پرسیده بود ور شما لطف مرده بود نقض میثاق و عهود از حقیقت حفظ مرکند
و وفا کار نفس است [illegible] امیدوارم که تو نیز بخشی وفاداری مشغول است از فرو گذاری عهدی
که بسته در شکست آن کوشی مرو شکست **بیت** هر کس حرمت وفاداری تو سوگند شکند جان و دل
ز هم جدا دست نکند بالا انچه از خیال خواطر با تو گفتم [illegible] در مقام [illegible] داری و اگر
حاشا که من عهد و وفا کنم و ترا از من به ماند هم که بجهت مضمون خاطر جمع باشم
بگوئی با فرسیه بنظر به پرده ان کرم و به باید جهد و لذا و دانش تو معلوم کنم تمشیت اندیشه
امر آنست که دوستان در هر نوع باشند دل آنکه با صدق کامل و رغبت تمام و شایسته عرض
و طمع [illegible] یا [illegible] بسبب مودت گرایند و تو آنکه از هر جهت [illegible] و اغراض

طرح محبت افکنده و طالب اول که بصفای عقیدت و خلوص نیت استماع ابواب محبت کرده
باشند در همه حال استقامت شاید و به وقت از ایشان توان زیست و به راه اعتماد توان نمود
اورد و پس دو دانش منحرف شد و دست به هم مرهم مرهم رسان درد ما که نیز باک
هر راحت چه داند شکر عیب راحت چه داند نیز اما انجا که بالضرورت وصل ایشان
ضرورت شد بار سپرد چند سبب و جز منفعت گردانیده باشد خاطر ایشان [illegible]
گاه به گاه در مرتبه [illegible] صحبت ایشان ملاحظه کرده و گاه در مهلکه [illegible] لطف [illegible] التفات
جانب دیگر **بیت** کسی که [illegible] که آتش محبت [illegible]
جنس کسی [illegible] دارد [illegible]
[illegible]
دارد که [illegible] نفس همه حال لازم است و [illegible] سلوک نماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
تمام [illegible] است که از آن طایفه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فریضه است که [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

ای گربه کار بسیار سازد و بسیار کارها سامان سازد که همه شان بی‌شمار زنده است زرگ و دوا را
نجات من باز پیش آید و خود بهتر از این نجات نباید اشتم و اگر از و دشمن رستم بی درد بهی رسانم
مرا از بیخ آن بهره بهتر گردانید و مفتاح ابواب تحیه و کشایش درهای امید
شیم ایام کجا اعلام فرستاد از آن نصرت که هم بند من گشاده شود و هم تو سلامت یابی و بعد از
تماس کرد آن چه رو دهد تو از بوش بیچه بیده و گفت بیت هر که در دست دشمنش مقهور گرده اند
خیال من آنست که بند های ترا ببرم و یک عقده که همه اعتماد بدان است استوار بگذارم تا
چون بکار آید و فرو بستم که از کار تو فارغ شوم و قصد من فرو نمیده و پیش آید و من تو را پرورش
و فرصت آنست که بر سر صیادی بنمایم پس آن عقده بسلامت بریدم تا از بند رهی گردد
و کند و خلاص مرا مهمی باشد کره گربه دانست که موش در کار خود کاربرآمده و نیک و قوی
از بسلام و کلام رفت تا کار بدان انداخته و سلامت شده و موش عقده ها را ببرید و یکی را که عهده
بود فرو گذاشت و آن شب را بخت نیکو بانجام رسانید چندانکه عقاب سپهر از افق
به پرواز آمد و بال نور گستر خویش را باطراف عالم بگسترد بیت فلک تیغ مهر از میان برکشید
شب تیره دامن از و در کشید صیاد از دور بدید آمد موش گفت وقت آنست که از عهده
عهد برآیم گربه را چو دید صیاد را دید اشک از هلاک خود بسیار بیقرار گردید و شرط رفیقی بجا آرد که موش عقده
باقی را ببرید گربه را از بیم جان با موش پیوند و با یاری گرفتن رهسپر در حرکت رفت و
موش از چنان ورطه خلاص یافته در سوراخ خزید و صیاد از شبهای دام گسسته و گربه به در بیرون رفت

چون بفرصت از من آگاه باشد بخصیه سلامت و اما چنین گفت اما برآمده موش پس از آن
بر فرق گربه کرد سلام از دیده رسید که دوست بد گربه را بدید ما و دیده گفت که دیده باشی بیت چون
بدانی بند و حسب از چه بود که دوستی نگه دار و حقیقت عزت آورده و به یاری ادا
و اخلاص و اصحاب محبت و حیره نفس صحبت که بیش آید مکافات نکند و تمام بود فرصت آن
کار آرام و مجادلات و در دل نیاوردم که سلامت بهتر می‌بود بد بکمک و من سیاهم عهد الطاف
تو کنم زبان خامه‌ام در شکر اشفاق و اعطاف تو که به پایان دراکم بیت هست نه رو دوم
هم بکن نسیم تا امان بیم شد کل گرچه بر فرق آمدن تمام ابن العام لا موش بیچاره را
سلامتی بیشتر کردن و در صحبت مرضیت جنون نکرد و بیچاره و عده دوست
نسبت اول بیش ایند و قدرها نیست که هذا زمان العقوق لا زمان الحقوق و در حرب
گفته‌اند بیت دوری گاه نیست که از خانه بیرون رود و دوست نیکو کسی را سلامت دارند تا شد
چشم بکار که دارم بیهوده کرده و گرگی بد بخت عاقبت احوال باشد مرا در خاطر آن است که بر تو
که از آن خبر نت در دو کار و فرصت و من از این پیش بر صحبت کس بدارم و در رسم مخالفت با
ابنای زمان رفته و بیکران را که همه مرا و دشمن همه موش کرده همه که در مرا ز در
خود دارم و می‌زد در دوستی و دوست آشنایی صلح بکرد آن که هر که بیچاره بسیار بیداری بدیدن آرد
و به موجب آن باشد و از راه محبت بر من گذرد بیت بد کسی دان که دوست کم دارد و بد تر آن کو گرفت و
بگذارد و دانا رسن خود جدا یافته است و در برگشت زمر بعصمت زنده گانی خاصی و عهد

بحضور درمیان آورده‌ام از غرض انفصال مضمون و مخمور و بیش خلاصه بود پس توان شنید نسیم وفای
عهد قدیم را هرکس که و مدافعت اکثر کرده و مادام که عمر من باقیست حقوق را فراموش
نکرده‌ام که در باب مکافات عمل تو با جان و اکرام جهد می‌کنم ... و در دست دل
علاجم داشت پس شکر کرده که همچون تو دوست ... نیز در این قصه علاجم نیافت
هرچه کرده در این باب سخنها درمیان آورده و نکته‌های عظیم الاکبر دو خواست تا حجاب
صحبت از میان بود در و او مو صحبت کنند و گر داند نه تخته تنها و موش جواب داد
که بهکاه عده و تا عارضی باشد مجرد آمیزش و نظری وار جانبین پدید پدید مرتفع مستولی شد
او چون دشمنی داتا باشد اگر چه بظاهر بر جانب سلوک شجاع آمده دل استقامت توان کرد و از
نگاه داشت و مراقبت احوال دقیقه فرو نتوان گذاشت و حضرت آن بسیار ... عاقبت
و خیم است پس همان به که چون نسبت جنسیت درمیان نیست تو دل از صحبت من بر داری
بمجرد آن آتش ... و گر ... و هر که با غیر جنس خود آمیزد بدان رسد که بدان خوک
رسید کرده پرسید که چگونه بود است آن حکایت موش حکایت آورده‌اند که خوکی بر لب چشمه
وطن گرفته بود و ... سبزه‌زار ساحت ... که ... چشمه می‌آمد ... بر لب آب
آمده ... خراش ... مسکن داشت اگر چه صورت ... آزار نا ملایم داشت ولی
احوال دادا و رکمال ... داشت در ... کاشانه خود بزمزمه مشغول بوده است
که ... خوک ... دست ... سر ... خوک ... از ان ... رکه

نوحه تحسین کرده ... موش ... آنکه اگر چه زبان ... کرده ... وظیفه ...
... موش ... اگر ... حکایت
موش ... دو ولایت ... یکی ... گفت ... دل ... یکی ... جشن ... موش ...
می‌خواستم ... خوک ... شد ... غرض ... قصه ... موش ... خوک ... که
من ... با ... که ... کرد ... دارم ... در ... آب ... را
... آید ... آن ... که ... در ... آب ...
... خوک ... باید ... آب آمد
... که ... گرد ... موش ... ببید
در ... که ... ما ... که ... در صورت
... سعی ... دارد ... من
... موش ... که ...
... آب ... در ... حال ...
... آید ... در ...
... ساعت ... با ...
... خوک ... آب ... آمده ... و ... صحبت ... کار ... دل ...
... موش ... که ... موش ...

غوک را از قعر آب برآورد و همچنان سررشته بر پای غوک محکم بود در هوا سرنگون شده ع
بر رفت موش در منقار گرفته و پای غوک نیز از آن آویخته مردمان این نقش بدیع
در عجب مانده و به چشم حیرت می‌نگریستند که زاغ بر خلاف عادت غوک را
شکار کرده غوک گفت ای یاران زاغ مرا شکار نکرده بلکه از مصاحبت موش مبتلا شده‌ام و این
جزای کسی است که با غیر جنس مصاحبت کند چ رفیقان از بار با غیر جنس همنشین
نشوید [illegible] و این داستان [illegible] تا معلوم شود که هر کس با غیر جنس [illegible] پیوست ناچار
غوک رشته بلا آویخته شود و مرا جواب آنست که با جنس خود آمیزم و با ناجنس چه پیوستم
تو عادت بد داری [illegible] باش [illegible] رفیق خوش [illegible] باشی [illegible] صحبت
ندانی [illegible] حال این همه [illegible] اگر [illegible] رسید [illegible] شده‌ام [illegible] صحبت
قطع نکنی [illegible] عهد [illegible] چ [illegible] چون [illegible] شده‌ام [illegible] کف
نهادی چون [illegible] آنکه [illegible] صنم [illegible] موش جواب داد
که [illegible] اگر [illegible] که خلاص از آن [illegible]
چشم [illegible] آثار [illegible] گوشه [illegible]
[illegible]
[illegible]
زرک [illegible] چ [illegible]

جمال و دولت [illegible] فایده [illegible] صحبت [illegible] و دیگر
بالسماع رسیده که [illegible] ضعیف [illegible] سر رشته [illegible] و دشمن با
رسیده و در طباع قرار یافته در [illegible] جهد [illegible] چنین شده باشد چند که
[illegible] آنکه [illegible] بنهاد که [illegible] از میان [illegible] سینه [illegible]
چنانکه آب [illegible] آتش [illegible] گرم باشد [illegible] آتش [illegible] سرد گردد
همه کس داند که [illegible] دشمن موش [illegible] سخت [illegible] اشتباه [illegible]
[illegible]
[illegible] موش [illegible]
[illegible] نفس الامر [illegible] موش [illegible]
باشد [illegible] تحقیق [illegible] آن [illegible] است که [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible] چ [illegible]
[illegible]
میان [illegible] عقیدت [illegible] صحبت [illegible] جانان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
محال است و [illegible] خارج از دایره [illegible] است [illegible]

رهم بریدن از آن هیچ کاری خوبتر عادت در آن مرتبه یاد است به این معارف
جان از این چه گر به بو سحاب گفت که جوان هزار حیله است بدین کلمه گربه سلام وداع کرده
هر یک روی بجانب مقصد خود نهادند روش سخن و حکمت از این حکایت فایده آنکه
فرصت هیچ وقت حاجت با دشمن فوت نکند و در آن جهت از غرض از مراعات جانب
احتیاط غافل نشود چنانچه موش با عجز و ضعف چون جمیع انواع آفات بدو محیط گشت
غالب و خصمان قوی گرد او در آمدند به توفیق حق چنانکه یکی از ایشان را در دام مراقب
گشته و بوسیله محبت وی از جوانب محبت ایمن شد و بوقت مجال از عهده خود بیرون آمده و از
خوم و در این بیچارگی آمده و اگر اصحاب ... و دیگر اسباب و ارباب فطنت و فراست
این تجارب را سرمایه اعمال و عزایم خویش گردانند و در تقدیم مهمات این اشارات
مقتدای راه خود سازند هر آینه فتوح و خواتم کار ایشان به مرتبه حسن ختم مقرون و بمقصد
و سعادت حاصل و کرامت ایمن برود کار ایشان راه هدی و متواصل گردد چه هر کسی که
نکند بر وی ایمن خصمه و بهیچوجه بلای تنگ در نیابد و آب تجربه چهره گرد شسته نشد غبار
نقص بر وی گرانی در زمان فرصت اگر را پاس حزم هر حیله ... جاه و جلال او ...

باب ششم در احتراز کردن از ارباب حقد و اعتماد نانمودن بر تملق و سخن گفتن ایشان

رای جهان آرای حکیم فرخنده رای گفت **چون** ... هیچ آفرینش با صدق و صفا و ...
او نیز با یافتن و ... ... از ... ... و توجهی از ... ...

فر بحیرت نشد گرچه دشمنان غالب و خصمان قاهر ... ذکر ... در هیچ جانب سلامت گریزی
نیافت و عمر خلاص متصور نبود و بیکی از ایشان اضطرار جسته قاعده هیچ سلامت تمهید کرد و بعد از خلاص
از مضرت دیگران بر دو و از حذر و محافظت نیمه شد و آفت امیر که عهده خود سلامت از آن
خلاص یافته با دشمن بود در سایه نصیحت امیر و نصیحت نماید و نیز گفت حزم و سلامت رکه
آفات بر کنار رساند کنون التماس آن دارم که باز گوی بر داستان ارباب حقد و عداوت
که از ایشان احتساب و احتیاط نیکوتر باشد و ترک احتیاط بهتر و اگر یکی از ایشان
کرامات و آیه تملق ثبات باید نمود یا از ملاطفت در ضمیر جانب یاد **جواب** داد برهمن که
دفع آن آلایش از دل در هر عقل اختیار روش کار و حال و هر که فیض ... ...
بر آینه در کار را احتیاط ... هر چه تمامتر واجب نشمرد و مواضع خیر و شر و مواقع نفع و ضرر
شناسا شده نماند که از ... آرزده و قرین ... کردن ... ...
از ... و خدشه ضمیر او بنظر بصیرت شده نماید **چون** از آنجا که ... جنس ... خواهند
است از هر امر ... ... از لطف و ... در آن ... از ... در ... حکایات
که در این باب ... ... الالباب مرقوم شده حکایات ... و ... در ... بر سبیل
و ... آورده شد ... ... چگونه بوده است آن **حکایت** برهمن گفت آورده اند که
... ... با جمعی ... روش ... ... سلطنت ... ...
... ...

کرد آنچه صب فلک کوکبه شاه جمشید تخت ملک مرتبه ما حمزه رشید بخت و نام مرغی
که او سلاقره بگیرند اینی تمام هشت و آن مرغی بود بسی کلان و نظری دیگر و صورت مطبوع و سینه
زیبا همسوار ما ملک باو بخیر گشتی و بجواهر سرخ در آن منطاکش صب سخن در نکی زیبا جمشیر سر حکایت
سر برین نکهت قصد سلاقره رکوب رشید [illegible] بچه بچه فرود آورد ملک از غایت دلتنگی
فرمود تا سلاقره را حرم بوند و ملازمان حرم سه سلاقره حکم کرد که در تعهد او و بچه او غایت جهد
بجا آرند قصد سلامی روز بادشاه سلاقره پسری آورد [illegible] و تابان و شعاع سعادت
بر صفحات آفاق از و درخشان صب مهر اوج سپهر کمال طالع شد هر کس بدید جان داد در هزاران سال
عجیبه طالع و روشن دل و مبارک پا فرزند طلعت [illegible] خسرو همایون [illegible] از اقبال شرف تا کجا
کلش ملک چه که تازه شود برگ گل یا سنبل چه بچه بچه قرین [illegible] شاهزاده نشو و نمای یافت
و ایشان یکدیگر نشو و نما که الهی عظیم هم [illegible] ملک سلاقره آن مرغ باز که هر روز قره کوه ها
و چشمه ها [illegible] و از [illegible] که [illegible] و اگر [illegible] بر سلاقره رسیده [illegible]
چه آورد و یکی ملک سلاقره [illegible] دیگر بچه خود سلاقره [illegible] که آن [illegible] کشته [illegible] تمام
در غیب بخورند و از منفعت آن هر چند [illegible] در قوت ذات و تقویت جسم ایشان [illegible]
سر فت چنانکه در اندک مدت بسیار [illegible] صب کشته سر [illegible] و نمای [illegible] همسر [illegible]
در [illegible] بهار قره سلاقه [illegible] و ساعت بساعت قرین منزلت [illegible]
عجیبه [illegible] سلاقره [illegible] و [illegible] روز [illegible]

از کمر شاه سلاقه بود و این سینه چون دست [illegible] آتش خشم در اشتعال آمد
[illegible] حق [illegible] تا خاک در چشم [illegible]
و محبت [illegible] و پای او گرفته [illegible] و چون محکم [illegible]
[illegible] صب [illegible]
[illegible] قالب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
کالنقش فی الحجر [illegible] صب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صب [illegible]
[illegible]
[illegible] صب [illegible]
[illegible]

طرف دیگران اند که بسی بسیار چون جهت خود [illegible] بنماید و دیگر [illegible]
عیب [illegible] در بار در وصف [illegible] و [illegible] وقت کلام [illegible]
خویش [illegible] نظام [illegible] همراه [illegible] خویش [illegible]
و بخواهد [illegible] چون [illegible] آورده [illegible] گوش آورده [illegible]
پس [illegible] سلطنت [illegible] چشم [illegible] آن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] چشم [illegible] گرد [illegible]
آن [illegible] آورده [illegible] پس [illegible] آمده [illegible]
با [illegible] کار [illegible] آمد [illegible]
[illegible] رفت [illegible] صحبت [illegible] عشر [illegible]
[illegible] نعت [illegible] فرض است [illegible]
[illegible] رسید [illegible] عشر [illegible] آمال [illegible]
[illegible] کار [illegible] خود [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] آن بوده در سایه [illegible] حرم [illegible]
[illegible] رسید [illegible] حرم سلطنت چون
[illegible] مباح [illegible] شیر [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] چون [illegible]

[illegible] و سلام و دیگر حدیث لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین [illegible] چون [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] ملک [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ملک [illegible] حکایت الاول [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] معروف [illegible]
[illegible] آن [illegible] چون [illegible] معروف [illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible] آورده [illegible] بسیار [illegible] قصه [illegible]
[illegible] خبر [illegible] که [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] حرف [illegible] قبول [illegible]
[illegible] حرص [illegible]
[illegible] آورده [illegible] گرفته [illegible]

و هم حضرت خاتم الحکما است کسی را از حال هر چه پرسیدند در این ساعت بگو جواب
زحمت از این جماعت با هم چه نمودن کسب میرود گشته چه نام دارد حق گفت ولا ولی
فقط گفت بینوا را دادی هیچ چیز پرسیده و کسی نزد او بپرسید و الا میگفت سوف نرا زد
هیچ گفته از مکافات کشش انشا الله و هیچ نام و شمه از مجلس است مجلس کسی شما فرو خوانم چه انگه
دانایی مگفت که کشش هر شب ایشان از ابتداء صبح حق با هم حاجه او رسیده گشته و مالش بسیار بود
اهم خبر کشش او با هم شهور رسید ما قبول کشته و نفوذ است او نا سخن حضور خبر الامر بعد از
شنیدن ما بعد هیچ بیشتر ازین شهر در غیبت او بر صلاح حاضر شد و همه پرورش کشنده گان را مدل پسر پایان
آمد ان امر بکار او مدد بیشتر این شهر در آن شما و هم که کیفیت ان از هم آمده بر بالای سر ریشه و بنوان پر ورزه
بیسکر او ده دمی آورد ریسید و در شعب قدرش ایشان خوش آمد رسیده و دیگر باز هیچ جشنی
یکی از دیوان چه بود با پاسبان هم گفت تمام ما خبر زادهٔ عظیم چیزی این خبر پسندیده بگوییم
که در عشق ایشان را اگر هست دعوی هم الا دل اختصاص پدید آمد و بین ملک پسر را آن
آمده هم ما ملک پسر معلوم که هیچ عزت هر در چشم شاه الله بعد بر مکافات و فرض هی
مجلس است بود و الامر مگذشت آن پسر اوقات او کار بود آن که خدا تعالی هم از خدمت
گفت ملک گفت آنچه کفر بر صدق و صواب است راست و بر سبب نام و بخوان **الْبَادِی اَظْلَم** که پسر
از بود و با سابقه هیچ که هیچ پسر قبل آمد و تو بر سبب مکافات **برآسته نیت مثلها مون**
فقط او هم که کفر در سر خدمت دارم که رفتن او قدم نهند قول مرا با او کنی و هیچ بود

هم که کشش و دیدن که هم هنگام پسر او صاحب ملوان میشمارم و همه پسر او هر ما نرا خوانم دادن کی
شناسم که هر عالی هر آنست که در مکافات هر گشتگی کنم و از کسی و حضور فرمان به شیوه حضور و
ده بده و باشم قبر و گفت با زآمدن هم هر که همه چیزیست که خود هم دیدن از من صحبت او هم تو خوش
پهلوی هیچ گفته اند و در قول پدر و زرکان ملوک است که هم همه آرزو و پسر او هر چه لطف و و بگو که کسی را دان
قرین خودم ازاله هم و باشد **بیت** عزم فرم چه آرزو دارد کسی پسر او هر علمش حکم نا شنید که هر چه تو
خدمت هیش پسر او را در پیش که هیچ کار او تمام گفت از قیمت و از این کلمات در که مرد تو که
کسی را پسند تا دیدی که او فرو عشق پیر فرمود گفت از ابتداء او هم که گشته بود و حال هر یک
به نصیب با خیمه و مادر و پدر شاه بر تخت نشسته و در او را بند بر رفت و با سلطان او رسید و خوب ان
در مرتبه بگاه که فرزند او پسر او را بیقرار گر خواهند و به نفس خویش نگه داشته و دیگر دادم
عزت و حرمت با او هر سبب نشانه و هم هر کرد او را بیحد فرمود و غلام او بیشتر و هیچ فرشته داد
شد و کار پسران رسید که از سر حال و ما بعد و راست با شهر و خود پسر او از نصیحت گفتم هر جمله سلامت و خوب
گشته و از ملک که تو حکایت پسر و زن و حسن نشسته و در حضور حال ایشان اطلاع با وقت شد
فرزند که و هم با نماز و چگونه بطالت آن **حکایت** قدره گفت آمده اند و سلف کسی سال قدیم بعد
دختری بهشت که با تمام و زنان جمیل و رشک بسیار و هر جان افروز او عکس بدر مثل ماه باری
او در عشق گفت هر شب **بیت** شیر هم سحر و حسن سیه ادای نشسته و در شب پسر ناگاه بر حسن
زخم زده و کار بار او کار نمایان نشسته و گفته او را بسته شهر و بسیار شماری بیمار او را در گمان جوانی

سحرگهی از عنوان شباب و عنفوان رسته بیت چه زلف مشکین عنبرین به شیر بافت چشم
نازنینش بیرون [illegible] دختری [illegible] دارد [illegible] و سواری [illegible] بهار [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
[illegible] بهار [illegible]
[illegible] بستان [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] در صحرا [illegible]
گرد [illegible] که [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] بیت [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
بعد المشرقین مصراع بیت [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

نبوده است و همیشه سماع نغمات دلاویز [illegible] با نهایت نشاط اکثر اوقات بعیش و عشرت مشغول بودی
[illegible] مطرب باشد و صوت ملاحت افزایش [illegible] زیر و بم چه ناهید آورد و در چرخ [illegible] و این
مطرب علامی [illegible] رسیده بود و در ساز [illegible] کی و نوازندگی تعلیمات مشفقانه میبدل
نابسلا [illegible] کار در خلوت گفته [illegible] و در آهنگ سازی و نغمه پردازی بمقامی رسانید که
آوازه قول و غزلش [illegible] و دیگری [illegible] صوت و صدای [illegible] عیش
[illegible] پرگشت [illegible] کوی [illegible] و [illegible] باده نوشی و عیش [illegible] گرفته
ساز گردی [illegible] ناهید و گشت [illegible] از حال غلام آگاه شده [illegible] و [illegible]
التفات نمود [illegible] که ندیم خاص گردید و شاه [illegible] بعنایات خویش [illegible] که از [illegible] مخفی
بود [illegible] غلام [illegible] که آتش [illegible] عشق [illegible] و آهنگ [illegible] عشرت [illegible]
چند روز دل مطرب [illegible] آمد غلام [illegible] و خبر [illegible] رسید [illegible] مطرب [illegible]
و چون مطرب را [illegible] که غلام [illegible] و [illegible] آمد که [illegible]
[illegible] و [illegible] شاه [illegible] در صحبت [illegible] ساز [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] غلام [illegible] چه [illegible] که غلام [illegible] و [illegible] صبح کرد [illegible]
[illegible] تا [illegible] همان [illegible] که غلام [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] تمام [illegible] مطرب را [illegible] قتل [illegible] شاه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] تمام [illegible] خود [illegible] مطرب [illegible] آمد [illegible]

[illegible] کرده [illegible] که [illegible] مطرب [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ب [illegible]
[illegible] خشم [illegible] شده [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible] نمود [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
[illegible] اهل [illegible] القانون [illegible] عدل [illegible] ب [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
[illegible] ب [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
ع [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] من تهاون بالیسیر وقع ه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (catchword, illegible)

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (catchword, illegible)

[illegible] تا آن وقت [illegible] از همه [illegible] و نصرت جستن
هم [illegible] و [illegible] فرزند [illegible] سپاه [illegible] کان همراه [illegible]
منهدم است و آثار [illegible] معدوم و [illegible] و قوت [illegible]
[illegible] و [illegible] چه [illegible]
محبت [illegible] اگر چه [illegible]
سرداران [illegible] فرمود [illegible]
جنگ ساخته و سپاه [illegible] لشکر [illegible] ملک [illegible]
[illegible] از [illegible] طرف [illegible] و [illegible] باید که [illegible]
و [illegible] است [illegible] اگر [illegible] آید [illegible]
و در [illegible] از [illegible] که [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
و ضرر [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] حکم [illegible] در [illegible]
آن حکم [illegible]
برضای [illegible] کار [illegible]

صحبت [illegible] اهل تصدیق [illegible] صحیح و مصور [illegible] و ضرر [illegible]
[illegible] بر [illegible] چون [illegible]
که نفس [illegible] جمهور [illegible]
که [illegible] و آفات [illegible]
باید داشت [illegible] اسباب [illegible] باید [illegible]
[illegible] و [illegible]
قول است [illegible] ملک [illegible] مقالات [illegible]
ملاقات [illegible] از طرف [illegible]
فهم [illegible] که دل [illegible]
و حال آنکه [illegible] قبول آن [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
پا شکسته [illegible]
در [illegible]
[illegible]
او با [illegible]

من لا یقبل الاعذار [illegible] است که عذر [illegible] و کینه [illegible]
العذر عند [illegible] الذنوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة** [illegible]
[illegible] **اول** [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible]
[illegible] **سوم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لذت صحبت آنها و هر جا که رود داغ عیش حاصل است و هر چه که بعد باید

رفقا و مصاحبان بسیار و همین اول آنکه با رفیق طرف نبود دوم آنکه کار رفیق شعار خود کند

سوم از مزاح و تهمت پرهیز کند چهارم مکارم اخلاق را ملازم گردد پنجم آداب معاشرت

در همه اوقات نگاه دارد و کسی که جامع این صفات باشد و ... غریب ... زنده ...

عیش در جنت ... ششم ... و ... غریب ... از شهر

مولد و منشاء خود در میان ... و عیش ... در فراق ... و متعلقان خویش

باید که چون این همه ... مستحکم است ... هفتم اگر

رفیق ... کار ... همراه ... [illegible] ... از ...

از ... خود ... [illegible] ... و ... عجیب

... **حکایت** ... آورده‌اند که ... [illegible]

... آنکه ... [illegible] ... حیرت ...

آفتاب گشته **هشتم** ... [illegible] ... کشیده ...

حاصل ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

رسیده ... [illegible] ... غریب ... [illegible] ... خود ...

... [illegible] ... آب ... [illegible] ...

... [illegible] ... آب ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **نهم** ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **دهم** ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

برابانه و لشکریان و خدم و حشم [illegible] بر سبیل عدل و انصاف [illegible] و هیچکس از ایشان [illegible] که مشهور سعادت

[illegible] و آنچه [illegible] دولت و [illegible] صاحب

که کار دان و [illegible] صاحب تدبیر اند و در [illegible] چند

یک آنکه اگر [illegible] مملکت و مسند جاه و جلال تمکین دارند و دیگر [illegible]

[illegible] عذر پذیرد و [illegible] پس حکیم گفت

که تدبیر [illegible] اگر موافق حکم [illegible] تدبیر

انجام [illegible] و دیگر باید دانست که [illegible] آنست که از

اشخاص [illegible] ملوک آنکه در حفظ ممالک [illegible] اهتمام [illegible] و بیشتر

دوستان آنکه در حالت شدت و محنت [illegible] فرو نگذارد و [illegible]

آنکه با شوهر خود [illegible] آنکه از اطاعت [illegible]

و [illegible] آنکه [illegible] آنکه [illegible] دل با هم راست باشد

[illegible] مجلس ملک [illegible] مقالات [illegible] نیکخواه

[illegible] پس [illegible] باید کرد و دنیا

در [illegible] کلمه [illegible] رسید و [illegible] پرواز [illegible] صحرا

پرواز [illegible] گشت [illegible]

افزون [illegible] پس [illegible]

طلسم قصه جان نواز آن گرد میان مهربانان [illegible] و جهان گرد [illegible]

داستان [illegible] صحیح [illegible] زبان [illegible]

[illegible] اعتماد نمودن [illegible] و فریب که [illegible] نشد [illegible]

پوشیده نماند که غرض از بیان این سخنان آنست که [illegible]

[illegible] مرد [illegible] و جهد [illegible]

[illegible] حیله و محافظت [illegible] شنید پس [illegible] قرار [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را

بهترین صفتی است و اهل اقتدار را خوشتر [illegible] رای گفت شنیدم [illegible] حکیم که [illegible]

صاحب [illegible] عفو [illegible]

[illegible] اعتراف [illegible]

[illegible] پس [illegible] رسید [illegible]

دل [illegible]

ایشان [illegible]

چند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نماند و دیگر باشان اعتماد [illegible] از این حال [illegible] شادی [illegible] که کارها [illegible]

[illegible] آنکه مجرمان از لذت عفو [illegible] بی‌نصیب شوند و [illegible]

[illegible] اگر [illegible] کام جان از لذت چاشنی عفو چه لذت می‌یابد هر آینه [illegible]

و جنایت [illegible] پس مجرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مضمون کلام معجز نظام حضرت [illegible] علیه افضل التحیة والسلام الا انبئکم

باشدکم من ملک نفسه عند الغضب [illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و پوشیده نیست [illegible] الکاظمین

الغیظ والعافین عن الناس [illegible]

[illegible] کظم خشم [illegible] آنست که در عقوبت مبالغه ننمایند و عفو آنکه اگر [illegible]

[illegible] عفو کنند و احسان آنکه [illegible]

[illegible] کار را با لطف و رفق [illegible]

[illegible] اگر رفق و ملایمت [illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible]

و کفایت اکثر و در موضع تهمت افتد سکوت شاید تا اگر او را تهمت بیند که در مصالح ملک بدو
استغنا بی‌زوال کرد باید از وقایع [illegible] پراو [illegible] در توزیع قوانین و ثبت در [illegible]
اعتبار [illegible] باید و به ترتیب و تمشیت و شارع نماید و این عمل از عجب و ریب [illegible]
شد قوت [illegible] و به استمالت و استعطاف [illegible] رساند چه مهمات ملک [illegible]
نهایت [illegible] و حاجت [illegible] نافع و [illegible] هر که [illegible] مرتبت [illegible]
و استقلال در مهمات داشته باشد هم [illegible] است [illegible] در این باشد که [illegible]
سالک [illegible] و اصلاح و [illegible] آراسته باشد و [illegible] و [illegible]
[illegible] و نصیحت [illegible] و محبت [illegible] و معرفت آنکه
از هر یک [illegible] و هر کدام [illegible] باید فرو [illegible] خود [illegible] و [illegible]
و [illegible] و کفایت [illegible] و اگر [illegible] اهل [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] باید و در این دقیقه [illegible] واجب است
که اگر کسی [illegible] باید [illegible] و اگر دیگری [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] و کفایت [illegible]
[illegible] را [illegible] دانسته شود که [illegible] و کفایت
[illegible] پس [illegible] و پس [illegible]
این [illegible] پادشاه فرض است که [illegible] احوال و [illegible] باید [illegible]

چنانچه [illegible] احوال [illegible] که مقصود است تا اگر معلوم
گردد که [illegible] کدام رعیت [illegible] و کدام [illegible] عنایت و عاطفت
استمالت [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] باید [illegible] که [illegible] ملک است و [illegible]
آن [illegible] که [illegible] آزار [illegible] باید [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] که پادشاه [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] آن **حکایت** [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] باید کرد [illegible]

ولا تنس نصیبک من الدنیا بهره خود [illegible] در اکل و شرب که قوام [illegible]

[illegible] کلوا واشربوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وآتوا حقه یوم حصاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوله تعالی یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فاعرفوها ولا تنکروها [illegible]

[illegible]

[illegible] در تقاضای طیبات

[illegible]

[illegible] نعم المال الصالح للرجل الصالح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معتقد گشته از القای این کلمات ملهم شده و در مقام [illegible] از زبان با استغفار گشاده
فریسه [illegible] که [illegible] در نوبت [illegible] کوشه نشینان آن ناحیت در میان
همت [illegible] و دیگر [illegible] بایه [illegible] استمداد [illegible]
[illegible] و [illegible] ولایت [illegible] شایع شده و [illegible]
[illegible] ملک [illegible] فریسه [illegible]
کوهستان آن مرغزار که باغ ارم [illegible]
شمال راحت [illegible] ی [illegible]
[illegible]
و خوش [illegible] بسیار [illegible]
ایجاد آدم [illegible] ملک [illegible]
مرغ چمن [illegible] آن [illegible]
بودی و در پناه حشمت [illegible]
بود و [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] کلام حکایت فریسه در میان [illegible]
صفت صلاحیت [illegible]
[illegible] مُنی [illegible]

[illegible] کامجوی [illegible] فریسه [illegible] طلب [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] درگاه عالم پناه [illegible] احترام [illegible] مجلس [illegible]
جلوس [illegible] انواع [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] مضبوع [illegible] کامجوی [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چپ [illegible]
فریسه [illegible]
[illegible]
[illegible]

و بزرگان را فرمانبهای او بفرمایند و بالای شهید و غرض از این تحریر آنست که مرا اعمال سلطان [illegible] نگاه هم
و برای آن وقوف [illegible] و از آن که [illegible] بسلام [illegible] شاه [illegible] و سلطان [illegible] خدمت [illegible]
و هوش و [illegible] و بسیار [illegible] که [illegible] قوت و کفایت [illegible] آهسته و صفت [illegible]
[illegible] مشهور شده و مطالب این نوع [illegible] گردد [illegible] ایشان [illegible]
فرمایند [illegible] که [illegible] کفایت مهمات [illegible] فارغ [illegible] هدیه [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] در این [illegible] فایده [illegible] و از این [illegible]
[illegible] کلام [illegible] و [illegible] حقوق [illegible] این [illegible]
[illegible] اگر خواهی [illegible] فرمود [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] کسی [illegible]
[illegible] که [illegible] مبالغه [illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] گرد [illegible] ضعیف [illegible] خود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] طلب [illegible] که [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] که [illegible] ملک [illegible] جهان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] ملک [illegible] که [illegible] جهان [illegible] که [illegible] در میان

طمع عسل نشسته بود و شیر پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** فرمود که [illegible] روزی
یکی از فقرای [illegible] که در طریق [illegible] قدم [illegible] بیشی
[illegible] که [illegible] التماس کرد که [illegible] دکان [illegible] عارف
[illegible] و [illegible] رسم [illegible] که طاسی از عسل [illegible] بسیار
[illegible] رسم ایشان باشد که [illegible] و هر چه [illegible] تمام [illegible]
[illegible] دکان [illegible] طاس عسل [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] و [illegible] در میان [illegible] که [illegible]
طاس [illegible] که در میان [illegible] عسل [illegible]
[illegible] که [illegible] عسل [illegible] هلاک [illegible] آن [illegible]
و [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] صورت [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] که [illegible] طاس عسل [illegible] که این
طاس [illegible] و این عسل [illegible] آن و این [illegible] که [illegible] طاس [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] که در [illegible] طاس [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] در میانه [illegible] و از

منطوق **الرزق مقسوم** غافل شده‌اند اما چون عمر ایشان ... مرده‌اند ... آنها که ...
باشند آسمان ... پرند و به آشیانه **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ** باز ... گردند و
و آنها که در میان نشسته چنداند که حرکت ... ایشان ... رفته ... و در حضیض
ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ بمانند و مآل حال ایشان بشقاوت ... بار ... اینجا
چون ... همه ... چنین و از آن پس ... جور ... کشیدن ... خورسندی ... بضاعت ... باشد
هیچ ... فرصت ... مثل ... آن ... ملک ... بال ... عمل ... آنچه ...
شاید که ... وقت ... دلها ... سلوک ... آخرت ... سبیل دولت ... شد
چنان ... آن ... که ... کار ... وزن ... دار و
و ... عدالت ... شده ... دقیقه ... از ... سلطان ...
با دیگر ... محبت ... در ... نیا ... و ...
استقامت ... در ... رسید ... اعمال سلطان
دیگر ... آخرت ... شید ... دنیا ... کار ... دوام
و استقامت صورت ... عمر ... قرار و ثبات ... که
که کسی ... سلطان ... همه ... شد ... وشمن
... سازند ... کار ... اتصال ... منقطع ... اعلیٰ
و خوش ... بار ... فرق ... سلامت ... شرف ... بضاعتی

تو ما را ... آخر ... در ... عقیدت ... دشمن ...
بگو که ... ایشان ... که ... نهایت ... و عنایت ... بجز
رحمت ... قریب ... که ... ملک ... تقویت ... احتیاج که او را
... عاطفت و ... انصاف و معدلت ... آن ... کرد
... و فارغ ... آب ... شده ... حسد ...
... رکن ... سلطنت ... که ... فرصت و محنت ...
... دل ... **پ** ... دل ... که ... از ...
... کار ... کنند ... باید کرد ... نام
مهمات ... باید ... گرد ... استیلاء ...
... کارها باید که ... دوستان ... دشمنان ... زوال ... مراتب
... ملک ... ایشان ... وزن ... آن ... دیگر ... قصه ...
و کید قاصدان ... هر چند ... **پ** ... باید ... کردن
... سلطنت ... بسته ... احوال و ... خویش ...
... مصور ... مهمات ... جز ...
ملک ... اعتماد ... مملکت ...
... که ... رسید ... نهایت ... رسید ... فرید ... بی

به ملازمت سلطان ابو سعید [illegible] که مجوز [illegible] با موافقت [illegible] حسین [illegible] حسین بهادر [illegible] حسین با
این حال [illegible] بزرگان [illegible] و مجلس [illegible] بزرگان دولت در مخالفت او [illegible]
و در مجالست و مجالس مناسبت [illegible] شده روز [illegible] تغییر اوضاع [illegible] رسیده و شبها در این
دفع و منع او روز آورده بودند [illegible] بران قرار گرفت که او را [illegible] منسوب کرده است
تا مزاج [illegible] هرگز از [illegible] ولایت [illegible] دریا [illegible] تغییر [illegible] جمعیت
[illegible] دریا [illegible] و سلام [illegible] کامل [illegible] منزل [illegible] قلان کوه
و در دفع استیصال آن قلان کوشیده [illegible] آوردیم که در باره او گشت آوردیم
پس [illegible] کرده تا [illegible] که [illegible] پنهان که
[illegible] بکام سپهر که آنکه امرا و وزرا صف خدمت کشیده بود [illegible]
و لیکن [illegible] ملک حاضر آمدند و فرمود [illegible] مهمی کلی [illegible] آمدن و [illegible]
[illegible] کیفیت و تعریف فهم و درایت و [illegible] زبان [illegible] و زبان و [illegible]
نام [illegible] وقت چون ملک رسید و [illegible] در حرکت آمده قوه
[illegible] که گوشت [illegible] در این [illegible]
[illegible] آتش [illegible] غضب [illegible]
[illegible] خویش [illegible] از آنکه ملک [illegible]
و هر چند [illegible] دفع [illegible] این حضرت [illegible] هر چند [illegible] عربی

[illegible] که مجوز [illegible] شد [illegible] متعلقان [illegible] در جمیع وقت باید که [illegible] صحبت و
[illegible] شناخته [illegible] رسید [illegible]
که حال [illegible] پاره پاره شنیده و [illegible]
[illegible] که [illegible] آن گوشت که [illegible] ملک [illegible] خویش [illegible] دیگری
[illegible] معتقد [illegible] پیش [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] کار [illegible] که [illegible] سلطنت [illegible]
باشد و [illegible] و محکوم [illegible] و [illegible]
مطلع [illegible] دیگری [illegible] بحضرت [illegible] و وقوف [illegible] و اطلاع [illegible]
صورت [illegible] اگر گوشت در منزل [illegible] خیانت او [illegible] خواص
عوام و [illegible] که مجوز [illegible] حرف [illegible]
[illegible] خیانت او [illegible] حضرت [illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] این [illegible] دیگر [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] دیگری [illegible]
[illegible] فلان [illegible] کار این [illegible] عاقبت [illegible]

عظیم و کبیره‌ای که جنسش ظاهر گشته دیگری غیبت است که با وجود دعوی فرشته و پاکی طینت و خرقه صوفی
کس را شرم نباید که خیانت ورزد عجب اگر این بیت از زبان حال آن شد و بر صفحه مقال مرقوم شده
خرقه پوشی مرو از غایب این داری بیت [illegible] عیب نهان می‌پوشم دیگری را در
معمول [illegible] آمده [illegible] پاکیزه [illegible] که [illegible] نهایت [illegible] و تقلد اعمال
از ظاهر [illegible] و معصیت و [illegible] محبت می‌شمرد و با [illegible] اگر جنبش [illegible] ظاهر گشته [illegible]
و دیگر گشت هر گاه که او بدین [illegible] وظیفه چاشت نمک [illegible] چشم [illegible] توان داشت که
از مهمات [illegible] شو [illegible] گرفته باشد و از مال [illegible] پادشاه [illegible] تصرف کرده
و خیانت [illegible] جب [illegible] که بر [illegible] کجکی [illegible] پهنه چو پلنگ و [illegible] جهان
و قناعت خاص یافته مرکب به کوی بیچوان [illegible] آورده [illegible] ساخت [illegible] عیار تر دو
و [illegible] به بخشند [illegible] هر فصل بیان [illegible] غیبت و خیانت [illegible] رفته [illegible] چند از
هر گونه خشونت [illegible] ملک [illegible] که از [illegible] اگر [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و بس بلکه دلیل کار [illegible] باشد [illegible] و هر آینه [illegible]
[illegible] استخفاف کرده باشد و حرمت [illegible] سلاطین [illegible] ذکر [illegible] ارباب [illegible]
و نصیحت [illegible] در آمده [illegible] یاران بدین نوع کلمات آشفته [illegible]
و بحکم أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ در آن غیبت گوشت برادر خود [illegible]
که [illegible] خیانت [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] این ساعت [illegible]

نا [illegible] آورده [illegible] پادشاه [illegible] و جهت [illegible] اگر گوشت [illegible] باشد بر مال
[illegible] ظاهر گشته و [illegible] خواص و عوام [illegible] و اگر [illegible] برده و گوشت [illegible] آن
[illegible] باید [illegible] بر باید [illegible] قرینه [illegible] گشت اگر [illegible]
[illegible] باید که [illegible] ساعت [illegible] رسیده و [illegible]
[illegible] شرف [illegible] آمده [illegible] ملک [illegible]
[illegible] تفتیش [illegible] که [illegible]
[illegible] گوید [illegible] ملک [illegible] باید که [illegible]
[illegible] جب [illegible]
حال که [illegible] چشم [illegible] بخشند [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] بدین [illegible] گشته [illegible] آمده [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
ملک [illegible] غیبت [illegible] که [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] جب [illegible]

سالها بود که اراده و حسرت زیارت سیدم و بعد جمله و زیارت کی بود تا این ساعت میسر نگشته و حضور سلاطین است
عدول شمرده و چون نفس او بود که بر تحقیق رای عنان فرمود اند که در آن رسیده و تا بر شهر و اقلیم حضور وقت
نماید و از و بر رفیق خرج او نفس مرض فرسیده برد و در باب حکایت و مبالغه بسیار بیشتر رسیده از
وقوع این صورت بیشتر وقت و ما را الغیر امکان سلوک نرفت از ملک و فقرا لیس این که بسر حرم رسیده و نمی
این به امر وقت بر خاک ره و شکر گشت صلاح ملک در آنست که هر چه بنده را دوام حکم سیاست
قوم باید چرا که این باب سیاست مهمی کوتاه به باشد که کار رای و دیگر از صحبت شر رسیده و دولت سیرت
دلیر تر کرده بر سیاست از بود کار را تا صحبت باید بر فرستاد و با شغل سلطنت نشسته و به یاد شده و دولت فرستاده
شد بسیار کوشش از روی ملک سخن آغاز کرده فرمود اشعار و روش شاهان فاتحان آراسته بود و بود وقت داد بگیرد
نماید و شیوع سنت ایشان بود در عیب او یکی و چهره بیا و رده و نگه شده ام تا کاران عدالت و حیث
این سلاطین ملک را چه که نه را در عین تنبیه داده است و در جهت بنیاد آن که ملک طبع حسنه انگیزه و چراغ
بمانده و با صحو حسن ملک عالم وقت دیم قبل او سلوک و در توقف سر آمده اند ده و مسیرت سیاست که بی
در جهت عدل بر بنای است آن آثار دید و سیرت است بحسن و رونق است تمام کرده چیده که محو محض
شده جهت سهم و در جهت جواب داده که ای ملک حکما فرموده اند من حفظ سیاسته دامت ریاسته نظام
بیان ضبط دوام ریاست است و هر که سیاست را در بنیان و انتظام بر گشت تیر فتنه سلاطین را حیات
ندهند و نتواند کرد و به تیر فتو سپاه و سپاه و با دو قرار از بر حیث از جهات آن در کشمکش انفصال
تمرد را کاشت چون آخر سیاست او را در وحشت خیالات بار در وحشت آن باغ دلیری کرد

کار جز سیاست انجام یافت و هر که صلاح ملک جوید بر کنه کار را سیاست باید داد هر چند مونس
مخدوم و مقبول خواطر باشد تا دیگران التفات ننمایند و چنانچه سلطان نفس را جهت مصلحت عام
محبوب خاص خود را سیاست فرمود که مجموع رسیده که چگونه بوده است آن حکایت سید بزرگ گفت
آورده اند در دولت ملک محمود که در رعایت قانون عدالت چشم بید عالم و جهان تمامی عقل سلطنت آیینه
دور کار سعید و در لطف خلایق عدیل ثالث بکنده صفت چشم آب حیات نعمت سلطان گشته
از حرکت شاه او رفته شد مقبول از نوع سبب آن خادم و او را پسری بوده بغایت خوب و بغایت نیکو
ملاحت قلوب انام رسیده که وصف او احسان و اکرام مرغ جان خواص و عوام به دام محبت
در آورده چون از کمتر سلطنت و منقبت هر دو روی سخن بدید بود و صاحب کمالی ایشان سلطان
از روی حضرت بنده محروم حرم که عبارت از مجد بیت الناس ان اول بیت وضع للناس بدید آمد و شوق طواف
آن مطاف که اشارت با شیخه ومن دخله کان آمنا از آن وده در دل شیخ جلوه نمود و منادی داعی
وأذن في الناس سلسله لبیک اجابت نعره عزیمت احرام زیارت حرم کعبه معظم کرده
امیر جلال الدین حرم کرد که فرستاده در آن وقت رسم طائفه و جمعی و با سلسله لبیک ناله در عرفات حرم
کوفت صدق قلوب جان مستعد گشته در راه جوار لکه از جانب پدر و مادر بیان قاید اسلام در بنیان تحیه
شد با جمعی ملوک در کشتی رفعت فلک در جنب عظمت تیر غرقی آن خیر عظیمی و سفینه سپهر در
برابر یک ورق از اسرار سفینه رفعه مختصر بود سوار شده مرکب را به پای آب سپاه سلطان روان
ساخته در خانه حرم جو بعد از زیر دست آن و در بردار وقت او کرد خوش گشت به دست

با ... بیک دفعه باز داده‌اند بیت چو مه در برج آید که منزل ... روان گردد کشتی ... [illegible]

و بعد از قطع مسافت بسیار بمکه معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً رسیده و لوازم و ارکان

حج بجای آورده متوجه آستان بوسی روضه مقدسه حضرت ختمی حضرت سلطان [illegible]

رسالت و خاقان بارگاه عز و جلالت بیت آن شهسوار کرام ... [illegible]

و روان کاینات صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار [illegible]

[illegible] گشته بیت ای خاک ... دولت ... صاحب ... چون ... آرزو [illegible]

و از آنجا باتفاق خراسانیان [illegible]

لشکر و قواعد اکرام و اجلال بر وجهی که باید [illegible]

شایسته موافق [illegible]

با [illegible]

گذاری [illegible]

در [illegible]

طلبیده [illegible]

و [illegible]

از منزل [illegible]

فرو [illegible]

عشاق ... شمع شبستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

بگو ... بیت ای ... [illegible]

گرفته و دست از کار مطلوب باز داشته متحیر شده که کار از دست برود و دولت ابای
در آید رنجیده و باهم خورده و در بر فرشته که چنین همه از هم چنین شاه از هیچ تابی واقعه از احوال
در آن غسل که زبان باستغفار و اعتذار بگشود و به تدارک مافات مشغول شده فرمود که آن کنیزک
دیگر بخلوت او نیاید و اگر چه با او آرام نه [illegible] و دلش با مشاهده جمال گل و [illegible] گرفتی
ولیکن از خوف آنکه مبادا زوال [illegible] بدان سؤال حکم فرمود کنیزک که سه روز صبر کرد و
بی نصیب از صحبت ملک در سرش انقلاب [illegible] در بارگاه و خانه [illegible] شد فرمود کنیزک که از نسیم
شکفته بی [illegible] چمن [illegible] چو تاب که در [illegible] شب [illegible] سنبل [illegible] مرغوله بسته بر
عوارض [illegible] کشیده دسته سنبل [illegible] خواب [illegible] بسته [illegible] در تاب
بار دیگر در مشاهده جمال آن [illegible] ملک [illegible] رفت و [illegible] عقل و هم [illegible]
با سلاح [illegible] بار [illegible] آمده و [illegible] پیش آمده [illegible] چه [illegible]
دیگر [illegible] زلف و خال [illegible] کشته [illegible] دیگر [illegible] عالم
با بشارت [illegible] خوانده شاه [illegible] فرو [illegible] فرشته که [illegible]
[illegible] مرا [illegible] که این
کنیزک [illegible] بارگاه و [illegible] کنیزک
[illegible] که این [illegible] شاه [illegible] کشته [illegible]
[illegible] پنهان که [illegible]

این [illegible] که [illegible] بارگاه [illegible] آمد [illegible] که مضطرب
[illegible] عقل [illegible] دفع [illegible] که
[illegible] فراموش کرده خیال [illegible] صاحب
[illegible] حال [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] چندانکه [illegible] که [illegible]
مشاهده [illegible] بارگاه شاه [illegible]
دیگر [illegible] باهم [illegible] پیش [illegible]
[illegible] پیش [illegible]
[illegible] از حکم [illegible] توقف [illegible] سلطان
سلطان [illegible] که چون این [illegible] دفع این [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] کنیزک [illegible] که در [illegible]
[illegible] دفع [illegible]
کنیزک [illegible] قصر [illegible] و کنیزک [illegible]
[illegible] سلطان از خوف عاقبت [illegible] عقل
[illegible] که اگر چه [illegible]
[illegible] صد هزار [illegible] غرق [illegible] شده [illegible]

سر راه بجای رعایت و سبکی با حلقا حاکم گردد و کار رعیت بپایه زدن انجامد پس جهت تقویت آن باید
گشتن سلاطین را چنانکه بجهت تقویت ریشه تاک دست بر او زده و او را سال در دریاند حسب و
و اما سبب اینکه چنان فرموده که خود را بسبب قوت و آنکه حکم کرده او را سال از آب ببرد
آورده و دهر کرده و بعزت تمام قیام نموده شاید که در آن با سیاست نموده را صلاح
ملک خانه خود سازد سست خود چون کرده پادشاهان را در چیت مسلحت صنعت نجم خسته این
شکر آن آوردم ناملک داند که صحیح مملکت رعایت کردن را از آن بهتر است که
با خصم خویش مراعات نمود و بیکن سلاطین که حضرت او را بیاشد و در رحمت صحیح بیست و
که هر ارکسی را بجور و اشتر شیر سال دهد آتش غضب بر فروخته و تنویب فرسیه
بنقام داد که این کیف و سال اگر عذر و داد را بنمایی فرستیم تکلیف ببوده گفته اند هر که را دست
گناه و بود یا نشش دراز است بخواهان و ابریشم جواب درشت یا درجستار و سخن
عفت آمیز و با بخشش آنکه دار حیله اکثر معامله ان بیاز شده و آتش خشم کامجوی بالا گرفته جهد
مراتب سال را بعرف نیابد که کشتن فرموده حکم مطلق که انجر نمیاد در شیر بیز و است که تیقن کرده
و ادب حلم و بود و بار سلطان عهد کرده و صبر و اسکون سلطان خشم و سبکی را ریول است
با خود اندیشه که زود تر چاپید رفت و فرزند خود سال او و سوره و بویس را بایدا داد و چه بیکان
که سلاطین خشم مستوری که تحت سلطان نیز را تسلط یافته بهر پرچم الهام فرستاده و در مضمون حدیث
صحیح ان السلطان ظل الله فی الارض معنی مفهوم میکرد و دوم غضب از شعبهای شیطانست

عاقبت موجب پشیمانیست بحث کس که چون جلاد فرمان که در کشتن فرموده توقف کردن
بنا شر سخن کرده و خود بیک کامجوی آمده چه فرزند نشنیده ام که کشتن فرموده بنیان داد
کناه او چه بود و که اتم جوید او رضا در شده و بسبب صورت حال باز نمایند تا در کشتن تعجیل ای
پسر خود را در باره حیرت سیر کرده حال زود شر عبرت حضرت حالی بهره بیاش ایام کار
کفته اند هشت چیز در آن کس با رتبه است اول حرمت زن شوهر دوم عزت فرستاده بپدر سوم
دانش حاکم از بادست چهارم قوت سپاه لشکر کشی پنجم کرامت بعزت تقوی ششم امیر رب ب
پادشاه هفتم نظام کار پادشاه بعدل هشتم رونق عدل بعقل و حزم و عمده در این
باب دو چیز است اول شناختن اتباع و حشم و هر یک از ایشان را بمنزل او فرموده و آنچه
وی بمقدار کفایت و مهر ترتیب کردن دوم مفهوم و دانش ایشان در باب یکدیگر به منزلهای
سلاطین سلف با هم از عی قائم است که جز سیاست و سلک مرتفع شود پس اگر پادشاه و سعایت این
در حق آن مسموع دارد و بعماد آن در باب سوال قبول کند دیگر بر سلطان و در کار آن چیزیست
اعتماد نماید جهت آنکه کسانی که خواهند مخصوص سلطان در موقع تهمت قبول آورده و چنین کسی بسیار
در این کارست حیله توانند داد و بدین واسطه بیکنهان و در کتاب عالم کرفتار
و مجرمان بر رحمت بخشند و بسیاری سلامت گرده شده پنجم آنکه هر سخن شنیده و در زندان مجرم
از درجه حرم و خیشان دولت نتیجه بکار آن باشد که حضرت او قبول عهد موشح
کردیده نه او پنهان از خدمت تفقد نماید و نظم فرمانها مطلق در توقیف

فقد و هنر از جملهٔ درکار ملک سلطنت باید و مضرتها که بر این مترتب باشد از حد و حصر بیرون
و از مرتبهٔ قیاس افزونست بیت همه کوشش بر قول اهل غرض کن که ایشان رستهٔ ملک و
دین سلطنت غرض همین اگر از تو شد بر عینه شاید پایهٔ قدر و جاه تو پست و کم کاسته و ان
شده رسم کاسب غیان را که بداند دولت شیر جنگ مقبول کسی از فرقه به حکم
کرده ام حکمه با حاجات او در مقام ظاهر شده مزاج من متغیر گشت با در شیر جنگ تغیر مزاج با
به قصر خاص و حضرت با معتمدان درگاه روا داشت و آنچه کفر و جنایت او بظهور رسیده
هنر این بحر در عجایب شهرت است و فرق که بچه از هر دو کار بر اهل حقیقت آن معلوم خواهد
شده و با بیرون آن بحث از آن ملکه بدان منسوب بیان زند در قصه که گنجایش دانش و سواد آن
خدمتگاری او نصب العین خاطر بود و بر عمر و با آنکه از در بدایت در شاهنامه رسید و در پرورش
از لوح ضمیر محو نشده بر و صحبت و هنر آن با او مجمع دانا و هنرمندان گاه مسموع گشته بیت سفله نگاه
دیگر سال بکند تو خس نگذار و کمتر سلطنت بکام رو هنر آن صحبت آن آتش تا زود کار هنرمند جمع
از ... زند عظیم او ... پیش دارای عالم اگر سلطنت در هر صورت که پیش آید و بهر حادثه که
در ... عالم عادل و ممیزی کامل باید شناخت که شرف و هنر آدمی ... جوهر دار جمله
بیت عدالت که چنان شرف بحکم از دولت افزوده دوست هنر او مر از دولت فرو به در
دولت تو بجا بود و از حد ترفیع رسیده بود و مرتبه نزدیک پایهٔ اعظم رفته محسوب را روی
شاهنشاهی و در خلوتها بعزت و دولت او را با هنر اکمل تو لازم است که عزیمت در ابطال آن

قول خوف و نسیم کنی و تماشای بدست ترتیب او فراشته در عهد هم و قاعده آن کوشش و جمعیت سلطنت او
از تعیینات اعضا و آثار و کار مهم جهان ... و در هر بجه فراز خود و ثبات و وقار تو بیاد شاه تغیر و استحکام
از لوازم شمشیر و دو جهت اوامر و اشتغال بر هر کدام بکار آمده و نیک عقل همیشه در بیانی و بعدا در اعجب
عقلا از ثواب نهیب است در کوه و نیک که بهر نسبت میفرمایند ازان جهت است که تاثیر او
نوشته هر کسی بالای سلطنت ان تیره کرده اند و دانم و باید تو زودتر امثال این مجرا
بجالاید و من بیدارم که حرص و شره و دو ایج و قناعت او را مغلوب شد اند در حب دنیا زر و
و مرکب ابی در ساخته پیش و دانش او و بیاوردند ما حق و در این مدت که قریب تا زمان این
آستانه است گوشت نخورده و پیش از آن سینه بسیار صفت موصوف و معدود میشد
و صحبت شباب او از آن جهت حالات در همه افواه شده بود و تمام همه رسید ع بعضی هم
دمی در این ... عالم است که دشمنان گوشت در منزل قریبه نهاده باشند و آن منقبه از
در هر کیسه کاغذان و چند جامه آن لباس نیست چه از حیوان کمتر بوده چرا که کم سالار اوری بستد
قید و سلاسل بوده چنانکه آن خلاصه دولت غلام را آتش بجو فرو نبرد در خواستن و چگونه نبود
آن حکایت بادشاه شیر جنگ آورده اند که در بغداد دعوی او جمع همسایه و این صلاح منتهی
گرد و تا ابوالوزیر در هر روز به سلامت اقدام ریاضت بسر برده و شبها مناجات به عبادت طریق تهجد و مجاهده
بجا آوردن رضای ... شیخ محبت زوال فرو جهی ... بر حق بسلامت ... در عقد
بدان عزیز باز گشت که دری و در مجالس و محافل دیگر جبر او گذاشت اکار بر شهر او سلاطین بگوید و ایامی

در بسم تحفه و تبرک نمره جنس می ورزیدند که جوهر و قیمت بجنس و از جنس جهان بآن نسبت می جوید

و با نواع در حق من قصد با چون شما تربیت که از رنگان گلکان قصد می برند بر سر صلاحیت و ورع دو

کارگر نیامدی تا از این معامله عجب کشت آمدی و تعجب در ماند و غلامی خسته بید و در بان

او موجب الطاف و انعام و احسان میدید و تسلیه لطف و احسان قدیم می نمود با ها

میگفتی و او از جهت مصلحت می پرورم و از امور کلی تربیت میکنیم و امید میدارم که من را از زر

آن بار پر قدر آمدی و خواطر شما از آن مشغول فارغ سازی چنین آنجه که می پرورم بود

در نوازش امید و در چشم که آتش منشا به چنین بید آمد تربیت کرده شد و غلام در مقام انتقام و سطوت

در آرام یافت چند نوبت زبان زیان با شربت سم مسموم و در تکلیف شغلی سال که مصدر به خواجه

در ضمن آن شد درج باشد تقاضا نمود که شکر انواع نوازش و مرحمت که در باب این سگ بنده دل

فرموده به قوت عبارت شرح آن دادی و چه در صنوف التفات و عاطفت که بنده مسکین را ختم

را بدان اختصاص داده بود و زبان در سلک بیان آن کشید چنین از بنده نوازیت چون من

شده ام هر عضو با مادر و تن بنده از آزادی میخواهم که در مقابله این دلداری تن بنده جان سپاری کنم

و به ادای این نعمت طریق خدمت بجای آورم چنین قرار دادن نوازش شما را که چنین گردیم جهانی که بهمت در

سرکار تو کنم خواجه چون دید که غلام داعیه حق گزاری نعمت بجای آورد و به دامن کار در است

و قرار و پیمان داده باشد گفت مرا از دست این همسایه بجان آمده ام و میخواهم که او را بجزای خود رسانیده ام

تحقیق رسانم و چند که حیله انگیخته ام و چاره اندیشیده ام تیر تدبیرم بر هدف مراد نیامد و آتش حسد

هر ساعت در دل من شعله تیز تر میشود و زندگانی بر من منغص میسازد و من از غصه او در لذت

حیات بسر شده ام و از عمر عزیز بیزار گشته تا در این مدت از جهت این پرورده ام

که او را بر بام همسایه بکشی و هم آنجا بگذاری و بیرون آیی تا چون بامداد مرا بکشته بیند

او را بتهمت خون من بگیرند و مال و جان او را در معرض تلف آورند و ناموس نیکمردی

و صلاحیت او در هم شکند و اعتقاد مردم در حق وی برطرف دانکار مدد و دیگر لاف زاهد

و زهادت نتواند زد و به زعم مردمان معتبر این نسبت در حق او درست آید و گفته اند

لطف المرء من یلوی یارب بر آتش آرد غم ابراهیم مایه حیات است عالم قسق نهان آشکار غلام گفت

بگذار این فکر را در گذر و چاره این کار بر نوعی دیگر پیش گیر و اگر مراد تو دفع همسایه است

مرا رخصت ده تا بروم و دل ترا از جانب او فارغ گردانم خواجه گفت این اندیشه مکن و از آن دست

و شاید که بر او دست نیابد و بدین زودی کشتن میسر نگردد و مرا دیگر قوت و طاقت

نمانده و زحمت این خدمت بجای آورده مرا از خوشی کردان و هیچ خطا آزاد کن

و بدین روزگار که نعمت العمر که مشقت تو بر آن بگیرد دیگر میدیدم تا از این شهر راهی و ولایت

دیگر می گشت بسازی غلام گفت ای خواجه هیچ عاقل این فکر نکند و تو که ولیکه به تیر از خود

شنیده باشد این اندیشه نماید که تو مرده چه نتیجت و شم در زمان حیات مطلوب بود و چون از

دار بیرون گذاشته چه منفعت از کشتن او و چه لذت از شکنجه و حبس او چنین

چنین مباش که گفته اند لاله که هرگز مردی چنین گفته شد هرگز مباش چند که در این

تمام دارم ولیکن چون انکه احتیاجی بعضی فرمایند که اخلاص و منصب صحبت من ظاهر
ز خود اهر شود و من هم نیز در صحبت کار و صلاح [illegible] بکار من در ضمن این قضیه مندرج است
عمدا که نباید بود از طمع جوانی نشاید که چون این جز دو روی باشد کام کارها به چه جهت مخصوص است
که وکرام احتیاجی تحقیق آن نموده بجواب داد که جماعتی سلاله این اقرار کرده اند حاضر
که در سبب استفسار از ایشان سوال باید فرمود که مرا با آنکه سالها شده که گوشت نخورده ام
بدین جهت تخصیص کنم و کسانی [illegible] که گوشت خورند [illegible] آن تحمل [illegible] و کدام اشیا معتبر است
و هر آینه چنین ملک در استقصای این نکته مبالغه نمود ایشان راستی باز خواهند نمود و اگر
ستره [illegible] واقعه و وقوف [illegible] و اگر با آن
نشود باید [illegible] داشت [illegible]
[illegible] تمام خدم و حشم روشن شود بیت سر سلاله [illegible] پنهانست
چهره [illegible] روشن گردد کار [illegible] از ایشان توجیه عقوبت صورت حال
تحقیق کنم [illegible] عفو و ملاطفت [illegible] در باب کسی که قصد [illegible] در حق مجرم امینی
من معترف [illegible] قرینه [illegible] هر عفو که از کمال اختیار و قدرت
[illegible] همه مشهور است العفو عند القدرة کار آنست که با وجود قدرت از سر جریمه
او در گذرند [illegible] قدرت [illegible] بهتر است [illegible] گذر [illegible] نعمت [illegible]
و اعراض [illegible] بیت [illegible] که کار [illegible] در عفو [illegible] کام [illegible]

شنید و از صدق و صواب بر صحت آن مقالات معاینه دیده و هر یک از آن طایفه سلاله
قسم الحکمة بود چنانچه طلبید و در استکشاف خفیات و استخراج غوامض
انکار مبالغه نمود اقرار نمودند و بدان وعده که اگر بیان واقع باز نمایند صحبت
ایشان با آب عفو شسته گردد و با فحوای آن به تشریفات و صلات ... نواخته شوند
تا کیفیت فساد آن نمودند آخر بعضی از ایشان اعتراف نمودند و دیگران نیز ...
قرار که صورت واقعه راستی در میان آوردند ... از رشحه ... ستره و غبار
اشکال ... و بعضی ... امتحان کردیم و حال هر کس معلوم شد ما در ...
... این جماعت ... داده و رجوع از آن ... در این باب تجربه ...
... گرفته ... به سعادت ... و دو بار ...
... ظاهر که ... و اگر چه موجز و مختصر باشد قبول باید نمود ...
... که تدارک آن در خیر امکان نباید و احسن ... فرات و دجله چون
... مختصر است ... بدان مرتبه میرسد که عبور از آن ...
پس ... و بسیار هر شخص که بعرض رسید ... باید کرد ...
... دیگران ... باید ... بیت ... باید گرفتن ...
... این نصیحت را قبول کردم و دانستم که ...
کسی ... ما در ... که ... ظاهر ... بر ...

از جملهٔ این جماعت طایفه‌ایست که بزرگان از مجالست ایشان حذر فرموده‌اند که مجموع
هشت نصیحت این مجلس را با زمان ما در شش هشت حکم بر اوراق صحایف وصایا ثبت کرده‌اند
که از مصاحبت هشت گروه احتراز فرمودن لازم است و با هشت کس همنشین گردیدن و مخالطت
از لوازم است اما آن هشت کس که دامن از مصاحبت ایشان در باید چید اوّل آنکه
حق نعمت منعمان نشناسد و خود را بکفران و ناسپاسی موسوم سازد دوم آنکه بی‌موجب خشم گیرد
و غضب او بر حلم مستولی باشد سوم آنکه بر عمر دراز مغرور گردد و خود را از عتاب حق
خالق و خلایق بی‌باک پندارد چهارم آنکه چاره کار بر مکر و غدر نهد و آنها را در نظر او بهتر نماید
پنجم آنکه راه دروغ و خیانت بر خود گشاده دارد و در راستی و امانت کرانه کند ششم
آنکه در ابواب شهرت رسانیدن نفس در آنچه دو همی و هوا افتد مقصود و کعبهٔ مراد شناسد
هفتم آنکه همت بر حیا موصوف بود و شوخ‌چشمی و بی‌ادبی را کار فرماید هشتم آنکه با نسبی از حق مردمان
همکان شود و با هجو و حسن آنچه در تهمت سازد اما آن هشت کس که با ایشان باید بود
و صحبت ایشان را غنیمت باید شمرد اوّل کسی است که شکر احسان لازم شمرد و ادای
حقوق که بر ذمت خود باید مرعی دارد دوم آنکه عقد محبت و عهد مودت او بگردش
روزگار و انقلاب دور متغیر نشود و پایدار بماند سوم آنکه تعظیم ارباب رتبت و تکریم
واجب شمرد و قولاً و فعلاً در مقام مجازات و مکافات باشد چهارم آنکه از عدل
و فجور و نخوت و غرور بپرهیزد پنجم آنکه در حال خشم ربط خود فرو بود ششم آنکه

علم نیکو ذات برافرازد و در تحصیل صفات حمیده و طاعت معاد تحرز از مفسده و رسم نماید هفتم آنکه
با اذیال اشرار مصالحه و صلاح تمسک نماید و هیچ وقت از طریق ادب تجاوز ننماید هشتم آنکه با وضیع
دوست صلحا و اهل عفت باشد و از ارباب فسق و بدعت پهلو تهی کند و هرکه با این
جماعت که مذکور شد وفاق و اتفاق کند و از آن طایفه که سابقا مذکور گشت
اعراض و احتراز نماید به برکت صحبت ایشان علل اخلاق رذیله از و زایل شده مزاج
دلش بجانب اعتدال نزدیک شود هرکه با این هشت و از شش رویه که دارد دمی با کسی
دور از آن که از اطراف و جوانب حرمت خود بار رسته موجب زوال است چند بیت حسب الحال بیت
چو هرکه ز کشتی رود به کنار بکس آمیز که دافع مرض در راحت روان کردی ماشش همه دل و
همدمی جان بگزین که در مصاحبت جان تو هم جان گردی چو جنس به باشی ملازم همچنین دل
صفحه که آفتاب صفت شهره جهان گردی چو جنس بر نوع اهتمام و میان اشفاق ما در
ملا ؟ این صحبت و تذکر این حال نه شده از تمهید قواعد شکر گزاری دوست دارد
از نعمت‌های بی‌برکات نصایح و التفات بر اعطا ترحیب نه مار کسی که به درویش رشته
کار دشوار نماید آسان گشت و امهی کلید کار دل گشاید از ورطه تهمت بیرون آمده‌ام
از حال هریک از ملازمان اطلاع حاصل شد و بعد از این دانم که با هریک چه نوع سلوک
باید کرد و در ... و قبول این سخنان بجهت آن دو چیز باید نمود پس اعتماد بر امانت قریبه
بهروز داد انواع معذرت و ملاطفت بر زبان داد و شنوده او را پیش خواند و گفت این

موجب اعتماد و سبب زیادتی اعتقاد می باید چه اشفاق و تیمار کار رعایا که تو تفویض نموده بقرار معهود
می باید داشت فریسه گفت چنین است نباید و درین تعطلات کرده از کار دور گشته
ملک سوابق خود را فرو گذاشت و محل دشمنان را در تهمت من باب تخیل داد **بیت** آنکه دل
از دو جا پرداخته باد شمر تمام در سخته گر با همه کس عشق چنین باخته هرگز حق شناس
نشناخته کار مجوز هنگ این معامله هیچ پرسش خطا بنا باید آورد که نه در خدمت تو تقصیری
بوده و نه در عبادت قصوری رفت سبب پاسش و به استظهار تمام روی بهم خود آور فریسه
جواب داد که هیچ دوز مرا بهتری و دستیاری نجات بی کرت خلاص بیش هم ما جهان از
حاسد و بدگوی خالی نیست و تا غایت ملک در من باز باشد حسد بد اندیشان قرار
خواهم بود و بدین سبب از ملک سخن ساعیان را شرف استماع ارزانی داشته و دشمنان
معلوم کرده اند و از جانب ملک با ایشان عنایتی آید هر لحظه تخییل تازه سازند و
ساعت دغدغه در میان اندازند و همه پادشاه که سخن ساعی و فتنه انگیز را در گوش
راه داده و رونق و شعبده عقل زر و سخن چینی التفات نموده ضرر آن و جان بازی باشد
و جان بازی کردن طریق خردمندان نیست **ع** هر روز مرا نو رنجی است واگر رای ملک
صواب بیند مرا عذر قبول نکرده عمل سابق بحق روشن گردانم ملک فرمود
که گمان فرسیه هیچ کس که پادشاه در حق وی ترحم فرمود و اعتماد سابق تازه کرد و اعتقاد
باید ساخت از مراتب لطف و شفقت بود و از بهر هر تعظیم زیادتی بیشتر خیرات قدم

دانست باری عجب که قومی در سیاست من بالکه تقصیر رود وحشت نموده در ملک مرام
پادشاهانه او به کمال رسانیده ام و از عواطف خسروانه و مراحم ملوکانه نا امید شده
سوابق رتبت خود را فایده در جز ابطال خدمت و سوابق خدمت را بیهوده در موضع تضییع
آورده بهیچ جرم و اگر بابت بشری جسم چنان و قسم دیگر عقوبت عظیم روا داشت و پادشاه
چنان باید که چون رزک شرب خود را تیره نماید که چنانچه پادشاه ملک بعقوبت کام خاص حوض
روا نکرده و بدان کرم برکند او پوشیده کامجوی هنگ که چگونه بوده است آن **حکایت** فرسیه گفت
آورده اند که در بعد الملک ملک پادشاهی بود فرح صبح عدالت از چهره او باهر و لمعه نور
صفت بر چهره احوال رعایا تاب مال او ظاهر **بیت** شهری که سلطان در عیش کامیاب و پر زدی و
خوردسال اندیش در نشیند و بر بام گستری و گاه فرید و بکر شاد و خیمه ها دور رزده جای مقیم بند
و خانه بر روی زندان ساخت چه صاحب تقرب پادشاه بود داشت در عیش از اکثر ... سبب
مصلحت روزگار خود می دید باضرورت در گوشه کاشانه نشسته کار و اضطراب کار
خود بدیگری ... و بدان از نو اعجاب روز کار نخست بدیدی **بیت** هر شب انور و در فرزندان سلاله خوش
کار ... کریم چو شمع و گه بنشستم بشکیم عاقبت از قسمت مال و کثرت عیال و پریشانی احوال
به تنگ آمد و اندیشه که و خود را بنظر پادشاه باید رسانید با گفتن شمع سیاست رسید
باید با فقر قبول مرتب گهی روزگار گشت و مهمی عظیم داشت و باری عام داده
آن صاحب بدو بیک هر کس از دوستان فرستاده و جامه و اسباب بعاریت گرفته بنشست

و بدرگاه پادشاه آمد دربانان و حاجبان گمان بردند که شاه با او در مقام عتاب است
و مرکب و لباس نفیس که سلطان بوی داده اند کسی او را منع نکرد و حاجب دلیروار
بیارگاه در آمد و بجای لایق بایستاد شاه بر بزم شراب نشسته بود و با همدمان مباسطی
در پیوسته چون حاجب را دید آتش غضب شعله زدن گرفت جلاد خشم را داعیه سیاست
بدید آمد باز تاملی فرمود معلوم کرد که مجلس عشرت را منغص سازد و نشاط را به تکدر
بازنماید آزار و ایذا مبدل شود کرم حلیمی بعفو گرفته و چون مناسبت جهت نجاح و طبیعی جویه
وسلاما گفته الکاظمین توانا نفس و کرم ورزد و العافین تمیز و چون حاجب از شرب شاه
اگر است و طراوت وانبساط و برقرار یافت کرم یکبار در آمد و دامن خدمت در کمر
استوار کرده در هر کار دست برد و بهر شغلی قیام مینمود و فرصت نگاه یافت طبق زرین
که وزن او ده هزار مثقال بود از زر فانهان کرده آن حرکت شاه دید همه
دانست که ضیق معاش و درماندگی حال او سبب آن جرات شده حلم سلطان
به بخشودن آن حرکت نادیده فرمود و آخر طبقچیان جستجوی کردند چون سلطان متهم میکردند
و داعیه آن بود که زجر و تعذیب ایشان قرار گیرد شاه گفت از نو ایشان را پرسید که
این حالت را چه رسیده که چنین مضطرب اند ناچار صورت حال باز نمودند پادشاه
گفت این مردمان را بگذارید که طبق ایشان نداشتند و آنکه برد نخواهد داد و آنکه دید
نخواهد گفت حاجب بر فرم آمد و یکبار از بهای آن طبق معیشت بگذرانید سال دیگر همان

وقت جشن خاص و بار عام بود باز حاجب حاضر شد در میان آن جمع افکند پادشاه او را
پیش طلبیده آهسته گفت مگر بهای طبق تمام خرج شده حاجب روی تضرع بر زمین نیاز
نهاده گفت **چون** کار ملک را چشم بدار از ماه جامگی و در باب خانه عمر تو تا در ابد معمور باد
آنچه کرده ام به عمد بود و اندیشیدم که شاید که پادشاه بپسندد دیگری بر آن مطلع گشته
مرا بسیاست رساند که در مخمصه گرسنگی از جان سیر آمده بودم و اگر عملی میکردم در پیچ خفا
بماند بار دیگر قوت چند روزه بدست افتد حال فرزندان بود و یقین میدانم که صدق مقال
مرا بر ضمیر انور پادشاه پوشیده نخواهد بود **چون** دارد و آن شمع میرا فروزد اکنون از سوز ما و اندرون
ملتمس گردد ما ضمیر انگیخت اوست پادشاه گفت راست میگوئی و بر تو جای ترحم است پس او
نوازش و همان مرتبه سابق که داشت بدو تفویض فرمود و غرض از ایراد این مثل آنست
که دل پادشاه باید که چون دریا مواج باشد تا بخس و خاشاک سعایت تیره نگردد و
مرکز حلم او چون کوه باشکوه در مقام ثبات ساکن بود تا باشد باد خشم از آن در حرکت
نیاورد **چون** با دل بیگانه بر زبان خشم یار هیچ گوهر کرم مبذر جیاد زخس بعذر ریزد و داری
خوبش کرده زود من کشته باز خویش شیرهنگ سخن تو راست و درست امانع و در دشمن
نوش دار و فی صحبت باید که همیشه بزده باشد تا دل آن مریض را آسان بود و میسر که
طبع بیمار او دار و فی با خشکوار متنفر بود و اگر چه بیند اند و صحت او در ضمن آن خواهد بود با
کنند و بدان سبب از نعمت صحت محروم ماند **چون** کسی دوا و شکر حسنه و دل توانید

جواب شاه چرا گوید از جنس دمنه فریبنده جواب داد که دل ملک را در امضای باطلی در
تزلزل نخست در تقریر حق و چهره زر و زیور و بهتان از سبک استماع میسر نگردد و الا آنکه شنود دل
حق و صواب بر آن گران آید و در نهادن این حدیث بر دلیری و با حوصله تمام بود که سخن
کار منقضی است و دل آنکه مظلومان را باشند شنیده است و فریاد و نوحه بر بدیهه و ناله و تظلم
مظلومان ایشان از غبار اندوه پاک کند و چنان نیکوتر و تمامتر آنچه در دل من است اظهار کنم
با ملک را حضور و غیبت من یکسان بود و چیزی باقی نماند که در تدارک آن احتمال موجب عداوه
تواند گشت و هم خواستم و حاکم این قضیه هم عدل را بهادی و هم عقل چون رأی ملک
باشد و امضای حکم پس از شنیدن متظلم تواند بود لاجرم لازم نمود که صورت در وجه سعی
بالطبع عدالت بازنمایم چه هم بود دار الطبع خویش پنهان داشتن کار محجوبی هست
همچنانست تا در استخلاص تو از این عرق غشیت کافه بوده ایم و خلاصی دادن از ورطه
هلاک بعد از حکم سیاست شایع تر است و کار امثال من تواند بود فریبنده هیچ من عمرها
شکر عواطف ملک نتوانم گذارد و در قربها از جهه مکارم شفقت آسیب در تن نتوانم آورد این
عفو و مرحمت پس از حکم قصاص و عقوبت رتبتها راجح است چه اغلب نعمتها متعلق به پرورش
جسم بود و این نعمت بسبب آرامش جان باشد چن ز جان و بر دلم نظری که لطف جان
شده رسیده است و دل شرمسارت و بیش از این همه وقت ملک را مخلص و مطیع و تابع
و یکدل بوده ام و جان و روان فدای رضا فرموده ام و من شرمنده ام و آنچه حالا میگویم

همه از برای آنست که رای ملک درین حادثه خطایی ثابت میکنم باعتبی که جناب تدبیر و تامل
منسوب میگردانم اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت عادت مستمر و رسم
مالوف است و بسیاری که بیشتر از جمله اهل فضل و ارباب حسد و محال
میشنوید با خارجیت که کار فضل و هنر و زر کار درین باب گفته است بیت از حسد ما را علم
ار گوید بدی زان بود کز من بدل دارد و بیش حاسدان هستند را باکی نیست با هنر آنکس که
حاسد بیش وارد و علی حسکا که شعر محسودا هیچ نکته به فهم در نمی آید که محجوبی هست از جهه دشمنان
و دیگر حیوان چه باک که مرغ دروغ فروغی ندارد و حیله با هنران در جنب فضل هنرمندان
همچو شبها با تاب آفتاب بد میپاید همیشه باطل مقهور بوده است کلمة الله هی العلیا شعر گفته
رونق و دست شکسته نکرد و هیچ به گوهر پاک دامن معیوب نشود بیت گر بدی گفت
دشمن دون با کمیت مپس آنست که او هم رتبه نشکند طعن حاسدش که رونق خورشید
سنگ بد گهر اگر قیمت گوهر شکند و قدر زر از قیمتها حاسدان هم بیاشش که ما
به جهت عرض آمیز ایشان اطلاع یافته بعول آن متفق نکرده ایم فریبنده هیچ با ایشان همیشه بسر بردیم
که عیاد با آنکه بار دیگر حاسدان به ازو فرستد بلکه از راه الضعف میان ما محال یابند بسیار
که از چه باب وحش تو انسانم که جواب داده ام کوینده در دل فلان دشمنی
شده است و بعد از آنکه معلوم شد حکم فرموده بد دماغ او نخوت راه یافته ان سبب که
در غیبت او فزود و امروز از حضرت هستم زده است و هم بد گمان اعتماد

شاید و نه در خدمت او فواید عاجل شود از هر که دلش آزرده چنین چیزی در مزاج
ملک مدخل نکند و درست که از جانب ملک نسبت به بدگمانها پدید آید و اینکه چاره آن دارد
و ملوک ایمن نباشند از بنده که جفا دیده باشد از منزلت خویش بجایگاه بعز و امتثال گشته
با خصمی را که در رتبت از کمتر باشد بر وی تقدمی رسیده شده شیر گفت علاج این واقعه چگونه
توان کرد و ابواب این مدخل را بچه تدبیر توان بست فنزه جواب داد که سخن این
درین باده و نهایت با صواب است بجز نمائیدی و معطله پیش نزار و پس از چنین جا و دشمنها اعتقاد
جانپسین جانها زکرده و در اینکه اگر در ضمیر مجروح و منیب اهمال که از جهت خیر متکاری در باقیه
باشد که از هیبت بعجز حشم خود را اند و فنزه خود حال کو شما با هم باشد اگر از هیبت سلاطین کم
و از اندک و بسیار خدشه نماند و دیگر آنکه با اعتبار توجیهات قاصدان هم بشمار رود
به نزد ملک صاحب غرض ان التفات نماید و فنزه طالع اخلاص و حکایت آنک بسر و دیانت
انکس بهتر مقرر که و اگر در دل خدمتکار نیسته خونها و هر کسی باشد چنین بلی برقاعم که
از احتیاط بیلا فارغ شود بیت در غم افتادم وز اندوه و غم آزاد شدم در بلا ماندم وز اندوه و بلا
وا رستم شیر پرسید که بدگمانها بر چاکران از چند وجه تواند بود فنزه جواب داد که
از سه وجه اول آنکه جانها دارد و به اهمال مجروح و نقصان نپذیرد دوم آنکه خصمان را روی به دل
آینه و به سبب غمازی پادشاه را در غضب آرند سوم آنکه مال و منالها که اندوخته باشند بطلب
عدم التفات ملک از دست برود کام مجروح تشارک ایشان هیچ چیز نتواند که رحم

و آن آنست که رضای مجروح حاصل آید و انتقام پادشاه بر وی تازه گردد و هم جاه
از دست رفته بدست آید و هم خصم حال گشته مالش یابد و هم مال تلف شده
باز جمع آید چه عوض همه چیز غیر از جان ممکن است خاصه در خدمت ملوک و اعاظم و چون ملک
تدارک حال این بنده فرموده و رضای کافی خشنود و تمام حاصل آمده آزار بچه وجه باقی توان
بود و اعدا چگونه مجال سخن توانند یافت و با اینهمه امیدوارم که ملک مرا معذور دارد و بهشته
بار دیگر در دام آفت نگشته و بگذارد که در بیابان ایمن و مرفه میگردم و در وظایف
دعا و ثنا از روی صدق و عقیدت با دامن رسانم بیت بر دور دوستی چنان ز تو بگسلیم بعضی ز وظیفه
مدح تو بسکستم بگذار کامجروح دل قوی دارد که تو از آن ... خویش بهتها در حق
تو مسموع دارند و سخن سعایت آمیز در باب تو محل قبول رسانند و باز بجانب شما
و دانسته که در محنت بضعف صبر مرصوفی و در نعمت با داری شکر معروف و هر چه حال
مروه و دیانت است از اسکندری و در رعایت قوت و ولایت را در احکام
خود فرض عین شمارد پس برعایت و عنایت ما واثق باش که عقیده ما در باب تو
در امن و کیفیت و گاه دشمن و نقص ضعف گشته نهیب و بر خصم محکمت استماع نکرده است و
هر آنکه آمیزند قصه صریح محل خلاف افتاد بیت پس سخن فنزه اکثر جمعو در باب آن
نکرد اسم نمود و به همت باعقوبت همه دلنوازی از کینه دشمنان چه باک و باز دست
رفت شهری از آن خشنودی خصمان چه غم بیت بوده ام ز غم از شرح اندر جمعو چون

مجبوب گمان از روی خوی پیوستم پس بهمه گونه تمام بکار خود اقدام نمود و هر روز مرتبه تقرب
او را بیفزود و در درجه تربیت و تمشیتش تصاعدی پدید آمد تا بر قوت صلاح و سداد
محل اعتبار کبار و محرم اسرار ملک و ما گشت چون همانش بدانگونه شد مرتبه که از آسمان بالا
تر رفت این است داستان ملوک در آنچه میان ایشان و اتباع و اشیاع حادث
شود پس از اظهار سخط و کراهیت در مقام رضا و ملایمت آمده و رجوع بسته نمودن
و در وضع این امثال و حکایات چه مقصد و فایده درج کرده اند و سبب که به نهایات آن انتها
مخصوص و سعادت سرمدی نتیجه گشت تمام همت بر فهم اشارات حکمت مقصور دارد و تمامی
همت بکشف رموز علما مصروف گرداند و از طبیبان دار الشفای طریقت مفرح غمزدای حقیقت
التماس نماید تا برکت معالجات حکمی زنگ غبار علت آمیز جهالت و نادانی بر چهره **چون**
دارد و بر ترتیب اوامر و نواهی این بستان کار و بر سلامت از علت نادانی نیست روی اگر چند بر چهره
زیبا باشد نتوان دید در آینه که نور دانائی نیست علاج و دوای جهل و وضوح ظلمات از بینش
اگر است بحر عالم بادانیست **باب دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات**
دابشلیم از روی فطنت بسمع بیدپای حکیم رسانید و فرمود که شنیدم داستان قرینه کامجوی
و آن شمه مرغوب نمودند در آنچه میان ملوک و خدمتکاران ایشان افتد از خلاف و ستیزه
و عفو و عقوبت و مراجعت بتجدید عنایت و مزید عقیدت مردم امیر و کار تا جهت نظام
ممالک در رعایت مصالح و عزل ایشان در جانب حلم و معرف شدن بتحقیق و صواب

و در این حکایت از سر صحبت بیدپای فرزانه اکنون بیان فرماید داستان کسی که از برای
ایمنی خاطر در عیب نفس خویش را نیز از دیگران در رسانیدن مضرت به
جانوران باز ایستد و ببد خود رسند و از کشش نگیرد تا لاجرم هر بدی که از او صادر شده
گرفتار گردد حکیم گفت مرد که باید اجرای مکافات اقدام نماید مگر جاهلی که نور خرد ظلمت سر
قدم بر نفع و ضرر فرق نتواند کرد و بحکم جهالت از بادیه بطالت سرگردان شده و از عواقب
اعمال غافل بوده نظر بصیرتش از خواتیم امور قاصر مانده و نکند مکافات بیاد کرد و تا آنگه همه
سرش بچنگ مکافات گرفتار شود از امورات و کمینش بر رواج و با حضرت سلطنت معطوف
به خویش نرسند و در باب هیچ جوی روا ندارد و پسندیده بخشی آنچه بخود نپسندی
و باید دانست که هر کردار سلاح مقررات و هر آینه بار و بار آن رسد و بجای جزای
که در میان افتد مغرور نباید شد که بمقتضای **ان الله یمهل ولا یهمل** شاید که اعمال با شد
لیکن اعمال بحکم بود رسیده و نا مهلت از می است و اندیشه ما با فنی شد و جزا حاصل می
هر تخم در مزرعه عمل نکاشت بدست بر باید که بر آن بعدا رسد پس هر که طالب نیکوئی دارد جز
نکو کاری نباید **چون** دانی که تو از هیچ بدی اندیشی با تو نیز بدی نکند و بیش چیزی بد
تو بار بیشتر دو بار بنگر چه کار نیکی در حق خویش و اگر کسی ظلم که بد کردار چه بکردار خیش بینند
گرداند و زرق و شعبده خوش از لباس نکوکاران جبره ای با کمی که معمول بران
باکوشیده و دیگری مدام و در اقطار و آفاق سایر شده به رود و نیک رسد بدی

نتیجهٔ فعل ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و ثمرات خبث باطن و ناپاکی ضمیر در وی
رسد چنانچه مثلا دهقان تخم حنظل در زمین افکنده و در زراعت که بوستان
جان را بنماید که در زمین شکر کاشته ام و همه کس اعتقاد کنند که در آن زمین نیشکر خواهد
رست با شبهه بدین حیلت زرع حقیقت متغیر نگردد و همان تخم حنظل که کاشته بر خواهد
بظهور خواهد رسانید **بیت** چو نیکو بنگری در پس هر بیش آنکه تخم است و بر و بار خدا[illegible]
چند کاهی را دو بپوشاند که تا آید ز آن کرده های بد جیا داد حق بار از مکافات آگهی
هست این حکم به عقوبت و شاید که هیچ کس جهت مکافات در یابد و شنیده آیه **فمن یعمل**
مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره در هر دو سرای مرتب گشته از بد بیها عمل
نرود هیچ کس بکار ناید و در ستمگاری و دل آزاری توبه کرده سلوک راه شفقت و مرحمت
پیش گیرد و این سخن هرگز فوت تواند بود و در نظایر این کلمات و امثال این مقالات داستان
تیر سیف شکن و مرد متهور فکسی است دلیر سنگ چگونه بجا است آن **حکایت** شیر گفت
آورده اند در ولایت حلب بیشه بود مشتمل بر درخت بسیار و محتوی بر ریاض و انهار
گلها دسته دسته و شمشاد و سرو و خدنگ بهم پیوسته شاخ بر شاخ نشسته و در آن بیشه شیری
بود با هیبت و هنر با جثه و در خانش با آهنی که بهرام فلک چون [illegible] او بود و شیر سپهر
از شکوه صولتش چون گاو زمین تحت الثری فرار نمودی **بیت** چو نمودی ز روی خشم دندان
شدی از هیبتش چون آب سندان ز جنبش همچو کاه زن برآوردی دمانش همچو غار [illegible] خنجر

همسر با نخوت و تجبر مشغول بود و بهیچ وجه همان نخوت و پندار با تو در سیاه کوشی و ظلم
و این همه صورت حال بدین منوال دید از نتیجه ظلم خواری و شمر بستمکاری بسته دارد و عیبه
من اعان ظالما سلطه الله علیه اندیشه کرد و صحیح است که ترک ملازمت کرد **بیت** بترس
از صحبت آنکس که ز حق بیمار دارد آتش هر که نشد دیگ همه سوزش دارد در فکر روی
بصحرا نهاد و در کنج ریشه دید که موش بچه تمام بیخ درختی می برد و بدندان رخصت جزو و عروق
از آن منفصل میسازد و درخت بزبان حال با موش میگوید که ای ستمکار دل آزار چرا به تیر از دو
بیسار جهت مرا بی برگ و بار میسازی و شیهای جان مرا که عبارت از عروق آتش است
بتیغ بیداد در قطع میکنی و مردم سالار را از منفعت میوه من محروم می سازی
کم مرکه بدی سلامتی چنانکه باشد که پیش اهل مروت بدی دو باشد موش بدان
التفات ننمود و همان در کار اشتغال داشت که ناگاه ماری دهان گشاده از کنج بیرون
آمد و قصد موش کرده بکام درو فرو برد بچشم از آن صورت نگران بود که ناگاه
گذارید چه از ان بیچاره رفت که فارغ ماند چنانچه **بیت** به نیکی و بیع
جزو بدو دستبرد کرد در همین حال که مار از جمود شکم فارغ شده در سایه آن درخت خفته بود
خارپشتی در آمد و دم مار بدهن گرفته سر در کشید مار از غایت اضطراب خود را بر وی میزد تا جسم
اعضایش بر کج ریزه سوراخ سوراخ شده جان بملک دوزخ سپرد باکمال از صفحه اعتبار
مشاهده کرد که این ماجرا که بعجائب حادثات سر بر آورده بجز این نبود که قطعه [illegible]

مرافق بود تا اول بچه بازی در پنجه جفا کشیده و در میان صحرا بیابانی که هیچ جا آب نبود با تشنگی سر نهاده
حال خارپشت پسر ناگاه روباهی گرسنه بآنجا رسید و خارپشت را که نقیض چوب او بود
بدان وضع دید دانست که با نفع حدت خار از چنگال تیز او نتوان رست و چون بکنه حیله دیگر
درآورد و شوان گفت پس خارپشت را گفت قطره چند بول بر شکم او ریخت خارپشت مضطر
آنکه باران است سر از درون پنجه پشت بیرون آورد روباه در جست و حلقش گرفته سر بکند
باد افراه استهزا تمام بجور و چون بچه از خود پشت باغ تماشا سر زده روباه فراغت
کامیاب شده بود و سیاه چشم گرگ درنده از گوشه درآمده روباه را از هم بدریده و لقمه
از وی جرع آنگاه سر و سنگ سیاه گوش در گوشه بنشست و این اعجوبه را هر یک دلیل
روشن بود بر تحقق مکافات بیندیشید و منتظر حالات دیگر که از نهانخانه قضا نقض
صحرا بیرون آمد پسر ناگاه پلنگی دید که از یک گوشه بیشه بیرون جهید و تا یک
ضربت بیشتر حال نگار دلش از سینه پر دل گشته و اجل بیکی از کمین گاه صیاد بیرون
جسته بود و صیاد با تیری در کمان کشیده در دل او نشسته چون پلنگ را مشغول دید
خدنگ دلدوز بیکبار فرو گشته و از بهلوی او بیرون آمده و از طرف چپ بر فرق
فلک که خوشت آن فصه و دست زمین رنگ آورد بادبان گشت و پلنگ بر سر
تمام اجزای او بیامد صیاد به سنگ دستی خورد از پس بر کشیده و در از سواری بدان
موضع رسیده و بران پوست پلنگ که بغایت منقش و رنگین بود طمع در بست و صید

ازان باب منصف بود و هم ایشان مخاصمه و مقاتله آغاز نمیبد و از اثنای ضرب و
حرب مرد سوار شمشیر آبدار کشیده بر سر صیاد تاخت و تا رخوه بسر سر و ش صحرا
از جست و پوست پلنگ از زمین در ربوده و براه آمد و بسبب قرب صدمه کام رفته
که اسپش بسر در آمد و سوار بر زمین افتاد و گردنش خورد بشکست ع زمان تا در ساعت لاش
نزد سیاه گوش را این تجربها موجب مزید بصیرت گشته و بملازمت شیر آمده اجازت
رفتن ازان میشه طلبید بفرسته که در سایه دولت تو آسایشی داری و از خوان احسان
و مایه انعام تو بهره بی یابی سبب وحشت این منزل چه توان بود سیاه گوش جواب
داد که ای ملک مرا خیال آرزوی نموده و اندیشه از بودن درین بیشه بر زده که نهفتن آن هم کدا خفت
و از گفتنش خوف جان باشی چ حال آنکه حوادث اسرار نهفتن مشکل و در هم رفت با گفتن
مشکل و اگر همت تو کار نسبی باقی بیستی آن بیچاره تو آن داشت در میان آورد
صورت حال را بی بازنمایم شیر او را امان داد و در آن معنی عهد کرده بود گفت تو که
ساحت سیاه گوش فتحیت سبیل بسم قدمش ملک را از آزار مصر و فتنه و قرار نشیند
ایدای بیکناهان معطوف و لهذا بنیش جفای او در بیگانه گشته است و سینه ها بداغ ابتلا
مجروح شده چ رنگ ستم گیرند و امت بترس و فرع روز قیامت بترس
و هر نوع نیامی این صورت از بیان و در نهجی خسته با تمام شیر چون خیال ما عهد که کرده بود
ازین نصحت برنجید و تحمل نموده فرو گشت و تمرد واقع شیت و در من نظری بر ضمیر کرده گون

چه وجه دارد و سیاه‌گوش هرگز شاه را در جهت تا کلکه نیست صاحب مروت و فتوت
دیدن ظلم بسلاطه و طاقت شنیدن ناله مظلوم ندارد بیت وجود بر شاه اخص از وجود ملازم
بر شاه اخص وجود مرا زحمت شما هم اذن و رد و غم جز پایان مرا خسته که در هم انکه بنا دوا
این شود ز فعال در توحش رسند و من نیز بواسطه مصاحبت در آتش عقوبت سوخته گردم آتش
چو برافروخت بسوزد تر و خشک شیر گفت تو شناخت فعل بد از کی دانسته و بر عظیم نیک
از کی آموختند سیاه‌گوش جواب داد که هر گز از انچه گفتم از خسته و شمام دل رسیده
داند که هر که تخم آزار کارد جز محصول مضرت بر ندارد و هر که نهال منفعت نشاند بجز میوه
آسایش نچیند چه آنرا که در مکافات است بکرات تجربه کرده‌اند بیت هرچه از نیک و بد
گویا بطریق صدا هر چه شنوی مثنوی این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا
گرچه دیوار افکند سایه دراز باز گردد سوی او آن سایه باز و من امروز بعین الیقین صورت
مجازات از مشاهده نموده‌ام و صفت مکافات معاینه دیده‌ام پس آغاز کرد و قصه
موش و مار و خارپشت و روباه و سگ و پلنگ و سوار و صیاد بر وجهی که دیده
بود باز گفت و بطریق نصیحت گفت که ای ملک موش گرچه در حق بریده طعمه مار شد
و مار که آزار با و رسانید میان خارپشت گرفتار گشت و خارپشت که مار را بکشت در دام
حیله روباه افتاد و روباه که عمر جانوری بخت سگ گرسنه و مار از روزگار او بر آورد
و سگ بواسطه بیدادی که کرد در پنجه پلنگ شکنجه هلاک گشت و پلنگ نیز تیر آزار و

و ابلها هدف تیر اجل شد و صیاد به سبب قصه و بازی سر بباد داد و سوار بدان جرم که
دل خسته و گفتن شکسته بماند و فعل بد بسر خود چنین ضرری رسید بر اهم مضرت بود بس لاجرم کشته
پس از این به مخوف گوش و ادب بدان کن که مکر دون عاقل را لازم است و کار خود با صلاح
آوردن و نیت را بافعال حسنه مصروف داشتن تا زمینه از لوازم وقایع فضایل است بیت
نخستین نشان خردمند آن بود که از بد همه ساله ترسان بود شیر چون به نخوت قوت مغرور بود
و شوکت قهر و غلبه مشعوف سخن سیاه‌گوش بسلاف می‌شنید اشت و نصایح او را بر چه تصور
میکرد و چه انکه از این باب دم میزد آتش حرص و شره بالا میشد بیت
از انکه پند همی دهیم او را از عشق چندین بدم که آتش فرو نشیند سیاه‌گوش در که نصیحت او را
در هیچ شیر همان اثر است که ضرب پای مور در صخره پولاد و موعظتش در سینه او مقدار نگار
دارد که نقش بر آب دارد و چون خشم عالی یکی از کار او در باشد منافع هر ساعت شیر بسیار کرد او
دیگر نه هر فرموده شیر از غصه سیاه‌گوش خشم آلوده شده و در پیاده او را بکشت
و سیاه‌گوش خود را در بوته خاری پنهان کرد و شیر از او بر گذشت و اهو بره دید چنانچه از
صحرا چراگاهان و مادر مهربان بر رسم گهبانان متوجه حال ایشان قصه گرفتن ایشان کرد
آهو فریاد برکشید که ای ملک از ضعیفه گفتن تو رسیده و چه آید و از خوردن اینها چه نتیجه
و چه گشاید مکن و دو خسته مرا بفراق قرة العین گریان مساز و دل مرا بآتش هجران جگر
گوشه بریان مکن آخر از پی رفته تو ندانند از آن بر او پرسش کم نیست ایشان هر وقوع باد

بنسبت فرزندان من چه باشد آن کس را که با تو روز و پیوندی قدیم است ماده شیری دو بچه داشت که
جمال روشن روی ایشان دیده‌ی دیدنی و نور باصره بر تماشای جمال ایشان خواستی در آن
محل که شیر آنجا قصد بود ره بگمان که بصید ... در بیشه گذر شیر بچگان آمده شیر بچگان را
بکشت و پوست از سر ایشان برکشید پس مگر زخم چشم خاندان خودی که رخنه‌ای نهاد
آهو از پیش شیر رمیده و فراق فرزندان ما زمین گشته هر طرف سراسیمه می دوید تا گاه
سیاه گوشش پس در رسیده و کیفیت حال پرسید چون بر کماهی آن مطلع شد دلش بر زاری
او بسوخت و با اشفاق و اعانت بر ناله گوش پس هر که دلم از غم دلدار بنالد از ناله زارم
در و دیوار بنالد مگر از خروشش و فغان و آه و زاری بپایان سیاه گوشش در آن
داد و گفت غم مخور که این فرصتی است و جزا خواهد یافت چه شمع پروانه را بسوخت
و ... شور و غوغا ... چمن از آنجا ... شیر بیشه بار آمد و بچگان را ...
بر زمین افکنده دید فریاد و نفیر بآسمان رسانید و گفت چه در این جهان رسید
آرام جان برفت ... که تاب و توان رفت شیر خود را کشیده بود و فغان
دو ناله کرده هر ... که ... آن ... ناله و زاری می کرد و به صبحی
زاد دیده که مرغان هوا از شور گریه او در ناله می آمدند چه ... دیده‌های پر نم چه
جای حیرت که دشمن بگرید از غم من در ... شیر شغال ... تعلقات دنیا یافته
دلخسته از نوح ... و تعریض ... خوانده چه فارس ... شد

صحرای قناعت زده و برسم تقریب نزدیک شیر آمده گفت موجب این همه فریاد و فغان
چیست شیر صورت حال باز راند شغال گفت صبر پیشه کن و هیچ شامی از کلفت غم و چار محنت
و الم هر روز فا باشند و هیچ کامی از دست ساقی ایام شراب راحتی بی چاشنی جراحتی نچشیده
از دهر جفا پیشه وفا نتوان یافت ور گردش ایام صفا نتوان یافت زخم دل مجروح
جگر سوختگان را سازنده تر از صبر دوایی نتوان یافت زمانه مهر با خود دارد و کینش کشاده
دارنا نکته در سر از دفتر حکمت فرو خوانم و حقیقت کار روبار و بنای عالم غدار با تو باز نمایم
دیاری بان شیر از جوش و خروش فرو نشست و بسمع قبول متلقی اصغای مواعظ و نصایح
شغال شد شغال چون دید که شیر در مقام استماع کلمات سخن و پند آغاز کرد و گفت
ای ملک هر ابتدایی را انتهایی مقرر است و آغاز هر کاری را انجامی متعین و هر گاه که
عمر سپری شده و هنگام اجل فرا رسید یک چشم زدن مهلت صورت نبندد فاذا
جاء اجلهم فلا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون پس از هر غمی شادی چشم باید داشت و در
عقب هر سوری توقع شیون باید کرد بیت سالها هیچ گل بی طرف ریاض دهر کرد
در فصل او کار یافت با خار نیافت در همه حال بقضای ایزدی رضا باید داد و جزع هیچ
فایده ندارد و در توقف باید افکند بیت جان سپر کن چرا که تیر قضا یکسر مو خطا نخواهد شد
شیر گفت این بلا به بچگان من از کی رسیده شغال گفت این هم از تو بتو رسیده باشد
آنچه تیر انداز با تو کرده اضعاف آن با دیگران کرده و این مکافات عملیست که روی

بیاورده کما تدین تدان و سنگ شیشه است قصهٔ تو به قصهٔ آن هیزم فروش میماند
این آتش از کی در انبار هیزم من افتاده شیر پرسید که چگونه بوده است آن حکایت شغال
گفت آورده‌اند که در زمان پیشین ستمگاری بود که هیزم درویشان بحیف و ستم بخریدی و
در بهای آن مضایقهٔ بسیار نموده کمتر از آنچه قیمت بودی بسدادی و در زمستان بتوانگران طرح
کردی و به اضعاف آنچه قیمت عدل باشد بها ستدی هم درویشان از جور او بجان
آمده بودند و هم توانگران از جفای او بفغان پس سینهٔ دلسوختگان از وی کباب و کلبهٔ محنت زدگان
از وی خراب روزی هیزم از درویشی بزور گرفته و نیمه بها بدان فقیر مسکین پیش نهاد درویش
دست دعا بر آسمان داشت و روی نیاز به قبلهٔ خضوع و خشوع آورد چون آن ظالم از دعای
بدان مظلوم که شب گریان دعا گفته شنید که خطر از دعا چکند درین محل صاحبدلی برسید و از آن
حال وقوف یافته زبان ملامت بر آن ظالم بگشود و گفت چون نترسی از تیر باران ضعیفان
در کمین شب که هرگز ضعف ناتوان اثر قوی در جسم بکاهش با بیچارگان که جز درگاه حضرت
الهی پناهی ندارند بدین منوال ستم مکن و بر دردمندان که همه شب چون شمع از سوز
دل اشک بارند بدین گونه ستم روا مدار سینهٔ غریبان را به آسیب جفا دوران مسوز
و حذر کن تا بدین سان سلابی شراب ظلم در جام ایام مریز مخور آن قدح که فردا خمار خواهی
آمد آن ستمگر بغرور ازین سخن برنجید و از روی اشتلم رو بجمیت جاهلیت روی درهم
کشید و گفت برو ای شیخ و از پیش من دور شو که من در صد حرف تو نه یک جو نخرم

درویش بود از وی تحاف و بگوشهٔ خلوت خویش شتافت قضا را شب آتش در
انبار هیزم وی افتاد و از آنجا بخانه و منزل سرایت کرده ع هر متاعی که داشت پاک بسوخت
و آن ستمگار از بستر نرم بخاکستر گرم نشست قضا را بامداد همان عزیز که روز گذشته
نصیحت می‌فرمود بسر محله رسید ظالم را دید که با متعلقان خویش میگوید ندانم که این آتش
از کجا در سرای من افتاد آن مرد فرمود که از سوز دل درویشان و شور سینهٔ دل ریشان
حذر کن ز سوز درونهای ریش که ریش درون عاقبت سر کند بهم بر مکن تا توانی دلی
که آهی جهانی بهم بر کند ظالم سر در پیش افکنده با خود گفت که از مقام انصاف در نباید گذشت
تخم جفا که ما کاشته‌ایم بهتر ازین بر نخواهد داد بیت همه تخم بدی کاشتیم بر بیابان جرم
بر که بر داشتیم این بیش بار آن آورد که ما بدانیم و آنچه بفرزندان تو رسید از مکافات
است که با فرزندان مردم کرده ایشان نیز اضطراب و جزع در میان آورده باشند
که تو آورده و باز نظر درست صبر پیش گرفته‌اند پس چنانچه دیگران بر رنج تو صبر کرده‌اند
تو نیز بر رنج دیگران صبور باش شیر گفت این سخن را حجت و برهان مؤکد گردانید
خاطرشان مرکن شغال گفت عمر تو چند است شیر جواب داد که صد سال شغال گفت
درین مدت دراز قوت تو از چه بوده گفت از گوشت وحوش و آدمیان که شکار
میکردم شغال گفت پس آن جانوران که تو چندین سال از گوشت ایشان
غذا ساخته‌ای پدر و مادر نداشته‌اند و عزیزان ایشان بسوز مفارقت دوری و هجر

در جوع و فزع بیاورده بود اگر از روز عاقبت این کار اندیشه بودی و از حمل رنجش احتراز
نمودی درین وقت این واقعه روی ننمودی و بهیچ حال چنین حادثه پیش نیامدی تو نا که
بر ضعیف بخشایش کنی تا از ضعف آسایش جوی و از تحت بالای که بر جان رشته نهند همی
و اگر همی سیرت را ملازمت خواهی نمود و بر همین صفت عمر خواهی برد کار خراب خواهد بود آنگه
باش که از نهایت بسیار خرابی دید تا وقتی که حق را تو خایف باشند امنیت و آسایش
نخواهی شنید اخلاق خود را برفق و مرحمت آراسته گردان و گرد آزار جانوران
و ایذای ایشان مگرد که آزارنده روی راحت نبیند و چندانکه بر گرد مقصود و مقصود
رسد **بیت** کس زده است این مثال تیر مراد بر هدف چون شیر این سخن بشنود و
وحقیقت حال بر وی کشف شده دانست که بنجه عملی که جانان را آزار باشد جز ناکامی
و بد فرجامی حاصلی نبود با خود اندیشه کرد که بهار عمر گذشته وقت خزان باشد نزدیک پیری
و ناتوانی مبدل شده و دم بدم قدم در راه فنا میباید نهاد و سفر در راه دراز
در پیش است باید گرفت هیچ بهار آن نیست که از دست رفته ایام زمستان و ترک آزار و
جفا کاری گرفته باشد که قوت قناعت کنم و غم پیش دارم با خود اندیشه که این سخن نیست
بگذرم **بیت** بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوشدل باش که نیستی است سرانجام هر کمال
که هست از این باب در چمن ضرور تست حیله روا ق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
و پس از خوردن گوشت و گوشت با از ایشان ده میوه ها قناعت که هرگز خورسند پیش گرفت

چون شغال دید که شیر میوه خوردن در آمد و اگر بدان مداومت مینماید آنچه قوت یکساله
شغال است به دو روز خورده میشود لاجرم بروی غلبه کرده بار دیگر پیش شیر آمد و گفت ملک
بچه مشغول است شیر جواب داد که از دنیا کناره گرفته ام و میخواهم که در باقی عمر ضیعت را
میان در بسته **بیت** این بجا آنکه چو گشت آب جهان نخورد و در ازل آب خورد جهان ننگه ام
شغال گفت نه چنین است که ملک میفرماید بلکه ضرر حق از هر جا پیش از پیش است شیر گفت
بچه سبب کس از من متضرر باشد و من نه دمی بکوی مرا آیم و نه بچه با آزار کسی منتسبم و درم
بر هیچ جانداری پای زنند نه بهیچ کس رسانم بهیچ نوع خراش شغال گفت تو دست از
آزار جانداران گرفته و از رزق دیگر جانوران که در این جنگل بسر میبرند و میوه این بیشه بقوت
روزانه تو وفا نکند و کسانی که قوت ایشان بدین میوه متعلق است روزی رسان
شوند و وبال آن در گردن تو بماند و میترسم درین جنگل آفت آن بر تو رسد و من
میترسم که حال تو بسیار چون حال آن خوک شود که میوه بوزینه بسیار غصب کرد و شیر گفت چگونه
بود آن **حکایت** شغال گفت آورده اند که وقتی بوزینه بسیار در توفیق در باغ
و در میان انبار چنین کنار گرفته بود پیشه متوطن بود و در آن بیشه چنانچه در خت انجیر بود باغچه
لازم شد که جانور را از غذا چاره نیست و درین موضع جز انجیر چیزی نیافت میشود اگر هم
انجیر در تری و تازگی خورده شود زمستان با برگ و نوا باید بود چیزی به از آن نیست که هر روز
یکدرخت انجیر برفشانم و آنچه تر و تازه باشد از آن تناول کنم و باقی خشک سازم

تا هم زمستان بفراغت بگذرد و هم تابستان رفاهیت باشد بیت بهار نوبت باید کشید
رنج تابستان اگر خواهد کسی کاسایشی باشد زمستانش همچنین چند درخت انجیر را بار داد
و از میوه آن اندکی خورده و تتمه را ذخیره ساخته روزی بر بالای درخت انجیر بر آمده و نقاده
هر روز بعضی از آن میخورد و بعضی جهت خشک کردن میچید که ناگاه خوکی از پیش بیشه درجسته
خود را در آن بیشه افکنده و بهر درخت که میرسید بدان میوه نمیدید تا بپای آن درخت
که بوزینه بر بالای آن بود چون چشم بوزینه بر خوک افتاد دلش بطپید و گفت بیت از کجا پیدا
شد الا این بلای ناگهان زین بلای ناگهان یارب خدا را وارهان خوک چون بوزینه را دید مرحبا زد و
شرط تحیت بجای آورد و گفت مهمان میخواهی بوزینه بیزار از قرب او جواب متملقانه باز داد و گفت
باغ امید مرا سرو خرامان برسید کلبه درویش ما را از غیب مهمانی رسید رسیدن قدم
میمون و مبارک و همایون باد اگر پیشتر قاصدی از قدوم عالی اعلام ارزانی داشتی هر آئینه فراخور
حال شرط ضیافت بتقدیم رسانیدمی حالا انفعالی که هست از قصور اسباب مهمانیست
زحمت بود درویش سرا یکه چو مهمان رسد خوک گفت حالا از راه میرسم و بما حضری که باشد
اشتیاق تمام هست مصرع تکلف مکن هر چه داری بیار بوزینه از درخت انجیر چیدن گرفت و خوک باشتهای
کامل میخورد تا بر درخت و زمین چیزی نماند خوک رو به بوزینه آورد که ای میزبان گرامی هنوز آتش
اشتها در التهابست و نفس حریص از برای طلب غذا در تک و تاب درختی دیگر نشان ده و
مرا رهین منت خود گردان بوزینه حواله کرد بدرختی دیگر نشان داد و بدان که وفرتر از میوه آن

آن نماند و خوک بدرختی دیگر اشارت کرد بوزینه گفت ای مهمان عزیز میوه فرو
نگذارد آنچه ایثار تو کردم یکباره قوت من بچه و ذخیره دیگر قوت ایشان کردم ع رب
بیش کرم منما خوک در غضب شده گفت این بیشه مدتها در تصرف تو بوده که حالا
بمن تعلق باشد بوزینه جواب داد که غضب کردن نیک دیگری شوم است و عاقبت تغلب
و تهور نا پسندیده و مذموم در هر جا در گذر و دست از ظلم و ستم باز دار که آه دل ضعیفان
نتیجه خوب نمیدهد و مستجاب است نیک از ثمره نیکو نیست بیت که بدانش گزیر خرمن کنی
نبود دوام است بگیر و همچو کین خوکرا بر این سخن حرارت خشم مشتعل شده گفت مرا حالا از درخت
بزیر آمدم و بچه ترا باشد در گذرانم پس بدرخت بر آمد تا بوزینه را بزیر افگنده بخورد
او را فرا گرفته شاخ شکست و سرنگون در افتاد و در قعر دوزخ هلاک افتاد این مثل بدان
آوردم که تو نیز میوه دیگران غصب میکنی و ارزاق ایشان را طعمه خود میسازی هم از این جانب
از کرسیها بیرون دهنی تو در غیر فرصت ندان ایشان قوت گیرد و همچنین عجیب مشغول گشته بخنص
از بلند کوهی خیز فانی باشد و اگر پیشتر از این از ظلم در سینها بر بالاگیر خبر بده تو بر بالا چار بود
و در هر صورت حال جو ندارد او چو تو حالی مست غلامی در معرض تهور و خلاصی از
ایشان بصلاح و رشد دعوا بچه درویشی باشد که تو همچنان بر تن پرورش مشغول باشی و ارزنده
حرص باز آ به ایکنت به لذات عقل و روح بخوان اسیر لذت تن مانده و کرده را حس نیش
که در ملک جان رفتیست شر جهان را فصل نشود و از فضول میوه دیگر اغراض نموده باب

وکیل بر قناعت کرده از وظایف طاعت ترغیب دست افزود و گاه و بیگاه بمضمون
این ابیات جهت سماعت باخود تکرار میکرد و **بیت** برو ای جهان دل آزار در گذر و ز
شکل کریه ببند وار در گذر کار جهان بلا این امید نیست مردانه وار از سر این کار در گذر
چون میتوان بکلبه ویرانه [illegible] رسید سعی نما و زین سه پر خار در گذر در بحر غم ز موج [illegible] جوان
شوخ چشم غوطه مخور ز گوهر شهوار در گذر اینست داستان بدکردار مشهور که جهانیان
ستم و عذاب بخود روا دارد و خاتمت و عاقبت آن نیندیشید تا آخر الامر بجایی رسد که از آن
بلا که از آن تخلص نرسیده مبتلا گردد انکه وجه ثواب و طریق رشد و صواب [illegible] شناسد
بشیر که تا مرده [illegible] جگر گوشه خود را بر آتش حسرت کباب نمید دل از غم خوردن و بدکرداری
برنداشت و [illegible] تجربها و سالها [illegible] آنرا از عالم [illegible] اعراض نمود و دیگر باب [illegible] ارائش
اصول [illegible] جایز نشمرد و [illegible] عشوه این بوفا [illegible] **بیت** نوشته اند [illegible]
که هر که عشوه دنیا خرید [illegible] و خود [illegible] ساز داده باشد این اشارت [illegible]
در فهم آمده و این [illegible] حال و مال [illegible] زند و [illegible] این اشارت کار
دنیوی و اخروی [illegible] قضیه [illegible] که هرچه خود را [illegible] زندان خود را پسندد
در باب دیگران هم روا ندارد و [illegible] میرود و خاتم [illegible] ایشان [illegible] ذکر
حمیدش متحلی باشد و در دنیا [illegible] از شعبده کرداری [illegible] ستم [illegible] **بیت** دنیا
هر روز [illegible] دنیا [illegible] آخرت

امل [illegible] دنیا [illegible] بحر عمیق است پر نهنگ [illegible] آنکه عارفان که گرفته [illegible]

باب یازدهم در مضرت اقوام ظلم پیشه‌گان و از کار خود باز ماندن [illegible] عالم [illegible] از [illegible]

این داستان [illegible] صاحب تدبیر [illegible] روشن و دلپذیر [illegible]
بار [illegible] بد کردار [illegible] عاقبت که در آزار [illegible] مبالغه نماید [illegible] امثال این [illegible]
در دنیا [illegible] در آید [illegible] در داستان [illegible] باب یازدهم
فرمایا [illegible] که هر کسی باید کاری که [illegible] موافق [illegible] حال او [illegible]
[illegible] لطافت [illegible] آب حیات [illegible] شیرینی و طراوت [illegible] شربت [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] **بیت** [illegible]
از [illegible] **لکل عمل رجال ولکل مقام مقال** [illegible]
[illegible]
هر شخصی [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کل حزب بما لدیهم فرحون** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] هر شخص باید که بدان صنعت که [illegible]

او کرده اشتغال نماید و چون بسیار دید که آن علم را بهیچ تدریج بمرتبه کمال رساند
بالاگری بغایت خوب بهتر از کلاه دوزی دید و هر که پیشه خود گذارد و به جهتی که ملایم او نباشد
رجوع نماید و ازانچه بطریق ارث یا کسب حاصل کرده اعراض فرماید باشک
در مقام تردد و حیرت گرفتار آید لاجرم از انجا که پیش گرفته بمنزل رسد و با
گشتن بهمان سر راه پیش میسر نگردد در میان این و آن سراسیمه و سرگردان بماند
سالها پیش رفته از هر دو بازگشت پس سالک باید که در طریق معیشت خویش ثابت قدم ورزد
و باز رو دست در شاخ دیگر زند و افزون طلبی که غالب عاقبت آن بر خسارت می
انجامد بر طرف نهد و هر کاری که از آن نفعی دیده و نتیجه خیر یافته زود دست از آن باز
از دست ندهد تا مضمون حدیث شریف مَن رُزِقَ مِن شَیءٍ فَلیَلزَمهُ کار کرده باشد
و در پریشانی و سرگردانی بار نرسد این سخن حضرت مولوی که معدن جواهر معنوی است
اشارتی بیان باید آنجا که میفرماید مثنوی انگبین فروش را چه بهتر کار انگبین فروشی برادر
ورز که لالایی بایدت حکایت آن همه جهان همیشه
که داعیه تعلیم آن لغت داشت را پرسیده که چگونه مقصد است آن حکایت را هم گوش
آورده اند که در زمین قنوج مردی بود مصلح پرهیزکار و متعفف و دیندار بر وظایف
عبادات مداومت و بر شرایط طاعات مراسم عبادات را بوجه اخلاص بجای می آورد
صفای صفوتش از گرد ورات علایق زایل گشته بود و پاکیزه گفتارش طعام

عرایس انداز نظر ارباب بصیرت بر داشته حاشیه سجاده اش مهبط فیوضات غیبی و
آستانه حضورش مستقر واردات عالم لاریب زبان ارشادش شرع ساخته دل او
عرش و سجاده اش معراج مشرف کارخانه ملکوت کارفرمای عرصه جبروت
شیطان او فرشته شیم و درویش بر هوا نهاده قدم همه همت را جیب رسوم
شرع مصروف داشتی و همیشه همت بر مصارف لوازم خیر مقصور و حب دنیا
در ساحت سینه اش آشیانی نیافته و پرتو الطاف از خورشید ضمیرش بر جهان پرتو
افکنده خویش را همان درگذشته که چشم خورشید که سایه سوی جهان افکنده با
وجود این ورع و زهد عادت آنچه از خزانه وَلِلّهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالأَرضِ نصیب وی
شدی بر مهمانان نثار نمودی وقت چاشت و شام خود بالقوت قوت بر درویشان
مستحق ایثار کردی زمان کواکب ایثار بر سپهر که ایثار از
روزی و مهمان چنانچه رسم میزبانان کریم باشد که خوان
با سر که آید و از طرح
و ظاهر سلام و ترتیب طعام کلام
پرسید که از کجا می آیی و مقصد کدام جواب داد که قصه من قصه ایست
دراز و اگر خاطر مبارک را
به استماع آن میل هر که گوش

از هر وقته حصه تواند گرفت و از قطره و مجاز به منبع جمعیت عبور توان نمود چون زر هر بار که
زمین پیشتر آن خواند زمین است به فیض سیران یافت تو با دهشت سرگذشت خود بازگوی
و آنچه از منفعت و مضرت آن سفر در یافتی باز نما پیمان گشای سلطان زمانه و آن عاید گشت
اصل سرمایه از دیار فرنگ است و من آنجا به تجارت مشغول بودم و همچنین زر نسیه به آتش حرص باقی
و بهره از منفعت از مایه و روز یکسان با قمر چون گردد هم خرج میبود تا گردد از شور و رونق بیرون مکشم
و من با دهقان ما درستی داشتم و عطا الله دوام میان ما طریق مصاحبت مسلوک در رسم محل لطف
مزرعه‌ای بود دهقان از راه یاری وعده کاری غله که مرا بکار رفتی به دکان فرستادی و بهای
آن بهره بستاندی و در ادای آن چند مهلتی و وصیتی بود چون آنان که نشر زود مرا بکار
با بهای چون بهای آن بر در شهر حاضر باخته که عده آباد نعمت باشد در غایت نمود
فرو رفته از شاد و ال طمع بیچواه شد بعد و ضمانت مشغول شدیم پرسید که منفعت گیر تو
چه مقدار است و مایه سود تو چه منوال شمه از حال خود باز نمودم و گفتم به دکان من پست
خوار غله است و سودی که بدان متفرع باشد همان قدر که بخورش اهل و عیال وفا
کند و آن ده دوازده تواند چون از نفع کاری ندارم بدین دستور روزی میگذارم
دهقان گفت سبحان الله کار تو در این مرتبه نخجه که جای آن توان نهاد و من [illegible] نیز تخم
و کسب تو را سود بسیار است و حصه می‌شمار ما بارها حساب نموده‌ایم گفتم ای
بار در کار تو چگونه است و سود و مایه آن چیست جواب داد که کار من را مایه اندک و سود

بسیار است هر جو و هر تخمی که زراعت میکنیم محصول کامل بدست می‌آید و ما در این حرفه بیچ
ده صد قناعت نداریم من متحیر شدم و گفتم این چگونه تواند بود دهقان گفت عجب دارم
که از این دریا و به سینه سود و هست خشخاش که هر دانه چون باتست [illegible]
و سبز شود و قریب به سبز شد و زیاده ممکن است و بر سر همه برقه در خشخاش
باشد که شمار آن کس نتواند و از این قیاس توان کرد که سود کار ما از حساب بیرون
و نفع زراعت از آنچه در شمار آید افزون است مزارعان مزارع حکمت گفته‌اند زرع سه
قسمت است حرف اول زراعت و حرف آخر که عین باشد آن [illegible]
پس این چه در پرده باشد چون کیمیا خلاصی زراعت کن همچنین است که گفت زرع
عثمان زر است و ثلث دیگر هم زر است و از عشق اکسیر [illegible] کار خانه حقیقت
چون فهم شد که کبریت احمر اشارت بعضی زراعت کامل جنس کبریت احمر
عرض صحیح کرده است روی خاک سیاه آورده اکسیر کیمیاست چون این سخن از دهقان
استماع نمودم سودای سود و منفعت در سر قافله در دکان بستم و به تهیه اسباب
زراعت مشغول شدم و در ملک من در دستی [illegible] نفس و صرف و بنیکو یا اخلاق
معروف چون که نشسته از تکلف [illegible] نشسته گوشه از اسباب [illegible] شده و تیغ
تو بشه [illegible] دانست که حرف خود ترک بگیرم و به کار دیگر اشتغال [illegible] زبان ملامت
[illegible] ستاده به آنچه حواله تو شد راضی باش و طلب فزونی مکن در صفت

حرص شومست و عاقبت حریص مذموم و هر که نقد قناعت بدست دارد دم از پادشاهی
وقت خود است و هر که بعلت حرص گرفتار شده در پایهٔ دیو و دد است و حرص
حریص زیرکی را بس و بی‌نتیجه ناخورده کند هم آدم فریب گندم از بهشت بیرون آورد کار که مباش
انم چندان فایده بهم رسیده و دانسته‌ام که منافع و منفعت بسیار است خیال می‌بندم
که شاید که از آن شغل منتفع گردم و معاش من بسهولت گذرد و بسلامت فرسوده
تنهائی اسباب معیشت تو بهیچ حرف عیب نیست و مشرب زندگانی بسبب این پیشه از خس
و خاشاک تیره و منغص و این عملی که حالا در صدد آن کاری مشغول است شاید که بود
آن قیام نتوانی نمود و از عهدهٔ مراسم آن کما ینبغی بیرون نتوانی آمد و هر چند از بهانگی از آنرو
سر بر زده بر موافق مراد حاصل نتواند شد چون داننده رفیقان که راه دور و دراز است
از کوچه تعصب در تمنا قصور با مکن و از کار خود دست باز مدار که هر که پیشهٔ خود بگذارد
و عملی که موافق او نباشد پیش گیرد بدان رسد که بدان کلنگ رسید پرسید
که چگونه بوده است آن حکایت برزگر حکایت آورده‌اند که کلنگی بر کنار رودی
بکار خود مشغول شدی روزی کلنگ دید که بر کنار رود نشسته چنانکه در بیان
کلنگ بشکار مرغی رفت و به آن قناعت نموده بآشیانه خود باز رفت روزی ناگاه بازی
بر پرید اثر و تیهو بر فرید صید کرده پاره بخورد و باقی بگذاشت و برفت باخود اندیشه
کرد که این جانور با چنین جثه حقیر جانوران بزرگ صید میکند و من با هیکل اعظم

قناعت میکنم و هر آینه این صورت از بی همتی است چرا باید که من از همت عالی
بهره مند نشده باشم صلاح آنست که بعد ازین مختصرات سر فرو نیارم و همت بر صید
جوارح کنگره سپهر برین بلند کنم پس رو بکه نشسته است بجز کبوتر سر بر هم بر دیار فرود نزده
والا که بالا پرید از زمین والا پرید پس کلنگ بشکار کرمان کرده در صید کبوتر
و تیهو به ایستاد کار برهنجر شده دیده ناشسته چنگ در دامن کبوتری زد آن قضا بدید آمد
کلنگ بر پرید و قصد کبوتر کرد کبوتر میل بکنار آب نموده از پیش وی در گذشت و کلنگ از
عقب او در آمده برلب رود نشست و پایش در گل بماند هر چند جهد بیشتر کرد که بر پرد
پایش در وحل غوطه بیشتر میخورد و پر و بالش بگل آغشته شد کار بجان رسید و از گرفت روی
بجانه نهاد و در راه در پیش آمده پرسید که چه حالست کلنگ گفت هذا کما تصید این کلنگ
که میخواست در کار باشد کرده خود سزا بدو داد این پیش بر آن آورده‌ام تا معلوم کنی
که هر کس سالک طریق قسم باید بود و حرفی که لایق او است نگذارد چنین سر عاقل
این مثال آورده و دغدغه حرص من بباد دست شد و آن سخن سالکه در محض بود در دل من گرفت
هر کس را همان داده و بر همان خانه ما نشسته‌ام و ترک تدبیر گرفته بحجره شده که بود
اسباب زراعت با صاحب تسلیم کاشته دیده منتظر در راه محصول بماندم و در این
معیشت بر من و عیال تنگ آمده چه اگر از دکان جز بر روز بروز آنچه خرج شدی
بدید آمدی و حالا که بیشتر ... باشد تا چیزی رسید خود گفتم و بهو گری که سخن زرگان

و پیران نشنیده‌ای که گفته‌اند با حاجات بوسیده در مانده و در هیچ امر وصول نمی‌باید صلاح کار
که مشغول بفروختن شاد و بازار در دکان نانوا یا گفته با سرکار خود روی چپ انگشت حیرت بدندان گزیده خویش
بدان نمود که باید سر رشته شده پس بیکار از خوابگاه شهر رجوع نمودم و مبلغی وام نموده بار دیگر
در دکان نشستم و یا از خانه منگل سالار از سران شغلی که داشته خود ترددی نمیکردم گاه گاهی
نیز از جهت حصول رقمی دکان را رونق دکان بیازار آوردم چنین از مجول در سه ماهی ملک است
ان خانه منگل رجا نیها و رزنده در دکان از سرمایه و سود چیزی نماند و محصولات سالانه نوع
افات روزی نمود عشره آنچه خرج شده بود با دست نیامد رجوع بدان امر نموده نمودم و
حال خود به تفصیل باز گفتم که چیست در کار پیش گرفتی و از هر دو زیان دیدی بازنمودم پس گفت
نجنبیدی و گفت چه مانده است حال تو بحال آن مرد دو مویی که ریش در دست کار زنان
گرفتار بماند همی پرسیدم که چگونه بوده است آن حکایت پیر گفت آورده‌اند که شخصی دو زن
داشت یکی پیر و یکی جوان و خود دو موی بود و هر دو عورت را دوست میداشت و شبها نوبتی
در خانه هر یک بودی و عادت کرده بود که چون بخانه زن پیر رسیدی در کنار زنان نهادی
بخواب رفتی روزی بخانه زن پیر آمد و بحکم عادت سر در کنار او نهاد که بخواب رفت
زن پیر در موی او نگریست با خود گفت هیچ بهتر از این نیست که در محاسن این شخص موی‌های
چند سیاه است برکنم تا ریش او تمام سفید بماند و آن زن جوان را بدو رغبت نماند چون
از آن زن رغبتی نماند و نفرت و ملال فهم کند آنگاه محبت و مهر لطف با من بیفزاید روزی

برود او را دو کنج با من بود دو بس اندر که توانست موی سیاه از ریش او برکند برکند
با آن ریش که در دست زنست روزی دیگر آن شخص بخانه زن جوان شد و بطریق معهود
سر در کنار او نهاد که بخواب رفت زن جوان در محاسن او چند موی سفید دید با خود
اندیشید که این مویهای سفید سال بر باید چنانکه تمام ریش او سیاه بماند و چهره جوان
سیاه موی سفید چه آینه از صحبت پیره زن متنفر گشته بمن راغب گردد همچنین هر روز
بدان عمل اشتغال نمودی و خواجه از غایت غفلت پروای ریش خود نداشتی و چنین بر این جمله
وقت بگذشت روزی آن شخص دست بمحاسن خود فرود آورد دید که مویها برجا نمانده
و خود هم ریش تمامی با بهمه قفا کرشمه و هیچ چاره نیست حال تو نیز بر همین منوال است
رخی از سود و مایه بدکان نانوایی صرف کردی و بعضی در کار دهقانان نقصان ساختی این نان
که در معیشتگری نه در شور معیشت با آنچه داری و نه در مزرعه زنده کان گرمی آمد و چه مرحمت
روزی بنجار بگذشت در روزی چنین و آنکه هم که گفتنی است و نداین چنین این حکایت
شنیدم دانستم که آنچه پیر سالخورده میگوید واقع است و مرا از آن عمل جز حسرت
نمانده است حاصلی نیست و هر چه دارم بقرض و قانعی نکرده مصحف کردم بحکم الفراق
تم لا یطاق از آن شهر که برخیم و منزل بمنزل رسان و هر سال بیرفتیم با متاع
من و درازی قطع کرده شهر بعد از مدتی شنیدم که عیالان من مخفی وجهت مزرعه خود را
بحساب وام خود تصرف کردند و مرا از مراجعت با وطن مایوس کرده اند

من هم بیم و در دمی خود وسیلهٔ ملاقات بهر صاحبه یاد آمیخته و جراحت تعب سفر را
به لقای این اسید مرهم راحتی نهیم پ المنة و لله که اگر رنج کشیدم دیدیم و از تو ثمره مقصود
رسیدیم تا این ساعت که آئینه دلم به صیقل محاورت این جناب از زنگ هموم مصفا
شد و شربت عیش شیرین کلام شکر بار این حضرت مهیا گشت این لحظه او هر که
هر که بعرض رسانید شنید و بهره مند بود که از سخنان تو راستی و صدق شنیدم و دل
من بر راستی گفتار تو گواهی داد اما تحریر … که به دست آمده را طرار و آداب … ام
و فواید تمام حاصل شد و مرفه جمعیت خاطر و فراغت دل خواهی کرد … شام
غم … طرب خواهد رسید میهمان بدید میزبان خوش برآمد میزبان
نیز صحبت مهمان را غنیمت شمرده آغاز مباسطت کرد و دانید مرد بی نوا از …
و زبان عبری بکو دانستی اگرچه به اکثر لغتها عالم بود و به چند زبان متکلم شدی اما چون
لغت عبری بود و با دانست فصاحت در آن بیشتر بود و چه به خواص خوبان زبان
سخن گفت مهمان گفت اگرچه به لغت عبری دانا بود اما سخن را به هر زبان روان و را خوش
آمد و اغلب اوقات استدعا مینمود که … به هر زبان لغت سخن گوید و چون … رغبتی
خاطر و میل طبیعت او زبان فصاحت گشاده و … کلام عبری را به بلاغت ادا …
مهمان عاشق آن زبان شد و از ذوق شیرین سخن را به وجلاوت کلامش خواست
که لغت عبری از وی بیاموزد و پ به شیرین گفتها هر لحظه … شد … شکر بارش شکر خند

چو مهمان دید شکر بارش را … چو طوطی شکرکش رانده … چون چند روز برآمد و حجاب
تکلف از میان مرتفع گشت صحبت یک بیک … مبدل شد و از محرمیه و دادی صحبه استحکام
حاصل آمد پ با هم همراز و دل توان نشست وقتی که تکلف از میان برخیزد مهمان کتاب
وار برابر آغاز کرد و گفت پ از لفظ … بکمال تقریر و … و کمال
این چه طرز سخن را … عبارت پرداز نیست که دیده چشم صاحب نظران … از این
کاملتر ندیده و گوش هیچ سخن شناسان … از این زیباتر نشنیده پ فرمود … که این
جنس سخن را نام چیست … ساحری توقع دارم که این زبان ملا
مرا بیاموزی و التماس دارم که تعلیم این لغت از من دریغ مداری چه با سابقه معرفتی در اعزاز
و اکرام من رسم ملاطفت بجای آوردی و با قدیم وسیله مودت انواع تکلف در ضیافت
رعایت کردی امروز که رابطه محبت … صحبت استحکام یافته امید دارم
از تحف … کرد … و مسرت
بر صفحه حال من کشی تا بسبب … اخلاص کشته وظیفه ذکر مروت و طریقه شکر و نعمت
مرعی دارم … تو … که پرورده احسان تو باشم …
… و مبالغه … که … دانش …
… به درجات اعلا … کمال رسانم فاما برخاطر میگذرد
که میان لغت عبری و کلمات فرنگی مناسبت بسیار و مباینت بسیار است مبادا

که در تعلیم آن کلفت تمام بخواطر رسد و از این سبب که چه در ادراک و حفظ آن عاجز
آید و بر آن تفقه رسم رود کار من ضایع شده باشد و هم اوقات تو ضایع گشته
مهمان گفت هر که قدم در طلب کار نهد هر آینه ارتکاب شدائد بسیار باید
کرد و اگر رو بکعبه مقصود دارد از تعب بادیه محنت نیندیشد بیت در بیابان
گر زشوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور و من از این نیت برنگشته
صابر قدم ام اگر هر موئی بر سر من تیغی گردد از این کار روی نتابم و اگر هر مژه در دیده من سنانی شود
نظر بر هم دیگر نخواهم نهاد بیت هر که میل گنج دارد رنج میباید کشید و هر محنتی که در طلب علم
کشند آن را محنت نتوان گفت و در این متعلم هیچ ضایع نمیگردد چنانچه آن صیاد در اول
اندک زحمتی از جهت تعلم کشید و گنج یافت که بیمنت علما از دو صد هزار رشته نعمتی کامیاب شد
و از مصیبت احتیاج برهید استغنا و نعمت عیش رسید زاهد پرسید که چگونه بود آن
حکایت مهمان گفت آورده اند در دشت بغداد صیادی بود که در شکار مرغ و ماهی
قناعت نموده معاش خود گذرانیدی و در وقت صید با میان جمع دام همه روز ششتی
و بهنگام قصد مرغان از هر سوی بدان حلقه شتافتی بیت مرغ از دام او جستن نیارستی روزی
دام نهاده بود و به هزار زحمت سه مرغ بچنگ آورده بود و خود در کمین گاه منتظر صید دیگر
بود و در آن حال سه صیادی نزد آن دام در آمد و نشسته در اثنای آن غایب آن جمع دیده آنچه شنیده
و در زیر سر داشت که تا آن غایب بیست آن صیاد از کمین گاه بیرون آمد در طالب علم

دید که در سینه قفس بحیرت میکرد و مقال ایشان بسجال انجمن حیرت گرفته بود و تضرع بسیار
کرده گفت یا اخینا این مرغان ره سخن بر زبان آوردند و رنج من ضایع نگردد و در گشته بخت مرغ
سلام مرا ایشان گفتند اگر ما ساده دل بی بیهوده شریک جنایت و هر کسان مرغی بیدار
بیاموختیم جنگ و عربده نمیکردیم صیاد گفت از عبارت این مرغ فقیر و عاجز شدم و تفوت
چندین کس و اینسان این مرغان قرار گرفته که نه ما در مرغ خبر نیابد از حجت که تخت مرده ام و چند
شب مرغ در آن مسلا بیتها هم گشته تو بر روز آن کار میکنیم و ماندیت تا این شکار یافته ام
مکن نیست که از شب این مرغان بگیرم یا فریاد خواهیم کرد و نام مرغان بسبب بند باشد
حکایتی که هر یک از ما ساده مرغی در طلب مدرسی بریم و طلبه مدرسه را مهمان گردانیم صیاد گفت چه
التماس که در مدرسی شده ام فقیر یافته و وقت طلبه رسیدن قبول یافته نه دام در زمین قفس
نهاده ام و تا چند از علم مدرسه پاشیده ام و شرع لازم نیست که شکار چه باشد اطلاق
بر آن بحش کنم بهیچ کار رسید و آن مسلا عهده مرغ دادم و درس در شب
مرغان مسلاه دام آمد و دیگر بار صیاد آغاز ناله و زاری کرد و بر حسرت خبر نهاده و تضرع
از نوبت این مرغان کرد و در آید گفته از این مقام درگذر و شرط که قبول فارسی صیاد
چنان نهاد به هر یک مسلا مرغی داد و گفت بار دیگر جهت کشیده ام و نسخه و دیگر تدبیر بکنم
لفظ گیر آن بحث میکرد و بدان آموزیده بیدار که روز بشد و بدو ایشان گفته شد از
محنت بحث میکردم و در میان آن دخترهای مرغی شیرین جفا رسید که بخشش معلوم دارد

خجسته جفتی معنی آنست که مخنث نه مذکر است و نه مونث صیادان لنظاره یا گرفته با
ملال بسیار شبی به خانه آمده صورت حال با عیال در میان آورد و آن شب باندک قوت
قناعت کرده گرسنه خوابیدند روز دیگر چو مرغ زرین جناح خورشید از آشیان افق
به پرواز آمد و ماهیان سیم اندود کواکب رشتهای شعاع در محیط سپهر فرو برد او در دام
چرخ صیاد وش رشته زرد ماهی مهر را بدام آورد پیر صیاد دام بر دوش نهاده ببر دریا
نهاد و بیک بار تمام دام بدریا فرو گذاشت قضا را ماهی بدام افتاد در نهایت صورت
شیرین هیأت که آب زره گر چنین او جوشن پوشش بپرورده بود و دیده مردم آبا
مانند او بعتی در عرصه بحار ندیده چمپ سینه پاک همچو سیم سفید چشم روشن چو چشمهٔ خورشید
پشت او چون لباس بوقلمون رنگها داشت از قیاس افزون صیاد از شکل و شمائل او
متحیر شده با خود اندیشه کرد من در همه عمر ماهی بدین هیأت ندیده‌ام و صید
بدین لطافت نشنیده بنگرم صواب آنست که او را زنده برسم تبرک بسلطان برم
و نام خود را به حسن صیدی در میان اقران علم سازم پس آن ماهی در ظرف آب افکنده
روی براه آورد باد شاه را بهار قضا را سلطان فرموده بود تا به کاشی خاص که جای نشست بود
از مرمر و رخام حوضی ساخته بودند و ماهیان رنگارنگ در آن انداخته همچو سیمین ابدان
بازیگر گوشش‌ها کران چو حلقهٔ زر و زورق مانند انگشت هلال بر فراز حوض سپهر
مثال روان کرده چمن اندر کشتی زیبا مانند چمن مه نور آسمان که به هر روز شاه بر لب

حوض بتماشا حاضر شدی و به تماشا بازی ماهیان و حرکت زورق خوش بر آمدی
و در این وقت نیز چمپ در همین حوض بر اطلاقات میکرد و تماشا میکرد و تماشا میکرد که ناگاه
صیاد در آمد و آن ماهی را با آن هیأت لطیف حرکت از نظر شاه رسانید شاه بدیدن
آن ماهی بسیار خورسند آمد و فرمود تا هزار دینار به صیاد دهند ناگاه از وزرا که رتبت
گستاخی و منصب جرأت داشت زبان بنصیحت بگشود و با شاه گفت چمپ دل زو نشنت
چشمهٔ نور بالا سر سرشت از سر زنش را صیادان بسیار اند و در دریا ماهی است اگر شاه
بهر ماهی هزار دینار فرماید بعد از خزانه زیان رفا نخواهد بخراج مملکت به آن
رابد بسیار است که بهای ماهی چنین ندادند بود صیاد را آنچه تنها انعام توان داد
عطا فرماید استحقاق باید و خواه مناسب نباشد چمپ هر آن حوضی که صدف زاب گیرد در صدد
رنجش نقصان بدید و شاه فرموده که او را هزار دینار وعده داده‌ام این زمان خلاف
سخن چگونه روا باشد وزیر جواب داد که من او را حیله سازم که وعده شما خلاف نبود
وزر بالای تیر از دست برود و صلاح در آنست که شما از وی سؤال کنید که این ماهی نر است
یا مونث اگر گوید نر است گوییم ماده او را بیار تا هزار دینار بدهیم و اگر گوید مونث
است گوییم مذکر او را حاضر گردان و در بستان نهر آئینه را این باله عاجز آید از ما
باندک چیزی راضی شود و گرده دستش بدست آریم پس شاه روی صیاد آورد و گفت
این ماهی نر است یا ماده پیر صیاد مردی صاحب تجربه بود بزرگ دریافت که شاه و وزیر

در ضمن آن سؤال چه اندیشه کرده‌اند غواص فکر را به بحر تدبیر فرو فرستاد تا گوهر جوابی که از طریق
پایان توان نهفت و چگونه بدست آورد و لفظی که روز گذشته از عملی باز گرفته بود زحاضران
نگرفت جواب داد که ای شاه جهان پناه این نام مخنث است یعنی نه مذکر و نه مؤنث
سلطان را خوش آمد و وزیر را بدان نکوهش صد هزار دینار بصیبا داد و او و سالار محروم ماندند
و ندیمان کرده‌اند و این مثل سائر شده است که صد سال در یک لفظ که باز گرفت
ده درم برخ که عمل سال خدمت کرد در هزار دینار یافت و نعمت سلطان بسیار از
گشت پس علم و خدمت عمل سالها هیچ پایان نیست و بزرگان گفته‌اند بیت بیا تو علم که
گردی عزیز که با دانش انسان بیرزد و بیفزد دانش فواید از جاه و قدر ضعف
نعالت رساند بصدر را هد گشت این زبان که مبالغه نمی‌نمایی در راه طلب و باید که
فرم جد و جهد همای من زیرا آنچه میسر گردد از تعلیم و تعقیق بیجای آرم و در تفهیم مسائل و توضیح
قواعد هیچ دقیقه فرو نگذارم مهمان رفیق سالان کار آورد و بمدت دراز بتعلیم لغت
عبری بسر برد [illegible] و را هیچ نوع بان لغت ملایمت نبود و ذهن و ادراک خوب
آن مرد فهمی بدید نیامد هرچند تعلیم بیشتر یافت تصرفش در ادای آن کمتر بود و چندانکه
نهال تعقیص در گلشن خیالش می‌کشت ثمره حرمان از شاخ امل زیاده میشد بیت اگر از جوی
تو حق عطائی رسد سر سوی کهنه جه بجا یار رسد روز سالها در آن گفت دشوار کار
همی کرد و تعلیم بکرد ... زبان تو بر آن لغت جاری نمیگردد و طمع تو با این نوع

سخن مناسبتی ندارد و ترک این کار گیر و بدانکه لایق حال تو نیست قوم خود از هرچه
میسر آن بدست آوردن حسب لست بهره عمر ضایع کردن چند حکمای گفته‌اند که
نکبر را هر که پایان بتواند بود زبان اسلاف خود بگذاشتن و ترک لغت و حرف
آبا و اجداد کردن از منبع استقامت و راست مهمان گشت اقتدار که شکان
در ضلالت و جهالت از غایت تقلید موقوف باشد و هم در صورت تقلید گیرد از ره
نرم و از روش تحقیق در مکرم که تقلید کنند اضطراب باطن است و تحقیق با دین حج
صدق و تمیز و نکته انإِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ گویا ثابت بطلان بازیچه کاه تقلید بسا
تا از وحشت آباد گمان به جانب دار السلام تحقیق آمده و پرتو از يَهْدِي اللَّهُ
لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ مشاهده نمایند بیت آنکه او را به تقلید حجت هم بود رحمی بیسند مرجمه حجت از
تحقیق با معتقد فرق هاست این چو داوود است و آن دیگر صداست خلق را تقلید شان
بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد را هد گشت شرط مصاحب بجای آوردم و نیز هیچ
از آنکه عاقبت این مجاهدت به ندامت کشید و تو حالا زبان فصیح کلمه میتوان
گفت و لغت قبیله و عشیره خود عبرانی میتوانستی اند همین اکثر اوقات کلمات عبری
تکرار میکنی اداء آن سخن بر تو پوشیده گردد و آن لغت دیگر را نیز در نیابی و حال تو
مشابه بان زاغ باشد که رفتار کبک بیاموخت و از آن خود فراموش کرد و مهمان
پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده‌اند روزی زاغی در پرواز بود کبکی دید

که بر عرصه زمین می‌خرامید و بدان رفتار دلپذیر در خرامیدن رعنا دل نظارگیان صید
میکرد چپ کبک نوبت که سرو خرامیده در دلم بروی خرامان تو نیز دیگر پای تا جان
برافشانم زاغ را خرامیدن کبک خوش آمد و از تناسب حرکات و چستی و چالاکی او
متحیر ماند هر رفتن بدین منوال در دل او جای گرفت و سودای خرامیدن بهمان شیوه
از سویدای دلش ظهور کرد ملازمت کبک را کمر خدمت در بست و ترک خور و خواب
گرفته متوجه آن تکاپو شد بهر رنگ کبک میدوید و نمایش جلوهای او میکرد
از کبک درین جلوه گری درگذری لنگان لنگان بعقب میرفتم روزی کبک گفت
ای زاغ و بد ادبیره چه [illegible] هیئت که همراه ما گردی و حرکات و سکنات
من متوجه چه سیاسی و داعیه تو چیست زاغ گفت ای رهبانی خندان رفتار تو بود
مرا که فرزند [illegible] در پای تو میکردم بدانکه مرا تمنای روش تو در استراق دو
مدتیست که در قدم تو پاسبان شدم و نجلایم که آن رفتن را موجب افتخار بر ابنای جنس
نهم کبک قهقهه زد و گفت هیهات هیهات ع لا تو کجا و ما کجا هم خرامیدن من مرتب
دانا و رفتن تو صنعتیست جبلی ذاتیات هیچ سلابی نتوان ساخت و تقاضای فطرت را به تکلف
تغییر نتوان داد رفتار من بر وضع دیگر است و روش تو برنهج دیگر بین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا ازین خیال درگذر و ازین اندیشه دست بدار بگذار که این کار یار فرتوت است
زاغ جواب داد که الشروع ملزم چون در کاری خوض نموده ام به افسون و افسانه ترک

نخواهم کرد و نامراد بدست نیاید باز ازین راه باز نخواهم گشت چپ کسر ضمیر بدر بای
غم انداخته‌ایم یا بمیریم در ره یا بکف آید گهری نجات مدتی از عقب کبک بدوید
رفتار او نیاموخته رفتن خود نیز فراموش کرد و دیگر بهیچ نوع رجوع بدان میسر نگشت
این مثل بدان آوردم تا بدانی که رنج ضایع پیش گرفته و سعی باطل بسر میبری و گفته‌اند جاهلی
خلایق آنست که خود را در کاری افکند که لایق حرفت و مناسب نسبت او نباشد
و این قضیه بعینه همان مزاج دارد که تو داری را بگذاشتی و بدعت مشغول شدی
و عاقبت الامر سررشته هر دو مهم از دست رفته بر بیچ کسی و بلای غربت در ماند
گفتم بدهم جان و بصحبتش برسم جان دادم و آخر نرسیدم بوصال مهمان نصیحت زاهد
بهیچ قبول بهره مند و ندانست که زمانه را زبان پیران فراموش کرده لغت عبری بازگرفت
آن لشکر از دست داده و این بدست نیامد این داستان کسی که حرفت خود از دست
بگذارد و مهمی که نه لایق او باشد پیش گیرد و این باب بجزم و احتیاط پادشاهان
مشغول است تا هر وقت که او را به ضبط ممالک و ترفیه حال رعایا و رعایت اولاد و دیار
و شمار دشمنان مشغول شد در سیعی و دقایق تأمل و تفکر لازم شمرد و نگذارد که نااهلی
و بدگوهری خود را بمقام اصحاب پاک طینت در مقام برابری آورد چه بسیار فرومایگان
خود را با بزرگان سپاهیان مرتبت عدل میساختند و در مضمار گفتگوی نیست
لاشه فرومانده خود را با براق برق رو همت ایشان هم تک می‌شمردند و حال

لکن اگر روا بینند که درد ایشان رسیده شراب نخورند چون با جام جم چگونه زلال
معارضه ورزند و بعد از ترتیب مطبوع شوند پس نگاه داشت این مرتبه در قوانین سیاست
اصلی معتبر است و اگر عیاذا بالله تفاوت مراتب آدمیان برخیزد و اراذل با اوساط
در یک کفه نشینند و اواسط با اشراف لاف مقابله زنند هیبت جهانداری سلطنت
زیان ورزد و خلل و اضطراب در کار ملک پدید آید از این جهت ملوک سابق بیگمان
که مردم فرومایه و بداصل علم خط نیاموزند و مسائل استیفا و سیاق ندانند
زیرا که اگر این رسم استمرار یابد که ارباب حرفه در معرض اصحاب دولت درآیند
و اصحاب دولت کار ارباب حرفه نتوانند کرد هر آینه مضرت آن شایع و مستفیض
گردد و اسباب معیشت خاص و عام علی الاطلاق خلل پذیرد و به سبب این معنی
اهمال در کارها پدید آید و آثار آن بر مرور زمان ظاهر شود پس خردمند باید
که محافظت ابواب نصیحت علما و موعظت حکما واجب داند تا از فواید آن اشرف
یافته ثمرات تجربه بروزگار او رسد و کار رشد او از وصمت عیب و تهمت علت
محفوظ و مصون ماند چون کسی را کمی در کمین خرد نهند که دل بر تخته دارد و کمتر
شد و گوینده غواص به بحر در کف آید گوهرهای دری مکنون صدفهای بهای بسیار درها
که با او در سعادت باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار خصوصا پادشاهان
دیگر بار شهنشاه کامکار به برهمن حکیم نامدار گشته به اعادت شکر نثار رحمت کرد که

بدیده جهل تو باشم زمانه چنان گردد داستان کسی که از وقوف و کسب انحراف
ورزد و بچیزی که لایق حال و موافق احوال او نباشد توجه نماید و مطلوبش از دیده او
محجوب گشته رجوع بکار اصلی مستحسن بیابد از دست رود و آن دیگر به دست نیاید اکنون
بازگوی که از خصلتهای بیشمار کدام ستوده تر و در مصالح ملک و ثبات دولت و استقامت
امور درستی دلها چه نوع بهتر و مزید دو صحبت قرار دهم دیده ام که سلاطین باید که حلم
پیرایه روزگار خود سازند و به بردباری سرمایه کار سازند و مرا شبهه افتاده است که ملوک را حلم بهتر
باشد یا سخاوت یا شجاعت یا فکر عمیقه و کشاده رویی و رای صواب نمای است این مسئله
بنیکوتر فصلی باز نمای چون مرد دانا که این سخن شنود در گنجینه سخن گشاد کارخانه وزیر زمان
از فرمان و نهی و بیان بدانکه ستوده ترین صفتی و پسندیده ترین خصلتی نفس ملوک را بداند
مهابت و تعظیم بر افزاید و حشم و لشکری و رعیت از آن شاکر و خشنود و خوانند شده و حلم
حسن خلق است ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و از کلام میامن انجام سلطان
سریر رسالت و صاحب قران مالک حالات علیه افضل صلوة المصلین چنان مفهوم میشود
که سعادت دینی و مرادات اخروی بر حلم و نیکو خویی متفرع است کما قال من سعادة
المرء حسن الخلق وکاد الحلیم ان یکون نبیا این خصلت ملک شوکت نشان که تصدیق
از ایشان معلوم کنند هر کس محتاج الیه اند ما شیخ همیشه بکار باید و در عمر ما
بر آن افتد سخاوت و حلم همه وقت در کار افتد پس حلم از شجاعت بهتر

باشد و باز فواید سخاوت مخصوص طایفه باشد و گروهی خاص از عواید انعام
سلاطین بهره‌مند توانند شد و لیکن خورد و بزرگ را بحلم حاجت است و منافع حلم شامل حال
و عام و رعیت و سپاهی و سالار همه پس هر آینه حلم از آن دیگری فاضلتر است هر که
در وزیری نیکو بود آدمی را از آدمیان را بجو بیگانه مردم نیکو رو داشت خوی نیکو باید نیکو است
و یکی از بزرگان گفته است که اگر میان من و تمام مردمان تار مویی باشد و همه باتفاق
در کشیدن باشند امکان ندارد که بگسلد زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من سخت بکشم و
ایشان سخت کشند من سست بگذارم غرض کمال حلم و سعت عفو من تا آن حد است که با همه
عالم توانم زیست و با عامی و عالم و بیگانه و محرم در توانم ساخت پس هر که شمه
از درم او بهرا [illegible] خویش گرداند بجمیع مردم رود [illegible] و باید دانست که ثبات
و وقار پادشاهان از بسیار چیزی است و حلم و تانی [illegible] زبان [illegible] سلاطین نیکوتر [illegible]
احکام ایشان در جان و مال و ملک جهانیان نافذ است و اوامر و نواهی ایشان را شامل
و اتیان و اصاغر و اکابر علی الاطلاق جاری پس اگر اخلاق خود را بحلم و ثبات آراسته
نسازد [illegible] هر یک در سخت خویی اقلیمی را [illegible] و از خفت و سبکساری عالمی را بلا آزرده
و رنجور گرداند پس جانها و مالها در معرض تفرقه افتد پس هر حاکم و سلطان را فریضه
از بعد تا اندر فرمان [illegible] باید و در آنچه در آن تأمل تمام باید نماید که از آن بسی مطلوب [illegible] و اگر
پادشاهی را باب سخاوت گو احتیاج [illegible] رود کار شود باید با آتش شجاعت [illegible]

جنایت بدخواهان را [illegible] حلم با بهره باشد بیک جانب [illegible] سخاوت
[illegible] و دشمن [illegible] اگر در باب سخاوت قصوری واقع
شود [illegible] شجاعت قوتی داشته باشد بر وفق دلجویی و حلم و خشنودی رعیت و لشکری
را شاکر تواند ساخت و عالمیان را در قید [illegible] در سلسله خدمتکاری تواند کشید
چنانکه آن پایه که بخشش بود [illegible] خلق را [illegible] که بتحقیق [illegible]
حلم باید که از ثبات و وقار نیز بهره‌مند باشد که حلیم با ثبات از جمیع جانب [illegible] که
اگر کسی بسیار مهمات تحمل کند و [illegible] و باری غایت مبالغه [illegible] چون
[illegible] آن به نهایت [illegible] گشته و حاصل آن [illegible] مجموع آن
تحملها ضایع و بی بهره خواهد گشت پس باید ثابت در طریق برود و بار [illegible] چون کوه هر که
تمکین بیش دارد [illegible] و پادشاه باید که [illegible] حلم متابعت [illegible]
[illegible] خشم متابعت شیطان روا ندارد که غضب شعله ایست از آتش
شیطان [illegible] است که ثمره آتش بد است [illegible] و گفته‌اند حلم از جمله اخلاق [illegible]
و غضب [illegible] وسوسه شیطان [illegible] تصدیق [illegible] در باب تحقیق مقرر است
که تا کسی [illegible] در حکمت [illegible]
[illegible] که متفرقات حسن خلق را در یک کلمه درج کن [illegible] آن
باشد [illegible] و ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصال است [illegible]

غضب مستجمع تمام قبایح اعمال و فضایح افعال بیت خشم و کبر وصف سباع است و دد
هر کرا خشم است و کبر است از بدانست خشم از دوزخ است و کبر تو جزو آن کمتر است جحیم
دین تو چون تو جزو دوزخی پس هش دار جزو سوی کل خود گیرد قرار دیگر باید دانست که احتیاج
پادشاه بوزیر ناصح کامل و ندیم خردمند فاضل بجهت آنست تا اگر غرور جباری و قوت
شهریاری او را از منهج حلم و بردباری منحرف سازد وزیر صاحب تدبیرش بطریق مناصحت
باز او را آورده در جاده سکون و وقار ثابت گرداند و هوشیار فن موعظت انحراف
مزاج عدالت را از بدی خشم و رحمت سلامتش بسمت استقامت بخشد تا بمواهب
نصرت کردگار و میامن حلم و وقار و صلاح نصیحت و صفا نیت وزیر کامکار در همه امور مظفر
و منصور شود و بهر جانب که روی آورد فتح و نصرت رفیق و قرین و اقبال و دولت ناصر
و معین وی باشد و اگر احیانا بر حسب مراد هوا و متابعت نفس دغا در کاری حکم
فرماید و بنا بر تعقل که از فر بصیرت دانند بر بود و آنچه ظهور یابد روشن چنان وزیر
مخلص شد و ضرر آن سنگین باید و تدارک خلل و تلافی زلل آن در حیز تعذر نماید چنانکه
در حضرت پادشاه هند و قوم او بو سالی رسید که حکمها بعد از آن حکایت حکیم بیدپای
حکایت آورده اند که در یکی از بلاد هند و هندوستان پادشاهی بود هیلار نام با کنوز و دفاین
بیکران و اموال و خزاین بی پایان بیت رسم دولت پرورش سلطنت و ملت در پناه
شمع دولت گسترش با دین و دنیا در جهان و او از سلاطین روزگار بانواع صفات حمیده

یافته بود و از خواص بیکران که ملک را با صفات کمال اختصاص پذیرفته دو پسر داشت که مهر از رخسار
روشن او چهره افروختی ایشان وام کردی و ماه تابان از چهار رخ روز نازک عذار ایشان
در شبان سپهر سرگشته گشتی یکی بقامت چون سرو چمن چشم بینایان کوشها از بروان و از رشان گلگون
سوی رخ چون گلشن شده و دیگری زلف چون زنجیر دیوانگان سلسله محبت گرفتاران به بیمار ستان
زر داوری و در لطافت اعتدال بالای جانفزا یکی سرو سهی از حرمت پای در گل مانده بود
و از غیرت رفتار دلفریب دیگری رنگ دری خرامیدن خود فراموش کرده بود چون یکی
چون لاله باری از رخسار تا چمن کلی بنحو یاد ... ایشان با جنس صورت بنحو با سیرت
آراسته بودند و نهال جمال سالها را از فضل و کمال زیور پیراسته صورتا در غایت زیبایی و
معنی در نهایت دلربایی بیت چشم گردون صورت و معنی ندیده است بجنس با حسن معنی و
صورت آفرین باد فرین یکی سلسله مشکین بعنبر شمه و دیگری سلسله جعد در یاد ایشان
از آن وحشت دلبری بود که از رشک عارض نازنینش عروس آفتاب در حجاب نهان
شدی و از رشته م طره چون زنجیرش جعد سنبل پرچ و تاب گشتی پس فرق و کمبود از آن رشته
نزاد ... آرزو خواسته زخش رنگ گل انداخته شکفته گلهای گل کرده سر زلفش از حیر
مشک ناب رسن کرده ورگردن آفتاب ... پادشاه بمهر این گوهر یکتا و محبت آن
در فرزند یگانه نوبت متعلق بود و با جمال ایشان آرام دل و جسم و در سینه داشتی دیگر وزیری
داشت که او را ملازم همه وقت ایشان معنی آنکه مبارک و هر باشد و از بزرگواری

بود و مباحث عقلی مشهور و به اصابت رای موسوم و مذکور ولایت کفایت و کاردانی و …
فراست و مهر با نا برچهره افعال و ناصیه احوال او لایح و آثار اخلاص و هواداری و مبانی
اختصاص و رضاجویی در مساعی جمیله و اجتهادات جلیله اش ظاهر و واضح زبان ثنا
در وصف کمالش بدین مقال ترنم نمودی و در ادای شمه از اوصاف قدر و جلالش بدین
ابیات زبان حمد گشودی … آصفی که صاحب دیوان چرخ اطلس در مجلسش منصب بالا نشین
ابجد در کتابت تو تحریر کننده حکم قضا صاحب جز او امیر نیست و دبیر خاصش به کمال نام داشت
کاتبی بود که دبیر سپهر کمان بنان و خواننده نشید و منشی فلک قلم بنان مدارج مصنوعات بیانش
نیارستی رسید گویا بنان کلک لطایف شعارش مخزن اسرار فصاحت بود و صدف
خزف آثارش مطلع انوار بلاغت هر دُر معانی که به الماس تفکر بصر نظام ذهن نقش بافت
در سلک الفاظ عذب و کلمات رنگین انتظام میداد و هر نقد حقایق که صرافان تدبیر سنجیدی
دلالان فکر رسایش به معرفت کاملی و توصیفات رنگین حقیقی خریداران بازار دقایق در می
آوردی بیت معانی … و … تکلف و طوطی نطق … مجید که
از نغمهای صریر … خاصه سبقی داشت که در میدان جنگ خصم را جان …
خاطرش سینه کوه … سیلان … آهن در کوه نهان باشد و او بخلاف عادت
گوهر بود در آهن نهان و همچنانکه با سنان در یکی … و در سم … گوهر بود اژدهای
ستون روان بیت سحر گردون … زنگ شفق زدوده …

همچنین خرطوم ثعبان کمند از دو سر آویخته و چون کوه بلند از آن پیکر پیل منظر بابسهمناک که در …
پا بیش پیکر گشته چالاک و دیگر در قبضه شمشیر … بغایت باشکوه مینمود از عظمت اعضا
و اجزا مانند کره الوند … خرطوم چوگان مثال سرهای … کشاد اگر میدان …
دستهای عمودی گر و دار گره نهادی که کشاد را پامال کرد … و دندان … از
سینه اعدا شاخ مرجان بر آوردی و منتش عاج از تهمتن بدان دشمنان توده لعل …
ظاهر کردی بیت ابر … قطره ایشان خنجر برق آمده و پاسبان ایشان صف هیجا
دندان یکی … در دل … خرطوم … حلقه زده گرز … و دیگر …
هامون نورد داشت که به یک شبی اقلیمی را گرد … بلکه بدو عالم …
و کوش نگاه و … کرده و … و سینه …
پوید عرصه خاک را … سپهر … چوگان مثال … کام
ماه کوه … بودی بیت هامون نورد و کوه وش …
بار کش هر روز …
بجولان و رفتار …
و … جنبش … هوا گره خاک … نظیر آن مرکب ندیده و …
عرصه … بیت … چشمه مهر …
خوردی هر بار که در عرق شدی غرق باران بودی و در میان برق هر بار که در …

صد ها صبا که در فرق دشمنی داشت گوهر نگاشته و مبارک قیصر آراسته کفش که صحیفه سنبله
به قطرات مرصع ساخته‌اند و باساحت سپهر را به دربار شاهوار کواکب مزین کرده
جوهر اصیل دانا و درصفحه الماس سنگ پای مورچه میشمرد و در تخته سینه ایشان پرکس بطون
مهر بسینه و آن به شمشیر بعید نکه ارین بعد مرقش باید قد آتش نشان چپ چمن درکنه آن
به سبزی و باشد در بستان معرکه چمن شاخ ارغوان شیر فواره در آب نهان باشد عجب
سبز فرنگ ونده آب اندرو نهان ملک بد نهاد که مذکور شد دل بستگی تمام داشت
و همسرایان سلاطین و سایر دیار بهند مجموع آنها مبایات نمودی و در ولایت و مصر زمین
بود که خود بلاتابع رسم داسنده و به پیغمبری او دین حق و راه راست انحراف ورزیدی
و ضلالت در بادیه ضلالت و ماویه جهالت سرگردان ساختندی چند انکه ملک پند
ایشان را از ضلال و اغوا خلاق منع می‌نمود مشرح ما شده ی عادت ذمیمه را ترک نمیداد
ناچار بدان انجامید که شاه بتعصب دین و حمیت ملت قرب و از ده هزار تن
از ایشان بکشت و خانهای ایشان به نهب داده زن و فرزندشان را اسیر نمود و از آنجمله شصت
چهار صد تن سالکه بفنون علم آراسته و با نواع دانش بهره مند بودند ملازم پایه سریر اعلی
گردانید ایشان را کام کمر خدمت را بر بسته ملازمت می‌سپردند و فرصت هنگام
دمنده کینه خواهی سلاطین بودند باری ملک بر سر زمین نشسته با سر احت مشغول خفت
آواز باهیبت شنود و از هول آن بیدار شده متحیر و متفکر گشت و در اثنای تحمل

بار دیگر خواب بر وی غلبه کرده در خواب چنان دید که دو مار سرخ که از شعاع آن
دیده خیره شدی بر در گاه ایستاده و از سلام چادر زده ملک بار دیگر متنبه شده و به
اندیشه درد و دراز افتاده بخواب فرو رفت و سوم بار دیگر دید که در بلاد نگین و قاری
بزرگ می‌پریدند و از آنجا پیش فرو رفته و در آمده اغاره و دعا گوئی کردند ملک از خواب
درآمد و در صورت واقعه حیران مانده دیگر باره در خواب شد و چنان دید که مار سبز
رنگ با خالهای زرد و سفید برگرد پای وی می‌گردد و در آن اثنا خجسته طلعت بر آن شاخ
صندل بر محید ملک از ترس بیدار شد و از آن باز بیدار که در بچه خیال ملاحظه می‌نمود
اندوه بکشته که باز دیگر بر گل خواب او را اکثر بعالم مثال برد این نوبت چنان دید
که دو کس ماهی پا را او بر مثال شاخ مرجان بر جانب آلوده است و دیگر چنان از فرق
تا قدم بلعل بدخشان و یاقوت رمانی آراسته ملک بدیدار گشته اضطراب کرد و
خواست که از محرمان کسی آواز دهد که ناگاه خواب بر وی غالب شد و چنان دید که
بر اشتر سفید سوار در چمن برق جهنده کوه گذار و مانند ابر گرانی چشمه رفتار بودی
سوار شده و عنان حرکت بجانب مشرق تافته میراند و چند انکه مرکب
از ملال جسته و فراش کسی را نیافته دو سینه را از خوف این واقعه از خواب گرفت
و کریم تن بخواب فرو رفته آتش دیده که از فرق در افروخته است شعاع آن اطراف
و جوانب سرای ملک را گرفته از شدت آن صورت بسیار گشته بار دیگر بیدار شد

و هفتم بار از شراب خواب چنان دید که مرغی دید بالای سر و در منقار زر فش
مرغان نوبت شاه بمیره و زد که طلایان در حوالی بارگاه نشسته آمده و بعضی سر از سمه
خود بالای تخت رسانیده بر ملک ایشان را تسکین داده بار کرد رانیده و در هیبت
این خوابها بس چنین بار دوم بدیده بر خود بپیچید و با خود گفت این چه شبها که کم بود
و ملک قدرت برانگیخت و این چه لشکرها فرشته بود که در پا فرو ریخت تشنه
یا عربده آشوب دیگر خواست بار فتنه یا فتنه بلای دیگر آمد با صورت این واقعه
با که در میان توان آورد و حل این مشکل از کدام فاضلی درخواست توان کرد و که محرم این اسرار
توان ساخت و در دفتر این قصه با که توان بحث ع این درد را که گویم و درمان زکه
پرسم القصه تمت شب سلطان از غصه روز آورد و با شب تیره از روز دراز
شکایت میکرد و میگفت ب تو از شب کرده روز بسحری چراغ ستمگر بحجری
دلم را چند بر مال داری ای صبح دمی زن آخر از جان داری ای صبح تا وقتی که عالی
صبح روشن از شکن زلف شب تار درخشیدن آغاز کرد و شمامها کافور بعوض
غالیه های عنبر سپر از اطراف چرخ اخضر بهادن گرفت ب و ماغ زمین
از نفس آفتاب مشک سام سودا آمد و خواب چنانکه دست نقاب ظلمت از زمین
جمال جهان آرای برداشت شاه سیارکان بالای تخت مینا کار سپهر برآمده و آنرا
عدل روشنی بخش مباح عالمیان رسانید شاه وزرخواست و راه همه که صلاح

مشکل و در علم تعبیر کاملی بود بخواند و با آنکه در عاقبت کار را تا فرماید تمامی خوابها
را بر منوال که دیده بود با ایشان تقریر کرد و ایشان از واقعات هولناک شنیده و
خوف و هراس بر باطن شاه دیده همه گفتند این خوابها سهمگین است و در این مدت
کسی این هولناک خوابها ندیده و کسی هیچ معتبر بدین منوال واقعه کسی نشنیده و اگر ملک
شرف اجازت ارزانی دارد و ما بیکدیگر اتفاق نموده بمطالعه کتبی در فن تعبیر نوشته
اند شروع نمائیم و به استقصای هرچه تمامتر در آن تأمل بجای آریم پس از فن تعبیرات
تعبیر آن بعرض رسانیده دفع شر و ضرر آن را وجهی اندیشیم ب بخوران با اندیشه اند کلام
که با فکر بیخبر با تمام شاه اجازت داد ایشان از پیش ملک بیرون آمده خلوتی کردند
و از خبث ضمیر و دنیای پیرت بسته اهتمام سلاطین ترتیب دادند و با یکدیگر گفتند این علم
جفاکار در این نوبت از قوم ما چند بن هزار کس کشته است و مال و متاع بیاد تاراج
داده سررشته بدست ما افتاد که مدان وسیلت کینه خویش باز خواهیم جست و جلال خواجه
خود سالار را ک و تلافی آن نموده جمیع را ما سالار این جا دهمحرم خود ساخته و به تعبیر و تقریر
ما اعتماد نموده فرصت فوت نباید کرد و در بار خراش کینه دیرینه تعجیل باید نمود و تخم
شوره سبزه گرفتن محال است ه در ره و برار که فرصت غنیمت است طریق صواب
آنست که در این باب سخن بالای بازآییم و به تهدید هرچه تمامتر او را بترسانیم و گوییم
این خوابها دلیل آنست که عنقریب مهمی عظیم که در هر یک از آن هم جان باشد پیش آید

و دفع این مضرتها بدان تواند بود که طایفه از ارکان دولت و اعیان حضرت با برات
خاصه شمشیر گوهر نگار بکشند و خونهای ایشان در آب زنها ریزند و ملک همه
ساعتی در آن آب نشیند و ما افسونها بر وی دمیم و از آن خون بر اندام وی مالیم پس با آب
خالص بدن او را شسته چوب گشنیم و آنگه فارغ به مجلس بار بریم و بقیه ما که بقیه
وی بدین حیله هلاک سازیم بر در زمان چون او تنها باشد کار هر توانیم بود حیث
و اگرچه درین وقت بار بر ما از آزار او محنه روح بود اما امید آنست که بدست
آرزو کلید مراد بچینیم و دشمن قوی را در مقام ضعف افتاده بکام دل خویش ببینیم
دل اگر از جفا دید امید است که باز گل مقصود بچینیم ز گلستان مراد پس بدین عذر
و حیله بر کفران نعمت اتفاق نموده پیش شاه رفتند و گفتند بیت شهنشاه تخت و تاج و تو پاینده باد
سعادت میمون و فرخنده باد بر ضمیر انور شاه مجملا همین ظاهر شده باشد که
تعبیر این خواب جز هجوم بلا و درد و محنت و عذاب نیست و ما دفع مضرت این وقایع بعد
و جهی که اندیشیده ایم اگر ملک سخن ما را که از غایت دعاگویی و محض ارادت جو یا گفته می شود
بسمع رضا قبول فرماید هر آینه شری که برین منامات مترتب بود بسید رفع
می گردد و اگر از فرموده ما ابا نماید بلایی عظیم با استشعار بلکه زوال پادشاهی روی
شدن زندگانی را مترصد باید بود ملک سخن ایشان بشنید و در دایره حیرت افتاده دلش
از جای برفت و گفت این سخن را باز باید نمود تا بهر وجه که در حیز امکان باشد بندارد که

این اشتغال رود و ایشان بدین حیله گرم ایده نظر شده و در پیشه و برین گونه تقریر کرده
که آن دو ماهی که بر دم ایستاده اند فرزندان شاهند و آن مار که بر پای پیچیده
وحشت است و آن دو بط رنگین سلطان شیر و قاز بزرگ که پیچیده است و آن
اشتر را هوا همه خمشیر رفتار شهریار است و در فراش پایه شتران بختی و آن آتش
که بر فرق ملک رسید بطلان وزیر است و آن مرغ که منجب بر سر شاه می زد کمال ابر
و آن خون که بدن سلطان بدان آلوده شده است زخم شمشیر که هر کدام است که بر فرق سلطان
و تن او سلطان را رنگین ساخته و ما نیز چنانچه تعبیر این خواب بوجهی ساخته ایم که هر دو پسر
مادر و دو پسر وزیر و فیلان و اسب و شتران را بدان شمشیر بکشند و در خمی بسر تکمیل قوری
گرفته یکی جمع شوند و شمشیر را شکسته با آن گشتگان در زیر خاک مدفون سازند و ما
آن خون را با آب در آمیخته در آب زنها ریزیم و ملک را در وی نشانده افسونها و دعاها
بخوانیم و دیگر بار از آن پریت طلسمات نویسیم و کتف و سینه او را بآن خون تا
آلوده ساخته سه ساعت بگذرانیم پس بآب چشمه سر و تن ملک را شسته و خوش ساخته
بروغن زیت صافی و چوب گشنیم حضرت بکمال رسد دفع گردد و ...
و شکیبایی نماید بیت در دفع بلا که نصیب تو مباد تدبیر همین است که تقریر افتاد شاه گوید این سخن
بشنود آتش حیرت متاع صبر و سکون بسوخت و باد حشم و خشم خرمن شکیبایی و حلمش بر باد
داد و گفت ای دشمنان حق حق واز آدمیان اهرمن خویی ملک ... این پیش بهتر آن

و آنان نیز شربت اجل از این بهتر حل بر شمع حضرتش جمعی از طایفه سلاطین که بحضر عدل
نفس زنده‌اند و جمعی بیدار ملک و مال و سبب زینت جاه و جلال را مشمر از رحمت
چه راحت باشد و از زندگانی چه فایده پس عمر او را نصیب یار نیز باید کرد زندگانی
بسر رند که دیگر چه کار آید و گر شما حکایت سلیمان و بوتیمار نشنیده‌اید و کیفیت
جواب و سؤال ایشان بشما رسیده برهمه التماس نمودند که ملک باز نماید که چگونه
بوده است آن حکایت ملک گفت که شنیده‌ام که سلیمان علی نبینا و علیه السلام
پادشاهی بود که فرمان عظیم ایشان او به شرف نفاذ آراسته و جن و انس و وحوش و طیور
کمر انقیاد و متابعت او بر میان جان بسته منشور ملک منشور سلطنت و سایر توقیع رب هب
لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی موشح ساخته و سلیمان فرزین یکجنس او در مرکب
صبا که غدوها شهر و رواحها شهر توسن بر او دست نهاده پس ملک بسته و اقلیم
عالم زمانه مطیع و جهانش بکام شده انس جن رجال چاکرش شده و وحوش و
طیر صف پرورش روزی از مقربان صوامع ملکوت پدید آمد و قدحی
پر از آب حیوة بحضرت او در آورد و گفت مبدع کن جل شانه و عظم سلطانه
ترا مخیر گردانیده و فرموده است که اگر خواهی این جام درکش تا آخر الزمان
از چشیدن شربت کل نفس ذائقة الموت ایمن باش و اگر میل داری زود قدم
بعد از او گوشه زندان ناسوت بروضه صافی هوا و وسیع الفضای لاهوت متوجه شو

سلیمان با خود اندیشید که عمر سرمایه‌ایست که بدان در بازار قیامت سود فراوان
بدست توان آورد و در عمر دراز کالا مزرعه‌ایست که در وی تخم اعمال صالح توان
و نهال سعادت جاودانی توان کاشت پس دست این روزها بر کجاست که بدان
دولت دراز زیست به چه حال نشاید رضا پروردگار کوشش نمود عمر ابدی
که در غم جانان بسر شود باز فرمود که از جن و انس حاضرانند و از وحوش و طیور
با ایشان مشورت باید نمود و چه همه سلیمان بر آن متفق گردد پیش نهاد کار
باید ساخت پس با مجموع زبان آدمیان و مرغان و سایر جانوران در خصوص
شربت حیات مشورت فرمود همه باشامیدن آن اشارت نمودند و بجاوید بودن
عمر او که صلاح جهانیان در ضمن آن مندرج بود مستظهر و مستبشر گشتند رخور رخوه
اید و عمر طلبید کافیت دعا شام و سحر به جوار سلیمان علیه السلام گفت
که از امیر ممکن و کسی هست که درین مجلس حاضر نیست گفتند بوتیمار بدین مجمع حاضر
نیامده و از این اشارت خبر ندارد سلیمان علیه السلام اسب را طلبید و فرستاد
بوتیمار را از آن آگاه کرد و نوبت ثانی اسب را فرمود که برو و بوتیمار را بیاور
بیامد و بوتیمار قول او اجابت کرده نزد سلیمان علیه السلام حاضر شد سلیمان علیه السلام
فرمود که با زندگانی درمانده‌ام از آنکه در میان آدم مشکلی حل کن بوتیمار اظهار
عجز و ناتوانی گفت مرا که باشم که در آن خاطر خطیر گذرم هنر بسلامت

اگر به سگی صحبت زر و با چشم نو پادشاهی او سلیمان شود و دست بنوازد دنیت فاما تفقد
حال کهتران رعیت از مهتران عالی رتبت عجیب و غریب نمی نماید پس از قلم و دون
ذره نعایت پست بعید نیست چون خورشید ذره پرور دون اگر حضرت رسالت پناه
بالطاف آن سگی عنایت فرماید انچه در خواطر گذشته رسیده بموقف عرض خواهد رسید
سلیمان علیه السلام فرمود که بعد از انسان اشرف حیوانات اسب است و
اخس جانوران سگ حکمت درین چه بود که بقول شریفترین حیوانات نیامدی و بقول
خسیس ترین قبول کردی و بیمار گفت اگر چه اسب با جمال شرف ظاهر است و کمال
هنر لایق و با مرا ما در مرغزار وفا چریده است و از سر چشمه حق شناسی قطره نچشیده
از آب وفا طمع نمیباید کرد کا بی وزن و نشمرد وفا ورزیدن هر چند سگ
به خست موصوف است و بنابای مصروف ولیکن لقمه وفا دارد و رحمه است و رسم
حق گذاری عادت کرده پس یک لقمه که بر کرده در کوشش بیک لقمه نمیکند فراموش
و مراعات دعوت این حضرت که منبع وفا و مجمع صدق و صفاست تو دل
بود فلا استماع نکردم و به سخن وفادار توجه نمودم سلیمان علیه السلام پسندید
و سخن سگ را در خوردن آب حیات با او در میان آورد و بیمار گفت اگر
تو تنها بخوری با جسمان و متعلقان نیست در آن شرکت نمیتوانی سلیمان علیه السلام
فرمود که این خاصه برای من فرستاده اند و دیگران را از آن بهره و نصیبی نداده اند تنها

کی باشد ایشان چگونه باشد که تو زنده باشی و مرگ از همه یاران و یاران و متعلقان
و فرزندان و حق گذاران در پیش تو میرند بکمال برسم که از این زندگانی لذتی توان یافت
و در عمری که سرمایه فراق گردد از حسرت تصور توان کرد پس صحبت یاران غنیمت دان که وقت زندگی
خاصی از بهر تماشای صحبت یاران خوش است و بهر تماشا گلشن عمر عزیز دوران تمنا
هم بدیدار همراهان داران حضرت سلیمان علیه السلام سخن او را استحسان فرمود و از شربت
زهر آمیز فراق احتراز نمود و آب حیات ناچشیده بهمان جا که آورده بودند
باز فرستاد این مثل برای آن آوردم تا بدانی که زندگانی از جماعت میخواهم
و از مرگ خود تا فرزندان ایشان هیچ فرقی نمی‌دانم هر آینه هر یکی درصدد زوال است
و هر یکی بشرف ارتحال و انتقال و تعاقب این راه خطرناک رفتنی است و در وحشت
خانه لحد خفتنی روزی بود روزه عمر را چرا بچنین کار خطر اقدام کنم و بدست خود
پیمانه دولت و اساس عشرت خود را ویران سازم اگر بتوانید حیله و تدبیر
و چاره این غایله روی آسان تر از این سازید که مرا از عهده این کار برنیامم بس حرم
گفتند ملک سلامت با این سخن حق تبع باشد و صحبت با خیانت وارث نباید عجب از
رای ملک آسان تر ملک که دیگران را بانفس و ذات خویش برابر سازد و وجهت بقای
ایشان از سر جان عزیز و ملک موروث میگذرد و صحبت متعلقان باید شمرد
و سخن ما عرضا را اعتبار باید نمود و نفس نفیس و حکمت و سیع را عرض همه فواید

و درین کار که موجب فرح تمام و استیناس خاص و عام است بی تغییر و تردد دیده و غ...
کرده و هر آینه خواهند همه کس از رای خود خواهد و بر ملک پوشیده نیست که آدمی رنج
بسیار بدرجه استقلال رسد و کلید خزاین ملک بکوشش بیشمار بدست افتد حالا بزرگ مرتبه
رند کاهلی کش و سریر دولت کامرانی را بار گذاشتن از روش خود در میسر باید و ما
ذات ملک با فرات زن و فرزند کم نمی آید و با ملک بر جز داشتن از اسباب
تجمل و زینت و خدم و تگاپوی کشاده باشد هیچ قصوری و فتوری نرسد اگر هیچ باشد
چون تو باشی همه هست ملک این فصول بشنید و دلیری ایشان در ادای سخن به دیده تعجب
متالم گشته از بارگاه بحجره خود خرامید و از صفحه دیوان رخ بگوشه بیت الحزن
نهاد و چو نتوانم که با کس حال درد خویش گویم روم در کلبه احزان و هم با خویشتن گویم
پس فرمود زرد خاک بهاله آب حسرت از دیده میریخت و دل از آتش تو...ی
کباب گشته و محل صبر و سکون نبود و تاراج میداد و سکنیت این بر فشنه که باران بلا
از ابر و بسیار واری بدید شد و این لشکر غم که خون متاع حیات به یغما میبرد و از چه
هجوم کرد شب من بوم و کنجی و خونی و سر و دی غم را که نشان داد و بلا سا که خبر کرد
آن لقمه مرگ عزیزان چه سان توان گرفت و با جمال فرزندان و همه مال از عمر
ورند که چه راحت توان یافت و مرا با پسران که روشنایی چشم و میوه جان اند و
استظهار من در حال حیات و امید واری بعد از سلوک سبیل ممات برایشان توانیم

با وشمار یحمه کار آید شب بدارد و پدر هیچ بایسته تر از فرزند شایسته شایسته تر و ازان
دخت که چشمه خورشید تابان رشحه از چاه زنخدان اوست و مطلع نور ماه رخشان
پرتوی از عکس روی او ... ف ان او رخ در چمن ایام دولت تازه و خرم و در نقش چمن شبها
نکهت تیره و در هم شب رخش چمن مهر بآسمان از افاق به جنبش از روان چمن ماه و نوطی
زر و بیش بیکر خورشید در تاب زلفش چو مهر با قوت سیراب مجالستی دارد و در رنما
و مصاحبتی جان فزا و فی با او از زند که کاه چه زخود دارییم و اگر مار و در گه از سرش
در شب جان و شادی قیمت روشنی افزا و پرتو شمع ضمیر روشن در تیرگی هر واقعه روی
ظلمت رو از شب با دستیار فهم منور او تخت ملک را خود پای برقرار پیش بیرد
عزت من پایسته عمارت ممالک و رونق اعمال و آبادانی خراب و حصول اموال
چگونه داشت هم و چمن صحیفه بدیع کمال دیده از نقش بسته سپهر بنشاکرد نهال
اوست و شیده پای تقرر ریزه خور خوان پیمان و نقش چمن لالا منظم دلکش و خطر چمن در
منشور طرب افزای شب لطف نقش داده با هم آب و آتش را قرار حسن جمش کرده
با هم نور و ظلمت را قرین در نظر بینش مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه
معلوم شود و از احوال اعدا و عزایم خصمان بچه چیز وقوف افتد و هر کاه که رقم
ف بر دفتر عمر این هر ناصح امین و عاملی کافی بدین ملک سلامت به دستگیر و دیده
جان انکشیده شود هر آینه فواید نصحت و لوازم کفایت ایشان از ملک منقطع خواهد شد

وزیران قمر رونق امور و نظام مهمات از قبیل محالات حواله بود و به مبلغی بیعت که شخص او
همچو چهره ماه تابان است و همچو چشم خونخوار آراسته و روان صفت شد حصن حصار او
از چشم دیدبان او حصار افکن پیش شتم چگونه روم و با آن دو رخ فیل که در صف جنگ
سینه خسته و پشان خصم سلاح و کمربند و از میان معرکه مانند گرد باد عرصه اردو را بسنید
ز جو هم سازند پیچ کمند و از بند بلا را بند دور و در مصاف خصمان چگونه
شکنم و سکنم و رزم معرکه مخالف را چه سان برهم زنم و با چهار رکن شده روکه
توقف است در پیک صبا کردایشان از دور به بینند و بر بید شمال اسپ عجب
بکمند رشته حال نبینند در پی چو آتش خار و سر گشته و با چهار ار صحرا دونده
چگونه را طراف وقوف یابم و با مهارت رفت و فتنه نهان عالم را بخواب جمعیت
بچه تقریب ربایم و با آن سمند دونده صرصر تک پولاد رگ صاعقه کردار بار قهر
که درخشنده کار خش آتش بلا و دل رخش رستم را فرو زد و سرعت سیرش از دو
شنبه تیز خسرو و اسپ گلگون روان سازد پی تکاوری که سپ عمده زیر پای آرد اگر دو
امید باشد شش میدان چگونه عنان مرا نشاط کنم و کمر طرب از میدان صحبت
بیگانگان حسرت بچه نوع ربایم و با شمشیر بران که آب شکیبت که آتش فتنه از
هیبت او انطفا یافته و آتش فعلیت که آب روی ممکنات از سطوت او جاری
مانده چه نسبت سمعه تیغ کمتر تو خواهد از خویش چو ز غنچه سیراب قطره باران

در جنگها چه اثر نمایم و هر گاه که از این اسباب بی بهره مانم و جماعت متعلقان سلا
مدت عمر باطل کرده ام از ملک چه تمتع یافت و از عمر چه لذت اکتساب توان
کرد و فی الحقیقه عمری که انجان گذرد در حساب نیست فی الجمله القصه ملک یک شبانه
روز در دریای فکر غوطه خورد و کوهسار تدبیری که بدان سر رشته امید بدست آید
نیافت میان ارکان حکومت ذکر فکر پادشاه شایع گشت و هر شغل ملک را
جمع محرمان حشمت سلطنت روشن شده بلار و وزیران شنیده که اگر در استکشاف
سخن اهتمام کنیم و به تحقیق اسرار شهنشهی با آنکه از جانب ملک بر آن اشارتی نافذ گردد
افتتاح نمایم از سر اسم حرمت و لوب دور افتد و اگر اهمال ورزیده طریق تاملی
در توقف پیش گیریم مایم اخلاص و اختصاص بهیچ پیش نیکی ایشان دخت رفت و
قرار از طبیعت خواسته و طریقه دعا گویان آغاز نهاده که شب ای سرنه به چه حصمت ره عجیب
برده دارم و حرمت تو روح امینی بدای عالم محترمی که از آن روز که در سلک خدام
این بارگاه سپهر احتشام مشرف انتظام یافته ام تا این ساعت ملک سلاح هیچ چیز از محرمی
در هیچ یک از دقایق و جلایل اعمال با مشورت من خوض فرموده جاری نفقه
دیر روز که و نوبت را همه سلطنت به ده است و با ایشان منفعت و شر درهیچ دامنه
خود کرده و منظر و منحور نشسته اکنون در تکیه روزگار و مونس هر شب بیداری
و لشکر را افراز عاطفت ملک بعنایت تو امید وار نشسته و حکم ترا در حل و عقد

امور ما لا یعنی فرمان سلطان بی‌شناسنده صلاح آنست که پیش فرزندی صورت
واقعه را معلوم کرده اینده عز اعلام او را ... در این کار و در تدارک مشغول کردیم
چه را همه غدر پیشه بداندیشه سبب دارد و حیله در کار بی‌تحریص کنند که بتقریر آن بحیرت
و ندامت کشیده و هر او وقوع واقعه تاسف و تحسر سود ندارد ع علاج حادثه پیش از
وقوع باید کرد ایران دخت جواب داد که میان من و ملک عتابی رفته است
و به کنایه و ایما سخنی چند گفته شده شرم دارم که با چنین حال بحضرت در آیم و بنا
به استغفار مهمی کشیم و ورد حکما که جهان العتاب هدیة الاحباب عتاب سبب
رسوخ بنای محبت و موجب ثبات قاعده مودت و مصاحبت است ... بازی زنو
باشد و عتابها از ما با ملک و عتابی بسیار گذرد در این محل عتاب برطرف باید نهاد که
چون ملک بعضی فکری در مانده باشد و اندیشه دور و دراز و سلوک پریشان خاطر حشمت
بستگان و ... سان کشتن بیار ندمو و ... و کسی بحث صلاح این در ...
کشتو و من بارها از ملک شنوده ام که هرگاه که ایران دخت پیش من آید اگر چه ...
باشم شاد شوم و به دیدار همایونش از بند غم و ملال آزاد گردم بر و در این کار
در باب و در کار خشم و خدم مهمی عظیم متوجه گردان ایران دخت به ...
ملک آمد و شاه ... حضرت بجای آورد و گفت ب ... مباد و گزندت مباد و
در ... که راحت دل و آرام جان و دفع غمی موجب حیرت و ... فکر

حیرت و اگر در همه چیزی استماع افتاده بستگان ایران صاحب وقوف
باید کرد ... دران مواضعه نمه‌شه ... بسجای آرند ملک فرموده بود
که سوال نباید کرد و از چیزی که اگر جواب آن بیان کنند موجب رنجش خاطر گردد
لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم ایران دخت گفت اگر این رنج به جمعی از متعلقان
باز گردد غمی نیست که سلامتی ذات مبارک تدارک همه آفات میکند هزاران
گرامی فدای جان تو باد و اگر عیاذا بالله تعلق بنفس نفیس آنحضرت دارد دوران سیر
اضطراب نباید نمود و بهیچ صنعتی جا باید نشست بلکه عزیمت مردانه ... ان العزیمة من عزمات الملوک
نشانه است در ملازمت صفات صبر و ثبات قدم باید فرمود و چه جزع و رنج ...
زیاده کند و ناشکیبایی دشمن را خوش وقت و مسرور و جهت سازد حال و در تجویز ...
و در هر چه بر آدمی حادث گردد چون بعض ... صبر تمسک نماید عاقبة الامر چهره
مراد در نظر آید و بهترین تصور آنست همان تواند بود که مثوبات الهی بار مراد و رضا ...
نشو ب ... صبر باشی آفات روزگار ... نیکو شود صبر انجام کار نیکو و ...
مراد آنست که چون جهان ... کرده ... واقع شود و چه تدارک و طریق تلافی
بکمال کیاست و وفور فراست و شیمه و پوشیده نماند خصوصا که از اسباب ...
و مقدرات چیزی فرصت و داد دفع ملال و ازاله غم و کلال ساحت
و صحبت ب ... هم کنج داری ... خدم هم ملک ... اراده شم برای ... از خلوت قدم

بر بام عالم زن علم رخ صاحب مثنوی گفته اند و سلطان گفتن احب بساط حشم دگر
بر در او من بار غم ملک گشت که او انچه را همه اشارت کرده اند اگر جزئی بگویم
بکوه قسمه و خواهند اطراف چمن طور تجلی از هم بشکافد شگفت **وَتَسِيرُ الْجِبَالُ** بروی
بدید آید و اگر ذره‌ای بروز روشن بنماید از ذره‌ها از تک شب تار بر آمده آثار
ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ ازو ظاهر شود بس که هر سینه پوشیده ازین غم سیاه و روا است
و از چمن دیگر بیان این قصه پیچ است نه هم در تفحص آن اسکاح میشود و در تحقیق آن به بعض
منزلهای که من قوت کشش دارم و نه تو طاقت شنیدن داری از ان وحشت دیگر با
مبالغه نمود و ملک جهت رضای خاطر او و شنید از نکول باطن ظاهر کرده نیک گشت
من درین شبها خوابها دیده ام و از هولهای آن ترسیده و بجهت تعبیر و تاویل آن را همه از میان
آورده ام و ان علامت حسن صواب دیده اند که از باخته بپر بخشیده اند و از حد
تعبیر و دیر بسیار تقریر و بیش بعضی مرد فکس و دیگر پیلان کوه پیکر لشکر کشی
و جهازگان خار انچه خار کن و بشمند زنجار رقا بشیر گرمه تنگ کشیده از ضرر این
خواب ممنوع گرد از ان وحشت که این سخن شنود و در ماند و از آتشکده دل
به روزن دماغ در آمد و نزدیک بود که قطرات حسرت از فواره دیده ریختن آغاز کند
و از راه سخن که زیرکی و کیاست او بود آن غصه را نگاه از سلف و حقوق از جان بیرون
دگر شب **بیت** مرا بعشق تو فانا شوم بجای تو باد هم از جان هم و صد چو من فدای تو باد

پادشاه را برای این کار راند و بس باک نباید بود که جهانبان سکال اگر مصلحت شاید
نشاید بیچه کار آید و تا ذات بزرگوار باقی و پایه اقتدار ثابت است ما را و اولاد
کم نباید و خدمتگار سلطان و اصحاب تجمل نقصان نپذیرد باید با چنین شب خوابی بدفع کرده
و خاطر مبارک ازین دل نگرانی فارغ شود برین طایفه عقلا اعتماد نباید کرد و اگر ملک را شکستی
بهمین فصیلت یا باشد و ران شبه و ع نباید بود که بهر حکمی کار صعب است
و اساس حیات خاوری بسا منهدم ساختن بهیچ دشوار است و اگر نعوذ بالله چنین امر تحفه
آمد عاقبت آن وخیم و پشیمانی ازان عذاب الیم مستقیم خواهد بود و پشیمانی و حسرت دیگر
نفع در آن نمیه بجان افت و چه گذشته را باز آوردن و مرده را زنده کردن
از دایره قدرت بشری خارج است **ع** این کار دولت من و تو نباید و ملک را بنا بر دانست
که راهبه و سالک بنیه اند و هر چند در علوم خوض نمیه اند و بعقد جاهل مسلم
دانسته اند حکمای روی بهین مقال متفق اند که بد گوهر لئیم را به هیچ پایه جمال نمی
و علم و مال او را زیور وفا و کرم را آراسته نگرداند چه بنگ را اگر طوق مرصع در گردن
افگنند نجاست از و مرتفع نگرداند شد و خوک را اگر دندان در زر گیرند خباثت ولعل
ستان نگذشت و تجنه **كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا** موید همین است **شعر** علم چندانکه بیشتر خوانی
یار بود علم چه بکتب زنده مار بود دانش ماست که بد آن همه کس سلاطین گشت نهان
که پاک طینت و پاکیزه سرشته نفس و هوا را که آدمی دشمن ازان دانسته مدتی نداده وهدایت

شمشیر قهر مبترز شده رحمی باهمت و ناپاک بسیرت اند خود دو روح را که انسان حیات بدیشان زندی
مرتبه شرف نیست بهمان تیغ بیازارند و آنچه آلت دفع دشمنانست از دست فیل آزار
خصمان مینمایند و آن مختص کابل بیان این معنی اشارات مفهمه آنجا که فرمود ببرهمن مذکور را
علم دقت امور خوش همچون تیغ دان بدست راهزن تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید
علم ناکس را بدست جمله امور آن جمله کارها آموخته و غرض ایشان
درین تعبیر آنست که فرصت انتقام فوت نشود و مهمی که از سیاست ملکی در وجود
ایشان متمکن است بدین اشارت جمله آنچه که قمر شفقت نام نهاده اند ترسیم باید اول
فرزندان را که نظیر نفس شریف و عوض ذات کریم شهنشاهی توانند بود از پس بردارند تا ملک
بی وارث بماند پس بزرگان شغل سلطنت که ارکان دولت اند و آباد اهل ممالک
و معموری خزائن بکفایت ایشان باز بسته است ضایع کردانند تا رعیت دلیر شود
لشکریان ناامید شوند و دیگر اسباب جهانداری از اسب و پیل و شتر و سلاح باطل
بسازند تا ملک تنها و بیکس بماند و من بنده که خود را در خدمت محلی ندارم و امثال من
در خدمت بسیار اند اما چون ملک سالها یابند علما مرور الایام داعیه انتقام
بدین آنچه بر سینه سالها مکنون ضمیر ایشان بوده بهتر از قوت بفعل آید و تا این ساعت
ملاحظه ایشان از غرور [illegible] و خطرات بوده چون امکان اقتدار یافته عنان اختیار بدست
افتاد و یدعی کرده اند تا شوب در ملک انداخته در ما [illegible] که [illegible] چه در صورت

ملک متعلقان را نابوده سازد و هم لشکریان ناامید شوند و هم رعیت زبون گردد و فتنه
و چون رعایا و سپاهیان در هم و درهم پایمال شدند موجب استیلا و استعلای خصمان
گردد و دوران تقریر ملک و مال از دست برود و در روح و روان در معرض تلف باشد
و پادشاه را از مکر و حیله خصمان ایمن نباید بود [illegible] شنوا ای مرا از خصم چه نا حیله که غدار
پیشه است و ناپاک گهری بظاهر دم آشنایی زنند و بباطن در بوق بی زنند و بالیهمه اگر
در آنچه را همه صواب دیده اند قرینی و کشایش توانند بود البته تا حضرتش بدکرد و اگر
ترقی سامحات بیک احتمال دیگر بالقیت و [illegible] ملک مضمون آن باز توان [illegible]
مثال داد و گفت آنچه ترکی [illegible] اعتصام از ثواب و شبهه ضلالت و [illegible] آینه معقول [illegible]
حکایت [illegible] و ایران [illegible] گفت کارایدون حکیم [illegible] و مسالک اخلاق
و نهایت باطن مخزن نفایس اسرار حکم و ازین معدن اسرار خواص حدوث
و قدم [illegible] رای ببرهمن [illegible] دل بکش نظر [illegible] منتظر درین اوقات
در کوه خضرا گوشه غاری اختیار کرده و همواره جانب توجه و تجرید در عاقبت منکشف
چه اگر صحبت او به راه همه بکمیت [illegible] صدق و دیانت و وفا و ولایت را ایشان مجهول
داده [illegible] نظر او در عواقب امور که ملکزاده [illegible] دفع حوادث و وقایع سلاطین پرتحب
او شاه ملک اگر [illegible] اقتضا فرماید [illegible] محرمیت [illegible] باید داشت که همه
خواب و صورت تعبیر را همه را کشف نماید [illegible] نظر کاو [illegible] از

حقایق ملک تجربه خواهد فرمود و شبهه زایل شده امضای همان عزیمت لازم است
و اگر بخلاف آن اشارت فرماید ضمیر خجسته سلطان آئینه ضمیر حق و باطل خواهد بود و نصیحت از
خیانت باز خواهد شناخت ملک اسلام بر سخن موافق افتاده اسب خواست سوار شده و نوبت
کارها دون حکیم رفت و بدیدار حکیم آن آئینه مجمع فیوض نامتناهی را بنور شرف استسعاد یافته
لوازم تواضع بجای آورد و حکیم شرط تعظیم تقدیم نموده گفت پ کلبه ما روضه شد
چمن مقدم رضوان در رسید دیده داوران شد چو یوسف کنعان رسیده بیت تحشم کاب
دولت آفتاب حبت اگر فرمان رسانیده بودی من خود بدرگاه حاضر شدمی چه تصور آب
آن لا تعبر و خاندان بخدمت آمده پ طریق خدمت آن بخشنده گوی خدا را که
رهاکن نما و سلطان باشی و نیز از تقصیر و بشره مبارک منیران دیده و نشان غم از
عزه همایون تفرس منیران نمود صورت حال بیان باید فرمود و وجه ملال تقریر باید کرد ملک
کیفیت منامات و تفسیر بیان همه در تعبیر خواب بر سبیل تفصیل باز گفت کارها دون سر تحیر
در جیب اندیشه و انگشت تعجب بدندان گزیده فرمود ملکا درین کار رسم و اصاله است چه
این سر با آن طایفه بگفتن و این حکایت با آن جماعت راندن نا پخته هر کس که محرم
اسرار نبود و رسائل ملکی ملک مخفی نماند که آن بد اندیشه رسد و رسالت اهمیت ندیده
این واقعات نیست جهت آنکه معتقد ایشان [illegible] دارند و نه دیانتی [illegible] و ملک سلامت
خواهش و ما را باید فرمود و جهت شکرانه صدقات بمنکران و مستحقان باید

رسانید چه سعادت و نوید عزت و عظمت از صفحات تدبیرات این وقایع پیدا
و هویداست دایم بدوام مجاری امور بر وفق مرام خواهد بود و ساعت بساعت مهام دولت
و ابهت در سلک انتظام پ سپهر تابع و گردون غلام و در سلک اسلام فلک مطیع و ملک
داعی روز ماه لکام و معبر بیان چنین سه واقعه را مستوفی باز گویم و تبیینه میکند آن در
به پیر حکمت [illegible] که بدیت [illegible] اولا آن در ماهی سرخ که بر دم
ایستاده بود [illegible] باشد که از جانب [illegible] آید و در پیش قوی پیکر با چهار صد پیل
با قوت رها که دل امارا از ننگ [illegible] باشد و [illegible] آتش غیرت [illegible]
بهانه [illegible] که در پیش [illegible] خدمت باز دارد و آن [illegible] که از عقب ملک
پدید [illegible] در پیش [illegible] اسب باشد و استری که شاه [illegible] سپیل بدیه کرده
فرستد و آن [illegible] اسب باشد [illegible] دو مرغ سفید [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] از کوشه [illegible] سلطان [illegible] مقابل آن [illegible] رکاب
[illegible] این [illegible] وان [illegible] باشد با [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ملک [illegible] گذر و صاعقه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] باغ [illegible] چشمه [illegible] وان مار که بر پای
ملک [illegible] آتش [illegible] چشمه [illegible] با قوت [illegible]
ساید و [illegible] الماس [illegible] عقیق و [illegible] مرجان [illegible] و ظفر [illegible]

نو قایم اند تا که شمع توهم فتح مجسم است و آن خیمه که ملک خود سالها ان الخیمه باشد
صنعت اوعوانا باشد متکفل نخواهر کرد و دار الملک غزنه به طریق تحفه سی صد خانه
ملک آرند و اشتر شنیده که ملک بدان سوار نخچه سپیا باشد نخیمه که سلطان بیچاره
بحرمت ملک فرستد و ملک بر آن سپید نشست حرکت فرماید و آن سپید
ابر مکر که در صفت شکر بچون دلیران خسرطوم بر حده رنگ الغد سیراب زد و
بدان آرد ها ره مان که ار کوه آن هم معلق شده در درعالم را با جماعه کوه از پس سپر کرد
برزکوه از آمدن آهسته روان بیچاره شدن و آنچه رفت ق مبارک شد چمن نشان
سر زده شینه نامحرم باشد که ملک سلیمان بهدیه فرستد و آن تا میباشد که پر لشکر در فرزبس
باغ فرزه قصر مسیار گشت آسمان سر در آرد و ار کوه فرش هر موی سالار سر شاخ
وار رشته که سر کرده از پس رسیده عکس آن تاج مرصع به چرخ ماه چمن با معقع و عمر
که مجلس بیرستر ملک مسیر و در آن ترقیع اندک مکر و هیبت ما چند ان اثری و ضرری
بر آن ترتب نیابد غایت آنکه چند روز ارجمین عشر زده و ماری چند آن اعراض نموده
آیده و مآل آن باصلاح و نجاح انجامد اینست داستان تا وحی خوابهای ملک و آنچه
هفت کرت دیده ولیکن بر آنکه رسولان هفت نوبت با هدیهای ملوک بدرگاه پناه آیند
و ملک بحصول آن نعمتها وصول آن هدیها شاد کام و تازه میگردد
و به ثبات عمر و دوام دولت شاد بهادر باید و با بد که مرغ بنشسته عالم ...

محرم اسرار خویش ساز دو تا خود و سنا زمحرم نیاید در مهمی بار او وشد ورنه تنها ماند * کسی را
امتحان ناکرده صیدار مگردان پیش خویش صاحب اسرار و اصدق حدیث دیماست که سخن
از صحبت مردم ناپاک یا ناپاک بد گوهر زشت سیرت اجتناب نمودن فرض شمرده
وگوهر قیمتی نفس نفیس را در سلک مردم سفله طبع در آمدن نشاید سیم شرب مستعمل نیز
آب سلسبیل که چون همی باده * محرم از همنشین ناسزاوار ملک این باب استماع نموده از کمال
سجادت شکر بجا آورد رسانید و از آن مبارک نفس که بی صفت دل محرم اسرار ساخت
تازه و سینه ز مهر اسرار کشاده بالا زانو دیده بود عذر باخواست و گفت عیب نبود تا
مدد نصرت ارزانی فرموده و مرا بدین جانب حکمت تاب نصرت نصب ساده نموده باشد
انعاس میزنکه این حضرت شاید بخت به عواید راحت مبدل گشت پس بار غمی
که خواطر ما خسته کرده بود عسیر بر حیات بر نتسادو درکرفت والحمد لله حمدا دائما ابدا
پس ملک بامیر شد دان مستقر دولت نزول اجلال ارزانی داشت و هفت روز تمام
رسولان با هدایا و تحف میرسیدند و بهمان نوع که حکیم کامل فرموده بود مضمون مراسلات
بموقف عرض میرسید روز دیگر ملک فرمان داد و بلار وزیر و امیران وحشت و
نکال و پیر سلا نجوت طلبید و گفت عجب خطایی کرده ام و آنکه خواب خود را با دشمنان
باز گفتم و اگر رحمت الهی محجوب نگردید شان کشتن و صحبت ایران وحشت دست
تدارک کشودی و فوت آن ملاحظه با کرم و تمامی اتباع و اشیاع او اگر در ...

سعادت از نایبه و کفایت ابدی مدد کار نماید هر آینه به موعظت مشفقه به عز رد اشته
از کارها پس از تامل و تدبر خوض کنند و از وخامت عاقبت اندیشه نموده به موضع
حزم و جهت احتیاط رفته و کمتر از آنکه گفته اند هر که باندیشه کار کرد سامان یافت
پس فرموده که چون خواطر عزیزان ببیان این واقعه حالا از ملال نجه لازم است که این بدیهه
را بشان قسمت باید خاصه ایران وحشت که در ملازمت حالا تمام مجمع و ملازم وزیر که ایران
وحشت سابقا که این واقعه فرموده ملازمت کسب سکنا ز ایران باشند در حوادث
خوسلا پیر ملا حاجت بیجان و روان باز نمانند هر که سر تو دارد و پروای سر ندارد و اگر
را پیار بحث و عدت سعادت ملازمت این سیرت واجبات این است دست دهد
و مال و جان در راه خدمت و با نعمت نهند این مردی و عطا چشم توان داشت و بخششی
و مکافاتی توقع توان کرد اما چه که زمان را در معرض سپار نهد از برکات تاج مرصع
با جامه ارغوانی مکلل مناسب است هر کدام که قبول کند ملک سلاعت باید فرموده
ملک امر کرد تا هر دو سلاله بحجره خاص بردند و خود با ملازم وزیر درآمد و در حرم کنیزک دیگر
بود که او سلازم افسر و گفته طلعتی بود که آفتاب خاوری از شرم آن رخ در نقاب
تواری بالحجاب کشیدی و گلبرگ طری از خجالتش در زیر نقاب زرد شدی دهان گفتی پسته دهن
تنگ و سر که دار و فراخ روی مرکز سرخ زیر چانه سپر سرخ شدی چنانچه راست چون شکر لطیف و
خوش و نغز و شیرین و تر بهر خنده که زلب بر گشتی نمک بر جراحت دلها ملک با او دستی

تمام داشت و با آنکه ایران وحشت در حسن و ملاحت فتنه جهان و در خوبی و لطافت
آشوب زنان بود شب از رم افسر و ملکه با وی نوبت دادی و در هر دو شب یک شب در خانه
هر یکی ملک در پی روز بفرموده تا رم افسر و ز آوردند و تاج و جامه حاضر کردانیده
و مثال داد که هر کدام که ایران وحشت اختیار کند آن دیگر حصه رم افسر وز باشد ایران
وحشت را سید بطرف تاج میل نمود و آن تاج مرصع بکواکب جواهر بطرز او بهتر می نمود ایران التفات
میل کرده و در ملازم وزیر نگریست تا آنچه بطراز و باستصواب او باشد ملازم بچشم سوی جامه
اشارت کرد و وزیر نیز از حال ملک بطرف التفات فرموده ایران وحشت
دید که ملک سلام با آن منظر و ضمیر مشاهده تاج برگرفت تا ملک از مشاورت وقوف
نیابد و ملازم چشم خود سلاح بیچاره که این ملک اشارت ناشی از اشارت مطلع گردید بعد از آن جهت سال
دیگر ملازم رکاب بود که نوبت شب ایران وحشت با کم کردی تا خلل ملک به تحقیق
پیوند و اگر مغتی وزیر نزدیک او بودی سر بر جان بیاد دادندی هر کس مدار کار
بر عقل نهادی شبهه شد از بند ملامات آسان و چون ایران وحشت بقبول تاج سر افرازی
یافت رم افسر و ز نیز به اختیار خلعت ارغوانی سرخ روی شد و چنانچه تقرر افتاد
شب ملک با رم افسر وز روز آوردی و شبی با ایران وحشت بسر بردی قضا را شبی که نوبت
حجره ایران وحشت بود ملک بر حکم معهود آنجا خرامید و ایران وحشت بار هر دو نفر روز
و زلف دل آویز رشته تا زبیک بر شته با آب زندگانی روی شسته

تیغ مرصع و سپر بهاله و طبقی زرین پر از جواهر برداشت گرفته پیش ملک بایستاد و ملک آن
طبق زر از دست او گرفت و بمی ورثت او و هوا نشر برصفی کرده دیده بسی از تماشای مجلس
روشنی سیاحت در میان بزم فروز حامله از خوانها در کشیده بر ایشان بگشت با عداری
همی بگفتند و در خیال [illegible] خانه چپ لباس از خوانها کرده و در بر و گوهر بسته و
از لاله زیور و چشم نرگس برده لباس گلبن ساز داده و در حکم ها و گل انداز درخشان تابان زجبین
زلف پرتاب چنان کاندر شب زنگ مهتاب ملک او را دیده دست از طعام
باز کشید و شعله طبیعت بر افروخت و عنان تمالک از قبضه اختیار او رها شد تمکین
از کف [illegible] شاه [illegible] بزم رفته و زبان گشته زبان به تحسین و آفرین بگشاد چپ
کار سنه و مراد ما [illegible] رسیده که گستری [illegible] تو در خواب ندیده بدین آن
رو نمائی [illegible] در روزان [illegible] بخشیده [illegible] زمام [illegible]
[illegible] بر جای کردی [illegible] ایران [illegible] تاج لایق [illegible] فرزند که تو
[illegible] و در حسن [illegible] کون آن [illegible] خطا [illegible] ایران [illegible]
غیرت عشق دامن گرفته و شعله رشک در کانون سینه اشتعال [illegible] انفعال [illegible] وجه [illegible]
رنج [illegible] شاه [illegible] کرده [illegible] ملک [illegible] ایران آورده است و آن [illegible] حکم [illegible]
آن [illegible] محو گشت ملک [illegible] آتش غضب را فرو نشانده و [illegible]
استخفا که [illegible] در شده [illegible] که [illegible]

زن باید که امثال او را و زن نباشد که [illegible] دلبر بدین پایه قدم نهاده است و ما از
سر آن در گذریم بلکه [illegible] آورده و ما خواهیم که در این کار [illegible] شرط
چه این زن در فصاحت و ملاحت [illegible] و در فراست و کیاست [illegible] است و ملک
از دیدار او شکسته و به رنگ نقش ملک [illegible] روش او چنین [illegible] تا دو روز [illegible]
خلاص یافته بشد مگر ملک بر این تعجب انکار نماید و قطع نظر از اغراض ملک در این [illegible]
این کارها شما را کار بزرگ نماید و هیچ [illegible] بنشسته که اساس این کار [illegible] بهم
نا وقت سؤال و جواب انفعال نیابم چو قاضی [illegible] برکت نویسنده عمل نگردد در [illegible]
[illegible] عمل [illegible] توقف باید کرد و اگر از جانب ملک شما باید [illegible] صنعت
تدارک فوت نشده باشد و اگر رفتن او اصرار و مبالغه رود و گشتن متعذر [illegible]
و نیز از این با خبر [illegible] منفعت کلی حاصل است اول [illegible] دوم حصول رضای ملک اگر او
قتل او مامور باشد سوم [illegible] ممکن [illegible] که [illegible] دارم که چیزی
او همه [illegible] و آثار [illegible] طایفه [illegible] که [illegible]
[illegible] ملک کرده [illegible] که [illegible]
تعظیم و اکرام مبالغه لازم شمرده و [illegible] آنچه [illegible]
افکنده و نیاز [illegible] ملک [illegible] و آن [illegible]
ز بساط جواب نهاده [illegible] ملک [illegible] صورت غضب [illegible]

باقصه بود و در باب خشم را تلاطم امواج نماند و چون ابن سخن بشنید و از جمال و کمال عقل و صلاح
او بار اندیشه بغایت رنجور گشت و شرم داشت که اثر آن ظاهر گرداند و نقض
و ابرام بر یکدیگر منتفی که حکم اجتماع نقیضین دارد تجویز فرماید پس جوش سلامت
کردن گرفت که این کمینه [illegible] که حلم و ثبات را از ظرف نهاد و محبوب خود سلامت باید که
کساری که فی الواقع در آن محل [illegible] عرصه تنگ ساختی و بانیزی که برین قدر جرأت
حکمی نکردی و باب حلم آتش خشم را تسکین دادی پس بار آتش بود آب برگزند کوبدی
شعله برآرد بلند آدمی آتش خورد او صدقه [illegible] کرم او وجود نیاید در فن ایجن وزیر
قلامت ندامت [illegible] پشیمانی بود و موقعیت ملک سلامت غمناک نباید بود که تیر
از شست جسته باز نتوان آورد و گشته را زنده نتوان کرد و اندوه را فایده نتوان
خوردن [illegible] دل [illegible] حاصل آن جز رنج جسمانی و راحت دشمنان
نشر [illegible] ملک حکمی فرموده [illegible] پیوسته و بر [illegible] پشیمان شده
وقار و ثبات پادشاهی [illegible] کرد و بانیزی ملک در این قضیه ملامت [illegible] و از
غضب و حسرت منحرف گشته [illegible] در این واقع از غضب خویش [illegible] بود
[illegible] دیگر ملک فرماید [illegible] عرض رسانم ملک فرمود که هر آینه باز باید نمود
که چگونه بوده است آن حکایت بلار وزیر گفت آورده اند که در دار الملک [illegible] پادشاهی بود روشن
روان و شهریاری بیدار [illegible] جوان [illegible] کرد [illegible] عاشق

وافی بار بر سپهر سلطنت ندیده و گوش روزگار مردار زمانی صفت او جهانداری در عرصه
زمان نشنیده به بزم افلاطون فروخته [illegible] رزم [illegible] جهان [illegible] دوش
کرده و رام زمانه مطیع و سپهر [illegible] و این پادشاه شکار [illegible] بودی و در شکارگاهی
مرکب نشاط از چپ و راست می‌تاخت و در آن حوالی از وحوش و طیور صید می
ندید [illegible] که شکار شایسته نظرش در نیامد متحیر و از [illegible] فضا [illegible] حاصل گشت
از غایت احتیاج [illegible] جامه از پوست آهو پوشیده در آن بیابان خار [illegible]
و از تعب آن [illegible] در مانده گشته در پهلوی سنگی تکیه کرده چشم ملک از دور بر وی
افتاد [illegible] که آهویی باشد [illegible] دل [illegible] شعله تیری که در آورد از [illegible]
جست زال [illegible]
ملک [illegible] رسید ورا با سینه مجروح و دل پرخون [illegible] غمناک و متأسف
گشت [illegible] خراشیدن گرفت و از آن تهور و عجلت که
موجب تحسر و خجلت بود متألم خاطر شده [illegible] عذر بسیار خواست و از جهت
مرهم [illegible]
و [illegible] که در آن شهر به عفت و عبادت مشهور [illegible]
و [illegible] موصوف [illegible] اجلال فرمود [illegible]
دنیا مزید جاه و در آخرت شفیع گشت [illegible] کشف و کرامت

گشایش بخش حصنی که دولت دنیا و سعادت عقبی را جامع تواند بود خشم فرو خوردنست
و در وقت غلبهٔ غضب حلم ورزیدن بیت کسی کو فرو خورد آتش خشم مدار المثوی
طریق مروت چشم غضب چون نفس آتش سازکند گرم عنانش و کشش آنجا با تنور زم گلک
لکن شنیده‌ام که چاشنی شربت زهرآمیز بود و باری در کام عقل ذوق تمام دارد در
در وقت خشم تا حلم سلاح هوای نفس حاکم نمیتوان ساخت و هنگام اشتعال خشم
خود را در فتنه ضبط نمیتوان آورد و این قدر بود که من سه رقعه تو نویسم و تو بدین معتمد
خاص و امین صاحب الاخلاص بسپار تا چون علامت تغیر مزاج در ناصیه تو مشاهده کنند و
نائرهٔ خشم و سکر در ترا مشتعل بینند یکی از آنها را بتو عرض کنند تا فایدهٔ آن ظهور کند
نفس لاشکی بر برابر آید و اگر بینند که آتش غضب زلال آن موعظه منطفی نشد رقعهٔ دوم بعد
از آن آورد و اگر نفس سرکش بدان اسلام نکرد در رقعهٔ سوم را بتو نماید که امید دارم که
خاصیت آن خشونت شفقت و ملامت مبدل گردد و چون طبع خشم اشتعال شدت
هر آینه لمعهٔ حلم و مهر با ناسیه آن خلعت آید و چون چهر را در فرده شده در آید ملک رای
سخن فحش وقت شده و این سه رقعه نوشته یکی از غلامان شاه سپرد مضمون رقعهٔ اول
این بود که در محل قیدشدن غضب اختیار در قبضهٔ تصرف نفس اماره منه که ترا در ورطه
هلاک ابدی اندازد و فحوای مکتوب دوم آنکه هنگام خشم بر زیر دستان رحیم باش
تا زیر دستان بر تو مهربان باشند مختص کتب سیم آنکه وقت خشم را ندار لرزه

شرع منحرف ورزد مکن و هیچ حال از انصاف در مگذر بیت اگر چه حکم ترا جاریست بر جهانداری
جفا مکن که نه کار نیست محکم ازاری میاز اگر چه لبت همچو غنچه خندانست که هست دیده مظلوم
ازار داری مباش غریب ساعت زوال دولت خویش که عنقریب از رو بگذری و بگذاری ملک
را بدست و داع کرده بود اتفاقاً ملک نارنگی آمد و همه در مجلس حکم خصوصاً در وقت خشم
این سه رقعه را عرض کردندی و او را ملک ذی الرتبه قاطع با خستار این دفعها محفوظ شدی
و این ملک را کنیزکی حور فطرت پاکیزه جوهر سرو قد ماه خد با قوت لب سیمین غبغب گلگ
رفتار حوری کهکشان بیت ماه روی شکوه و کشی جانفزای دل فریب مهوشی نرگس خمور شیغیه
چشم بیمار او و تحقیق بیمار دل آحمن شده لعبت شکربار او خورده بیان خط خطا در بند چین
زلفش اسیر و عشوه فریب دشمان کشمیری هوای سیه جعد بر تاب و جشن بادرزی صحرا رحیم
ترا تا بعد خوب که نیست در شیوه دلبری ترا جیب گنیست جمال حال او بجان پاک
دامن زینی با فته بود و حجله حسنش بزیور عفت و پارسایی آراسته شده و دل شاه شیفته او
چنان یافتی بودی که از موانست حرم خاص و معاشقت دیگر جواری استیعاد نموده عروس
شاه را غیرت ملک هیستی را تو نا با حسرت رنجور و برای دفع او از روی زیرکی
وحید بهر گونه حیله را الحیل ایرا غصه جوی را با مشاطه حرم سرای بارگنیش و از دل تا
قید شده دفع کنیزک معاونی طلب بی مشاطه گفت مرا اعلام کنم تو ملک از کنیزک
چه خدمت در دوم نظر کدام عضو بیشتر بگاه او جاتون جواب داد که بوقت خلوت

مشاهده افتاده که زنخدان سیب مثال او که از غایت صفا گوهر آب بود یک چشمه
حیات ایستاده معلق با آن نازک که دست قدرتش بالای ترنج غبغب نهاده بود سه
سیب از زر و بزبان حال گویند بخلدم دعوت اسلام میفرمائی که این سیب زنخ سلامان
روستان بگفت طریق آسیا باقسم دراکه ملک سالار و دو از پیش توان بود است
مصلحت آنست که قدری زهر هلاهل در ناربنج برآمیزم و بحجره کنیزک رفته خال از آن
بر جوار ذقن و غبغب او نهم چون ملک در حالت مستی لب او رساند در حال سرده
شود و تو ازین رنج فرج یابی اما خاتم ازین فکر دلشاد گشته آنچه او را بایست مهیا کرده
منتظر این مآل رفتم که دیگر بدر رفت رنگین را از اخلاط حیله نرنج یافته در حقه زرین
نهاده بر رواق کنیزک رفت و از بسیار آه کاری خال از ذقن آن ماه رو دو بار و تشبیه
رو و سالار بگذارند چاه بابی جای قرار آماده ساخت چه بدانه اینست آن خال افتاد
بر زنخدان یار بنگه داری برآسیب روزگارش ملک سالار غلامی بود که در حرمسرای امینت
محرمیت داشتی قصد سالار پس بعد محاورات خلق و حشت طاهر شنیده در قفس شاطر از
کنیزک و روی خال زنخدان او معاینه دیده داعیه وفاداری و حق گذاری او و سالار امانت
که کنیزک را از آن مکر خبر کند هیچ طریق فرصت نیافت ملک نیز در حالت سکر
بود هیچ وجه میسر نشد آخر ملک بعادت معهود بخوابگاه کنیزک درآمد و از غایت مستی
بخواب رفت غلام را شغف حرص ساری دامنگیر شده آهسته آهسته بپای کنیزک آمد

و بوسه آهسته بنوعی از زنخدان او پاک کرد درین حالت ملک بیدار شد غلام را
دید که دست بر زنخدان کنیزک دراز کرده است حرارت حمیت او را برسر آتش غضب
نشانده با تیغ چون آب قصد غلام کرد غلام از خلوت سرای بیرون دوید و ملک
در عقبش با شمشیر کشیده بدر آمد معتمد خاص ایستاده بود و رقعه بر دست گرفته و چون
ملک را متغیر دید پیش آمد و یک رقعه نمود و دریای خشم ملک را موج فرو نشست
دیگری عرض کرد آتش فتنه تسکین نیافت رقعه سوم که موقف عرض رسانید ملک
اندکی صبر و سکون نمود و راه بداد و شربت تامل بر آتش غضب تجرع نمود و بر سبیل تلطف ملک
غلام را طلبیده گفت این جرات چرا کردی غلام از در راستی صورت حال باز نمود
عروس را آورد داد و در تفتیش آن غدر و تحقیق آن مکر غایت مبالغه بتقدیم
رسانیده عروس انکار انکشاف نمود گفت غلام غدر میگوید و من بارها دیده ام
که آن فاجر با کنیزک بدان میل دارد با مثال این افعال اقدام نموده اما از ملک شرم
میداشتم که با اظهار آن جرات نمایم بهتر که زبان حسد از اقبال او بیرون افتد [illegible]
شده است و بحمدالله که ملک را [illegible] نموده [illegible] اهلاک این مفسده
توقف جایز داشت سیاست سلاطین را بپایان و در غضب چون موقع واقع کرد [illegible] از
علم بهتر [illegible] جار کرد [illegible] دیگر [illegible] ملک [illegible] غلام
غلام [illegible] کامران [illegible] آن [illegible] در حقه

مشاطه باشد اگر کهتر را و شال مبارک را زنانه در بر کند شاید که بعد از این نسبت زایل گردد و ملک
فرموده باشد که مشاطه را حاضر کرده آراسته بودند و فرمود از آن نیز جواهر آراسته زخمون همان
بود و سرو در جمال چمن حسن بر ملک منکشف گشت عروس آراسته که غلام مشاطه آراسته
و امارت رحم از ملاء مملکت به و رخ و ... فرمود و چون آن پادشاه جهان بیت و چهره حال
خود را بجمله حلم آراسته ساخت حضرت مشاطه باو رسیده و بس گشت بود و بار از حضر
آن بسیار کاری در گشت و چون سر خطر روی ایشان شده بر حال است و خشم و نوبت
یافت و این مثل بیان آورده ام تا در آینه این روش ملک این صورت جمال بنماید
که پادشاه را در جمیع کارها تحمل باید نمود و با تانی و تفکر حکمی باید فرمود بیت حکم سلطان لبان
آتش و آب بود دم عالمی خراب کند پس چنین حکم روا نبود که نشاید روی و صبر
کند ملک هیلار را در این حکم خطا افتاده و کلمه در حال خشم بر زبان مبارک باری
بایستی که تو از آن جانب چنانچه لایق ناصحان باشد تا بجای آوردی و از تو غرایب نمودی حفت
و ... هیچ با تعلیل سیاست ملک کردانیدی وزیر جواب داد که ملک را از جهت ...
چندین فکرت بضمیر مبارک راه نباید داد تا از منبع صحبت خدمتکاران دیگر در سرای
حرم او باز نماند بیت گر بسر ورفت از روی رحمت بود لاله نماند یاسمن هست علما
از فحوای کلام وزیر مفهوم شد که ایران دخت کشته شد آه از نهاد وی برآمد و در گرداب
اندوه افتاده با خود گفت بیت خوش نبود از غمش این شمع که انگشت مزیر همین کار میان بسته

بر خواستم ام دریغ آن روی گلزار جوانا که چمن عهد کم اندک زندگانی بود حیف آن
نهال ریاض کامرانا که با آفت خزان هجران با برگ و نوا گشت بیت سرو بالای از ذره گر
دریغ است دریغ در خاک آن گوهر پاک دریغ است دریغ جان آن بود که جان نبود زره
ز بس جان ترا در خاک دریغ است دریغ پس روی بوزیر کرد و گفت ... و هسا که شده ام
بهلاک ایران دخت وزیر جواب داد که سه تن همیشه اسیر اندوه و بسته بند غم باشند
اول آنکه همت بر بدکاری مصروف دارد دوم آنکه در حال قدرت نیکوکاری بجای نیاورد
سوم آنکه نا آزموده کاری کند و عاقبت آن بندامت کشد ملک گفت ای بلار در حکم
ایران دخت توقف نکردی و بسعی باطل تو هلاک شد وزیر جواب داد که سعی سه تن
باطل است اول شخصی که جامه سفید پوشد و شبه گری کند دوم گازری با لباس تکلف در میان
آب ایستد و جامه شوید سوم بازرگانی که زن ... آرد و او را در وطن که ...
مفرد رود و از اختیار کند و من از جنس این سعی نکرده ام ملک فرمان ملک را امتثال نموده ام و در این
باب ملامت نماید به ... حضرت که با آنکه ... ازو خواهیم کار را تا حضر نیاید و نظر بصیر
بعواقب امور محیط گردد و دین مثال ... با قبیلار از ملاحظه معزول و فکرت صواب ...
از ... مهجور که اند بیت مثال شاه با بستر که از روی خشم دیو ... و از زهر خرد ...
تموی ملک گفت از این سخن در گذر و دین باب فکر کن که مرا از ... بیدار او ماند و حکمی در
و جاسه آن کار ... ام و ... رکیش دست بدار که بر ... ان کار ... و ... قصیه ...

سود ندارد و هرکه نااندیشیده در مهمی خوض نماید و کاری که ندامت در آن نافع نباشد
مباشر گردد به وی آن رسد که بدان کبوتر رسید ملک پرسید که چگونه بوده است آن
حکایت دانا وزیر رهنما آورده اند که جفتی کبوتر در اول تابستان دانه چند فراهم آورده
بودند و در گوشه جهت ذخیره زمستان نهاده و آن دانه‌ها نم داشت چون تابستان بآخر
رسید حرارت هوا اثر کرده دانه‌ها خشک شده از آنچه بیشتر بود کمتر می‌نمود کبوتر در وقت
از خانه غایب بود چون باز آمد دانه را اندک دید جفت را ملامت آغاز کرد و گفت این
دانه‌ها جهت قوت زمستان نهاده بودیم که چون شدت سرما پدید آید و از کثرت برف
در صحرا دانه نماند بدان گذرانیم درین اوقات که در کوه و دشت چندان یافت شود تو ذخیره
چرا خوردی و از طریق حزم انحراف ورزیدی آنگه نشنیده‌ای که حکما گفته‌اند **بیت** کنیم که برگ و
نوایست جهد کن در ذخیره بنه از بهر زمستان جوش ماده گفت من از این دانه‌ها هیچ نخورده‌ام
و هیچ وجه در آن تصرف نکرده کبوتر چون دانه کمتر می‌دید باور نکرد و او را بال و پر زد تا
هلاک شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر گشت و آثار رطوبت بر در و دیوار
ظاهر شد دانه نم کشیده و بقرار اصل باز رفت نر واقف گشت که سبب چه بوده جزع
کردن گرفت و در فراق یار غمگسار نالیدن آغاز کرد و زاری می‌کرد و می‌گفت
هیچ جوری سخت صعب است و صعب‌تر آنکه پشیمانی سودی ندارد **بیت** بگذار خویش تا
نماند از غصه زبان کس و کس ز دست زبان نشد خلاص و فایده این مثل آنست که مرد عاقل باید

که در عقوبت شتاب ننماید تا چون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد ملک فرمود که اگر
من از قول شما سبک گردم و تیز در قتل تعجیل نمودمی و مرا درین رنج افکندی و در حرف
رنج چون سالها در رنج اندازد **اول** آنکه در مصاف از خوف نشود و بار خصم گران باشد **دوم** آنکه وزر
مزار و مال از وجه حرام جمع سکند تا بتاراج حوادث بپردازد **سوم** آنکه هر معنی که از جوانان کار
در عقد آرد و دل بدو نهد و آن زن بمیرد و از مرگ وی از جای طلبید و با او مجلس
ملک گفت این عمل ریشه نه دلیل نتوان گرفت وزیر جواب داد که هشت کس اند که
و نکت در کس ظاهر گشت **اول** آنکه مال خود نوکی بیگانه بود بعیب بنهد **دوم** آنکه اهل سلامیان خود
و خصم حکم سازد و هم درین کار هشت که ورزیده‌ام عایش آنکه در مصاف قتال شاه منع
حسام ملک گفت مرا چندان از دست غم بسیار است وزیر جواب داد که از جهت
پنج نوع مال غم خوردن روا باشد **اول** آنکه اصل کریم و ذات شریف و جمال زیبا و عقل
کامل دارد **دوم** آنکه بعد باری و دانا و مخلص و یکدل بود **سوم** آنکه در همه ابواب نصیحت ورزد
و در حضور و غیبت مشفق بود **چهارم** آنکه در نیک و بد وخیره و شهوه اقف والتجار اشعار و ذ
خود سازد **پنجم** آنکه مجسته فال و مبارک نفس بود و بمیمن قدم او در نوش گر دد و ایران دوست
یار صحبت ازو راستی بود و اگر رای او لطف زلال کشته محقق حکم بود چه با یار وفا دارد عمر لذت
و نه درنار کار را **حق** چو دو چنان سازد باحث زندگانی دو چنان
سازد و ملک گفت از یاد در سخن دلبری منکر و از صدر ب بی ور منبری و چنان ...

که از نوکران لازم است وزیر هشیار و دبیر نویسنده و اقف اول آنکه بیدار و بدین سبب
بیند از دور عواقب عملها را بانجام انگارد دوم آنکه ظاهر را از تدبیر و باطن را از ملامت پاک
نگاه دارد ملک هشیار در چشم خصم بیشه بینم که در ادای کلمات جرأت جاری نمی
کند بزرگان در چشم سه طایفه سبک نمایند اول بنده گستاخ در گاه و بیگاه
در نشست و خاست و شام و چاشت با خداوند از گشته و خواجه خیره با قرب آن کس
و نخوت دارد دوم بنده خاین که در اموال خواجه تصرف کند و دست تصرف دراز
کشاید چنانچه به اندک مدتی مال فراوان از مال خواجه برگیرد و خود سالار و با نعمت سالم ماند
سوم بنده که با استحقاق محل اعتماد گردد و در اسرار خواجه صاحب وقوف گشته
بدان مرتبه مغرور شود ملک گفت فرزانه از آن سه قوم ما را آگه بهتر بنمای وزیر جواب داده
ن سالاران از همه اولاتر است موضع اول شجاع سالار در جنگ دوم بزرگان در راحت سوم
بزرگان را در زمان غضب چهارم بازرگان را هنگام حساب پنجم سخن سالار در وقت
ششم مردم الحق سالار در ایام نکبت هفتم الحق سالار در احراز ثواب آخرت هشتم عالم
هنگام تقریر و مباحثه حاصل الامر سخنانکه مفاوضات کراهت آمیز با وزیر می
فرمود وزیر جواب آمیز از نفسان زهر آب داده بار نمیداد و سخن او را بنهایت
حرمت برده و نهاد و بحکمت ملک بطریق حلم آن نیز منهیات خشکوار نوش میکرد
تمکین کند هر که را عزت است و عقلا که خشمش فرو خورد دولت بحکمش خود هر نماید

را شنیده که چو در طبع است عاقبت بیان شاکوری بکشاد وقت سایه دولت ظل آید بر
مفارق عالمیان پاینده باد و آفتاب ابهتش از اوج شرف و ذروه عظمت تا
ابد بنده که با قوام دولت لباس الطاف بی‌معدوم است امتنان ذات ستوده صفات
مؤمن المتقین است که اگر شبه ملک و در منش خداوندی نشان جز در آینه شنوان یافت نظیر این
بزرگوار را نمیبینی بکمال حلم و مکنت آراسته و این چه نفس نفیس است که رعیت صبر و وقار
و خوش سخن مهربان گشته و همه آسته از آن جنس خبر را مستقیم بوده ما م بزرگواری منبع چنین را مدار
اطلاق افشای اسرار ما جنس وکی زبست منبع بندمجوی چنانست از ان مامور
از کس سالار مجوی که خواسته خلقی بسته به جمعی ملک نگشاید بلاد سکو و الا که مرجای کار
خلاف برمرحمت واقف نهاد ما م و اساس شهریاری رخت و کم آزاری وضع
گردد و اگر کاهی بنا دب جمعی که از روی نخوت تمردی اظهار کنند بتوبیخ و به تصریح
در مقام معارضه و مواخذه آید اثر رضا در گرد و جهت محافظت و آداب جهانداری
و تمهید قواعد پادشاهی است و اگر بیعت در باب هیبت عادت نشد در آن مرتبه ای
که بتحریک امثال این سخنان موج خشم برآرد پس من میپرسم که چرا بر طرف آتش باید
کاهم در آنجا بد تشش از شعله بار بیاید که بیم است که مبادا بصدای مردم پای رزم که بکرید بهو ابر جیند
و من در حسن حکم قیصر ایران حسب با حساب اینوم و در همین بزرگان گفته اند الجواد قد یکبو
مصرع اسپ همچنین رو بر که کاهی سکندر بجنبد و زیرکیها آن حکم با در بجا النادر کالمعدوم

و حکم امر و نهی در ارکان کرده در جمیع اماکن نشان بر افراشته و شاهی کامکار و والی صاحب
اقتدار با شمشیر بران و حکم روان بر مسند شوکت نشسته و بنده را چو ملک در مقام خواری
بر پا ایستاده و منفعل با همین ماگوید و قدم از اندازه خود فراتر نهاده آنچه خواهد بر زبان آورد تا
از فات رسم سیاست جز حلم عظیم و عفو عمیم چه تواند بود هر چند که پیش از لطف تو
چون بشنت ملک گفت چون بنده بگناه خویش معترف گردد و امارت جرم بر صفحات
حالات خود معاینه بیند هر آینه در مقام عذر خواهی بود و مردم کریم بساط قبول عذر جانی
مهیا کنند بیت والعذر عند کرام الناس مقبول وزیر گفت ای ملک من بگناه خویش
اعتراف دارم لیکن بیم آنست که در امضای فرمان ملک تاخیری جایز داشته ام
و کشتن ایران دخت را بر توقف کرده ام و از بیم این معامله هول اکبر و هیبت
این خطاب عتاب آمیز اندیشه ناک شده و در قبل اقتحت بمقتضای الکرم حکم و فرمان ملک را سلاست
گر لطف میفرمایید و گر تیغ تیز گردن نهاده ام چو اسیران بکشک تو چند انکه ملک این
سخن استماع فرمود ولایت فرح و ابتهاج و شواهد مسرت و ارتیاح بر ناصیه مبارکش
ظاهر گشته آیات دار محامد الهی بر اوج علیین رسانید و سجدات شکر نامتناهی
بجای آورده نعره بالمرد از شادی سپهر برین بگذرانید و گفت بیت مژده ای بخت که معهود
دور باز آمد بیز خسته دلان جان دگر باز آمد آنکه چون غنچه بر اسیش لب ما بخندید
مرغ دولت بکف افتاده و خنده زباز آمد بس غنیمت بود که عجب نامه نومود انکه سحر بر

روی حیرت بر انداخته که هلاک ایران دخت مفهوم میشد و من به صدق اخلاص و صحت نیت چشم
و میداشتم که در امضای آن توقفی ظاهر کرده در جواب داد که معاوضه من با این بوده که تا
عوضت ملک را بکوشش باشم و میگریم که باز آن حکم بادم و مرا میبایست اگر نشاید
بر همان عزم قتل او برقیم عنایت بدان مهم مرا شاهم تا چون دیدم که خاطر مبارک
او ما اختیار است گفت عذر تقصیر بکردم و عذر تاخیر بلا تقریم مقدم ملک فرموده که خرم و
تو درین باب رقم طاعت بر کشیدی و اعتبار دیدی و فراست تو بمنزلتی رسید که بجای
آوردی در معرض قبول افتاده و ثمرات آن هر چند روز بر تو ظاهر رسید این ساعت
به انتظار تمام میباید رفت و معذرت فرموده ایران دخت رسانید و التماس
این آن و در کلید ابواب حصول آمال و وسیله وصول بمقاصد فسیح و نشاط و ما و همان
قوا بود بیحو بنزد مهر نموده بیت بیا که رسید ز ارض خانه همی خواهیم بیا که گوش بر آواز و چشم بر راهیم
بلال از تو بر ملک بر هم آمد و ایران دخت را بشارت نجات و بشارت وصول
رسانید و لاچو غنچه شگفته کار بسته کل که باد صبح نسیم گره گشا آورد ایران دخت
مثال حضور بشارت امتثال نمود سجدات شکر و شرایط خدمتگاری بجای آورده زبان منت
در برکشید و ملک گفت این منت از بار قبول باید داشت که شرط ما صحن بجای
آورده درا را غریب تا فرموده بود ملک گفت مرا کمال حلم و رافت خسروانه و فرط
کرم و رحمت بیکرانه و شوق تمام بود و این نامه سبب آن بود گرفت و اگر به سبب

فرمان سلطان چگونه توقف رود او ملک فرمود که ای بلار قوی دل باش که دست
تو در ملک ما گشاده است و فرمان تو در تو روا با فرمان ما برابر یافته بهر چه گویی امر
و نهی و حل و عقد اعتراض نکنم پس رفت بلار جواب داد که بتوفیق عنایت و مزید عاطفت پادشاه
بر خدمت سبکبال رجحان دارد و اگر هزار سال عمر یابم هزار یک از شکر نتوانم گزارد
با آنکه به ده زبان سر اندیوس کاشکر بجا آورد و تدارک کند اما حاجت سبکبالی آنست
که پس از این در کارها تعجیل نفرماید تا صفت عاقبت اندیشی درست نماید تا سالم ماند ملک
گفت سالها صحبت اسمع قبول اصغا فرمودیم و در مستقبل با مشاورت دانشمندان
مثال نگاهم داد پس وزیر و یاران را خلعت های گرانمایه ارزانی داشت و در کلیه مقدار قیر
مجلسی بتواضعت بکر آراسته مجلس طرب بیاراست بیت یکا مجلس خسروی آراسته گلاب
عشرت به پیراسته ساقیان جام از ساغر سیمین می صاف در کام حریفان می ریخت و
خوشگوار نهال نشاط بالا در جویبار سینه آب میداد جشنی آراسته همیگفت که با نسلاد
لهو و عشرت شیشه مطرب جفش آواز به آهنگ نوای سه گونه رود و ساز مرغ دل را در اهتزاز
آوردی و نغمات آغاز کرد نوید عیش و شادمانی اشارت کردی لطافت دستان عود نغمه
هزار دستان مینمود و ناله دلکش چنگ در آینه سینه سنان زنگ میزدود بیت مغنی چو
زهره را شکری مراجی در آن شب چو چمن مشتری به قانون نوازی طرب گشته راست بحری که
طبع فریبنده خواست بقیه از روز و تمام شب بعیش و طرب گذرانیدند بیت چو روز دگر

صبح گیتی فروز بفیروزی و ظفر بر روز ملک بار عام داده بر تخت عدالت قرار
گرفت و بلار وزیر شرط خدمت بجای آورده به اصالت خود و کمالات اهل و اولاد
ملک را از همه دانشمندان و خیرخواهان که بر سماط تکبر نعمه بر کرده و بتکرار کرد و حکم سلطان
را از موجب شرف نفاذ یافت که کاریدون حکیم را حاضر کرد اهنه و بکمال وجه
را بهمه سالار لشکر حکیم تفویض فرمود کاریدون صواب چنان دید که بعضی از ارکان دولت شبه
و جمعی را از باب بی‌رحم فرستاده با خاک رهگذار یکسان ساختند و کشت خون خانمان و سرای
غداران است بیت غداران ز دست خنجری کشید فلک هم ز آن خنجرش سر برید
کسی پیش روا نگرد که عاقبت نادیب بر سر تخت قرار دفع دشمنان شاه حکم حاکم را
باور بر نگذاشت و خود با یاران درخت معاشرت به احشه دارکام راند و شب
عشرت غنیمت دانستند و داد خوشه ایشان که در عالم نمانده کسی احوال فوارا است
فضیلت حلم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و بر خردمندان
پوشیده نماند که فایده از بیان این حکایات اعتبار خوانندگان و استماع شنوندگان
با تجربت معتمدان و اشارات حکیمان از امور کار خود سازند و مصالح دین و دنیا
کارهای امور و قواعد حکمت و اساس کیانت نهند و از تهور و نسنجیدگی
بود و باری و وقار کرامند و هر که نعایت از احتصاص یابد هر آینه فرق همتش
نتایج تواضع زینت خلعه گرفت و کتف منقش به لواح حلم و بور حلم هر رفت چه تواضع

وصلح دشمن را دوست گرداند و حسب سلامت تبه قرار ساند   با صلح و با آز صلح اگر جنگجو
شوی اعتبار تو شود وفا یار غار تو   با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن   تا بر مراد و حسب رود کار تو

باب سیزدهم در اجتناب فرمودن از قول اهل غدر و خیانت

کهن فیلسوف چون آزمای سخن را چنان گشت برقع گشای که چهره رای دابشلیم از داستان
از صیدهای حکیم استماع نمود تا بر که از مجموع آن رواح محبت مشام قدر شناسان رسید و ضمیر
از انتشار نسایم صبح سعادت خبر داده قدم فرمود و گفت ای عجب از ادای آن روشن
شد و سپاس و فرصتم از حکمت های گذشته جمله مکشف شنیدم صفت منفعت صلح و بردباری
و منفعت ننگ و سبکباری و نصیحت نجات صلح و دیگر منافع شهریاران و اخلاق
جهانداران شناختم اکنون باز گوید داستان ملوک در دانش ملکان امین و معتمد و باز
نماید که کدام طایفه در تربیت نیکو شناسند و شکر نعمت کامل گزارند و هر زمین در مقابل
نماز ملک به دغا از غرض فرصت گشت سر تخته و ترتیب ناکه از کارخانه نصر من الله و فتح
قریب شد و هر عطیه سعادتکه از خزانه وما النصر الا من عند الله چیز نماید نصیب ایشان
و قسم اعظم از آنجا بجانب سلطنت قاب مخصوص باشد تا سر و بدن صبا دایه چمن
گرد از چمن لاله و رخسار از خوان گل از دولت تو که در دیشم خلد محفوظ باد از آثار غارت
خزان قوی تر نگیرد از انجمله ملک فرموده شاخص موضع استطاعت است و پادشاه
باید که نفوذ ملکان خود را بمحک آزمایش زند و عیار رای و روایت و اخلاص و نصیحت

هر یک معلوم گرداند و اعتماد بر پرهیزکاری و صلاحیت و امانت داری و صیانت ایشان بکند
که سرمایه خدمت ملوک راستی است و راستی با خداترسی و دیانت و حقگزاری در هم
وابسته است و خشیت باشد انما یخشی الله من عباده العلماء هر که از ملازم سلطان
که از خدای نترسد هم شاید داد اسراف در بی قوی گردد و هم رعیت را عهده اید
دار او را دور فرماید چه خداترس را از رعیت بکار که معمار ملک است و پرهیزکار
وزیر از خیانت باید از شناسایی که نه از حرف سلطان و هم سلاک وابسته دروغ گوی
و نمام است نشاید که در معرض محرمیت آید و در اسرار ملک مجال مداخلت یابد که از
خللها پیدا آید و از ضرر آن نه تنها بد تنها بنیاد آید را فرمود که در این باب تفصیل احتیاج دارد
چه مدوم با اصل و فرومایه به صفتهای مختلف آراسته میباشند و فرو فهم ایشان رو به نتایج اعمال
موجب انفعال تربیت کنند و مشهورست باپاک اصل اگر چه در اول وفا کنند آخر از آن برگردد
و غرم جفا کنند تربیت کی مقتضی این سخن آنست که خدمتگار پادشاه سلطان صفت باید اول آنکه
در عمل او را دامن پسندیده اخلاق و خلایق است و محرم اسرار ملوک و مباشرت امور مهمات
شایسته و لایق دوم راستی در قول چه و صمت دروغ عیب عظیم است و پادشاه را از دروغ
گویان احتراز فرمودن فریضه شد و اگر کسی را همه فضایل جمع گردد و بحق گزاری و وفاداری
شهرت یابد چون دروغ گو بود اعتبار را نشاید سوم اصل پاک و همت عالی که فرومایه و بی همت قدر
انعام و کرامت نشناسد و از هر جانب که آید باد میلان او ظاهر گردد از آنکه

حالت مال حیث میل و نسبت با پرفایان گفته اند پس در طریق دوستی نایب ... و هم چنین حاکم

باشد چنین ... تا چه مردم را بسیار گوی دیگر و پادشاه باید که نظر مجلس اخلاق چاکران

کند نه به تحکم و استظهار ایشان چه رتبت خدمتگاران سلاطین عظیم و کوی است و استظهار

این طایفه دانش و درایت و جمع گردیدن تحصیل علما و ارشیمه دلایل خاص ... و مخصوص

و باعث بر فهم آید لازم بود که پادشاه در ترتیب او مصالح ملک ... در درجه ... و مدارج

مراتب تقرب و مدارج تحقیق رسانید تا حرمت او در چشمها و هیبت او در دلها متمکن

گردد و حکما گفته اند پادشاه در ترتیب چاکران چون طبیب حاذق باید که اول از حال بیمار و

مدت علت و کیفیت و کمیت علت و اسباب و علامات آن استکشاف تمام و استفسار

شافی نماید و بر کلیات و جزئیات و دلایل نبض و قاروره وقوف کامل و شعور ...

حاصل کند در معالجت شروع و در مداومت خوض نماید همچنین پادشاه نیز باید در تعرف

حال خدمتکاران سعی از جزو و کل بکند و اندازه مقدار و کفایت و روشنی رهبری ...

لکما کار ترتیب و تقویت کند و آسان بر کسی اعتماد ننماید تا موجب حسرت و ندامت

نگردد و اصحاب الباب گفته اند که خادم سلاطین معتمد و امین باید تا محرم اسرار ملکی و مالی او گردد و قوف

اغیار مصون ماند و هم سپاهی و رعیت از ضرر و آزار محفوظ باشند چه اگر یکی از مقربان

عیاذا بالله بصفت خیانت گرفتار باشند و نیز او نزد سلطان رتبه قبول یابد ممکن که بلا

که هر ساعت در معرض تلف افکنند و موجب بدنامی پادشاه و وخامت عاقبت او گردد

و از نظر رای کلمات حکایت از گرد و ... است راه پرسیده که چگونه بوده است آن حال

حکایت رهی گفت آورده اند که در دار الملک حلب پادشاهی بود نامدار و فرمانروایی کامکار

که اکثر سلاطین روزگار حلقه انقیاد او در گوش جان کشیده و رقبه خواقین جهاندار غاشیه

امتثال او در گوش جان و دل گرفته پس سرور گردون فر عادلش سبب آنچهار ... فخری

کرور ... دولت آنچهار ماه هر کجا عزم جهانگیرش گران کردی رکاب ظفر

نصرت زمام انجانب ... کشور ستان و این پادشاه دختری داشت مهر پیکر ماه منظر که

در رخسار چهره آفتاب منور که بدو و زلف مشکین بوی شمامه مشام ایام را معطر ساختی

لب لعلش کمین گاه ... جسم زمانه از حلقه انگشتری کم زد رنگ عارضش ... لعل ...

زلفش داغ آتش کرده صنعت عذارش قبله آتش پرستان و دهانش آرزوی ...

دستان پادشاه این گوهر یکدانه را سالار خبیر اغیار نهان داشتی و چنین در شاهوار در صدف

ستر و صلاح پرورش دادی روزی چنین این دختر به طبیب بود و به استادی

رو کرده در صنعت ... داشته باشند احتیاج افتاد و در آن شهر زرگری بود گوهر ناشناس

آفتاب سالار یکدانه زر را و لایق ... و دوینه درخشان ... کارگاه سیم الالا ...

مرافق بحوری در جوهر شناسی ... که بحجره دیدن صدف قیمت در که در درج او بود

میدانستی و در عیار زرگری ... که با تجربه محک از غش و صافی زر خبر دادی روزی

گوشش ... هنر کاری ... هرچه بتوان ... ساحر انگیز

که عنوان ساحت ملک آوازهٔ او شنیده بود و بعضی از مصنوعات زیبا و کارهای اعلای
او سلاح‌چیه از نیز نظر رسیده و سلاح خرم طلب نموده از اسباب جبه‌خانه بدو گفت و شنیدی
رفت مردی از کرج را نا آشنا بود طرف روی شد سر زبان دل پادشاه در اشیای مجاورات
بمقالات او مایل شده و خاطر مبارک را بملاقات دائمی او رغبت بر آمد و او روز بروز
بهنرهای غریب و شغلهای عجیب پادشاه را شیفتهٔ خود ساختی و ساعت بساعت ملک بنیهٔ او
تقرب و تعظیم او بیفزودی تا محرم حرم سلطنت شده و در خبر پادشاه که آفتاب و ماه بسایهٔ
رسم او نگشیده بود او سلاح در پس پیه سیاه داد هر که شده محروم دل در حرم پادشاه بد
وان پادشاه وزیری داشت بمتانت عقل مشهور و به اصابت رای معروف و مذکور در قسم
ملک جهانگشایش قسیم نامه بودی و اصحاب ملک و ملت از نسیم حضرت فیض بخش آب حیات
افزودی **بیت** کلک تو بارک الله بر ملک دین گشاده صد چشمهٔ آب حیوان از قطرهٔ سیاهی
چون وزیر دید که پادشاه در ترتیب و در کرامت بسیار حد اعتدال در گذشته و مبالغه
اعزاز و اکرام او سلاح باقصی غایت رسانیده از محض نصیحت و نیکوخواهی در محل مصالح
وقت پسندیده به تقریری که از دایرهٔ مناسبت خارج نبود عنان جواد کلام بجانب تهمت
زرگر منعطف ساخت گفت که شاه سلاطین سوابق بابت حرف سلاح در مصداق صحیح
گفته‌اند ورد داده‌اند و ایشان سلاح هم در میان اقران و همسران زرگر دانسته
و حالا ملک این شخص سلاح محرم خود ساخته و قبل از این وقت سلاح بچه باید و شاید

ناخیره و نسبی حرم جهان میرسد که این شخص اصلا کریم و عنصر پاک ندارد و چه بهیچه سبحان
او را آزار و ایذا مدام موقوف و همتش بر جزا او امر و نواهی بموقع محل مصروف
و از جنس محرم آبرو و وفاداری در رسم حق گذاری توقع نتوان کرد **بیت** هر که از ناکسی طمع
دارد فی الواقع از درخت بید میوه بدتر و من مشاهده کرده ام که هر گاه ملک نیست
شخصی در مقام انعام و احسان بجای آن سفله را نماید از غایت ملال با بود خود را ضرب کشته
و حکما گفته‌اند از علامات رذال آنست که فرق در میان کریم که بدیگری نیکی کند و
باشد **بیت** سفله‌گر کلاه شود و کریم سالها انجام جنس نکرد و دیگر سالها انجام کند مثل سلاح نشان
بیشتر از مال خود احسان بان و بسیار دار و بصحبت ملوک طایفه نتوان نشستن بود که غرض صاحب
با شرف فضلی جمع کرده اند و از مجالست جاهل بر کوه احتساب باید نمود و چه از مراد فقط
این طبقه انواع خللها سر بر زند و از آنکه خبث ذات و خبث باطن باشد ملاحظه
نماید کنه و چون این صفت از میانه مرتفع شده هر عیبی که در حیز امکان داخل است
از مرد خاین توقع توان کرد **بیت** کسی کز لات تازد و نصیب اگر بدکند بود ورد
غریب جنایت زهر فعل بر ورزانت تمام بد بها زرد و مضمرات ملک گفت
این جوان صورت نیکو دارد و نیکویی صورت بر زیبا معنی دلیل است **الظاهر**
عنوان الباطن وزرگان گفته‌اند حسن عنوان از لطف مضمون نامه خبر میدهد هر که
عاقل بود از خوبی عنوان داند که در آن نامه خبرهای نکو خواهد بود و اینکه حضرت

رحمت صلوات الله و سلامه علیه فرموده که در رقعه احتیاج بر کسی خواهید که صفحهٔ عذار او
به آیت حسن و جمال مزین باشد و نیکویی او تازه روی چشم دارید که رخسارش
بکمال خوبی آراسته بود اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه اشارت بر آنست که حسن
صورت نمونه لطافت معنی است پس هر که اخلاق ظاهرش با خلق نیک سیر کمال
به مهرش و وزیر گفت در دبیرستان حکمت سوره حسن صورت نمیخوانند و آیت
کمال از رخ جبهت بر اوصاف پسندیده بر نمی‌خوانند چه بسیار کس باشد که بصورة
زیبا دل خلقی بربایند و چون قوم معنی او در محک امتحان زنند هیچ نشاید و در امثال حکما
وارد است که حکیمی جوانی خوب صورت بدید و دانش مصاحبت او بیازمود پس گفت
آری و سکه خوبش با چار عیار که بدان باز توان گفت سرا حکیم از گذشتن گوش
نیکو خانه است اگر در وی کسی بودی پس بعضی بر که در صورت خوبی ماند بهم از بیا جز
شکروان نیک رهبر در باطنست ملک فرمود که لطافت صورت را بر اعتدال
مزاج استدلال توان کرد و صاحب مزاج معتدل سلامت نیز بر عیت هست
و چون درین مدت مدید بر پادشاه شیوه نیکو و بعضی از اخلاق وی از نهج اعتدال منحرف
شده باشد لکن بنظر تربیت را و طرح اکرم تا اکتساب اوصاف ستوده نموده بمرتبه کمال
رسد چون از تربیت سنگ خاره را با قوت فرح افزای و لعل آبدار گرداند
میسازد و هم بتقویت چشم سیاه مشک خوش بوی غالیه بار و قطره باران گوهر یکتائی

شاهوار میشود پس از تربیت آب گوهر گردد و خون در نافه مشک اذفر گردد و آن
تیره روی بی‌قیمت را اکسیر حرمت کیمیا زر گردد وزیر جواب داد که ای ملک
از آنکه جوهری لطیف است تربیت درو اثر میکند لا تربیت چه هر سنگی که جوهر نگردد و هر خونی
مشک اذفر نشود و اگر ناکس هزار سال تربیت یابد از و توقع نیکویی نتوان داشت
بید را اگر پرورند چوب عود بر نیاید بنسیم عود از بید و بنسیم را اگر صد نوبت تغیر دهند
دهند جوهر ذات او متغیر نگردد بلکه گفت وعظ بر در این باب نیکو فرموده است پس هرکه
در اصل ناکس افتاده است به تعلیم و هر کس نشود نیک ناکس را اگر کنی منصوب قلب او
غیر نیک کس نشود هم متغیر فضول شده بود که با جسم گهر اختلاط نورزد تا بواسطه آن ترک نگردد و چگونه
آن ملک بد اصل از صحبت گفت بد اصل شد که از اقامت از مواضع و پسر چه داد که
پادشاه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت وزیر گفت آورده‌اند که در بلاد فارس پادشاهی
بود نیکو سیرت پاکیزه سریرت اساس جهانداری بر لطف رعیت‌پروری نهاده و در سینه
شهریاری داد مرحمت گستری داده پس گشاده چشم او دست عدل بر عالم گشاده
او پای ظلم در زنجیر او را پسری در معموره آثار رشد و نجابت در ناصیه او پیدا و لاسلامت
جهان‌گشایی در طلعت خوبش هویدا پس روز ولادت نسخ چو نظر کرد مشتری اوصاف داور
گفت که این سعد اکبر است و در کتف این پسر عصبه گفت که مشتری و خال سیاه بود ملک
از مشاهده آن متغیر شده از حکمای زمان خاصیت آن علامت استفسار نمود گفتند

که ما از کتب اوایل دیده‌ایم که هر که چنین نشانه دارد و او را خطرها افتد آخر بعد
کشورگیر و جهانگشا گردد و ملک بر آن مقدمه چون نشسته نظر در پیشانی حال آن او
منعم است و در جوار ملک گنجشکی بود با حفظ با پاک‌نهاده با پادشاه ملک حق رعایت
همسایگی بجای آورده او سلاطینه مرتب و مرسوم معین ارزانی داشته بود و همواره در طلب
التفات ملک مرغی و آنکه حال گنجشک امید ملکزاده چون به سن چهار رسید کلک
رسیده طبع او بملاعبت میل کرد و همیشه در هجر گنجشک آمدی و ببازی مشغول گشتی وزیر از
صورت حال آگاهی یافت منع و دفع او اشتغال فرمود و گفت نهال طبع کودکان در
غایت نازکی و تازگی است و از هر طرف که میل یابد هر آینه مایل گردد
و آن دستور بجانب صلاح آن است که ملک شاهزاده را از صحبت گنجشک باز دارد
تا ناگاه اخلاق ذمیمه او در طبیعت ملک‌زاده سرایت نکند و همت فرو بستن آن
کوکب سپهر سلطنت را در حضیض مذلت نیفکند و دیگر انواع خطرات از وی بیرون آید بعد
که نفس خبیث هر چه گوید آید ملک فرمود که او کودک است با گنجشک خو گرفته و بعد
مرا بسیار عزیز است نکنم و اگر او را از صحبت او منع کنم ملول گردد و ملال خاطر
او موجب اندوه دل من شود چند صبر کنیم که بزرگتر گردد و نیک و بد امتیاز کند آنگه
به نصیحت حال او را به صلاح آریم وزیر خاموش شد و شاه گنجشک را طلبید انواع
تلطف دربارهٔ وی ارزانی داشت و بمواعید خسروانه امیدوار کرده فرمود که

تو ما را همسایه‌ای و این پسر گوشهٔ جگر ماست با تو الفت گرفته و چنان می‌خواهم که انیس و رفیق او
باشی و از آب و آتش محافظت نمایی گنجشک زمین خدمت ببوسید و از دل و جان پذیرفت و گفت کل باغ
شد عالم افروز باد چراغ شمس شعلت روز بازار رسید و خوشا وقتی که این منصب می
پسندم و استحقاق چنین رتبه که مقصد اقصی ماست از حضرت بدین پسندیدم لیکن نظر شهنشاهی
کیمیایی است که خاک تیره را از بها زر و سنگ ناقص را گوهر کامل گرداند چنانکه
خاکی که ره و کدر گیرد جان بخشد سنگی که از نظر گوهر گردد و امید که بیمن عرف تربیت
خسروانه شرایط ملازمت بوجهی مرعی افتد که بعز احسان افتد آن ترا از ما
القصه خدمت ملکزاده قبول کرد و با او انس و آرام داشته بکلبه احزان
خواب و ری و بیارگاه بهشتی بودی و گاه شبانه ملکزاده شب در حجرهٔ او بودی
و پادشاه به استیناس او با گنجشک اظهار فسحت کردی و گنجشک خدمت شاهزاده
نوعی پیش گرفته که روز بروز قربت او در حضرت ملک پایه می‌شد تا بکلی معتمد علیه
گشت و بواسطهٔ ملازمت کسب شرف از اقران در ربود پس چو کالان خدمت او
روزی روز شاهزاده سلطان گشت فقستان بودی و تا شب به تماشا و عشرت مشغول
داشتی و چنانکه در باغها و تماشا ما سر بردی تا وقتی ملک را سفری ضروری
پیش آمد با جمعی از خواص خدم عزیمت حرکت مصمم کرد و نیز گنجشک را طلبید
و مهر داشت سلطنه بوی سپرده انواع تأکید است در محافظت و نظر در شاهزاده

و فرمان شاه کفشگر بجان قبول کرده بتازگی کمر خدمت بربست و ملکه را در نواحی
شهر باغی بود نمونهٔ روضهٔ جنت برین و نمودار نزهتگاه علیین عبیر سا از زلف
پرتاب بنفشه او نافهٔ مشک ناب گشته و عطاران شمال از جعد پرشکن سنبلش عنبر زربوده
ریاحین جانفزا و اوراق گلهای بی‌خارش سمت طراوت جسته و شکوفه‌های سبزه
و طوطی آرا و آرائیش بر افرازش صفت لطافت وام کرده بیت بجوید باغ چمن جلوه
زین بجو درآن خلد برین کمتر از عنبر بود سنبل ساقی و نرگس جام زر دست غنچه در خمار
سرخ کمر بست فکنده سنبل زلف از چشم کشاله‌ها نسرین سرها کمین بر آمین و آواز در
تنگ عاشقان کرده تاراج هست سلطنه چیزی اوقات به تماشای آن باغ میل
کردی بادشاه چند از غلامان و خادمان که پیوسته ملازم بودندی در آن باغ نهاد کفشگر
دید که ملکه سلطنه امروز تاجی مرصع در سر دارد و جامه مکلل بجواهر در بر کرده هر
جنس و هر شئ نفیسم در او از مکر و خیانت تحریص نمود و با خود اندیشه کرد که این جامه
و تاج مایه صد بار زر کاشت بلکه راس المال هزار دریا و کان حالا پدرش
از دار الملک دور افتاده و مادر با همه اهل حرم از جانب من ایمن اند صلاح
کار این پسر سلاجدام و شهر و دست بهم چه پایه ایش سلطنه بهای شگرف
بفروشم و با تا عمر در رفاهیت و فراغت بسر برم بیت وصفی با شه حیزه
همست دارش وانده و برآورده ز کف کمرارش عاقبت آن خاک راه هوای

نفس عدارا آتش فتنه بر انگیخته و آبروی دیانت بر زمین جفا و خیانت ریخته قصد محمد وام
زادهٔ خود کرده و احوال با غلامی کار داران که محرم او بود در میان آورد و هر جبار غلام زمان
داروی بیهوشی خورانید و شاهزاده را نیز از هوش بعد از رسیدند و قی بزرگ خوابانید
محکم بست و در آنجا افکندند و قبلار سیاست جهان است که ماه تیغ کرد و در برج عقرب
آفرین کردی و سپهر جهان بهادر سیما و را تعریف نمودی بیت زان آتش کمش و تبش
کاه تنگ نشان بر رخ ماه و فلک پست بهمک به جانب روی فلک تخم صبا جو
ستیدان او سم بود و غلام دانسته بر اسب دیگر با بهار ز آن حضرت برق نمای
رعد صدای عالم گرد سوار گردید بیت زمین نورد چو برق و فراخ گام چو چشمش سبک گرد
چو جواهر و قیمتی جوروان و در اسب دیگر کونکی کرده و زاد و توشه از هر بسیار آورده اند
و بار و زر و پوش پیش شده مسافر دور و دراز طی کردند و علاء الصباح اند که ما از اسباب نیمه
بار سوار شده و چون برق در سلوک گرم رو آغاز نهاده به در و دراز صد جمله
گذشته بولایت دیگر رسیدند و از آنجانب غلامان و خادمان بیهوش افتاده با هم رو
متنبه شدند آخر الامر باغبان بر حال ایشان اطلاع یافته روغن بادام با سرکه کهن در دماغ
هر یکی ریخت تا بهوش باز آمدند چون از شاهزاده و کفشگر نشان ندیدند در شهر بنهاد و
حال با مادر پسر در میان نهادند ملکه سوار شده بباغ آمد و از آن گلی رعنا بوی تمام او
نرسید بیت رفته بباغ و سرو خرامان من بجو وان نوشکفته غنچه خندان من بجو جون

از نوبهار بهره سوگرفتیم کان سرو پیش دیده گریان فرو نهیم اما چمن ما در از نور دیده خبری
یافت شفقه بار کشید و بغیر بوزیاک بمنزل سماک رسانید نفرمود تا همه روز اطراف
و جوانب باغ قدم طلب بپیمایند و در حوالی و نواحی شهر جستجوی نمایند و چون بعد از
تفحص فراوان و تجسس بیابان بیابان بیهوده … بسر منزل مقصود نرسیدند قاصدان نا امید
باز گشته صورت بعرض رسانیدند ملکه را از آتش فراق چو بهره طاقت غربی
گداز آمده بشمع وار از شعله هجران بی تحت و از مضمون حال شش فوا بدان بیت مستغنا
میشد بیت دارم امشب گریه ی در سر که بنشینم زپای تا سر با … چو سوزانم چو شمع تا سحر
پروانه ارجعی الی ربک در رسید و شمع حیاتش بنشست کل من علیها فان شنیده شد
رفت از این گلزار خار حسرتش در دل بماند می وان خرم صورت واقعه بملک عرض
کردند ملک معاود … همه مرد المملک سلام اشتر جلال ساخت و در درد فراق
و فرزند انچه امکان جزع بود بجای آورد عاقبت سر رضا مصابرت بنهاده شکیبائی
پیش گرفت بیت در چنین جاها چو با بر خود کردم رجوع کشف مرجع نیست خوانا الیه
راجعون اما شکر شاه سلطنه … ملک شدم بعبرده گرفت و فرزانگه جوا هر
تصرف که بود او سلیمان زر کارها فروخت ملک … در صحبت بازرگان
نشو و نما یافته چنین بازار یوسف مصری کاسد ساخت بیت یوسف چه اگر همه حسنش
بخریدند تو قابی اکه بسی نهایی بخرند بیت هر گاه که از آن سنه و ناز پرورد

خانه بیرون آمد … دل بر سر بساط او به نیاز جان نثار کردندی و از هر گوشه
و کنار جهت جان در ازای آن سره رقامت دست دعا بر آوردندی بیت به شهر
در که گذشتی برای دیده بد هزار دست دعا را اسپند بی فرص آید بازرگان مرد دشمن کام بود
و فطنت و ذکا تمام داشت با خود گفت مصاحبت این غلام پس از این مرا مصلحت
نیست چه اگر در خانه مخفی دارم وجودش با عدم برابر بود و اگر از خانه بیرون فرستم آتش
فتنه مشتعل گردد و کسی طاقت دیدن آن رخ زیبا ندارد بیت رسید و لبم ز نظاره
زنهار به بنده چه کردست جان تکلیف را … صواب آنست که این تحفه بنزدیک پادشاه
پارس برم که سلطان کریم النفس است نفسی که به اضعاف قیمت غلام مرا انعام فرماید
پس بازرگان او سلطان فارس بجهت … تحفه بملک گرانبها … بسیار دوبار حال
ارکی رهرو جدا شده بچمن باد تمام منزل چهارده رسید بیت چارده ساله بتی چابک
شیرین دارم که بجان حلقه بگوش است مه چهارده اش باری دیگر بدار الملک فارس
رسید ملک از حال فرزند غافل بهدیه بازرگان تشریف قبول ارزانی داشت
و بحلقه غلامان خاص فرستاد و روز بروز در ترحمت … افزاینده و اندک
مدتی از سایر اقران امتیاز یافت و با جواهر که مجمعه در خزانه ملازم بودی
و قیمت جواهر و بهابها بدو تفویض فرموده بود و … اورا از عایبهای گوی
و از هر تحفه که ملک بودی دادی جواهر سلطنت فرستادی اما چون جوهر کمال …

غلام بدید که بر نگین خاتم در دست با خود گفت که غلام سالار بهم با انگشتری
خاص ملک نیز آرد و استطار آن مهر خزانه و بران کنم و ذخیره و افر و نها
نفیس از آن بخواهم پس با غلام گفت که ای یار عزیز همه روز احسان و الطاف
در حق این بنده بسیار مبذول میفرمایی و من نیز خواهم در مکافات بعضی ازان
ازان مکافات کنم ملک سالار خاتم مبارک نقشی است که هرکرا بدان نقش خاتم بیعت
افتد حاکم مطلق شود و حکم جهان بر وی قرار گیرد **بیت** گویا مهر سلیمانست نقش خاتمش
هر که با خود دارد آید در نگین ملک جمش اگر میخواهی این جمعیت شوی در وقت که ملک سالار در خواب
استراحت مستغرق باشد آن خاتم سالار از انگشت وی بدر آر و نقش گیری و در موم آری
تا آن نقش از جهت تو بیارم و عنقریب سریر سلطنت بفر جمال تو مزین شود بشرط
آنکه عهدی وزارت بمن مقرر داری **مصرع** بخشی مرا ز جوان دولت تو آله جوهری شد بسلحه سالار
بدین نقش فریب داده تا شبی هنگام ملک بخواب در آمده دست جرأت
به انگشت ملک دراز کرد و آهسته آهسته انگشتری میخواست بیرون آورد ملک بیدار شده
غلام سالار گفت این جرأت چرا کردی و ترا بدین خاتم چه کار بود ملک سالار از تقریر
محبت وی خبر آمد و نایره غضب ملک مشتعل شده به سیاف سالار طلبید و بکشتن او
مثال داد سیاف تحت جامه اش از سر برکشید و آن خال سیاه که بر کتف
وی بود برابر آمد ملک از نشان بداد آن بیهوش شد به سیاف دست از سیاست باز

داشت چون شاه بهوش آمده سر و چشم فرزند بوسید و گفت ای نور دیده صبح یکشنبه
روز اقبال را در زیر ان فراق سوخت پسر نیز عذر ها بخواست و گفت جوهری
مرا بدین بلا و با تحریص بیهوشان جوهری سالار را بطمع کرد و شاه سالار نصیحت فرمود
که در مستقبل دامان از مصاحبت ناکسان در چیند تا با مثال این احوال گرفتار نگردد و فایده
این مثل آنست که بر خواطر اشرف ملک ظاهر گردد که صحبت بد اصلان شاه سالار بنده
و بنده سالار فکنده سازد و وزیر کرا از جمله انتباهات که از مخالطت او احتراز باید نمود
و حال آنکه ملک زیب او بسر حد افواج رسانیده مصلحت آنست که در تقرب وی کوشش
او جانب اعتدال مرعی دارد در صحبت و اختلاط کالا که مبادرت آن از حد امکان خارج افتد
زان متفرع گردد شاهنشهم وزیر التفات نمود و گفت سلاطین با عقل در کار نیز شروع
نمایند و با مدد الهام به مهمات خطیره خوض نمایند بسبب عالی خاندان قدیم
در شرف ذات و کمال صفات آدمی مدخل دارد و سبب احترام و واسطه اجلال
و اکرام ما از فضل او دست **بیت** از سر خویش کنیه سلا مایه کمی نیست در نسبت آب
گوهر های گهر را مجوی گر چو گوهر بود زر روی شرف ورزد کو از کس تواند بود گاه
وقت و را در کر نیه ویا از ملوک عالم فرموده است **نحن الزمان من رفعناه**
ارتفع ومن وضعناه اتضع هرکرا ما بود اریم سر رفعتش از فرق فرقدان
بگذرد و هرکرا فرو گذاریم کوکب بختش در حضیض خمول افتد نسیم لطف اگر بستان

وز رشک گلستان ارم گرد و ورق قهرمان چمن آتش افشان شود هزار خرمن عبیر

بسوزد بیت سلاطین هنر که از پیش رانده‌اند ز اوج چرخ زرکش نشانده‌اند چو چشم صبح

هر کس که دیده‌اند بپای طلبش از رگ کشیده‌اند و ما این جواهر را داشته‌ایم و فرق خویش

بدو رفعت را افراشته‌ایم چنانکه در گمان ما در و سخا کنند وزیر دید که شاه

از رخ ثابت قدم است دم در کشیده و دیگر متعرض آن نوع سخن گشت تا چون

روزی چند بر آمد از گردش اختر کشاکه پای از مرکز اعتدال بیرون نهاده هم

دانسته و وعده و وعید تصرف در مال مردمان آغاز کرد روزی جهت بهای دختر

با تکلیف بعضی جواهر احتیاج افتاد و بدان نوع که مدتی بوده در خزانه شاه یافت نشده

در بازار جوهریان بر دست آمد و در گریه تفحص مشغول گشته خبر یافت که دختر بازرگان بدین گونه

جواهر قیمتی دارد و در گریه طلب جوهر کسی بوده و فرستاد و دختر را به انکار پیش آمد و مبالغه کرد

فایده نداد القصه او را طلب نموده و در حضرت سلطان گفت که من شنیده‌ام که این

بازرگان بچه در های شاهوار دارد که با جوهری فلک دانهای جواهر دو اهر انجم سلسله

رطبی از حد اکثر فلک جلوه داده بصفا و روشنی آن لالا بدار ندیده و مادر دریا

در آب نیم سال در مهد صدف پرورش فرموده غواص بصیرت نظیر آن گوهرها نیافته

بشه بیت همچو چون هر گو با در خوشبگی گر و بعد از سه نیابند و به تصرف او

با قوتهای جمشیر است که ما از خورشید تابان در رحم کان بصد خون جگر پرورش داده

دگوهر را با آن همه سنگین دلی از صمیم سینه‌اش بهزار ناز نگاه داشته بیت قطرهای

باده سلانده که از حسرت کام دل منعقد گردد در قعر جام جهان لعل فام و چه پاره زمرد

سبز دارد که دیده نظارگی در تماشای آن خیره مانده و مردم دیده سالار از مشاهده

آن سبزه دلکش روشنی فزاید بیت ز نور بصر فرو و معلوم شد که سبزه نیکو

روشن چشم فزون و در درج جواهر و لعلها چند است تا از چمن گلزار فارسی در نظر

مبصران آتش افروزد و فیروزه چند چشم رنگ صافی که سپهر مینایی از لطافت رنگ

آن اکتساب نماید بیت نقش نمونه رشیدی فیروزه رنگ فیروزه‌اش نشانه از چرخ سبز فام

ملک سالار باید فرمود که ما این دختر جواهر را حاضر گردانید و به قیمت وقت

بما فروشد و اگر بطوع و رغبت اقرار نکند به تکلیف و تشدید او را حاضر باید کرد ملک

بازرگان را به احضار جواهر تکلیف فرمود دختر تکلیف با انکار درد که من چنین جواهر

ندارم و خرده ریزه که داشت در میان آورد و در گریه پسند ننمود و ملک سالار به تعذیب او

تحریض کرده دختر پادشاه از جام جهالت انجام هن ناقصات العقول مست و چه بود

دیده و مردم ما با آن بادرشه و نخوت سلطنت و کامکاری وعده تعذیب ستم پیشه

گرشمه بشکنجه بازرگان داد و به اندک زمان آن عجوز پیچ جسم چکل

عقاب عقوبت در پنجه هلاک افتاد و مردم متعلق دختر بازرگان فرار و خبر او از

اثر وزیر پاک ضمیر آن صورت لوح خاطر شاه تصور که ملک سالار و

بدنامی چنین که از روز نخست مرا بود نبود او به سینه آتش تیز بشد بطریق تلطف و از مال
بازرگان بشاد و بسیار بنواخت و به مال بسیار خشنود گردانید و دختر از نظر التفات ملک نیفکنده
و بازرگان رخصت یافته و گرفت و به شامت آن تسلیم بگذارید و بسلطنه نامدار از مرتبه اعتبار
ساقط شد و بازرگان بعد از انعام سلطان بازرسید و بگریخت یا در حبس
چند روز از شهر بیرون رفته در چهار باغ ملک سیاح گردید و وقتی که از شهر یاری
شکیبی نامد و بانه غضب جهانسوز پادشاهی التفات نمود شفاعت بعضی خواص با حرم آید دختر بیچاره
باغ بدر رفت و بازرگان از این حال خبر یافته بملازمت ملکه آمد و بسلطنه بازرگان را دید و از
اضطراب کرد و گفت ای بدبخت شوم بدار ببین حیف باشد نظر بدیواری که بد وصورت
نگار کشیده باز آمدی یافته دیگر را بگیری و حیله از راه طمع و غرض رنگ رنگی بر وکه دیگر ملاقات
تو برمن وبال است و مقالات من با تو از قبیل … بازرگان نوشت بسلطنه بیرون آمد و درد
درپا یا اینها سراسیمه و پریشان حال صرف شب در آمد و از تیره … بساط
قدم در فضای صحرا نصب کرده چراغ ستارگان فرو نشاند بیچاره در چنان وقتی که
غبار نیل از عرصه زمین برچیده و در دهٔ زنگاری بر بالای قطعه آن ریخته شب چهره زمین زنگار از
سیاهی رسیده رنگ شب تا شب تاب بجو دار قدم … و هشیار در آن
صحرا براه نگران داد جای … و بهر دو و هرگز روز ماری در آن چاه افتاد از کرکه
راه معهود … چاه کنده از کوسار رسید راز … در چاه افتاده ای که

تا از ظلم جانی مسکینی از برای خویش چاهی بکنی کرده خود چنین کرم چه زیبنی بهر خود چه مسکنی از بار
کی این جماعت که در چاه افتاده بودند از شرح خود با یک دیگر … گفته بودند و روزها …
همان قرار در تنگ چاه بماندند تا مگر ورزشی … از اهالی آن شهر عزیمت سفر نمود بر آن دیار
بگذشت وان حال مشاهده نموده پریشان خاطر گشت با خود اندیشید که آخر این همه
از فرزندان بنی آدم است و در این ورطه محنت گرفتار بیمایه عنایت نیک نیکو است
که … حیات مروت اقتضای آن میکند که بهر وجه که میسر گردد از خلاص ایشان … سعی
… و ثواب این عمل از برای یوم لا ینفع مال ولا بنون ذخیره نهم رشته فرو کذاشته از …
در آن او تخته بسر چاه رسید گرفت دوم بار مسابقت کرد و سوم نوبت بر چه از
رسن بند و چون آن سه بهامون رسیدند زبان … سیاح … کار دولت باشد
آن … گاه گاه … رسیده … از هر یک از
… نعمت تمام یافت … شده و … مجازات و مکافات آن
… و روزی گذشتن در دامن کوه که بشهر متصل است میکنم اگر التفات نموده منزل
… میمون مشرف سازد طریق حق گزاری … شهر …
… وطن گرفته ام … اگر بران موضع گذر فرمایی برانچه … نوبت …
… آدم … گفت من در بالای شهر … آنجا تشریف آری و سعادت
ساعدت نماید تقریر … عذر این احسان بخواهم و حالا … دارم که …

آن بر تو فرض است این همه از چاه بیرون فن مبارک آدمی بد عهد باشد و پاداشش نیکی
بدی لازم داند بجمال ظاهر ایشان فریفته نباید گشت و از قبح باطن و ناپاکی اخلاق
ایمن نباید بود بگذر از صورت و سیرت بعضا دارا که آدمی سنگین دل کوه تر از دد باشد و اگر
این روزگار بر ایشان صورت مشغول شده و از صلاح معنی غافلند چنانچه گفته‌ام بیت دیده بسیار بود
دل بسیار کو علم الحق که این همه روز با رفیق با بجه وجهی او بسیار نیکو شناخته‌ایم البته در بشره
او علامت مروت ندیده‌ایم و از گلشن صفاتش بوی وفا نشنیده بیت وفا مجوی ز خوبان
که هیچکس نشنیده بهیچ دور از گلزار دهر بوی وفا اگر قول مرا کار بندید روزی باشد
که از گفته پشیمان شوید سیاح پیر گفت ای انقلاب با مجموعه رشته فرموده و گذاشته و مناصحت بی
غرض بسمع قبول استماع نمود که زرگر بسر چاه آمده همه در گر سیاح بسیار عذر خواست
و شمه از احوال با غبار تیره شده و سرگذشت خود باز گفت و با این همه التماس نمود که اگر
روزی بدو گذر تو شود باید که مکافات این احسان بجای توانم آورد سیاح گفت حالا با تو که در حوالی
عزیمت نهاده‌ام چه سه روزی در اطراف عالم سیر خواهم کرد تا مشاهده کنم که اگر از قضا
اتفاق باشد و فرمان قدر روا باید دیگر باره بشرف صحبت در یابیم پس زرگر بسی عنایت
باز نخست رسم تواضع بجا آورده یکدیگر را وداع کردند و هر کس بجای خود باز گشته و سیاح
روی براه آورده در کر شهر باز آمده در کوشه متواری شده و پادشاه را از غیبت زرگر بستان
و از ما نشنود از مواعظ وزیر [illegible] دختر التفات نمیکرد و چنانچه اکابر [illegible]

شفقت بسیار نموده در خرابه میکرد و بدین موقف قبول نمیرسید با وجود [illegible]
یکسال بگذشت و سیاح بعضی از بلاد و ولایات تماشا فرموده سیصد درم زر بدست
آورد دلفکر داعیه حب الوطن ظهور کرد که با خود اندیشید که هر چند مرا در غربت کار بر حسب
مراد است و ساعت بساعت دولت دنیا و عقبا از ایزد میابم لیکن هوای مولد با طبع
سازگار است و آب سرچشمه وطن در کام دل خوشگوار تر بیت اگر چه زرکش دیبا
ز سیم و زر بسازند برای کس هم خاک ترکستان پس از غربت رخت سفر بنهاد و بشهر
بدانجا که موضع بود بنهاد و آمد قرار گرفت و دو سه روز در [illegible] گذشت
خنجر گذار از حد گذشت سینه شکاف ایشان بر حذر بودی و تماشا دیده دارد از هول صبح جان
نگارشان پیر زنی سیر از رقیبی شیدا بیت چو چشم دلبران بر کین و خم بر ابرو [illegible]
با تیر وی آمده و فرو جنبش که داشت تصرف کرد و پاش به خشم کمند محکم ببستند و در کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اشک حسرت از دیده بسیار ریز و بسوز سینه غم [illegible]
در این مهلکه عنا حاضر شده‌ام و کس از حال من واقف نیافت و با این [illegible]

در وظایف اقدام ورزد و در ابواب تو امید رسید پس دل گرا سوز در این غم
رمز را بشکند خود دل مرهم کسی بهبودی سوزد نیست در این محل بوزینه طلب چشمه پیرمرد نمود
بود و بر جوانان آن گروه می‌گذشت و آدمی در دردناک شنیده و از آن صدا فریاد احساس
کرد در عقب رفته بسر وقت سیاح رسید چون پارچه بسته دید سیلاب
خونین از چشمه چشم گشاد و گفت ای رحمت عزیز این چه قضا و احوال بود و چه منوال است سیاح
گفت ای یار مهربان در محنت آباد دنیا هیچ تحفه راحتی نرسیده و در جاده روزگار غدار هیچ
گنج لطافت بار رنج الم نداده رنج و آفت است نباید پس عقل با هوش این دکان محنت
کس طلب بجا از این لب بان نجسند و هرگاه هر کسی در این کمند دانا شده و جهت این دل
بروی تنگ گشت نه از غصه خار آزار کسی چهره از جنبانید تالت باید برکند و نه در جلوه
گلهای تازه عذارش چمن بر رسم بهار از طرح طرب باید است که نه غم او را بهار
و نه شادی او را افسرده پس در این شکر که باید نیز زود بیابد تنهایی نیست خشنود چون که
آب و بر آتش نشانه بخشند چون و آنکه در استاند و هر دست تا ند و غارت زده و بیکرده و
نشد کار تر زاده پس قصه دزدان و در نیول و او را هیچ افگنده تمام سر باز زده اند
بوزینه گفت خوش دل باش که در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است
و من فی الحال در تدارک این حال سعی خواهم نمود و اهتمام تمام در خلاص کردن است پس
نزد مار سیاه رفت و او را بشکنجه که از خس و خاشاک فراهم آورده بود بیاید

میوه‌های تر و خشک حاضر کردانیده و التماس کرد که امروز در این منزل پیشه فرو
و با دل فارغ سر بر بستر آسایش نهاده بارانیم و از پس سیاح بیرون آمده و پیاده دزدان
کجا است در عقب دزدان روانه شده تا دزدان رخت و زر بر داشته همه
راه رفتند و سیاح کوفته و مانده و تشنه بسر چشمه رسیده خواب را ایشان غلبه
کرده رخصت‌های سیاح را برداشته رفتند و مخشند به دل ایمن و خاطر مطمئن بخواب رفتند
چابکی که بوزینه بسر وقت ایشان رسید و ایشان را غافل یافته فرصت غنیمت
شمرده رخت را داده رخت نگاه داشت اول بره زر سیاه برداشته و بگوشه برده در
خاک پنهان کرد و باز آمد و ایشان هنوز متنبه نشده بود پاره دیگر از رسته و باقی
سیاح برده در موضعی مخفی ساخت و حاصل الامر تمامی رخت سیاح با بعضی از وجوه
دزدان که از آن قدرت یافته بود ببرد و جای پنهان کرده از روی بالای درختی مترصد کار
ایشان قرار گرفت تا زر آمد دزدان از خواب در آمدند هیچ اثری از رخت‌ها ندیدند
سراسیمه و حیران هر طرف دویدند تا هر یک دیگری بتهمت و هم فایق بود گفت
این رد از این چشمه جاری آمده شده و میان بت و دیگری از اقسام انسانها غیر جوال
چشمه نمی‌نماید و بصورت هیچ اثر آدمی صادر نشده و غالب ظن می‌است که این چشمه
دیوان و پریان است و ما که تا خانه اینجا آمده‌ایم درست و پای دراز کرده بخواب رفتیم
و این حرکت از قوم ایشان واقع شده هنوز جای شکر است که قصه قتل ما نکرده اند

است که زود تر بگریزیم و هم جا ما که مانده به تنگ پای پیرزن بریم پری هست درین
باغ به دیوار خانه می‌نگرد و غم می‌خورد فراخ هر که درین باغ به باطمع ساخت جمع جگر
افسرده چون بهره که دخت هر که درین سلاله خند خوابگاه پا سرش از دست رود
با کلاه پس از آن با دل درد ناک راه گریز گرفته شد و بوزنه از معاودت ایشان
خاطر جمع کرده با خانه مراجعت کرد و صورت واقعه باز گفته آن شب سیاح را
نگاه داشت و بامداد که در دشت با لباس ظلمانی از سر چشمه خورشید نور اکبر تجلی
گرفت و سیاح مهر جهانگیر و از صید تیر کاخ خلاص یافته روی بمقصد نهاد پری چو ظاهر گشت از
صحرای افلاک درست زر زیر توده خاک بود به سیاح را بدان سر چشمه برد و زر و
لباس و آنچه از زر دان بعد ببخشش آورد و سیاح بحظ خود قانع شده رخت ایشان
تصرف نکرد و بوزنه سلام و داع نموده روی بشهر نهاد و قصد سرا کرد پیش از آن بچند روز سکی بر
بوده است و از صد ببر غصه آن جمع شیر تابان نمود از گشت و سیاح از دور رسیده خواست
که خبر از نماید ببر آورد که ایمن باش پری ما را حق نعمت تو بالا است هرگز پیش آید
و در عذر خواهی مبالغه بسیار نموده التماس کرد که یک ساعت توقف نماید سیاح بنا بر
رضای خاطر او توقف کرده ببر در طلب تحفه که لایق مهمان باشد بهر طرف می‌گشت
تا بدر چهار باغ دختر شاه در رسید در آمد و دختر را دید به لب حوض نشسته و پیرایه
قیمتی در گردن دارد دست بخیانت دراز نمود ساخت و پیرایه به نزد سیاح آورد و در

اعتذار از عاقبت نموده سیاح نیز بلطف بمعذرت مقابله کرده روی بشهر آورد و از
حال آشنایان دیگر که از نشسته و مخاطر مبارک گذرانیده و گفته از بهایم و سباع حسن عهد
شنیده کرده ام و معرفت ایشان چندین ثمره داد اگر از دیگران حصول فن خیر باشد
بمقدم من انواع احسان خواهد نمود و در تقدیم ابواب تلطف و انواع تکلف لازم خواهد
داشت و بامداد در معاودت او در شهر زرگر به قیمت تمام فروخته خواهم شد و این پیرایه
و گنجینه جواهر است بها گرانی بیکران که از خاطر رفت چه بصارت او درین باب و
وقوف او در نرخ هر یک بیشتر از دیگران است سحرگاهی بود از سیاح بشهر رسیده و در
آن وقت آوازه قتل دختر شاه بشهر افتاده بود و حق سبحانه اسیمه هر بار گاه سلطان نهاده
در کار تجسس و تفحص آن حال از گوشه خاطر چه قدر آمده می‌خواست که یک از پاسبانان سپرده
و الحکم بصورت استقصار می‌نماید ناگاه سیاح سلام داده اشتباه تمام نموده او را با جلال
و اکرام منزل خود برد و بعد از رسم پرسش دیگر بار واقعه خود در ماندن از خدمت شاه
و سحابی که در مرتبه او واقع شده و منطقی و منال از دست رفته بتفصیل باز راند
سیاح را دل تسلی داده گفت این بار دیگر در اسباب معیشت تو نقصان به بر آمده و ارکان
ثروت تو بشتاب حوادث در هم شکسته غم مخور که مرا درین چند روز دستی
پیرایه نیز دارم مشتمل بر جواهر بسیار و تو در شناختن زر و گوهر صاحب بصیرت ازوی
اهتمام و شغف از غیر دیش و هر چه خواهی بعوار که در عوض تو خواهم بود اگر چه اینها

طلبیده و چون نگاه کرد چنانچه دختر ملک دید بازه رفی آغاز نهاده سیاح را گفت قیمت
این جواهر نایاب را ز آنست که محاسبه وهم از عقد و شمار آن تیره مفتون تواند آید مرا جهش دار
که همین ساعت خاطر از فارغ گردانم و ترا نجی بسلامت بخشش تا من سپایم با خود اندیشه که
که فرصت بزرگ یافتم و غنیمت شگرف بدست آوردم اگر اهمال ورزیده از
ضایع کنم از فواید جسم و جمله و نابهره خواهم ماند پس ازین مزاج پادشاه
با من متغیر بود درین محل که حرفی دختر او رسانیده اند هر آینه متالم و لا شک
وقتی دختر را طلبیده چنین وسیله به از آن نیست که سیاح را بدست شاه سپارم
تا بقصاص رساند و شاید که ملک از من خشنود گشته بار دیگر بمحور رفق نمایم القصه عزیمت
زنجیر قرار داده بدرگاه رفت و خبر داد که ربوده دختر را با چنانچه گرفته ام
شاه او را طلبیده و چنانچه را دید کس فرستاد تا سیاح را حاضر کردانیدند بیچاره
چون سیاح کار را برین وتیره دید گفت بیت کشتی مرا به دو شب کس نخشته بود زین راز کسی را خبر نیست
بد همین ان سیاحت و هر اچند بی جواهر ملک گمان بود که او کنار ملک را است
و این سخن مکافات بد کرداری کرده و چنانچه را مصداق آن مظنه شده بقرینه
او را کو شهر کو انیده و محبوس ساخته روز دیگر که از شرایط تعزیت بپرداختند او را
بقصاص رسانند در آن وقت که او را گرد شهر میگردانیدند مار از بالای دیده نظاره
کشود و چون مار خود را دید در پای دفتر آنکه او را بزندان باز داشتند

نو یک فرق آمد و بر صورت واقعه اطلاع یافته بخود اندیشید که نه زرگر گفتم که آدمی بدگوهر و فا
نشناسد و در مقابله احسان و نیکی طریقه دغا و جفا کاری بجای آرد نشنیدی و فرمان
نبردی که نو ز روی از قول یاران بر تافتی و نصیحت غافلان پذیرا شنیدی اعراض استماع نکردی
دانستم که مآل حال تو بدین جا خواهد انجامید بیت من همان روز در قصه ما طمع بریدم
که عنان دل بدست آن لب شیرین دادی سیاح گفت ای رفیق مهربان حالا از ملامت
که زخم جراحت میزنی چه سود دهد و اضطراب خاطر حیرت جانم می افزاید و مرا همین رنج بس که از
ناشنیدن آن موعظت بد نام گشتم و رسوا شدم مار گفت الحال چاره اندیش که رفع
این غائله و علاج این واقعه توان نمود مار گفت دیروز مادر شاه را زخمی زده ام و همه
شهر در معالجه آن عاجز اند این گیاه نگاه دار و علما و اطبا را که سیاح که زر و تو آمیزند و کیفیت علاج
طلبیده بملازمت ملک رو پس از آنکه صورت حادثه خود تقریر کرده باشی این گیاه را
بدو ده تا بخورد و شفا یابد شاید که بدین نوع خلاصی و نجات دست دهد سیاح عذرها
خواست و مار بسوراخ خود معاودت کرده وقت سحر بام کوشک پادشاه برآمد
و از در وزنه آواز داد که علاج مار گزیده بدست سیاح بیچاره است که ملک دیروز او را
در زندان کرده در آن وقت ملک بر بالین مادر نشسته بود و غم و فوت دختر باز داده
زخم مار در جسم شده بود در علاج زهر به اطبا مشاورت میکرد و چندانکه تریاق
و دافع سموم معالجه میکردند فایده نمیدادند چون این آواز بگوش شاه رسید فی الحال

که بپرسید که بر بام چه کس است و این سخن از که میشنوید چنانکه پاسبانان تفحص
کردند بر بام او پری دیدند همین پر آن افتاد که هاتف غیبی این صدا در داد صبح سیاح
از زندان سپهر فراز آورده و به نوبت ملک بود به تحقیق قضیه علاج مشغول گشته سیاح گفت
همیشه درگه عدل و جناب احسانت چو کعبه مقصد حاجات اهل عالم باد علاج این رنج
مراست و همین دم ملکه جهان صحت کامل خواهد یافت اما طمع میدارم و التماس کنم که از
حال خود و پریشانی نمای سیاح جلال رسانم و از عدل ملک زیبد که تفحص کمترین به حقیقت
حال مظلومان کند **بیت** چنان خسب کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی برآرد خروش
درین وقت که هر کجا که سیه‌روزیست جهانبانی او سایه‌اش اوست دل ملک از روی قول
سیاح خبردار شده بطریق لطف فرمود که حال خود از ابتدا تا انتها باز گوی و بی
دهشت تمام حکایت خود تقریر کن سیاح از هر جا تا که سرگذشت کار او بوده باشد دلیروار
قصه خود فرمود جواهر و برات و از آن که او بر ضمیر منیر شاه روشن شد پس از آن
کیفیت ماجرا اضافه کرد که ملکه خورشید فرکان از صحت بر آمد ملک او را بخشش فراوان
همراه شاهانه پوشیده و زر و گوهر در پای او در راه ریخت سیاح کشیده تا او در گذشته کشته در نشستگاهی
زر باد او جا بماند و نفقه پادشاه بهمان تقرب و جاه که در اندیشه رسید که ناگاه مثال
شاه رسید که بعوض سیاح زرگر سالار دار کشیده و جدا فرا در آن آن بود اگر تمامی
کیسه‌ها در بالای افکنده جز افزاری و از آن ظاهر گشتن و غرضش که در ضمن آن عقد بپوشیده بود

انگاشته باشند رسم سلطان عقوبت که در حق متهم مظلوم خواسته‌اند که بجای آورده شود از
حق آن عمار کذاب قدیم اقبال بهمان دستور آن تا حق شناس را که نه در قوت
دیده بود و نه بر مروت شنیده بردار کشیدند و عرصه وجود او را از لوث شخص ناپاک او که مجمع غدر
و فساد و منبع جور و فساد بود پاک ساختند و به مکافات فعل بد و مجازات عمل خود
رسید **بیت** درین دار مکافات آنکه بد کرد نه با جان کسی با جان خود کرد اگر خواهی نکو باشی نکو
باش همیشه راست کار و راست خو باش امیدست که پادشاهان در احتساب مقربان
و تفحص احوال متعلقان و اگر ملک طلب آن به صحبت بداب سالار نپیچ نگردی و حرص
متعرض خم بالکیه نشدی و بطریق جست و خیز گشته نکشی و اگر گوش به استماع مظلوم
ستم دیده نگشادی حق او باطل و ابتر از روع ممتاز نشدی و سلاطین با احتیاط کسی سالار
نکنند و بدیهه در حق هیچکس پروانه سیاست نه دهند و بعضی از پیشه که هر
کار ضایع نشود و چنانچه کردار را بهیچ وجه در توقف نماند پس از وقوف که فرمایش
قضا بارگاه دولت ایشان افراشته است و کار فرمان فرقه کامکاری و جهان
داری بر ایشان که تا کاری که موجب نیکنامی دنیا و سبب نجات درجات
عقبی باشد از ایشان در وجود آید **بیت** هر نو بر نظر کمی سپهر هر مدتی ز منبر میدهد نشان
جمی کام جاودان مقصود نمیشود خرم کسی که ماند از و نام جاودان **باب چهاردهم در**
انقلاب نانان و بنای کار خود بر قضا و قدر نهادن جمیل کشور گشای این

داستان‌ها پر فایده که گنجی بود معمور از جواهر حکمت و خزانه‌ای مشحون به نقود موعظت و نصایح
مملو از حکم کامل در فنون بیان و دل مفتون گشته گفت بیت ای شکال‌ها به شوق تا
از بحر طبع روشنت آب زلال علم بخشید ضمیر تربت به سر فکر دوری رسید از بارقات
از جمال علم تصحیح ... حکمت نصب النصر کرده و پایه اقدام برازام
بسر حد داد را کشید تعریف آن و طناب اطناب بریده گفت و چمن التفات مملو است از
فحوای وصیت بیژن و هوشنگ کاهی داد و داستان ملوک در ترتیب نمایندگان شنیدم
و در حلقها که از صحبت اراذل و اسافل ... آید مطلع شدم اکنون غرض ... مضمون
وصیت آخرین منصبی باز باید نمود و درین معنی سخن سالار و چه اگر هم غافل و دانا کار رسیده
به بلا و حسرت رخ هم غایب شده ولیکن جاهل و نادان غافل در فراغت و رفاهیت
دور کار میکنند از عقل و کسب و دنیا سالار جهل و حماقت از بیمار از ارزد
و دیگر بگویند که وجه حیله در جذب منفعت و دفع مضرت چیست ازهم جدا اند
که از ملک دولت و سعادت از ثمرات و اسباب هست که هم کس را نهایت
آن رسد از درجه و حکمت و شائبه غرور رفعت کردد لا نتایج و ثمرات آن تقریر
از آنها متعلق است و آنچه قضای آسمانی و حکم پادشاهی قلابو و باقتضاء قضا و قدر الله
وو بی ضایع و باطل باشد چه بسیار دانایان با استحقاق دولت از قوت
یکروزه محروم بوده و بسی جاهلان با استعداد با شوکت و حکمت بر سر بر سر داور نشسته

گنج شاهی رسیدند و ما را به هر مرتبه نیم نان بدهند عقله بر صدر و ایوان دانش سد بنقط
ره باستان نهند و هر آینه این حالات خردوانته حکم نیفتادی و فرمان
سبک اثر نابد بود و هر چند کسی سالها خود تمام باشد که از آن وجه معاش بر لی هم
تواند نمود یا حسرتی بر فایده که از آن اسباب معیشت مهیا تواند ساخت یا جمال
زیبا که دلها صید کرده جذب منافع تواند کرد و چون قضای ایزدی بر آن بار نهاده شد
هیچ ثمره به آن نخواهد یافت و از ثمرات هنر و جمال خرد منحصر چند آن نخواهیم
و پادشاه سلطان این سلسله را در دائره شهر سطور نوشته است و از و یادگار مانده آن
سخن را در داستان رنگین و قصه شیرین ثبت داری رسیده که چگونه بعضی از آن حکایت
بر هم گفت آورده‌اند که در بعضی از بلاد روم پادشاهی بود کامکار و جهانداری عالی‌قدر از
دانش بزرگ و همت بلند بیارو ر و دلبر و به هنر ... و پسر داشت با انواع هنر
متحلی گشته و به اصناف فضایل آراسته شده بیت یکی دلها رحمت دگر ده یکی
جانها تعدیل ... که چون شد دعوت ایزدی را لبیک اجابت زد و را در جهر ...
به درست ... درگرفت و ... ارکان دولت و اعیان حضرت سلطنت ...
و تکلف در قد آورده و ... تحلی ... بیت فرح ...
... به آیین ... بر سر تخت ... همای سلطنت سایه
بر فرق فرقدسای او ... فایده دولت ... ایام ... به قبضه اقتدار

و حشمت او و سپهدار هم که مبادا نسبت حال وی غریبه این نکبت در حیث رحیل راجعه قرار
نهاده کربت غربت و خطر سفر قبول فرمود و از غم و ناله زاد و توشه برداشته
روی براه آورد بیت ز شهر خویش چو لم دل بسفر دارم بجز غم تو ندارم چه توشه بردارم
شاه سلطنت سلاله ورود را نیز بیش گرفت آخر روز بسر منزل یار رسیده در شبهای غربی
چو کریان و غریبان گشت بیت هر دو کام گردشم چشمه خونین روان حال رفتش
چمن بعدای چو محبس سبزه است القصه آن شب به شبهای گذرانید روز دیگر که دلبر رخسار روی
خورشید از تتق افق جمال نمود و نگار خاوری از پس پرده سپهر فیروزی عذار درخشان رخ
جلوه داد بیت در مهر گشت دیگر دل سپهر بهارات روی مهر سلا مهر تک آسمان گردون ساده
رفتن کره و جوانان تازه رخ فرسلتهی با طراوت با غایت و لطافت با نهایت با او همراه
شد شاه زاده نگاه کرد مجموعه دید که آن بی فراق کمال حسن و رقابت او درج اند و دل
ماه از شراره رشک جمال او سوخته خط چمن بعشه تازه بر جوانان کمال لطف دمیده یاداره
از عنبر تر بر صفحه لاله سیراب کشیده خطش چمن مورچه پیرامن که عنبر تر بره می‌چیند
ز سنبل شهزاده چمن آن خط دلکش در خساره آتش پیش مشاهده کرد بیت خط عجب دمیده
ز گرد شد چمن سبزه چه نیکو آتش بر آمده است با خود گفت که بار محنت هجر از القوه
مرافقت این جوانان توان کشید و در سایه این سبزه و گلعذار از تاب این ? به
آتشبار لالان توان یافت بیت هجرت آوازه که از آنکه همراه چنان باشد پس آن

در باغ چمن جوانان در بهار چو بیاید کا مرا با مصاحبت یکدیگر خوش گذرد به بیابان بر
الم را گلستان ارم تصور میکردند و خارستان شفقت را گلشن رحمت فرح
جنت جمال می‌شمرد بیت در دوزخ هم از زلف تو در چنگ آید از جان بهشتیان مرا
ننگ آید و در بستر بصحرای هشتم خوانند صحرای بهشت بر دلم تنگ آید در منزل
دیگر بازرگان پیچه هشیار کاردان صاحب تدبیر دوراندیش تمام خرد که همگی همم
گذاشت به عقل کامل رشته شب را بر کردن روز بستی و در وقت معامله جیب و چالاک
درست خورشید را از چار بازار فلک بدست آوردی بیت حریفی چالاک شیرین زبان بدانش
کارساز کاردان با ایشان پیوست و نظر سعادت از صورت آن تثلیث و تربیع
یافت روز سوم دهقان زاده توانا و زورمند که در ابواب زراعت بصارت
تمی و در اصناف دهقانی مهارت کامل داشت زورمند که بیشتر در باغبانی
نامدار که هر چوب خشک که در زمین نشاندی با نهال بکمال رسیده و میوه تازه سلا
فشاندی و بهر قدم در دهقانی تا غایتی که پای بر هر خاک که نهادی با آنکه تخم در وقف ندی
بر دادی بیت باغ از وکشت تازه و شاداب ربع را مشتغل بود اسباب مصاحب
ایشان شد و بدان چهار رکن که خانه مرافقت با تمام رسانید خبر از نقاء الآثار
ظهور تمام یافت و یاران مهربان بشادی صحبت یکدیگر غم جیب و اوطان فراموش
کرده منازل و مراحل طی میسپردند و بدیدار هم آسوده حال و رسیده دل میسپردند

هر که بی همنشین چون مستان هست در کلبهٔ بیان [illegible] هر چه می‌خواهی ز صحبت قائم است
کاری آینه است دل را هر باری غذا با مخورد جان را هر جای صفا می‌برد چشم ستاره
شد قرین لایق هر جا [illegible] ازلی هر کسی قصری [illegible] و رفیقان هر قرین جزوی
خوری بود از قطع مسافت بچه شهر نظر رسیده‌اند و بر کرانهٔ شهر را آسایش و آرامش
منزل نیکو اختیار کردند هیچکدام را زاد و توشه نمانده بود درم و دینار نیز نداشتند
یکی از یاران گفت صلاح وقت است که هر یک هنر و کفایت خود نمائیم و بجد و جهد خود
بدست آریم تا بفراغت روزی چند درین شهر توانیم بود شاهزاده گفت کارهای
دنیا همه در آرزوی باز بسته است و کوشش و جهد زیاده تا تفاوت بر نیاید پس هر که از
آن دنیا خرسند تر باشد هر آینه در طلب آن حرص نماید و عمر عزیز بر سر
فدای مرداری کند با وجود پایداری حرص بسیار دارد و تفاوت نکند بیت این جهان را مثال مرداری
کرکسان گرد او هزار هزار این مر آن را همی زند مخلب وان مر این را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه وز همه باز ماند آن مردار روزی که در کارخانهٔ نحن قسمنا بینهم
قسمت یافته باشد بمدد حرص و شره زیادت نشود و حاصل کار حریص جز نکال
و وبال نیست بیت گرچه بسی لقمه بدست آوریم چیزی از روزی که خوردیم پس زیانچه روزی
ماست این همه تشویش کشیدن چرا است راه رضا گیر و خرسند شو حرص بیکوشی
خرسند شو جوان زیباروی گفت مال آن را تابع خواهد بود و هر وقت که خاطر اقتضا نماید

نماید راحت و مهربانی بدان اتصال خواهد یافت بیت با چاره هر که صاحب دولت نکو بود چرخ
که بگذرد همه چیزی بر و بود بازرگان بچه گفت نقشی از صفحهٔ حال خود فرو خواند و گفت سرمایهٔ حسن
در بازار معامله قدری کم نفاست و اندک نازا را بایه و سعی چیزی بدست نیاید منافع بسیاری
رات و فواید تدبیر درست و کار شناسی و معامله گذاری به همه اسم از سعادت
و هر که را پای معیشت در سنگ فاقه آید تلافی آن جز نتایج عقل دستگیری نکرده بود و هر که
سرمایهٔ معیشت بدست نماند در تدارک آن جز توقف در معاملات پای مردی نکرده بود
اگر اساس عملی بر خود نهاده شود در فراغت بی رنج گشاده شود دهقان بچه
گفت عقل و تدبیر همه جا بکار بیاید و همه وقت از و فایده روی نماید و اگر دانش
در حصول احوال مدخل داشتی باری چه هر که بدانائی از همه پیش و برای و دوست از همه افزون
بودی نوای دولت او در فضای سلطنت بر افراشتی و نهال سعادتش بر کنار جویبار
جهانبانی کاشته شدی و ما بسی خردمند از نادان محتاج دیدیم و کسانی را که
از کار زار کفایت و کار گذاری بویی نداشتند در بوستان نعمت و مالداری تماشا
کنان مشاهده کردیم و از اینجا گفته اند بیت فلک بمردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضل و دانشی همین گناهت بس برکات کسب و میامن مجاهدت مردم
را در معرض کامکاری و مسرت آورد و آدمی را بسایهٔ همت و فواید حرفت بر نور
شاد کامی و بهجت آراسته گرداند بیت کسب کن تا از تو دست آید که از عقل [illegible]

شاه بالکه تخت دار و تاج زرکار سبان بود محتاج چون نوبت سخن بشاهزاده رسید

التماس نمودند که شاهزاده هنر نوشتی دیگر درین باب تحفه بیان فرماید و از سیر این مقوله

که در میان است شمه بازنماید شاهزاده فرمود که من با آب رفتن قصه [illegible]

بسر بردم با بادشه گفتم که روز [illegible] است من ازان یاد می‌کنم که شمه پیش ازین بعرض رسید

و سخن رفیقان ساختم که هنر گویند به پیرایه حسن و سرمایه عقل و کفایت کسب خیر یافتن

آید مکر نشنیدم یا معنی آن نشد اگر جمال حسن و بقص ازین هیچ جلوه ننماید کوکب نور

افشان حسن از افق اقبال طلوع نتواند نمود و تا کارگر قدرت در دکان مشیت نکشاید

متاع شناسنده کی و کفایت در بازار قبول رواج نمی‌تواند یافت فایده مانند سبب

نواله است که بحواله تقدیر از پاسخ هر بندگان قسمت و نفع کشت و زرع خوشه توشه

که از خرمن اراده تقدیر از حال مزارع حرف رسید و بتخصیص مشیت با هر فرد که از پیشه

رنگ آمیز بر لوح خیال کشید تا نقش خوبی پذیرد و هر فیوضی که عزیمت خوان تدبیر پیش

آرد عاقبت رنگ فسانه گیرد پس چه نقشها که بر لوح چشم [illegible] قرون [illegible]

افسانه پس محقق شد که اگر حق تعالی خواهد مقصود هر کس با محنت و تعب بسر آورد

و اگر اراده ایزدی بحصول آن تعلق نگیرد جد و جهد هیچ فایده ندهد پس حکم الهی را گردن باید

گرفت و سر تسلیم بر خط تقدیر باید نهاد و در مال کار رضا به قضا داد چنانچه

آن پسر دهقان هم حوالت الهی تفویض نمود و بی‌آنکه از مطلوب خود دست باز داشت از قید محنت

استخلاص یافته بمقصد جان پرور رسید که چگونه بوده است آن حکایت شاهزاده گفت آورده‌اند که در

شهر [illegible] دهقانی بود با ثروت و دولت و ادوات و اسباب زراعت دست [illegible] دوران

و فرار از وقت [illegible] دو سیصد دینار زر جمع کرده بود بدان مایه زعفران کشت

بوی [illegible] ازان در وجه نفقات خود صرف نمودی و هر روز پیش آورده شمار کردی

زعفران طرب افزای [illegible] سیاه بخت شاخ [illegible] ازان میوه زعفران زر شد

که چون زعفران بالی اکبر شد روزی بطریق معهود زر را شمرده و در صره کرده

جای مضبوط نهاد [illegible] و بدر خانه آمد و آواز داد دهقان از بیم آنکه در نیابد بدان عروس خسته

[illegible] محکم استر دهبک او را در جیب خفا باید داشت تا کس بران مطلع نگردد

آن [illegible] آمده است [illegible] تا کار خود جهت مهمی ضرور [illegible]

دهی [illegible] رفتن زن [illegible] مبالغه کرد [illegible] دهقان رفت

خواست که آتش [illegible] از آب [illegible] و بدر خانه آمد [illegible] آشنا

در کنار آمد [illegible] جهت خریدن کاو [illegible] بشهر آمده [illegible] رسیده

زن دهقان را آشنا در نظر آمد زن را التماس نمود که متعهد این مهمت شو [illegible]

از زر [illegible] آشنا [illegible] دستگیر [illegible] باقیمانده

قبول کرد و زن آن [illegible] که صره زر در [illegible] بود برداشت [illegible]

[illegible] دانسته [illegible] حرکت [illegible] نمود [illegible] صره [illegible]

در آستین ممسک گشته و گفت بیت دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل

باغ جنان اینهمه نیست سپاس و منت حضرت رب العزت تعالی شانه را که با شناعه

محنت و عاید رنج و اذیت تعب و فقر و فاقه تمام عمر از او دارا داشت حالا شکر گذاری

این دولت غیر مترقب لازم میباید داشت و از حرفه خود انحراف میباید ورزید

و این زر از جهت روز احتیاج ذخیره میباید نهاد پس بر دوستانه بشانی زر از آب و سبو

فراموش کرده و زر که خود داشت کاو را چون فربه بر خریده عزیمت خانه کرد چون از

شهر بیرون آمد اندیشه نمود که اگر این زر با خود دارم از خوف دزدان ایمن نتوانم بود و اگر

در شهر جایی دفن کنم از مشغولی خاطر و وسوسه دمی خفته نتوانم زد و بر هیچکس اعتماد

آن نیست که به امانت بدو توان سپرد بیت مجموعه رسم ما باشد درین بیابان گرفت مصلحت

آنست که این صره بسلامت در صحن کاو نهم و نوعی سازم که کسی ازو فربه و ربود از آن

که در سنج گاه باشم صره زر بسلامت بردارم پس گاو بیچاره را از شغف مبتلا

گردانیده و جمیع کوشش نمود و آنگه زر ساخته در شکم نهاد و قضا را در راه

پسر پیش آمد و بعضی چیزی دیگر در دست پیچ شده بود و قصاب را از آن

مسابقت که با زمو قصاب جهت کفایت مهم مسعود دست نمود و گاو را به پسر سپرد در این

محل دهقان با یار خود از دیدن ملاحت گاو بود و دید که دهقان نیز گاو بود گاو فربه

قربان کند و چون گاو بسیار فربه بود متوجه خریدن شد و از آنچه قصاب ستاند ترک نمود

میداشت صره را به داد و سع گردو گاو را در آنجا آورده طمع قربانی را قصه و از این

قصه زر با یار پیش آمد قصد کرد که زر را از میان جمع بخارد و جای مضبوط دفن کند چند که

جستجو نمود جز بخت بکنار نیافت از آن پریشان گشته سر گشت از صورت حال او گشت

آنرا دل دهقان را آنچه دیده حوصله اش از حسرت زر میگریست و خرد عاقبت بین بر او

حالش میخندید بیت چه عجب گر بگرید بهر مال و منال بعضی سالها که بر حوصله جهد

دهقان ساعتی در ورطه تحیر افتاده بود و از غصه تب تحیر اضطراب کرد و عاقبت تسلیم

و رضا پیش گرفت و گفت بیت نگرا شتم با کرم او چه میکند پس فربه مرد با گاو گشتی جز بخود

باز آمد صره بسلامت از لوث پاک کرد و زر را بر فرق آورد جز زمان در ستی بود بخشی و دست که

بر جای باز نهاد و گفت مصرع هرگز خیال برد و کارست مرا پس با خود اندیشه کرد که این نوبت عجیب

امری غریب و سری عجب که هیچ دیده و هیچ گوش نشنیده این زر بدست آمد بعد از این

جان این صره زر هر کرم تحمل نمود یک لحظه با او بودن متصور نتوانم گشت بیت جدا از تو بصبر

نمیتوانم که بکسی زجان گرامی جدا باشد از آن پس مرد دهقان صره زر را بصره

با خود داشتی و خاتون او را بدان ملامت میکرد که این عمل از طریق توکل دور است چه جمع

بهمان رزق خود اعتماد کردست و چون بحکم فابتغوا عند الله الرزق روزی رزاق کرم او

میباید جست تمامی کار آنست که در جمع مال حرص نماید و دیده توکل بر حق گمارد فرو کند

از خوان احسان او بهره نیست کند و بعضی سالها که از روی آنچه در ازل مقرر شده

وابر لئیم را مقرر فرموده زیاده و نقصان بسیار سیاه نوارد که در پیمانه تقدیر بیش و کم
نمیگنجد دهقان گفت ای زن در عالم اسباب از ملاحظه وسایط چاره نیست بصورت
محافظت او میباید کرد و بمعنی شتاب تفویض از باغ توکل میباید چشید غافل
مشو که عالم اسباب است اسباب نگه دار و توکل میکن زن دم درکشید و دهقان
صره زر بر کمر بسته بکار خود مشغول شد روزی در چشمه غسل میکرد و صره زر از کمر گشاده
برکنار چشمه نهاده بود چون فارغ شد جامه پوشیده زر هم اسپی فراموش کرده روانه
آورد متعاقب وی شبانی به آب دادن گوسفندان بدانجا رسید و صره زر را بر لب
چشمه دید بر فور برداشت و بر فور سر در دنبال گله بازگشت و بمنزل خود آمد شمرد دو صد
دینار تمام بود با خود گفت این عقد تمام است و هر چه از این بعد از م نقصان به عدد دیگر است
باید و شاید که دیگر مالی بدین عقد رسید و در صرف آن صبر باید نمود و این مبلغ را جهت
روز تنگی با ذخیره باید ساخت پس آن ساده دل دوربینی دست و زر به تعجیل در
کیسه و خاک جمع از لب بالینه و همان شبانه پیش گرفت اما چون دهقان از زراعت باز
آمد با دل پر خون باران حسرت از دیده باریدن گرفت و بصد اندوه و تیمار از همین
و بسیار ترسیدن آغاز کرد بسیار بحث و با به تفحص خبر آخر الامر مغبون و محزون
بخانه باز آمد و صورت حال با عیال باز نمود دل زن از غصه شوهر مالامال بود چون گفت ای
شوهر زبان ملامت گشوده گفت ای عاقبت ترفتار زن مبالغه نمودی و در نصیحت

و زر بدو محنت بر عیال تنگ گرفتی اکنون در حسرت آن غم که گریبان جانش را دهقان
گفت راست میگویی بیت ور دوری اگر مبتلا شدم سزاست که روز وصل تخم ستم کشتم
نعمت خویش محض غلط و غلط محض بود که در اندوختن سعی نمودم و از اهل و عیال باز گرفتم
در نگاه داشتن آن مبالغه کردم هیچ عاقل این کند که صره زر بر کمر بسته شب و روز
محنت کشیده و برای آسایش نسیه بر نقد گرفتار شود و ناگاه از کارخانه تقدیر نقشی که
بر لوح تصور رقم نه بسته باشد بر روی آید و چون در گرداب تحیر در افتاده از ساحل نجات دور ماند
آنکه گوهر در دوکان بگذشته جان را برای دیگران بگذشته چند به افسون غم افزون خوری
شیر و میت هست چرا غم خوری پس دهقان به توبه و انابت مشغول شده بدرگاه دیگر
مال ذخیره ننهد و هر چه بدست آید بی توقف انفاق نماید پس تا تمکن رسیدن جشنه مصالح خود
حضرت صبور تفویض نمود و بقضا رضا داده سر انقیاد بر خط تسلیم نهاد بنشین و تکیه
بر کرم کارساز کن از آنجانب شبان صره زر در بغل کشیده گوسفندان می‌چرانید روزی
بجایی چاهی بهانگار اشتغال داشت ناگاه جمعی سواران از دور پدید آمدند شبان از خوف
آنکه مبادا زر از او بستانند صره را در آن چاه انداخت و آخر روز بود و گوسفندان
بجانب خانه روان ساخت متعاقب رفتن او دهقان بیچاره بر طرف آن چاه بجهت
حسن گرفت و غم میرا و سلا در بجه بهمان چاه انداخت دهقان بسبک بیچاره فرو
شد و دست بر مطلبه ناگاه صره زر بدستش آمد نظم یا گوهر با جست و یا قوت یافت

شکر الهی گفته حمد باری بجای آورده باز گشت و قصهٔ آن مال با عیال در میان نهاد
و چون شمردند که سیصد دینار بود دهقان گفت الحمد لله تعالی با همان مقدار زر
که از من غایب شده بود از غیب رسانید پس به نذری که کرده بود وفا نموده مال بذل کرد
گرفته بعضی بر عیال نفقه میکرد و برخی در راه خدا صرف مینمود تا دویست دینار
خرج کرد اما بشان شنیدیم که دل از هم کوشیدن جمع که بسر چاه آمد و یوسف روشن
دهر چون سالها در چاه ندید یعقوب وار نفیر و استغفار کشید و گفت ای عزیز بریان از سر
ماند حیات چه سود باشد و در حسرت آن محبوب جانی از عمر و زندگانی چه راحت
و چه لذت رسد بیت نعمت دیده تحکم بماند پس از این باید چون نعمت دیده از آن
دیدار رسید پس شمار روز آن بشان متأسف و حیران میگشت و فراز شد تا شهر آمد
و گذرش بر او به دهقان افتاد دهقان از جهت عادت کرم بود از بشان را
ضیافت نمود بعد از خوردن طعام از هر نوعی سخن در میان آمد بشان حکایت گفت
لیکن آثار ملالت تمام از کلام او ظهور می یافت و اجابت در میان سخن گفتن ها بسیار
حسرت از دیده میبارید دهقان سبب گریه و شغل خاطر پرسید بشان گفت چگونه شکسته
دل و پریشان خاطر نباشم بیت آنچه از من گم شده است ار از سلیمان گم شدی با سلیمان
هم پری هم اهرمن بگریستی مرا که سیصد دینار زر داشتم و قوت دل و نور بصر و
راحت جان و سینه من از آن بود فلان روز از رسن خانه [illegible] در فلان چاه

افتاد چشم دیگر از دوری بینایی شسته دهقان از استماع این سخن آشفته برخواست و پیش از قصه
گفت این مال که ما از وجه حلال پیدا شده ایم و دست اسراف و اتلاف بدو دراز کرده ایم
از بیع خرج کردیم حق این مهمان بیچاره است و ما سبب غفلت در ورطه وزر و وبال افتاده ایم
الکفر محضری باید و بر سبیل هدیه بدو تسلیم باید نمود و از وقت این سال احتراز باید کرد
و اگر نه تمامی مطالبت میشد باید و ما از اداء آن عاجز آییم بیت هر که تعقیبش تو نکو کشته
چون مقتضی زر دیر دید زن با او در این سخن موافقت نمود و گفت حق است بمستحق باز باید داد
و باقی عوض و نکی در دست خدا تا حق تعالی عوض آن باز دهد دهقان صد دینار
زر که باقی مانده بود بر سبیل تحفه پیش بشان نهاد بشان ممنون گشته زر برداشت
و تعداد نمود صد دینار تمام بود با خود گفت این مقدار دولت است و امید دارم
۷ که باقی نیز بدست آید حالا این را شکر می حفظ باید نمود تا توفیق دیگر بخشش خالق از غیبی
پس چوب دستی سطبر که داشت که بدان گوسفند چرانیدی یلدغ المؤمن من جحر مرتین
پاره از وی مجوف ساخته زرها در وی تعبیه کرد تا کسی را بر آن اطلاع نباشد روزی
بر کنار رود بزرگ ایستاده بود چوب دست در آن رود افتاد هر چند جهد کرد که
بگیرد نتوانست و گذر آن آب بر در شهر بود دهقان بر کنار آب غسل میکرد و عصا با
که آب میراند و برآورد برگرفت و بخانه برد خادم طبخ میکرد و هیزم نماند [illegible]
دهقان عصا را شکستن گرفت تا طبخ بدان با تمام رساند که ناگاه در میانش چون طبق فلک

پر از زر آشکار شد زرها برداشت و شمرد صد دینار تمام بود شکر الهی ادا کرده دیگر
باره دست بذل و انفاق گشود و سه روز برآمد که شبان با منزل دهقان رسید
از نوبت اول بیست ... حال صد و صد دینار بازگشت دهقان گفت راست بگو تا این
زرها که اول از تو غایب شده بود از کجا به دست آوردی و چه نوع جمع کردی شبان
صورت را همه باز نمود که فلان وقت بر فلان چشمه صره یافتم که در او صد دینار زر بود
و همان را در چاه انداختم و این صد دینار که تو خود به من داده بودی دهقان تبسم کرد و گفت
سپاس و ستایش خدای را که حق به مرکز خود قرار داد بدانکه صره در سر چشمه
من فراموش کرده بودم و در چاه هم من یافتم و صد دینار تتمه آن بود که به تو دادم و باز
عوض به دست من آمد و صد دینار همین است که من خرج نمایم شبان متحیر شد و مانده
با خود گفت از تعجبهای این حکایت معلوم شد که روزی کس نمی‌خورد و غرض از ایراد
این مثل آن بود تا یاران ... از دست ندهند و قدم از دایره تنگی
بیرون ننهند و از عجوبه زمانه که منجر قبض و قرار است غافل نباشند و فرصت حیات را
غنیمت شمرده بر مال و جمال اعتماد ننمایند که حقیقت امور در پس پرده غیب مخفی و مستور است
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست القصه آن روز بدین مقالات بسر بردند و روز دیگر
که دهقان ... آفتاب را در چمن افق نصب ... و رنگ نمود و ...
... چو لاله چهره مهر از سپهر نمایان شد

سکوهای گرانبها را دیده پنهان شده بود گر به چه برخاست و گفت شما فارغ باشید
تا من امروز از ثمره اجتهاد خود نصیبی به نظر آرم و رفت ... که ماند که کمتر باشد هر یک
نوبت به پسر ... به تنگ آمدند ... همه استادان شده دهقان ...
به در شهر آمده پرسید که درین شهر کدام کار بهتر است گفتند حالا هیزم عزیز است تمام اهل
و به قیمت تمام می‌خرند جوان فی الحال به کوه رفت و پشته وارهٔ گران از هیزم خشک
در بسته به شهر رسانید و به ده درم بفروخت و طعامها برای یاران خریده روی جانب
یاران نهاد و چون از شهر بیرون آمد بر در دروازه رفت که پنجه کسب بگردید ده درم ...
حاصل الامر یاران آن روز را آسوده ... عیش نمود و روز دیگر
که حسن جهان آرای خورشید تابان عالم ... جمال با کمال درخشان گردانید
بر روی تازه مهر عالم افروز ... روز جوان زیبا روی ...
گفتند که امروز به جمال خویش چاره اندیش که سبب فراغت و موجب رفاهیت
یاران باشد جوان برخاست و اندیشه مند ... شهر روان شد با خود گفت
از من کاری نیاید و با مقصود بازگردم ... عجب مشکل افتاده ... و یاران
کار ... از لطف ... مشکل آسان ... پس ...
در این فکر به شهر آمد اندیشه ناک ... که چه کند ناگاه ...
روی که ما فرستاده ... دلنواز ...

مشاهده کرده متاع صبر و شکیب به باد عشق بر داد پس بدان سان در دلش افتاد
جوشی که پیدا شد ز سر موی خویش خروشی بر داشت و قصب از سر شکسته کمند
دل شکستی دره شکنجه کنیزک خوش سلوک درین رخت زرپیکر که موی او در رخی دارد
طراوت آن سنم زرد و منفعل گشته و این قامت رعنا تماشا کرده و دست از
بار کما و لطافتش دست بر سر و پای در گل مانده پس سر و من از چه جان و دل آمد
نشستنش ثبت بدان سان سرو که از آب کم است اگر حدیث آن لب گویم لعلیت
شکر آمیز و اگر وصف آن خط خوانم بلاغت هنوز انگیز پس تبارک الله از آن چهره روی و
آن چه خطاست کلا و سبزه از رحمت خیمه کرده و بر تقبیه ری ما هذا بشر
ان هذا الا ملک کریم که این جمال نه در حد آدمی زاد است اگر کنیزک ... بری
اندیشید که این مرغ همایون در دام افتد و حیله ... بکار برد ... پس تجارت آمد کنیزک
قبول کرده بجوان آمد و گفت ای ... آن جان که شیرین لب که شکرستان
شکسته شورست از لب تو بازار کائنات آشکارا ... جوان کنیز ... بر رخ
نیاز نمی رساند و نیکو بیند که تو درین شهر غریب مبتلا و غریبان شکسته دل
باشند و ما موضع نزهه و منزل ما خرم داریم اگر تشریف فرموده بجمال جوش
رعنی میسر باکنی عمر ... جا دیده باشیم و ترا زیان نرود جوان جواب داد که فرمان
برادرم ... عذر نیست پس مهمانی و رفت و تا آخر روز با او بسر برد و چنده شهر رسید

بیکاری آورد پس هر از همسر باشد عنان کمیت ... پرستش جنس چیز عروسی
دیدن پیاده ولی از دست شورش کرم حالا مال در دست بیچارگان که متوجه ... شد
زن صد درم پیش نهاده عذر خواهی نمود جوان برگ یاران ساخته به در شهر رفت که قیمت
هر گوهره جمال صد درم است دیگر روز که بازرگان حکمت کارگاه چرخ اطلس
در بار کشید و دو پای زر بفت آفتاب از دکان سپهر والا بر معاملان بازار دنیا
جلوه داد پس فرو ریخت از چرخ گوهر فروش زبازار گردون بر آمد خروش
بازرگان بچه را گفته شد که امروز جهان عشق و کفایت تو خواهیم بود بازرگان زاده قبول
کرده بدر شهر آمد بیرون کشتی مشحون بانواع نفایس از راه آب بدروازه رسیده و اندرون درج
آن ... دیگر ... ندیدند که ... بازرگان ارا به قیمت لائق بخرید و بمعاونت برفروخت
هزار دینار سود کرد اسباب یاران مهیا کرده بدر شهر مرقوم ساخته که صد ... کرد
خود و کفایت هزار درم است روز دیگر ... بخت چارم بر آمد و را ...
سلطنت بر سریر ملک سپهر برافراخت پس صبح سیمین قبا زرین تاج تاج زر نهاد و تخت از
عاج بالا بشت ... گشته ... بالاف کتف منیزه و صفت تعریض نسیم
... اگر از این صفحه ها ... خواهد بود تمام کار ما باید داشت شهزاده سخن ایشان را
به منت قبول فرموده با همین علما و عزیمت ... بهره بر ... و در شهر ... رسید
شهرها و فات رسیده بود و مردم به تعزیت مشغول بودند و رسید ...

ملک رفت و بهر طرف نشسته دم در کشیده دربان دید که همه محو مال بخرج مشغول شده‌اند و
یکی در گوشه خاموش نشسته با ایشان در صحبت موافقت نمی‌نماید چنان گمان برد که جاسوس باشد
او را سلاح‌ها گرفته بشهزاده آورد شهزاده آتش غضب مشتعل گشته و نشانده گفت پس سفیه از رشک که از غرور
زمین غیرت … پدر خود … و از ما خویشتن رکشیده جد و جوش ترا تحمل از ذی جمیں آید بگو
جمعی چنان سپه فهم رزند و گرنه حالا اشد شاه سلطه هم اکنون بازمانده با اطراف و جواب
قصر بیسکرت دربان دیگر باره در سفاهت بیفزود و او را از زندان باز داشت شب
از آمد و زرشت پساده خبری و اثری چاران رسیده با گرگر گفته بجاسوس جوان بنابی
کار خود بر توکل نهاده بود چون از آن صورت فایده نیافت روی از صحبت بر تافت
کاشکی ما او را تکلیف نمیکردیم و دل مبارکش آزرده نمیساختیم ایشان اینچنان سخنان …
گشاده و انصاف شهزاده به بند و زندان گرفتار شده و بست حیل جانب رفیقان
پیغام می‌فرستاد پس خبر … رسانید بمرغان چمن که هم آواز شما در قفس لطافه است
دیگر روز اشراف و اعیان شهر و اصول و ارکان ملک فته هم آمده متحیر شدند که کار
حکومت بر یکی قسمت زدند و ملک اشاره دارد … بر دوش و صفات خوضی
مرده از هر باب راهی نمیزنند دربان ایشان را گفت این کار پوشیده مگذارید که من جاسوس
گرفته‌ام و … سلار قیمتی باشد مباد که بر مجی دلتنگ شما وقوف یابند و از آن
خیال … پس حکم ملک … و حضور او و خفی … باز … صواب دیدند که او سلار

طلبیده استکشاف حال کنند کس رفت و ملک سلطه را از مجلس بمجلس آورده و چون
نظر ایشان بر جمال ملک آشکار … شد دانستند که از روی سیمای جاسوسی ندارد و وارث …
شخصی کریم و ذاتی شریف بر آن نوع کاری بجا آید شاید … تعظیم مرعی داشته فرمودند بر …
شریف قدوم … و مولد و منشأ کدام شهر است پس تو بدین حسن و لطافت زکی
آمده … گذر از این ما آمده شاهزاده جواب ایشان بر وجهی بگوی و اگر … از اصل
و نسب خویش ایشان را اعلام داد و کیفیت وفات پدر و نصب … جمعی از بزرگان
مجلس … پدر و … رسیده بودند و آن گوهر صدف … بر گوشه تخت
شهنشاهی … شناختند و با سایر ارکان مملکت حال سلطنت اسلاف او
و بسط ممالک باز گفتند و مجموع اکابر آن ولایت را دیدار وی خوش آمد و ملاقات
همه … منبسط گشته متفق الکلمه شدند که لایق حکومت این خطه اوست که ذات
پاک و نسب پاکیزه دارد و باشد در فتح ابواب عدالت و معاطفت بر رعیت
افتد … بزرگوار خود … و تتبع آثار ستوده صفات و رسوم پسندیده ایشان
نموده و فضایل … با مفاخر … ساخته … به رعایت آن
… ملک … مستحق …
کشورستانی … و مجلس سلطنت و علامت شهریاری و امارت …
صاحب … ماند پس از حشمت سلیمان … برعقل و دانش او

خند مرغ و ماهی بس همان نان را و بحث کردند و ملک بر این اسما تا برتری
افتد و از بساط تنگی ثمره بدان خوبی حاصل آید و هرکه در مقام تنگی ثبات قدم ورزد
وصدق نیت آب خوش طاعت قربت زد نتایج آن در دین و دنیا با قسم بهره ور
کامروا گردد بیت کله تنگی گر آید بدست در گنج اقبال توان کشود بچوکان صدق اندرین عرصه گوی
زبندان توان کامرانی ربود و در آن شهر سنتی بود پادشاه را روز اول رعیت بنشانند
کو شهر آورندی حجبا و نیز همان سنت رعایت کردند شاهزاده در محلی که بدر و از
رسیده و کیا که یاران را در شهر فرشته بوز به بدر فرمود تا چون آن بزرگ شده مرکب و جمال
و عقل تنگی آنکه ثمره هم و قضای آسمانی موافق آن حکم کند و حال کسری اول روز بزندان
محنت ها رسیده باشد و آخر روز در دیوان سلطنت بر تخت زرنگار نشسته را از عبرت
کفایت است پس کمر ترش باز آمد و بر تخت نشسته تمکن و قرار گرفت بیت
چمن بر تخت دیدش شهنشاه گرد و گفت اگر بر تخت جهاندار نرسیده باشی چون
جهانداران کمر در بسته و عالم را گشا وقت کار آید اگر بیکار رشتی ناشی پس یاران را
طلبید صاحب عقل را باوزیر حکمت شرکت داد و بدرگر سالار رسم املاک و اسباب
خاصه بار داشت و صاحب جمال سلاح صنعت گران و مال بیگران ارزانی داشت
فرمود که هر چند مفارقت دوستان عسیر است صحبت ما تا در این خطه بود صلاح نیست
تا زمان رجال الغریب تو مغفول گردند و از ان فتور و فساد ری تولد کند پس روی به

بزرگان مجلس ادا و گفت در میان شما چهار کس بعقل و شجاعت و هنر و کفایت بر
من را محبت اما تک نعایت را و مساعدت حمایت ملت را توان یافت چنانچه از
منطق تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ مفهوم میشود بیت ای قصد همت بلندان مقصود عیان زمند
از قسمت بسته کی و شاهی ز دولت نزد هی بهره که خواهی توفیق تو گر نه ره نماید این سلسله عقل کی
گشاید همراهان من بکسب هنر کوشیدند و هرکس سعادت آن زمان حاصل نموده من به برادرانش
وقوف خویش اعتماد داشتم و به معونت و مظاهرت کسی استظهار جستم بلکه بنا بر کار خود
بر توکل نهادم و قضای آسمانی و مقدرات پادشاهی رضا دادم بیت سر قبول بباید نهاد و
گردن طوع که هرچه حاکم عادل کند همه داد است از میان حاضران مردی سخن دان بر
پای خواست که اینچه ملک بر لفظ مبارک براند گوهریست با الماس خرد سفته و دریست بر محک
حکمت آزموده و صحیح است جهاندار را بی عقل و حکمت نیست و استحقاق پادشاهی بر این اساس
زبهر سکان چون آفتاب روشن شده و جهان آفرین خود داند که قابلیت اکثر افراد
کدام نوع از تربیت است قوله تعالی اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ خوان نعمت
بمشتهای حوصله تنگ قدر حوصله او نواله داد است سعادت این شاهزاده را به این منزلت رسانید
و قوت طالع ساکنان این بوم سایه همایون تو همای بر سر مرغان شکسته بال عرصت
گستر است بیت مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین شاهی همایون عرصه کاندر وی رسد بر خ
جنس شاهی دیگر بر خواست و زبان به بشارت و خواجه فلک تحت چار است و

وجواهر این ابیات بر طبق بیان نهاده نثار فرق شهریار کرد پس ای پادشاه و کهف کامکاران
بخت کمند در بر کردن کی گمان انداخت شد از نزول حوادث چو آسمان ایمن از ان که یار
که چون توسن بیان از اختیار چنین بر زیر بار عالم فرا خور حال سخن سپرده اند و از صحایف
مناقب خسروی که بر نامه خوانده اند برآورد همه سپهر بیک ضمیر خویش بنکو تقریر بر پای خواست و عبارت
قدیم لوازم دعاوی ثنا گفت ای ملک در باب قضا و قدر که زبان گوهر فشان شاه
با اول مجلس نکته بیان فرمود این بنده بسر سر گذشتی نیست اگر فرمان مطاع صادر
یابد باز گویم ملک گفت بیار تا چه داری و آن چگونه بوده است حکایت پیر گفت عمر در خدمت
کار بزرگان به بهی چون بر فنا دنیا پشت هم روز قرب این زال دستان نمای آگاه شدم
و بدانستم که عروس شوهر کش دنیا بس شیفتگان محبت خود را با فریب مرادها فریب کرده
و این معشوق غدار ناسازگار بسیار عاشق سوخته را از پای درآورده با خود گفتم اول از
درستی کی می بندی و دست رد بر سینه صد هزار پادشاه کامکار نهاده است و خرم جمعیت
چند این شهریار را بدو راه بنا بستی نهاده اند سرای مرحله در گذر و بر گذری که دم بدم عزم
رحیل میباید کرد خانه مساز پس هر کس که ره و رسم جهان نیک شناخت از بهر اقامت
اندرو خانه نساخت این کهنه رباط را عمارت چکنی آخر چو بدیگریش بایدیت داشت از
خواب غفلت بیدار شو که وقت تنگ است و مرکب عمر لنگ از عمر کوتاه توشه بجوی
که راه دور و دراز است و عقبات آتش آلایه جانکاه پس آن طلب امروز هر گوشه که پای

فردا ت بی توشه راه تو ره آید و منزل دراز بی برگ ره و توشه رفتن بیار عاقبت بی
فکره کردم نفس سرکش اسباب یافت بنا تمام و رغبت صادق روی بکار آخرت
آوردم و خدمت دنیا و صحبت اهل دنیا را پشت پا زدم روزی در بازار دیدم که صیادی
دو سه مرغ وحشی و ایشان بر زبان حال با یکدیگر غم دل میگفتند و از گرفتاری زمره شسته
مژده آزادی از خدا میطلبیدند مرا بر ایشان رحم آمد و خواستم که برای رستگاری
آخرت ایشان را بخرم و از آن بند رهانیده و لذت آزادی رسانم پس غذاب ایزدی مرتضه
باشم بیت ایشان سلامه درم بها کردم نه در ملک خود بهمان درم داشتم میترد
حال گشتم و نفس بخرج آن درم رخصت نمیداد و خاطر به نجات مرغان متعلق بود
آخر نقد کردم و هر دو سه را خریده از شهر بیرون بردم و رها کردم ایشان بر بالای دیواری
بر آمده آواز کردند چون بچه رستم حق شناسی نه بخشید عذر را خواسته و گفتند حالا دست ما
بمجازات و مکافات تو نمیرسد فاما در زیر این دیوار صندوقچه جواهر قیمتی است
و نهاده مرا از گفتار ایشان عجب آمد گفتم ظرفه حالیست که صندوقچه جواهر در زیر زمین
می بینید و از دام در زیر خاک غافل میگردید جواب دادند که قضا چون نازل شود دیده عقل
خیره و روز خرد منتشر گردد و بهیچگونه مقتضی قدر منع نگردد در آن محنت عاقل
بصیرت نماند و نه عارف سالک بصر نفع رساند و اینهمه برای آنکه تا حکم آسمانی در ضمیر آن صید
این حکایات قول شاه را که در باب قضا و قدر فرمود گواه عدل است و حکم

این معنی فرموده‌اند پس گر کار تو نیک است به تدبیر تو نیست ور نیز بد است هم ز تقصیر تو
نیست تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی کین نیک و بد جهان به تدبیر تو نیست پس گفت ای شهریار من زر
آن در حجت بسیار دیده‌ام و چندین وقت جواهر را ضبط آورده و بازش نهاده‌ایم تا ملک میمون مبارک
از اینها دارد که از خزانهٔ عامره رسانم شاهزاده فرمود که تو تحمل کشیده و بر آن برده‌ای
شرکت کسی با تو در آن شرط انصاف نیست و این جواهر حکمت که از پیش در رشتهٔ تقریر کشیدی با سلک
کدام قیمت چه هیچ گوهری زیباتر از سخن نیکو نتواند بود و حکیمان سخن نفیس قیمت ساز از تمام عیار
توان ساخت پس گوهر سخن کیمیای تو چیست چه زر را کیمیا سازد بحکمت که چندین گاه زر از تو
رسد حیف هنوز از تو جوهر فریبی احتیاج شد ندانم چه مرغی این نیک آیا زمانها کار زرگر که ماند تو
حاضران بر خوبی شاهزاده آفرین گفتند و بیدپای که دل در پیمان او بسته و سر بر خط
فرمان او نهاده بود تمام احتیاط در قصهٔ اختیار شاه پاره داد و در ظلال زلال داد و عدالت
میگذرانید بعد از آن که نوبت ایشان تمام شد اینست داستان منع تو
و تفویض و تسلیم قضا و قدر و هیچ عاقل را از دانش ممیز از گریز نیست که اگر عنان اختیار
در دست او نیست پس باید که هیچ مهم بر خلاف مراد و وجه تدبیر او حال آنکه پس هزار نقش برار
نامه و نمونه یا کنایه پنجه در آیینهٔ تصور یابد و در اول این قصیده چه نیکو گفته است پس اگر
محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست چون بر عزم این قصد بخشش
و مضمون و صفات‌های هوشنگ را به ادای این داستان تمام ساخت رای دابشلیم شرط

خدمت بجای آورده فرمود که همت حکیم عالم ترتیب نقاب خفا از چهرهٔ این صور بر افراز
و مطلوبی که بود برکت صحبت آموزگار رفیع منزلت به حصول پیوست و منت ایزد را که با
سعی ما باطل نشد اکنون التماس دارم که حکیم روشن ضمیر از من قبول کند و هدیه که بطریق اخلاص
آورده‌ام و دنیا را باید که بر هم گشای ملک من از دار دنیا گوشه و توشه قناعت کرده‌ام و از دا
دل لوث تعلقات فضول داشته امکان ندارد که به هیچ جهه بار دیگر به قاذورات تکلفات او
آلوده توانم شد پس بدنیا تا توان آنچه نبود و اگر ملک میخواهد که مرا خدمتی فرموده و طوق منتی در گردن
من افکند توقع چنین دارم که این کلمات حکمت آمیز را در رشتهٔ تالیف کشیده و مقتدای سلا
طین و مشاورات طریق تکامل ساخته و جمهور را بدین وسیله از خاطر عاطر فراموش نکند امید
و دعا دارم منشا دارد که بحکم دعاء الامام لا یرد دعوت پادشاهان عادل بعز اجابت
قرین است رای قبول کرد و بر همین سان دوام مدت دولت الملک بر خواندن و آنچه از جواهر حکمت بر
آمده بود در رشتهٔ تالیف انتظام داد و همچنین در سوانح امور التجا بدین مواعظ نموده وزرا و قبایل را
استمداد از این نصایح کردی پس آنکه او پسر وی رسید خردمندان گرد آورده الامر بر مراتب همت
رسید و آنکه منحرف از جادهٔ راستی روان راه گم کرد و در مطلوب نتیجه چه مختصر سازی
این حکایت دلپذیر از بدایت تا نهایت تقریر نموده همانا فال چمن کمک سیراب برسانات شد
شکفته گردید و نهال حالش در چمن اقبال سرافرازی آغاز کرده و زیر العواطف پادشاهانه امیدوار
ست حسنه و هیبه ایشان تحصیل مقاصد روشن گردانید و گفت پس به تقریر دیکوت

روحانه پیمان شناخت زینت فزای روح انسانه باد و ادای قصه شیرین کام جان مر اطلاع
ارزانیان دانش و بهجت آن این کلام حکمت انجام بخشم سعادت جاوید ارزانی مرکان گشت
و فر الیوم حکم را از فر خوانی نصیحتهای کان نخواهد بود و قانون کارخانه عمل جز این موعظه نیست
شاه نخواهم ساخت و این سخنان در دل مرد مجذوب تأثیری که در آن جز بهجت و فور اخلاص
و راستی نیست و نیست چه سخن هر چند در نفس الامر نیکو باشد بواسطه آنکه قایلش نسنجیده صفت
و موعظه با آنکه از محض حکمت زیبا و بایسته باشد و اگر سینه هیچ تأثیر نبخشد پس داند آنچه اگر
خود همه حکمت گوید سخن گفتن و پاسخ شنیدن به باز نشود و آنکه پاکیزه دل است از نشیند خاموش
همراه سیرت صدق فیض نصیحت شنوند و در سینه ها دعا گردد و گفت آنچه بر زبان
حکمت نشان شهنشاهی گذشت عین صدق و محض صواب است چه سخن ارباب زور و ریا فروغ
دروغ دارد و بماند که مانا چون آتش در سینه فرو میرود و کلام صاحب صدق و صفا
بنا بر صبح میدرد دم دارد و روشنی نبخشد بد و چون شعله خورشید ساعت بساعت نور افزاید
سخن گر نقش ساید بر ندارد در روح از جاش و گر از جان بر دل آید ز جان ... ما و ابیش
بار دیگر بمانهم فهم و در سلابر خشت و دایت ... برده چرخ رفیع را فراخ
و زیر ... صفات پسندیده شهریاری و انوار اخلاق ستوده شهنشاهی به ده نعمه بنا ر
و شاید این نوع در وادی پند نوازش به نحو با اخلاق خویش ... از باشد از میش
زهی دیده ور دانش بری عدل و داد زهی ملک و دولت که پاینده با همچنین حشم شده و بیش

فال تقریر پیوستم و انتشیم این کلمات را بر اوراق عمل حو قریب بمه دارد در عیب برادر و در صفحه روزگار
نام نیک گم گشت پند و جز حاصل عمر است جز و نام نکو چون ... گویی و در علی جهان فان
ماند ش پیدا ارزد و کلام حق بر او گران کرد کار برآید سعادت ... این بود کلمات چند که رقم
زرده کلک بیان شده امید وار از حق است که ملک رام اوصاف ... که دیده عیار ز کلمات
نا سنجیده و عبارات نا پسندیده این پوشیده پند را که در سینه نهان داشتم بر لب
از دل بزبان داشتم گر بد و در زنگی فکنده ام مپیچ ز نشو ... بد لال گوهر خویش چو گفته به
پایه رساند کلام به که گم شد سخن والسلام

از اوراق کتب [illegible]
[illegible]